



سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

« ۷۲ »

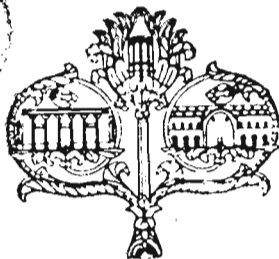
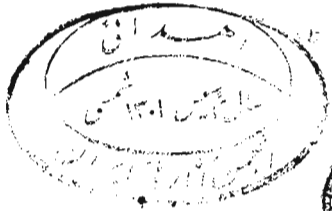
فردوسی و شاهنامه او

شرح حال فردوسی از ناخدا شاهنامه

مقدمه قدیم شاهنامه

تحقیق درباره شاهنامه

بایتهام
جیب یغائی



سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

« ۷۲ »

تألیف: دکتر محمد علی گنجینه
محقق: دکتر محمد علی گنجینه
مطبع: دارالعلم

فردوسی و شاهنامه او

شرح حال فردوسی از مأخذ شاهنامه

مقدمه قدیم شاهنامه

تحقیق درباره شاهنامه

کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۳۳۱

دی ماه

با تمام
جیب یغائی

تهران ۱۳۴۹

شماره ثبت کتابخانه ملی ۷۴۴ مورخ ۴۹۷۱۶

تعداد چاپ یک هزار نسخه شهریورماه ۱۳۴۹

چاپ و صحافی : چاپخانه بهمن



پیکر سنگی يك پارچهٔ حكيم ابوالقاسم فردوسی (به بلندی ۳/۳۵ متر) كه به پیروی از فرمان مبارك همایونی برای نصب در میدان فردوسی تهران بدست استاد ابوالحسن صدیقی بسفارش انجمن آثار ملی ساخته شده است- پائین پیکر داستان‌گودکی زال را مینماید كه پدرش سام نریمان او را در كوهسار البرز نهاده چند سال بوسیلهٔ سیمرغ پرستاری و نگاهداری شده است

بنام خداوند جان آفرین

پس از حمد و شنای خدای تعالی و درود فراوان بر خاتم پیران حضرت محمد مصطفی (ص)، با سپاسگزاری از
مراحم همیشگی خسرو دانش پروردگار اعلیٰ حضرت هایون محمد رضا پهلوی شاهنشاه آریا مهر
کتاب فردوسی و شاهنامه او بمعرض استفاذه دانش پرومان و متحقاتن گذارد می‌شود.

بنگنایمکه در اجرای فرمان مطلع مبارک شاهانه کار تجدید ساختمان آراستگار حکیم بزرگوار ابوالقاسم فردوسی
طوسی (ره) و توسعه باغ و بستان سرای آنجا بوسیله انجمن آثار ملی آغاز گشت از دانشمندان و پژوهندگان بلند مرتبه
نیز دعوت شد در صورتیکه بررسی و پژوهش تازه ای نسبت به زندگانی حکیم عالیه در طوس و شاهنامه انجام
گرفته باشد با اختیار انجمن آثار ملی بگذارند تا در مجموعه ای درخور چنین خدمت چاپ بمعرض استفاذه عموم گذارند
شود ضمناً از دانشمندان کرامی آقای حبیب یغانی که طی سالیان دراز در باره فردوسی و شاهنامه فاشا خدمات
گراهنبا بوده در این راه باشد دروانان ذکاء الملک فروغی و علامه محمد قزوینی نیز بمکاری و بنگنایمهای پس
از زنده داشته اند درخواست نمود سلسله مقالات متحققه شاه دروان تقی زاده را که نخستین پرمایه ترین
پژوهشهای مربوط به حکیم ابوالقاسم فردوسی بزبان فارسی شناخته شده (و نسخه های آن با اینکه دوبار چاپ شده
نیاب گشته است) با آنچه علامه فقیه محمد قزوینی زیر عنوان مقدمه قدیم شاهنامه تحقیق نموده بود

با مقدمه ای مناسب بصورت کتابی جداگانه گردآوری گشتند تا ضمن انتشارات انجمن تاریخی چاپ منتشر شود و اینک چنین منظوری عملی شده و کتاب حاضر مثل بر سهکت بشرح زیر ترتیب یافته است :

۱- مقدمه کتاب نگارش آقای حبیب یغائی زیر عنوان زندگانی فردوسی مأخوذ از شاهنام مشتمل بر تحقیق و تتبع درباره زندگی حکیم با استفاده و استناد از متن شاهنامه و توضیحات و پژوهشهای دیگر در ۹۵ صفحه (از صفحه ۲ تا صفحه ۹۶) .

۲- تحقیق درباره فردوسی و شاهنامه بنامه شادروان سید حسن تقی زاده که بعنوان «شاهیر شعرای ایران» طی مقالات مختلف به امضاء «مُحْصِل» در روزنامه کاوه درج گردیده است (از صفحه ۱ قسمت دوم تا صفحه ۲۸۶) .

۳- مقدمه قدیم شاهنامه حاوی تتبعات علامه شادروان محمد قزوینی درباره قدیمیترین مقدمه شاهنامه (از بین سه مقدمه که علامه شادروان از آنها بنام مقدمه قدیم - مقدمه اوسط - مقدمه بایسنغری یاد میکند) و دلایل انتخاب و تعلق داشتن آن بشاهنامه ابونصوری (از صفحه ۲۸۹ تا صفحه ۳۲۸) .

ضمناً شادروان تقی زاده در آغاز چاپ مقدمه ای که بوسیله آقای یغائی تنظیم شده است زیر عنوان کلمه ای چند بر چاپ سوم توضیحی مرقوم داشته از گوش آقای یغائی و اقدام انجمن نسبت به چاپ مجدد سلسله مقالات سابق الذکر خود تشکر کرده اند که بطبعاً موجب خرمی و مسرورانی انجمن است

(۱) - به توضیح پائین صفحه ۱ قسمت دوم کتاب مراجعه فرمایند .

مقالات و منظومه های دیگر هم که از طرف عده ای دانش پژوهان شاعران بمناسبت
 تجدید ساختمان آرامگاه حکیم بختیار نجمن اثر ملی گذارده شده در مراحل پایان چاپ است در آینده
 نزدیک بصورت مجلّی جداگانه در معرض استفاده علاقه مندان گذارده میشود . و بدین ترتیب آنچه
 دانشمندان و سخنوران کرامتقدر بخوانش و نجمن آثار ملی درباره مقام و منزلت فردوسی و شاهکار
 جاودانی او نوشته یا سروده اند بخوشایسته در معرض استفاده همه علاقه مندان واقع میشود .

بمنه و کرمه
 نجمن آثار ملی

کلمه‌ای چند بر چاپ سوم

سلسله مقالاتی که اینجانب به امضای «محصل» حدود پانجاه سال قبل در مجله کاهه منطبعة برلین در خصوص تاریخ حیات فردوسی و کیفیت تنظیم شاهنامه به طبع رسانید مبتنی بود بر ملاحظه تقریباً کلیه آثار و مآخذ مهم و درجه اولی که باحوال شاعر ملی بزرگ ما نظر داشته و اطلاعات مفید از وبه دست داده اند، و بعدها که کنگره فردوسی در تهران تشکیل شد آن مقالات را در کتاب «هزاره فردوسی» تجدید طبع و نشر کردند، ولی اکنون مجله کاهه و آن کتاب در اختیار و دسترس همگان به آسانی واقع نمی شود، و چون علی الظاهر سلسله مقالات مذکور در تحقیقات ادبی مورد استناد و استفاده واقع میشود انجمن آثار ملی تجدید طبع آنها را بصورت مستقل و به شکل کتاب و به یادگار تجدید بنای آرامگاه فردوسی مفید دانسته و اهتمام درین امر را به عهده فاضل ارجمند آقای حبیب یغمائی مدیر مجله یغما گذارده اند که با مرحوم ذکاءالملک فروغی رحمه الله علیه در تصحیح منتخب شاهنامه همکاری داشته است. از انجمن آثار ملی و شخص آقای یغمائی تشکر میکند و لازم به تذکر میداند که این مقالات به همان صورتیکه پنجاه سال قبل نوشته شده است انتشار می یابد و در طول این مدت بعضی اطلاعات تازه و یادداشتها فراهم شده است که توفیق تدوین و تلفیق آنها متأسفانه بعلت اشتغالات متعدد حاصل نشده است.

سید حسن تقی زاده

اردی بهشت ۱۳۴۸

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

نخستین کسی که به زبان فارسی باب تحقیق و تتبع را درباره حکیم فردوسی طوسی گشوده سیدحسن تقی زاده در روزنامه کاوه است. محققانی که در پنجاه سال اخیر راجع به فردوسی مطالبی و مقالاتی نوشته اند ناگزیر مجله کاوه را درپیش چشم داشته اند و از آن بهره مندی تمام یافته اند.

تقی زاده در نظر داشته شرح احوال و آثار شاعران بزرگ ایران را از تاریخ ادبیات پروفیسور ادوارد براون انگلیسی ترجمه کند، و راه تحقیق را به سبک اروپائیان بنماید، و از فردوسی آغاز کرده است. اما پس از ورود در موضوع، چون ترجمه تنها را کافی ندانسته خود را به تحقیقات و تتبعاتی در افکنده که دامنه سخن وسعت یافته است.

مطالبی را که در این سلسله مقالات گنجانده تحقیقاتی است درباره: مآخذ شاهنامه، شاهنامه گویان پیش از فردوسی، فرمانروایان معاصر شاعر، کتابهای عصر ساسانی، اوضاع ایران پیش از ظهور شاعر، و صدها نکات و دقایق دیگر که از منابع فارسی و عربی و از تذکره های شعرا و از تحقیقات فردوسی شناسان و دانشمندان اروپائی چون نولدکه، کریستنسن، اته، و مهل، و جز اینان اقتباس و استخراج فرموده است. چندان که بی تردید می توان گفت در تهیه و تألیف و تنظیم و ترجمه این مجموعه چند صد جلد کتاب و رساله خوانده و از هر مأخذی

نکته‌ای فرا گرفته و آن‌گاه چون راهنمایی بصیر چراغ هدایت را فراراه
بپروندگان برافروخته است .

همه دقایق نکات و تحقیقات تقی‌زاده را موثق می‌توان شمرد
و بدان‌ها استناد جست؛ تنها موضوعی که مورد شک و تردید تقی‌زاده
نیز واقع شده انتساب نظم داستان یوسف و زلیخا به فردوسی است که
بر خلاف نظر محققان اروپائی به قطع و یقین باید گفت از فردوسی نیست
(بتحقیق استاد مجتبی مینوی) و اشعار سست و بی‌مایه آن‌که نمونه‌اش
را در این کتاب می‌توان دید این دعوی را گواهی آشکار است .

پس از روزنامه‌کاوه که باب تحقیق و تتبع را در شاهنامه‌شناسی
گشود ، بسیاری دیگر از دانشمندان معاصر چون : محمدعلی فروغی،
محمد قزوینی ، محمد تقی بهار (ملك الشعراء) ، عباس اقبال ، مجتبی
مینوی، ذبیح‌الله صفا، محمد علی اسلامی، ایرج افشار، محمد دبیرسیاقی،
محمود شفیع‌ی و دیگران هر يك به سهم خود در این زمینه کتب و رسائل
و مقالاتی پرداخته‌اند که از هر يك نکاتی درخور توجه می‌توان آموخت
و مطالعه همه آن‌ها مفید و مغتنم است .

در شرح احوال فردوسی ، چنان‌که در این کتاب‌ها به تفصیل یاد
شده داستان‌ها و روایاتی است با شاخ و برگ و درهم و مشوش که استخراج
روایتی به حقیقت نزدیک دشوار است ، و به نظر می‌آید مطمئن‌ترین
مأخذ ، با همه آشفتگی ، در مرتبه اول خود شاهنامه است و در مرتبه
دوم آن چه تذکره نویسان بران اتفاق دارند .

مثلا اتفاق کلمه است که گوینده کتاب عظیم شاهنامه شخصیتی است
مشهور به « فردوسی » از مردم « طوس » که هیچ روی اختلافی و شکی

در آن نیست اما این که فردوسی نامش چه بوده و پدرش که بوده و از مردم کدام دهکده است، کنجکاوی هائی است که بر فرض این که مسلم شود نه چندان سودی می بخشد و نه بر عظمت شاهنامه و کوینده آن می افزاید.

من بنده در پژوهش احوال و زندگانی فردوسی این روش را برگزیدم، یعنی بی این که رسائل و کتاب های دیگر را ورق بزنم، و به عقیده دیگران توجه کنم و ذهن خوانندگان را مشوش سازم، مطالعه شاهنامه را برای چندمین بار از سر گرفتم، و اشعاری را که متضمن خصوصیات زندگی شاعر است به همان ترتیب که در شاهنامه ضبط است نقل کردم، و برای این که استشهاد بدان آسان نماید آن ابیات را شماره گذاری کردم. درست است که منظور اصلی انتخاب اشعاری است که در احوال شاعر بدان استناد می توان جست با این همه اشعار انتخابی چندان لطیف و زیباست که می توان نمونه ابیات برگزیده از شاهنامه شمرد و از مطالعه آن بهره دیگر نیز یافت.

امیدست این روش که نخستین بار آزمایش می شود مورد عنایت و قبول محققان و پژوهندگان واقع گردد. و پس از تکمیل به صورت کتابی خاص در شناخت فردوسی درآید.

پیش از نقل اشعار سزاوار دانست نکاتی چند را که در باره زندگانی و خوی و روش شاعر می توان دریافت، یاد کند، و ابیاتی را که متضمن اشارتی به موضوع مورد نظر است در پراکنش بنماید.

تولد و وفات

در سال ۳۸۷ هجری که محمود غزنوی به تخت سلطنت نشسته فردوسی پنجاه و هشت سال داشته (۳۲۰) و به این حساب که درست هم می‌نماید: تولد فردوسی در سال ۳۲۹ هجری است. وفات فردوسی را در ۴۱۱ دانسته‌اند و قطعاً در همین حدود است چه در سال چهارصد هجری (۹۱۳) که شاهنامه پایان یافته، وی هفتاد و یک سال داشته (۹۰۸) و اشاراتی دارد که عمرش نزدیک به هشتاد بوده است. (۹۱۱)

نظم شاهنامه

چون فردوسی پیش از جلوس سلطان محمود بیست سال سخن رانگاه داشته تا سزاوارمردی بجوید (۷۲۲-۴۲۹-۳۱۱)، پس، آغاز نظم شاهنامه در حدود سال ۳۶۷ بوده و در این هنگام فردوسی سی و چند سال داشته است.

و نیز می‌فرماید: چوب‌گذشت سال از بر شصت و پنج (۸۹۶-۳۱۷). یعنی هنگامی که شصت و پنج برسیصد افزوده شد بتاریخ شاهان نیازمند شدم (۸۹۷) و در صدد نظم آن برآمدم و این نیز گواهی دیگر است که نظم شاهنامه در سالهای ۳۶۵ - ۳۶۷ آغاز شده، چندی بعد از مرگ دقیقی که در سال ۳۶۰ اتفاق افتاد.

نظم شاهنامه سی و پنج سال مدت گرفته (۹۰۸-۹۰۷)، از سال ۳۶۵

تا سال چهارصد (۹۱۳) و در سال چهارصد که فردوسی هفتاد و یک سال داشته شاهنامه اش تمام و شعر او در نهایت اوج و اشتهار بود (۹۰۸). فردوسی شاهنامه را وقتی محمود به تخت سلطنت نشسته بنام او درآورده باین معنی که مدت بیست سال آن را نگاه داشته (۴۲۹-۳۱۱-۶۲) و منتظر بوده تا جوان مردی جواد پدید آید (۳۱۱) و آرزو مند است که نامه را به نام محمود به پایان برد. (۳۳۰)

زبان پهلوی

بعضی از محققان گفته اند که فردوسی زبان پهلوی ساسانی را نمی دانسته و این عقیده ای ناصواب است. در قرن چهارم روستائیان و دهقانان به زبان پهلوی سخن می رانده اند و کتاب هایی که به این زبان بوده می فهمیده اند چنان که امروز هم در بعضی نواحی که اصالت زبان محفوظ مانده عبارات زبان پهلوی را می فهمند؛ چگونه می شود تصوّر کرد که شاعری روستائی با آن مایه دانش، زبان پهلوی را که بآن زبان نیاز هم داشته نداند یا فراموش کرده باشد؟

در شاهنامه مکرّر به این نکته اشارت رفته (۶۸-۶۹-۴۷۷-۴۷۵-۷۴۰-۵۸۰). و در تذکرها قطعه ای هم به فردوسی منسوب است که چنین آغاز می شود:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم

ز گفتار تازی و هم پهلوانی

ماخذ شاهنامه

۱. ماخذ اصلی شاهنامه کتابی بوده که بدستور منصور بن عبدالرزاق والی خراسان مقتول در ۳۵۰ هجری فراهم آمده و تدوین شده و آنچه فردوسی در این مورد فرموده (۳۵ تا ۴۵) مطابق است با مقدمه قدیم شاهنامه.

برای تحصیل این کتاب، فردوسی جستجوی بسیار کرده (۵۸) و با این که منطقه خراسان میدان کشمکش و جنگ و جدال بوده (۶۱) خود به بخارا پای تخت سامانیان مسافرت کرده (۵۶) و بالاخره بوسیله دوستی مهربان آن کتاب را فراچنگ آورده (۶۶ - ۷۱) و به تشویق آن دوست، و پای مردی مردانی دیگر بنظم کتاب همت گماشته است.

نام شاهنامه

کلمه «خدای نامه» در بحر متقارب نمی گنجد. کلمه شهنامه را هم که مخفف شاهنامه است واسدی طوسی در حدود پنجاه سال بعد از فردوسی در گرشاسپ نامه آورده^۱ فردوسی بکار نبرده. فردوسی جای جای کتاب خود و ماخذ آن را به تصریح یا به کنایه بدین نام ها یاد فرموده است:

تاریخ شاهان (۸۹۷)

داستان کهن (۸۰۹)

۱ - به «شهنامه» فردوسی نغز گوی چو از پیش گویندگان برد گوی

داستان‌های دیرینه (۸۰۶)

دفتر پهلوان (۷۳۷)

دفتر خسروان (۶۳۴)

سخن‌های شاهنشهان (۷۵۸)

نامه ۴۳۳

نامه باستان (۳۵ - ۱۹۶ - ۲۱۹ - ۳۸۰ - ۳۵۴ - ۴۷۷ - ۵۸۱)

(۷۴۰ - ۸۱۰)

نامه پیلوی ۶۸

نامه خسروان (۷۰ - ۴۷۲ - ۵۸۵)

نامه شهریار (۱۳۸ - ۹۱۴)

نامه شهریاران پیش (۴۹۲ - ۸۹)

راویان داستان‌ها

جز از خدای نامه که مأخذ اصلی شاهنامه است «بعضی از داستان‌ها نقل از دیگران است و بیشتر به نام دهقان؛ و دهقان رادمردی است که از نژاد و تخمه بزرگان باشد. (۸۸۸) راویان داستان‌ها اینانند، و ممکن است در بعضی موارد منظور خود فردوسی باشد».

آزادسرو: این شخص نژادش به‌سام می‌پیوسته و نامه خسروان را داشته و افسانه‌های کهن را می‌دانسته، و در مرو با احمدسپه‌ل بوده، و رزم‌های رستم را روایت می‌کرده، کشته شدن رستم روایت اوست. (۴۷۱ - ۴۹۹)

بت‌مهربان : آغاز داستان بیژن (۲۵۰-۲۷۰) که بعقیده بعضی‌زن
فردوسی است .

بخردی جهان‌گشته : در مرگ مزدك . (۴۴۱)

بهرام‌نیکوسخن : پایان داستان سهراب . (۱۵۳)

پیر پهلوانی سخن : پادشاهی انوشروان . (۷۳۶)

پیر جهان‌دیده : روئین دژ اسفندیار . (۴۵۴)

پیر خراسان : پادشاهی هرمز . (۷۸۶)

پیر دانش‌پذیر : - آزادسرو - داستان رستم و شغاد . (۴۷۱)

پیر دهقان نژاد : رزم هاماوران . (۱۴۵)

دهقان : داستان سهراب و رستم به نقل از موبد (۱۵۶) - داستان
سیاوش . (۱۶۶-۱۷۷-۲۱۵) - آغاز رزم کاموس (۲۳۱) - داستان خاقان
چین . (۲۳۸) - داستان اکوان دیو . (۲۴۳) - کرم هفتواد . (۵۸۶) -
داستان انوشروان . (۶۸۲-۶۶۴)

دهقان آموزگار : در پند و نصیحت . (۷۳۷)

دهقان پیر : پادشاهی داراب . (۵۰۹) - پادشاهی انوشروان . (۶۸۲) -

پند و نصیحت . (۸۲۲)

دهقان پیر پرمایه : پادشاهی انوشروان . (۶۹۳)

دهقان جهان‌دیده : پس از داستان سیاوش . (۲۱۵)

دهقان چاچ : پس از مرگ اسکندر . (۵۸۳)

دهقان سخن گوی : داستان کیومرث (۱۳۹) - هفتخوان
اسفندیار (۴۵۵)

دهقان سراینده : آغاز داستان سیاوش . (۱۷۷)

دهقان مرو : در مرگ یزدگرد . (۸۸۹)

دهقان موبد نژاد : پادشاهی شاپور . (۶۱۱)

روشن دل پارسی : (۱۲۰ ساله) در ایوان مدائن . (۸۳۳) ، و نیز
رجوع شود به بیت . (۶۶۷)

سراینده سألخورد : پادشاهی انوشروان . (۷۶۷)

شادان برزین : در نقل داستان کلילה و دمنه . (۷۰۰) ، و نیز رجوع
شود به مقدمه شاهنامه ابومنصوری .

شاهوی پیر : در داستان شطرنج . (۶۹۷)

گوینده پارسی : (۱۲۰ ساله) در داستان پسر انوشروان . (۶۶۷)

گوینده پهلوی : پادشاهی اسکندر . (۵۱۲)

ماخ : این شخص مرزبان هری بوده ، پیری جهان دیده و بانژاد
وسخندان ، راوی داستان هرمز . (۷۸۴)

مردی روشن روان : پادشاهی انوشروان . (۷۶۰)

موبد : رزم هاماوران . (۱۴۵) - آغاز داستان سپهراب (۱۵۷) -

داستان سیاوش . (۱۷۸) - پایان پادشاهی انوشروان . (۷۶۸)

موبد پیش رو : داستان سیاوش . (۱۷۲)

نوشیروان قباد : در پند و نصیحت پادشاهان . (۵۶۳)

پای مردان و مشوقان فردوسی

فردوسی از کسانی که وی را به گفتن شاهنامه تشویق کرده اند گاهی به تصریح و گاهی به اشاره یاد می کند .

نخست از «مهربان دوستی» که نسخه شاهنامه را به او داده (۶۶) ، دیگر از «مهری گردن فراز» ، «خردمندی بیدار و باشرم» که همه گونه مساعدت های معنوی و مادی به او می کرده . اما بی این که شاعر از سرانجام او اطلاعی یابد این شخص کشته شده است .

این مرد بزرگ که اشعار فردوسی را می خوانده و می پسندیده و می ستوده به فردوسی سفارش کرده که شاهنامه را پس از اتمام به پادشاهی تقدیم دارد . (۷۲-۸۵)- در نسخه های چاپی شاهنامه این اشعار عنوان «ابومنصور بن محمد» را دارد . بعضی ها او را همان ابومنصور محمد ابن عبدالرزاق می دانند که مقدمه قدیم شاهنامه را تنظیم کرده و به قول گردیزی و دیگر مورخان والی خراسان بوده و در سال ۳۵۰ کشته شده است . (رجوع شود به متن این کتاب) .

تجلیلی که فردوسی از این بزرگ مرد کرده بسیار طبیعی و جوانمردانه است ، و تمجیدی بدین پاکی و اخلاص از محمود دهم نفرموده آن هم موقعی که ممدوح مقتول شده و شاعر می دانسته است که ستایش وی بگوش مقتول نمی رسد .

فردوسی همچنین چند تن دیگر را که در مدت سی سال شاهنامه

گوئی به او همراهی و مساعدت کرده اند نام می برد .
یکی از این نامداران علی دیلمی بودلف است (۹۰۰) ، که کار
شاعر را روان می داشته .

[در بعضی از نسخه ها علی دیلم و بودلف ثبت است که دو تن
شمرده شده اند، اما بیت بعد (۹۰۱) تصریح دارد که يك نفر است] .
دیگر از آزادگان حیی^۲ قتیب است که در خور و پوشش و سیم
و زر به شاعر آزاده کومک می کرده، و این مساعدت ها در هنگام بی نوائی
و پیری شاعر بوده است . (۶۳۳-۹۰۵)

ابونصر و راق^۳ ظاهر آ کاتب شاهنامه بوده، و داستان های شاهنامه
را گاهی برای مهتران می نوشته و از آنان پاداش خود را می ستانده
است . (۹۴۹)

مسافرت ها

فردوسی برای یافتن نسخه^۴ منثور شاهنامه که نخست در دست
دقیقی بوده به پای تخت سامانیان (بخارا) مسافرت کرده . (۵۶) - در
هنگامی که زمانه سراسر میدان جنگ (۶۱) ، و منطقه سلطنت
سامانیان چون باغی بی در و دربند (۵۲۱) بوده، و امرای سامانی جز نام
شاهی نداشته اند . (۵۲۷)

مسافرت شاعر به غزنین و پیوستگی به دربار محمود بی اساس، و
از بعضی ابیات شاهنامه خلاف آن آشکار است . (۴۷۳-۸۱۹)

ترتیب نظم داستان‌ها

ممکن است فردوسی داستان‌های شاهنامه را به ترتیبی که اکنون هست منظوم نفرموده باشد. اما تردیدی نمیتوان کرد که داستان‌ها و موضوع‌ها را خود بدین ترتیب از پی هم در آورده چنان که در پایان هر حکایت آغاز داستان بعد را مرده می‌دهد.

بعضی‌ها حدس زده‌اند که فردوسی در نخستین وهله داستان بیژن و منیژه را گفته اما این حدس را تأیید نمیتوان کرد و پذیرفتنش بی‌گواهی قوی دشوار است. تنظیم داستان‌های افسانه‌ای شاهنامه به تصریح فردوسی بدین ترتیب است:

آئین پادشاهی در جهان، از کیومرث. (۱۴۰)

پادشاهی کاوس بعد از کیقباد. (۱۴۲)

رزم‌هاماوران بعد از رزم‌مازندان. (۱۴۴)

به آسمان بردن کاوس پس از رزم‌هاماوران. (۱۴۶)

رزم هفت‌گردان. (۱۴۷)

داستان سهراب ورستم. (۱۴۸ - ۱۵۵)

داستان سیاوش پس از داستان سهراب. (۱۶۰)

سیاوش در کنگک‌دژ. (۱۸۰ - ۱۹۹)

آمدن کیخسرو به ایران پس از مرگ سیاوش. (۲۰۰)

پادشاهی کیخسرو. (۲۱۷)

داستان فرود. (۲۲۰)

داستان کاموس‌کشانی پس از قتل فرود. (۲۳۰ - ۲۲۹)

داستان خاقان چین پس از داستان کاموس . (۲۳۳ - ۲۳۲)
 رزم پولادوند پس از رزم خاقان چین . (۲۴۱ - ۲۳۹)
 اکوان دیوپس از پولادوند . (۲۷۱)
 بیژن و منیژه پس از اکوان دیو . (۲۴۷ - ۲۴۶)
 رزم یازده رخ بعد از داستان بیژن . (۲۷۳)
 پیکار کیخسرو پس از یازده رخ . (۲۷۴ - ۳۵۶ - ۳۷۷)
 لهراسپ پس از بیرون شدن از کار خسرو . (۳۷۸)
 پادشاهی گشتاسپ نقل از دقیقی . (۴۰۳)
 هفت خوان اسفندیار - روئین دژ . (۴۳۹ - ۴۵۵)
 پایان هفت خوان و آغاز رزم رستم و اسفندیار . (۴۵۸)
 پایان رزم رستم و اسفندیار . (۴۶۷)
 کشته شدن رستم . (۴۷۰)
 پادشاهی بهمن پس از مرگ رستم (۵۰۲ - ۵۰۱)
 پادشاهی همای پس از مرگ بهمن . (۵۰۲)
 داراب و رسمورای همای . (۵۱۰)
 گذشتن از سد اسکندری . (۵۱۳)
 اشکانیان . (۵۸۰ - ۵۸۵)
 ساسانیان (از اردشیر بابکان تا پایان کاریزدگرد .)

امانت فردوسی در نظم شاهنامه

فردوسی متعهد و مقید بوده متن تاریخی را که در دست داشته
 یا داستان‌هایی را که شنیده بی هیچ تغییر و کم‌وزیاد بنظم درآورد .

در داستان کاموس می‌فرماید: اگر يك پشيز از آن می‌افتاد جای ماتم بود (۲۴۰-۲۳۹). از پولادوند خوشنود است که از رستم گریخته و داستانش را کوتاه ساخته (۲۴۱). داستان بیژن را هم بدان‌سان که شنیده بوده است نقل فرموده. (۲۷۲)

در پایان داستان اسکندر خشنودی خود را آشکارا می‌کند که از سداسکندری گذشته است (۵۱۳). در پادشاهی بهرام گور از این که دفتر خسروان به بن نمی‌رسد در نهان تأسف دارد (۶۳۴). در پادشاهی انوشروان از آن پس که سخنان بوذرجمهر به پایان رسیده و از پرگوئی‌های او و شاه‌رهائی یافته و این کار دلگیر را به بن رسانده خدای خورشید و ماه را سپاس می‌گوید (۶۹۵-۶۹۴). در پادشاهی اردشیر خود را ناگزیر از گفتن می‌داند. (۸۴۳)

اگر شاعر در نظم داستان‌ها امانت نداشت از آن‌ها می‌کاست و خود را به رنجی که بدل نمی‌خواست در نمی‌افکند. اما نه تنها خواننده‌ها و شنیده‌ها را بی‌کم و کاست نقل فرموده بل که بسیاری نکات حکمتی و عرفانی و اخلاقی و تربیتی و عبرت‌اندوزی و دانش‌آموزی را در ضمن داستان‌ها بیان فرموده که تراوش اندیشه شخص اوست. و از همین روست که شاهنامه را کتابی ترو لطف و رقت‌آور و عبرت‌آموز و پنددهنده باید شمرد نه تاریخی جامد و خشک و بی‌حال و بی‌تأثیر.

ارزش شاهنامه در نظر فردوسی

فردوسی به عظمت کار خود و شیوایی اشعارش از همه کس آگاه‌تر بوده. در نظم شاهنامه بصله محمود و دیگران مطلقاً نظر نداشته، تنها عشق و علاقه اوزنده ساختن نام بزرگان ایران و زبان شیرین فارسی

بوده است. می خواسته است یادگاری از خود بماند که تا جهان برپاست و مردمی هست بر زبان ها باشد (۴۹۱)، نامی جاودانی یابد (۶۶۵)، در کیتی علم و نشان شود (۶۶۴)، سخن شناس بدو آفرین فرستد (۶۶۴) و از او به نیکی یاد کند. (۲۱۲)

سخنش برابر با خرد است. (۱۶۲) - داستان های کهن را زنده می کند (۸۰۹ - ۷۹۸ - ۱۶۷) - میوه داری از خود می ماند که بارش در چمن جهان پراکنده می شود. (۱۶۹) - درمی بارد. (۳۵۷) - در سنگ لاله می کارد. (۳۵۷) - در سخن جادوی هادارد. (۳۵۶) - سخن های نغز و جوان می آورد (۴۳۹) - سر تاسر کتاب در رزم و بزمورای و دین و دانش و پرهیز و رهنمونی به سرای دیگر است. (۴۹۳ - ۴۹۴) - نامه ای است بر سر بخردان و دانشوران در فشی جاودانی. (۵۶۱) - خداوند از بنده ای خشنود است که از خردمایه و از آن مایه در سخن سرائی سودمی رساند و موشکافی می کند. (۶۱۹ - ۶۱۸) - سخن های شاهنشاهان را نومی کند. (۷۵۸ - ۸۰۹)

این کتاب دروغ و افسانه نیست، یا مطالبی است که خردمی پذیرد یا نکاتی است دارای معانی رمزی. (۳۴ - ۳۳)

طبعی آتش آمیز دارد. (۷۲۱) - چون به جاودانی بودن اثرش اطمینان قطعی دارد از این روی سختی و تیرگی زندگانی دنیا را تحمل می کند. (۷۱۷) - نمی میرد که از پراکندن تخم سخن زنده جاوید است. (۸۳۰) - آن که دین و هوش دارد پس از مرگ به گوینده آفرین خواهد گفت. (۸۳۱ - ۹۲۲) - روی کشور از او پرسخن است. (۸۲۹) - اگر ابیات و ازده آن را بجوئی به پانصد نمی رسد. (۸۱۴) - بناهای آباد

از باران و تابش آفتاب خراب می‌شود اما در کاخی که او پی افکنده است
خرابی را راه نیست. (۳۴۳ - ۳۴۴)

فردوسی و دقیقی

پس از تدوین و تنظیم شاهنامه ابومنصوری و انتشار آن و توجه
مردم بدان کتاب ، دقیقی شاعر نظم آن را دعوی کرد ، اما این کار را
بیابان نبرد و در سال ۳۶۰ کشته شد. (۴۸ - ۵۵) فردوسی دقیقی را در
ستایشگری می‌ستاید. (۴۲۱) ولی در نقل داستان نظم‌آور را سست و نابکار
می‌شمارد (۴۰۹ - ۴۰۶) ، و می‌نکوهد که نتوانسته است داستان‌های
روزگاران کهن را تازه کند (۴۲۲) . با این همه از این که راهنمای
وی در نظم شاهنامه است دقیقی راستایش می‌کند، (۴۱۹ - ۴۱۷) و
آمرزش شاعر بدخوی را از خداوند می‌خواهد .

تفاوت فردوسی و دقیقی را در نیروی اندیشه و ابداع و سخن-
سازی و هنروری از رستمی که آن دو ساخته‌اند آشکارا می‌توان دریافت.
در اشعار فردوسی رستم است و شاهنامه و شاهنامه است و رستم، اما
دقیقی در هنگامی که گشتاسپ برای گسترش دین زرتشت به سیستان
می‌رود رستم را در دوییت - فقط در دوییت - شخصیتی سخت ناشناس و
بی‌اهمیت معرفی می‌کند و می‌گوید :

چو آنجا رسید آن گران مایه شاه

پذیره شدش پهلوان سپاه

شه‌نیمروز آن که رستمش نام

سوار جهان دیده همتای سام

در نظم شاهنامه فردوسی همان نسخه دقیق را تحصیل فرموده و در دست داشته است . (۴۱۴)

فردوسی و محمود

فردوسی در شاهنامه جای جای محمود را ستایش می کند و چنین می نماید که در آغاز سلطنت محمود، به محمود توجه و علاقه داشته و امیدوار بوده که دوران عظمت ایران از وی تجدید شود .

اورا شاه روم و هندو توران و کشمیر (۱۱۱-۱۰۷-۱۰۸)، و خداوند هند و چین و ایران و توران زمین (۳۳۳ - ۴۷۹)، و شهنشاه ایران و زابلستان و قنوج و کابلستان (۵۴۳) می خواند . شاهی است که لشکر به چین می کشد (۳۹۷) و همه دنیا را می گیرد . (۳۹۸)

او، ماه است و سپاهیان شب ستاره، (۱۰۶) چهری چون خورشید دارد (۵۰۵-۳۳۶-۲۸۶-۹۱)، از دریا تا دریای سپاه وی است (۲۸۰)، سپاهش چندان است که باد را در آن راه نیست (۲۹۰)، از پسر لشکر هفتصد ژنده پیل دارد (۲۹۱)، لشکریان شب همه دوستان وی اند و به فرمانش کمر بسته اند و هر یک از آنان بر کشوری فرمانروائی دارد. (۱۲۶-۱۲۸).

او پادشاهی بزرگ است (۱۱۰)، داناست. (۳۱۳-۴۸۰)- دلیر است. (۳۱۳)- در هنگام رزم شیری و اژدهائی می نماید (۳۳۶-۱۲۲)- زورمند است. (۲۹۰-۱۲۳)- از جنگ جستن آرام ندارد. (۴۵۱)- از فرمان او هیچ پادشاهی سر بر تافتن نمی تواند. (۲۹۴)- تخت و تاج شاهی بدو می نازد. (۲۷۷-۳۹۴)- نام شاهنشاهی با و تازه است. (۴۳۰)

او پادشاهی است دادگر، (۱۰۹- ۱۱۰- ۱۲۱- ۴۳۲)-دین دار. (۳۱۵).
 (۳۱۴)- نگاهبان دین. (۳۱۲)- کافران را مسلمان می کند. (۷۲۵-۷۲۶).
 (۷۲۹)، مؤید من عند الله است. (۵۵۷)- یاورش جبرئیل است. (۱۲۳)
 (۲۹۱)- در جود و سخا کفش از ابر بر تراست که ابر تنهادر فصل بهار می بارد
 اما کف او همواره. (۴۴۵)- از بخشش بی کران باک ندارد. (۳۳۹-۴۳۶)
 گنج می پراکند و از پراکندن گنج نام می جوید. (۲۸۳- ۴۸۰)- گنجش
 از بخشش او می نالد. (۲۷۹- ۲۸۱)- ابری است بارنده. (۲۹۹)
 از دشمن می ستاند و به دوست می بخشد. (۲۸۲)- دستی گوهر افشان
 دارد. (۲۸۵)- دینار در چشمش خاك و خار است. (۱۲۴- ۳۳۹- ۴۳۶)
 از زر بخشی دریغ نمی ورزده (۴۵۰)- دریائی است از جود. (۲۸۱)- هر چه
 دینار یابد خورشیدوار می بخشد. (۴۴۶)
 گیتی همانند چنین شاهی نیارود. (۲۸۸-۴۳۴)- از پادشاهان پیشین
 برتر است. (۴۳۵)- ماه و کیوان او را سجده می برند. (۴۳۱)- بزرگی شاه
 پس از مرگ آشکارا می شود که خردمندان از او سخن خواهند گفت.
 (۴۸۱)- همه مردم بامن هم عقیده اند که تاوی به تخت سلطنت نشسته
 راه بدی بسته مانده است. (۴۸۷)، جهان از آثار او پر است. (۳۴۷)
 فردوسی غالباً در پایان اشعار ستایش آمیز محمود را دعا می کند
 که تا جهان پایدار است او شاه باشد، و شهر یاری در تخمه او بماند.
 (۱۳۶- ۱۳۷- ۳۰۰- ۳۵۰- ۳۵۳- ۴۴۴- ۴۵۳- ۴۶۷- ۵۰۷-
 ۵۴۴- ۵۴۹- ۵۵۹- ۵۶۶- ۵۷۷- ۶۲۲- ۶۷۲- ۷۲۴- ۸۲۱- ۹۱۵)،
 و نیز از اجتماع عمومی که مردم از خانه ها به دشت در شدند و هم آهنگ و

همزبان سلطان را دعا کردند یاد می کند . (۵۵۳ - ۵۷۵)



در اشعار ستایشی جای جای فردوسی محمود را به نام می خواند:

۴۳۱-۴۴۳-۴۵۳-۴۷۸-۵۰۷-۵۴۲-۶۲۵-۶۷۳-۲۹۷-۳۹۵-۳۳۶

۴۳۱-۱۱۰-۷۱۶-۷۲۳-۷۲۵-۹۱۴)، و جای جای به کنیه ابوالقاسم .

(۲۹۶ - ۴۳۰ - ۴۴۹ - ۴۷۸ - ۵۰۵ - ۵۴۰ - ۷۳۵)

همه اشعار ستایشی فردوسی از محمود ، بلیغ و گویا و تاحدی

اغراق آمیز است مخصوصاً بیت (۱۱۲)، و در این مورد سرزنی بر شاعر

روانست چه اگر چنین مدایحی از محمود در شاهنامه نبود انتشار

کتابی مملو از ستایش پادشاهان پیشین ایران در آن عصر دشوار می نمود،

و همین ابیات از بواعث رواج و انتشار شاهنامه است .

ستایش در باریان محمود

در شاهنامه ضمن ستایش محمود از سه تن درباری نیز نام برده شده:

تخت برادر محمود امیر نصر بن سبکتکین والی خراسان (۵۴۵-۱۳۰)

که مقرر فرمان روائی اش نیشابور بوده ، و دیگر سپهدار طوس [ارسلان

جاذب] از دلیران درگاه . (۱۳۳) - و دیگر فضل بن احمد دستوری

گشاده زبان و یزدان پرست و بادین و داد و باهنر ، که چونین کدخدائی

پادشاهان پیشین نداشته اند . (۱۰۳ - ۳۰۳) و هم او بوده که به فردوسی

وعدۀ بخشش محمود را داده است . (۳۰۷)

صله محمود

فردوسی نظم شاهنامه را دوسه سالی پس از مرگ دقیقی که در سال ۳۶۰ اتفاق افتاده آغاز کرده است، یعنی در حدود بیست سال پیش از سلطنت محمود. (۴۲۹)

دست یازی به این خدمت بزرگ فقط و فقط عشق و علاقه به ایران وزنده ساختن تاریخ ایران و زبان فارسی بوده. نوعی پیامبری و رسالت. در نخست چنین نیّتی داشته و بعد از مرگ دقیقی در عزم خویش راسخ تر شده است.

ظاهر آفردوسی برای بدست آوردن متن مأخذی که دقیقی داشته به پای تخت سامانیان نیز مسافرت فرموده (۵۶)، و در آن شهر آن نسخه را به وسیله دوستی مهربان فراچنگ آورده (۶۶)، بیمناک بوده که مبادا عمرش و ثروتش بیابان رسد و کتابش ناتمام ماند. (۶۰-۵۹) اگر شاهنامه را به نام محمود آغاز کرده بود و به صلت محمود امید داشت هرگز نمی گفت رنج مرا کسی خریدار نیست. (۶۰)

بیش از دوثلث شاهنامه را (در حدود داستان اسکندر) ساخته بوده که به اصرار کسانی که به شعر دوستی و شاعر نوازی محمود اعتماد داشته اند [از جمله فضل بن احمد (۳۰۷)] شاهنامه را به نام محمود کرده و این امید را داشته است که از سلطان پاداشی در هنگام پیری و ناتوانی بیابد. (۳۰۹)

فردوسی در حدود سال ۳۶۵ که ساختن شاهنامه را آغاز کرده هم

جوان بوده است و هم متمول ؛ تمولی دهقانی از مزرعه و آب و ملك ؛ ولی اندك اندك، هم پیر شده و هم بی نوا، و طبیعی است وقتی دهقانی از کشت و ریزی و نگاهبانی علائق خود به کاری دیگر بگراید سرمایه اش از دست می رود .

در این حال پیری و بی نوائی بوده که امیدوار است از رنج خود بریابد، (۳۰۹)، و کتاب را به نام سلطان کرده که در پیری او را دستگیری فرماید ، (۳۲۸ - ۳۰۹) و از جهانش بی نیازی بخشد ، (۳۳۷) - و صله شهریار را بمصرف کاری نيك رساند که پس از مرگ از وی نشانی باشد . [پل ، کاروان سرا و امثال آن] (۴۹۸ - ۴۹۷) . این که در بعضی تذکره ها نوشته اند که فردوسی صله محمود را برای تهیه جهاز دخترش می خواسته به تصریح شاعر (۴۹۸) بی اساس است .

رنجش فردوسی از محمود

در اوایل امر که سلطان محمود اشعار شاهنامه را دیده و شنیده ؛ ستوده و پسندیده است . اما اندك اندك از فردوسی رنجیده و این رنجش همواره فرونی گرفته است .

رنجش محمود از شاعر چند علت دارد :

نخست این که محمود توقع داشته که فردوسی هم چون دیگر شاعران درباری فقط و فقط در تمجید و ستایش او داد سخن دهد و فردوسی را نظری برتر از این ها بوده است . دیگر این که فردوسی پهلوانانی ساخته که از نیرو و خوی و صفت

انسانی برتری هائی باورناکردنی دارند و محمود معتقد بوده که در سپاهیان اودلیرانی چون رستم بسیار است. (رجوع شود بتاریخ سیستان). دیگر این که فردوسی مسلمانی ثابت و معتقد و موحد است. (۲۳۷ - ۲۳۴ - ۱۸۳ - ۱۵۴ - ۱۵۳ - ۱۵۲ - ۱۵۱ - ۱۶۱ - ۵۳۵)، و از شیعیان علی بن ابی طالب و اهل بیت است. (۲۷ تا ۸) - از صاحب ذوالفقار و منبر امید شفاعت دارد. (۲۱۳) - و سرافکنده بر خاک پای وصی است. (۲۱۴) - و در گناه می گساری از خواهشگری علی در روز محشر اطمینان می دهد. (۶۷۱) و به سلطان نیز چنین پند می دهد. مسلم است چنین شیعه ای با ایمان. مورد نظر و قبول سلطانی سنی متعصب نمی تواند بود.

دیگر کنایه ها و تعریض هائی است که خشم محمود را بر می انگیزد. (۵۶۴ - ۵۶۵) - به محمود در بی آزاری پند می دهد. (۶۸۷ - ۶۸۸) و به دادگری بر می انگیزد. (۶۶۱) - او را از بدگوئی و دستور بدگوهر بر حذر می دارد، (۶۷۷)، که تباهی به دیهیم شاهی می رسد. می گوید: «از نادان سخن نباید شنیدن. (۶۷۸) - راستی باید آراستن و از کثری دوری جستن، (۶۷۹) که از شاه جهاندار جز راستی نزیبید. (۶۸۰) - اگر دادگر باشی نامت می ماند و پس از مرگ ترامی ستایند، (۶۸۶) چنانکه نوشیروان از گرفتار من زنده ماند. (۷۳۸ - ۷۳۹) و این گونه پندها و تردیدها در دادگری محمود گناهی است نابخشودنی.

دیگر آن که حسودان و بدخواهان و بدگویان این گونه کنایات و اشارات را در نظر محمود بزرگ کرده اند، چندان که محمود در این اواخر به شاهنامه و شاهنامه گوی توجه نمی کرده و بازار شاعر تباه

شده است . (۸۱۷ - ۸۱۶)

می فرماید : اگر راه بدگوهران بسته می شد دل از شاه خرم می شد .
(۷۱۶) ، و از این که سلطان بدین داستان ها نگاه نکرده گناه را از بدگوی
می داند . (۸۱۶)

در همین مقام اشارتی هم هست که محمود سخن شناس نیست و
بر نادان باید بخشید . (۷۱۴) - و در همین اوقات است که شاعر از سالار شاه
(ابو نصر برادر محمود) توقع دارد که اشعار وی را بخواند و در خراسان
(ایدر) او را به صلات بنوازد ، (۸۱۹ - ۸۱۸) و زان پس بر شهریار
یاد کند . (۸۲۰)

صریح ترین اشارت در نکوهش محمود آنجاست که می گوید :
بنده ای بی هنر شهریار می شود . (۸۷۸) ، و در زمان چنین شهریاری
نژادی که نه تازی و نه ترك و نه ایرانی است پدید می آید . (۸۷۹) ،
سخن ها به کردار بازی است . (۸۸۰) - نتیجه کوشش ها به دشمن می رسد .
(۸۸۱) - بجای رامش و کوشش و کام تنبل و جادویی است . (۸۸۳) - به بهانه
دین زیان مردم را به سود خویش می جویند . (۸۸۴) - آزادگان محروم و
کوشه نشین می شوند و روزگار بزرگان و مهان به تیرگی می گراید .
(۸۸۷)

پس از داستان رستم و اسفندیار اشعار ستایشی شاهنامه کم و بر
تعریضات و کنایات افزوده شده و چنین بنظر می رسد که در این هنگام
شاعر از توجه و صله سلطان نومید گشته است .

فردوسی از این که شاهنامه اش مورد قبول سلطان واقع شده
محرومیت را بر خود هموار می کند و از اندیشه دل را تنگ نمی دارد

که از دورنگی های روزگار آگاه است. (۷۱۷) - و می داند که فراز و نشیب و نشاط و نهیب کیتی جاوید نیست. (۷۱۸) - و تلخی و شوری و غم و شادی روزگار را باید چشید. (۸۲۳)

اگر فردوسی چنان که محمود توقع داشت در ستایشگری، هم - طراز دیگر شاعران معاصر خود می بود مسلم و بطور قطع اهمیت و مقامی جهانی نمی یافت و چونین توفیقی آسمانی نصیب کمتر شاعری گشته است.

حسین پیرمان شاعر استاد معاصر خطاب به حبیب یغمائی این نکته را در منظومه ای چنین گفته است :

ز محمودو فردوسی پاک مغز
تو خودگفتی این را و گفتی است مغز
که محمود اگر قدر نشناختش
زمانه سرافراز تر ساختش
ز طبعش یکی ایزدی نام داد
همان جام ناکامیش کام داد
حدیث زیان هیچ شد سود هم
خدای سخن رفت و محمود هم
بجا ماند از او خسروان نامه ای
وزین ؟ آنچه ماند ز خودکامه ای

سال های عمر فردوسی

سنواتی را که فردوسی از عمر خود یاد نموده با ترتیب و نظم شاهنامه تطبیق نمی کند .

در داستان سیاوش يك جا ۵۸ سال دارد. (۱۷۰)، و در همین داستان ۶۶ ساله است. (۱۹۴)، و باز در همین داستان ۶۰ ساله است (۲۰۵-۲۰۱)، و اندکی بعد ۵۸ ساله. (۲۰۷)

پس از جنگ یازده رخ در ضمن ستایش محمود، از ۶۶ و ۶۵ سالگی سخن می‌کند. (۳۱۷ - ۳۱۶)، از آن پس دیگر بار در ضمن مدح محمود در پیکار کیخسرو از ۶۰ سالگی تا ۷۰ سالگی یاد میکند. (۳۶۶ - ۳۶۵)

در پادشاهی اشکانیان باز در ضمن ستایش محمود فرتوت مردی است. (۵۸۰)، و در پادشاهی بهرام ساسانی که از روزبه درخواست می‌لعل می‌کند سال‌گوينده به شصت و سه رسیده. (۶۱۰) - و پس از هفتصد بیت مردی ۶۳ ساله است که از کری خود می‌نالد (۶۱۴)، و خود را از باده‌گساری سرزنش می‌کند. (۶۱۶)

در آغاز پادشاهی انوشروان ۶۰ سال دارد (۶۴۸) و در پایان پادشاهی وی ۶۱ ساله است. (۷۵۰)، در پادشاهی خسرو پرویز که بر مرگ فرزندش ندبه می‌کند ۶۵ ساله است. (۷۸۸)، و هم در پادشاهی پرویز در پایان داستان باربد ۶۶ سال دارد. (۸۲۸)، و بالاخره در پایان کتاب ارجمند خود می‌فرماید عمرم نزدیک به هشتاد است. (۹۱۱)

اشعاری که در ستایش محمود و متضمن سنوات عمر فردوسی است چون خود فردوسی بعدها جای‌جای آنرا در شاهنامه گنجانده از نظر تحقیقی بی‌اعتبار است، و اما سال‌های عمر وی در عصر ساسانیان مرتب است جز در پادشاهی انوشروان و شاید پادشاهی انوشروان را قبلاً ساخته بوده است.

مسلمانی مؤمن و شیعه‌ای معتقد

فردوسی مردی موحد و مسلمانی معتقد و شیعه‌ای مؤمن بوده است. راه رستگاری را دین می‌داند. به پیغامبر خدای و اصحاب او درود می‌فرستد. (۱ تا ۲۷-۵۳۸) و به علی بن ابی طالب ارادت خاصی می‌ورزد. (۶۷۱)، بنده اهل بیت نبی و خاك پای وصی است. (۲۱۴) از صاحب نوالفقار و منبر اومید شفاعت دارد. (۲۱۳)، و درروز محشر علی ولی را خواهشگر می‌داند. به رستاخیز معتقد است و پند می‌دهد که پرستش پیشه کن، و کار رستاخیز را بساز. (۱۵۲)، و بکوش که بادی‌ن اسلام بدان سرای روی. (۱۵۴)، زیرا من بعمل مثقال ذره خیر آیره و من بعمل مثقال ذره شر آیره. (۱۷۵)

ابیات بسیار که گواهی آشکارا بر یکتاپرستی و اسلام قویم این شاعر بزرگ است در شاهنامه پراکنده است و ستایش علی بن ابی طالب را که با زبانی بلیغ و مؤثر است از موجبات اصلی خشم محمود به شاعر باید شمرد.

اشاره بدین نکته را بجای می‌داند که در بعضی از نسخه‌ها ابیات ۷ و ۸ و ۵ که در تصریح نام خلفاست، نیست، و الحاقی هم می‌نماید زیرا میان بیت ۹ و ۴ فاصله نباید باشد که نقل قول پیغامبر است.

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی

خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم علیم دراست

درست این سخن قول پیغامبر است

عشقبازی و می‌گساری

فردوسی مردی خوش طبع و باذوق بوده ، زن و باده و ساز و آواز را دوست می‌داشته ، اما ادب و آزر و عفت و میانه‌روی را در هر حال رعایت می‌فرموده ، و چون دیگر شاعران گستاخی نداشته است . در مقدمه داستان بیژن و منیژه از «بت‌مهربان» سخن می‌کند هر چند مسلم نیست ولی ظاهراً بانوی خودش مقصود است . (۲۵۰ تا ۲۷۰) به عقیده او در پیری می‌زدن باید که سالخورده جوان می‌شود . (۳۸۳) ، باده کهن زنگ غم را ازل می‌زداید . (۳۸۲) ، و بقول رودکی می‌شرف مردمی را پدید می‌آورد . (۳۸۴ - ۳۸۵) ، بیاد پادشاهان یزدان پرست می‌زدن بجاست . (۵۹۸) ، شب‌آور مزد از ماه‌دی می‌زدن را مناسب می‌دانسته که از گفتن خسته شده بوده‌است . (۶۰۲) ، بادل آرامی خوش‌خوی و شیرین سخن و سمن بوی و زیبا رخ و خورشید دیدار و مشک‌موی می‌گساری را خوش داشته . (۶۰۹ - ۶۰۷) ، از «روزبه» تمنای می‌لعل می‌کند ، در شصت و سه سالگی . (۶۱۰) ، در آغاز پادشاهی اردشیر در شصت و سه سالگی می‌هاشمی از خمی که هرگز نقصان نمی‌یابد ، می‌طلبد . (۶۱۳) [ظاهراً در این جا از می‌مرادش استعاره است در عرفان] . در همین سن از سخن‌راندن در باره باده خود را سرزنش می‌کند . (۶۱۶) ، به رسم ایرانیان قدیم پس از نان خوردن باده‌نوشی را بجا می‌داند . (۵۹۹) ، از شراب خرمی و نشاط را می‌جوید نه مستی را . (۶۷۰ - ۶۶۹)

در شصت سالگی و نزدیک شدن مرگ شرابخواری را گناه می‌شمارد .

ستایش پیغمبر و یارانش

- ترا دانش و دین رهاند درست
اگر دل نخواهی که باشد نژند
بگفتار پیغمبرت راه-جوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
(که خورشید بعد از رسولان مه
(عمر کرد اسلام را آشکار
(پس از هردوان بود عثمان گزین
(چهارم علی بود جفت بتول
که من شهر علمم علیم دراست
گواهی دهم کاین سخن راز اوست
علی را چنین دان و دیگر همین
نبی آفتاب و صحابان چو ماه
منم بنده اهل بیت نبی
حکیم این جهان را چو دریانهاد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته
یکی پهن کشتی بسان عروس
محمد بدو اندرون با علی
- ۵ ره رستکاری بیایدت جست
نخواهی که دائم بوی مستمند
دل از تیرگی ها بدین آب شوی
خداوند امر و خداوند نهی (۱)
نتابید بر کس زبوی بکر به (۵
بیاراست گیتی چو باغ بهار
خداوند شرم و خداوند دین
که او را بخوبی ستاید رسول
درست این سخن قول پیغمبر است
تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست ۱۰
کز ایشان قوی شد بهر گونه دین
به هم بستنی يك دگر راست راه
ستاینده خاك پای وصی (۲)
برانگیخته موج از او تند باد
همه بادبان ها برافراخته ۱۵
بیاراسته همچو چشم خروس
همان اهل بیت نبی و وصی

۱ - چهار بیت بعد در بعضی از نسخه ها نیست .

۲ - ابا دیگران مرا کار نیست جز این مرا راه گفتار نیست

خردمند کز دور دریا بدید
 بدانست کوموج خواهد زدن
 بدل گفت اگر با نبی ووصی ۲۰
 هماناکه باشد مرا دستگیر
 اگر چشم داری به دیگرسرای
 گرت زین بدآمد گناه من است
 (برین زادم وهم برین بگذرم
 (دلت گریه راه خطا مایل است ۲۵
 (نباشد جز از بی پدر دشمنش
 (هر آن کس که در دلش بغض علی است
 کرانه نه بید او بن ناپدید
 کس از غرق بیرون نخواهد شدن
 شوم غرقه دارم دویار وفی
 خداوند تاج ولواوسریر . . .
 بنزد نبی ووصی گیر جای
 چنین است آیین وراه من است (۱)
 چنان دان که خاک پی حیدرم
 ترادشمن اندر جهان خود دل است
 که یزدان بآتش بسوزد تنش
 از اوزار تر در جهان زار کیست . . .

اندر فراهم کردن شاهنامه :

سخن هر چه گویم همه گفته اند
 اگر بر درخت برومند جای ۳۰
 کسی کو شود زیر نخل بلند
 توانم مگر پایکه ساختن
 کزین نامه نامور شهریار
 تو این را دروغ و فسانه مدان
 ازو هر چه اندر خورد باخرد
 بر باغ دانش همه رفته اند
 نیابم که از بر شدن نیست رای
 همان سایه زو باز دارد گزند
 بر شاخ آن سروسایه فکن
 به گیتی بمانم یکی یادگار
 بیک سان روشن زمانه مدان (۲)
 دگر بر ره رمز معنی (۳) برد

۱ - چهار بیت بعد در بعضی از نسخه ها نیست . ۲ - به رنگ
 فسون و بهانه مدان . بیک سان روش در زمانه مدان . ۳ - رمز معنی .

- یکی نامه بود از که باستان
پراکنده در دست هرموبدی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد
پژوهنده روزگار نخست
زهر کشوری موبدی سالخورد
پیرسیدشان از نژاد کیان (۲)
که گیتی به آغاز چون داشتند
چگونه سرآمد به نیک اختری
بگفتند پیشش یکایک مهان
چوبشنید از ایشان سپهد سخن
چنان یادگاری شد اندر جهان
- ۳۵ فراوان بدو اندرون داستان
از او بهره‌ای نزد (۱) هر بخردی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
گذشته سخن ها همه باز جست
بیاورد کاین نامه را گرد کرد
وزان نامداران فرخ گوان (۳)
که ایدربه ماخوار بگذاشتند
بریشان همه روز کندآوری
سخن های شاهان و گشت جهان
یکی نامور نامه افکنند بن
۴۵ براو آفرین از کهان و مهان

داستان دقیقی شاعر :

- چو از دفتر این داستانها بسی
جهان دل نهاده بدین داستان
جوانی بیامد گشاده زبان
به نظم آرم این نامه را گفت من
جوانیش را خوی بدیار بود
بروتاختن کرد ناگاه مرگ
بدان خوی بدجان شیرین بداد
یکایک ازو بخت برگشته شد
- همی خواند خواننده بر هر کسی
همه بخردان نیز و هم راستان
سخن گفتن خوب و طبع روان
از او شادمان شد دل انجمن
۵۰ ابا بد همیشه به پیکار بود
بسر بر نهادش یکی تیره ترگ
نبود از جهان دلش یک روز شاد
بدست یکی بنده برگشته شد
- ۱- بهره‌ای برده .
۲- از کیان جهان .
۵- مهان .

برفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند
 ۵۵ خدایا ببخشا گناه ورا بیفزای در حشر جاه ورا

بنیاد نهادن کتاب:

دل روشن من چو برگشت ازوی سوی تخت شاه جهان کرد روی
 که این نامه رادست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم
 پیرسیدم از هر کسی بی شمار بترسیدم از گردش روزگار
 مگر خود درنگم نباشی بسی بیاید سپردن بدیگر کسی
 ۶۰ و دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست
 زمانه سراسر پر از جنگ بود بجوندگان بر جهان تنگ بود
 برین گونه يك چند بگذاشتم سخن را نهفته همی داشتم
 ندیدم کسی کش سزاوار بود بگفتار این مر مرا یار بود
 ز نیکو سخن به چه اندر جهان برو آفرین از کهان و مهان (۱)
 ۶۵ اگر به نبودی سخن از خدای نبی کی بدی نزد ما رهنمای
 بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که با من بیک دوست بود
 مرا گفت خوب آمد این رای تو به نیکی گراید همی پای تو
 نبشته من این نامه پهلوی به پیش تو آورم مگر نغوی (۲)
 گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
 ۷۰ شو (۳) این نامه خسروان بازگوی بدین جوی نزدشهان (۴) آبروی

۲ - بغنوی .

۱ - بنزد سخن سنج فرخ مهان .

۳ - تو . ۴ - مهان .

چو آورد این نامه نزدیک من برافروخت این جان تاریک من

اندرستایش ابو منصور محمد

بدین نامه چون دست کردم دراز	یکی مهتری بود کردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان	خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم	سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه آید همی	که جانت سخن برگراید همی ۷۵
به چیزی که باشد مرا دسترس	بکوشم نیازت نیارم به کس ۱
همی داشتم چون یکی تازه سبب	که از باد ناید بمن برنهییب
بکیوان رسیدم ز خاک نژند	از آن نیکدل نامدار ارجمند
به چشمش همان خاک و هم سیم وزر	بزرگی بدو یافته زیب و فر
سراسر جهان پیش او خوار بود	جوانمرد بود و وفادار بود ۸۰
چنان نامور گم شد از انجمن	چو از باد سروسپی از چمن
نه زوزنده بینم نه مرده نشان	بدست نهنگان مردم کشان
دریغ آن کمر بند و آن گردگاه	دریغ آن کیی برزو بالای شاه
گرفتار زو دل شده ناامید	روان ۲ لرز لرزان بگردارید...
مرا گفت کاین نامه شهریار	گرت گفته آید به شاهان سپار ۸۵
دل من بگفتار او رام شد	روانم بدین شاد و پدram شد ...
بدین نامه من دست کردم دراز ۳	بنام شهنشاه گردن فراز

۱ - در داستان شاپور ذوالاکناف که از بندقیصر روم می‌رهد و در راه میهمان باغبانی می‌شود، از قول باغبان این بیت چنین نقل می‌شود :
بدان چیز کاید مرا دسترس بکوشم ، بیارم ، نگویم بکس
۲ - نوان . ۳ - بردم فراز -

خداوند تاج و خداوند تخت جهاندار و پیروز و بیدار بخت

ستایش سلطان محمود

- جهان آفرین تا جهان آفرید
چو خورشید برگاه بنمود تاج ۹۰
چه گوئی که خورشید تابان که بود
ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت
ز خاور بیاراست تا باختر
مرا اختر خفته بیدار گشت
بدانستم آمد زمان سخن ۹۵
بر اندیشه شهریار زمین
دل من چون نور اندر آن تیره شب
چنان دید روشن روانم بخواب
همه روی گیتی شب لاجورد
درو دشت برسان دیباشدی ۱۰۰
نشسته بر او شهر یاری چوماه
رده بر کشیده سپاهش دومیل
یکی پاک دستور پیشش بیای
مرا خیره گشتی سراز قر شاه
چو آن چهره خسروی دیدمی ۱۰۵
که این چرخ و ماه است یا تاج و گاه
- چنومرزبانی^۱ نیامد پدید
زمین شد بکردار تابنده عاج
کزو در جهان روشنائی فزود
نهاد از بر تاج خورشید تخت
پدید آمد از فرّ او کان زر
به مغز اندر اندیشه بسیار گشت
کنون نوشود روزگار کهن
بخفتم شبی لب پر از آفرین
بخفته، گشاده دل و بسته لب
که رخشنده شمعی بر آمد ز آب
از آن شمع گشتی چو باقوت زرد
یکی تخت پیروزه پیدا شدی
یکی تاج بر سر بجای کلاه
بدست چپش هفتصد ژنده پیل
به داد و به دین شاه را رهنمای
وزان ژنده پیلان و چندان سپاه
از آن نامداران بیرسیدمی
ستاره است پیش اندرش یاسپاه

یکی گفت این شاه روم است و هندی
 به ایران و توران و رابنده اند
 بیاراست روی زمین را به داد
 جهاندار محمود شاه بزرگ
 ز کشمیر تا پیش دریای چین
 چو کودک لب از شیر مادر بشست
 نییچد کسی سر ز فرمان اوی
 تو نیز آفرین کن که گوینده ای
 چو بیدار گشتم بجستم ز جای
 بر آن شهریار آفرین خواندم
 بدل گفتم این خواب را پاسخ است
 بر آن آفرین کو کند آفرین
 ز فرش جهان شد چو باغ بهار
 ز ابر اندر آمد به هنگام نم
 به ایران همه خوبی از داد اوست
 به بزم اندرون آسمان وفاست^۱
 به تن زنده پیل و به جان جبرئیل
 سر بخت بدخواه از خشم^۲ اوی
 نه کند آوری گیر داز تاج و گنج
 هر آن کس که دارد ز پروردگان
 شهنشاه را سر بسر دوستدار
 شده هر یکی شاه بر کشوری

ز قنوج تا پیش دریای سند
 به رای و به فرمان او زنده اند
 بپردخت از آن تاج بر سر نهاد
 بآبخور آرد همی میش و گرگ
 ۱۱۰ بر او شهریاران کنند آفرین
 به گهواره محمود گوید نخست
 نیارد گذشتن ز پیمان اوی
 بدونام جاوید جوینده ای
 ۱۱۵ چه مایه شب تیره بودم بیای
 نبودم درم جان برافشاندم
 که آواز او در جهان فرخ است
 بر آن بخت بیدار و تاج و نکی
 هوا پر ز ابرو زمین پرنگار
 ۱۲۰ جهان شد بکردار باغ ارم
 کجا هست مردم همه یاد اوست
 برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست
 به کف ابر بهمن به دل رود نیل
 چو دینار خوار است بر چشم اوی
 ۱۲۵ نه دل تیره دارد ز رزم و ز رنج
 ز آزاد وز نیک دل بردگان
 بفرمان بیسته کمر استوار
 روان نامشان بر همه دفتری

۱ - سخاست . ۲ - باخشم .

نخستین برادرش کهتر بسال
 ۱۳۰ ز گیتی پرستنده فتر نصر
 کسی کش پدر ناصرالدین بود
 خداوند مردی و رای و هنر
 و دیگر دلاور سپهدار طوس
 ببخشد درم هر چه یابد ز دهر
 ۱۳۵ بیزدان بود خلق را رهنمای
 جهان بی سرو تاج خسرو مباد
 همیشه تن آباد با تاج و تخت
 کنون باز کردم با آغاز کار
 که در مردمی کس ندارد همال
 زید شاد در سایه شاه عصر
 سر تخت او تاج پروین بود
 بدوشادمان مهتران سربه سر
 که در جنگ بر شیردارد فسوس
 همی آفرین جوید از دهر بهر
 سر شاه خواهد که ماند بجای
 همیشه بماناد جاوید شاد
 ز درد غم آزاد و پیروز بخت
 سوی نامه نامور شهریار ...

آغاز پادشاهی کیومرث :

سخن گوی دهقان چه گوید نخست
 ۱۴۰ چنین گفت کاین و تخت و کلاه
 که تاج بزرگی به گیتی که جست...
 کیومرث آورد و او بود شاه ...

در پایان کار جمشید :

دلم سیر شد زین سرای سینج خدا یا مرا زود برهان ز رنج ...

آغاز پادشاهی کاوس :

بسر شد کنون قصه کی قباد ز کاوس باید که گیریم یاد
 ز گفتار فرزانه مرد پیر سخن بشنوویک بیک یاد گیر ...

آغاز رزم هاماوران :

شنیدی همه جنگ مازندران کنون گوش کن رزم هاماوران
 ۱۴۵ ز موبد بدین گونه داریم یاد هم از گفت آن پیردهقان نژاد...

در پایان داستان به آسمان رفتن کاوس :

در این داستان گفتم آن کم شنود چنین یاد هرگز کسی را نبود ...

آغاز داستان هفت گردان :

کنون از ره رستم جنگجوی یکی داستان است بارنگ و بوی ...

آغاز داستان رستم و سهراب :

کنون رزم سهراب و رستم شنو دگر ها شنیدستی این هم شنو
یکی داستانی است پر آب چشم دل نازک از رستم آید به خشم ...

جوانی و پیری به نزد اجل یکی دان چو در دین نخواهی خلل
دل از گنج ایمان گراکنده ای ترا خامشی به که تو بنده ای

پرستش همان پیشه کن با نماز همان کار روزپسین را بساز
برین کاریزدان ترا راز نیست اگر دیوباجانت انباز نیست
بگیتی درین کوش چون بگذری که انجام اسلام با خودبری

کنون رزم سهراب گویم درست از آن کین که او باید رچون بجست
ز گفتار دهقان یکی داستان پیوندم از گفته باستان
ز موبد بدین گونه برداشت یاد که رستم بر آراست از بامداد ...

در پایان داستان سهراب :

چنین گفت بهرام نیکو سخن که با مردگان آشنائی مکن
نه ایدرهمی ماند خواهی دراز پس بجیده باش و درنگی مساز ...

ازین داستان روی بر تاختم بکار سیاوش پیرداختم ...

داستان سیاوش :

کنون ای سخنگوی بیدار مغز یکی داستانی بیارای نغز
سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش برد
کسی را که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای او کش بود

همی خویشتن را چلیپا کند
 ۱۶۵ ولیکن نبیند کس آهوی خویش
 ز گفتار دهقان کنون داستان
 کهن گشته این داستان ها زمن
 اگر زندگانی بود دیریاز
 یکی میوه داری بماند ز من
 ۱۷۰ از آن پس که پیمود پنجاه و هشت
 همی آز کمتر نگردد بسال
 چه گفته است آن موبد پیش رو
 تو چندان که باشی سخن گوی باش
 چو رفتی سرو کار با ایزد است
 ۱۷۵ نگر تاجه کاری همان بدر وی
 درشتی ز کس نشنود نرم گوی
 به گفتار دهقان کنون باز گرد
 چنین گفت موبد که يك روز طوس
 به پیش خردمند رسوا کند
 تراروشن آید همه خوی خویش..
 بییوندم از گفته باستان
 همی نوشود برسر انجمن
 بدین دیر (۱) خرم بمانم دراز
 که بارد همی باراو بر چمن..
 به سر بر فراوان شکفتی گذشت
 همی روز جوید به تقویم وفال
 که هرگز نگردد کهن گشته نو
 خردمند باش و نکو خوی باش
 اگر نيك باشدت کار ۲ ار بدست
 سخن هر چه گوئی همان بشنوی
 سخن تا توانی ۴ بازرم گوی
 نگر تاجه گوید سراینده مرد ۳
 بدان که که خیزد خروش خروس..

داستان ساختن سیاوش گنگ دژ را :

کنون برگشایم در داستان
 ۱۸۰ ز گنگ سیاوخش گویم سخن
 براو آفرین کوجهان آفرید
 خداوند دارندۀ هست و نیست
 سخن های شایسته باستان
 وزان شهر و آن داستان کهن
 ابا آشکارا نهان آفرید
 همه چیز جفت است و ایزد یکی است

۱ - در نسخه شوروی «وین» ، به معنی تاکستان . ۲ - جای .

۳ - ز گفتار دهقان چنین داستان تو بر خوان و بر گوی از باستان

بیارانش بر يك به يك همچنين	به پیغمبرش بر كنیم آفرین
توایدربودن مزن داستان	چو گیتی تهی ماند از راستان
کجا آن دلاور گزیده مهان ۱۸۵	کجا آن سرگاه شاهنشهان
همان رنج بردار خوانندگان	کجا آن حکیمان و دانندگان
سخن گفتن خوب و آوای نرم	کجا آن بتان پراز نازوشرم
رمیده ز آرام و از کام و نام	کجا آن که برکوه بودش کنام
کجا آن که بودی شکارش هژبر	کجا آن که سودی سرش رابه ابر
خنك آن که جز تخم نیکی نکشت ۱۹۰	همه خاك دارند بالین و خشت
همه جای ترس است و تیماروباك	ز حاکیم و باید شدن سوی خاك
کجا آشکارا بدانش راز ؟	تو رفتی و گیتی بماند دراز
چرا بهره ماهمه غفلت است ...	جهان سر بر حکمت و عبرت است
ز بیشی و از رنج برتاب روی	چو شد سال بر شست و شش چاره جوی
گذشتند از تو بسی همرهان ۱۹۵	تو چنگ فرونی زدی در جهان
یکی بشنو از نامه باستان	نباشی براین نیز همداستان
تو تاج فرونی چرا برنهی	چو زان نامداران جهان شد تهی
کز ایشان جهان یکسر آباد بود	بدان که که اندر جهان داد بود
بدین داستان باش همداستان ...	کنون بشنواز گنگ در داستان

در پایان داستان سیاوش:

ز خون سیاوش گذشتم بکین به آوردن شه ز توران زمین ... ۲۰۰



چو آمد بنزدیک سرتیع شست	مده می که از سال شد مرد هست
بجای عنانم عصا داد سال	پراکنده شد مال و برگشت حال

همان دیده بان بر سر کوهسار
کشیدن ز دشمن نداند عنان
۲۰۵ گراینده دو تیز پای^۱ نوند
سراینده ز آواز برگشت^۲ سیر
چو برداشتم جام پنجاه و هشت
در بغ آن گل و مشک و خوشاب سی
نکردد همی کرد نسرین تذرو
۲۱۰ همی خواهم از داور^۴ کردگار
کزین نامه نامور باستان
که هر کس که اندر سخن داد داد
بدان گیتی ام نیز خواهش گراست
منم بنده اهل بیت نبی^۵
۲۱۵ بگفتار دهقان کنون باز گرد
نکر تا چه گوید جهان دیده مرد...

آغاز پادشاهی کیخسرو:

سخن را ندگویا بر این داستان
که خسرو چگونه نشیند بگاه
گر از بخشش کردگار سپهر
بمانم به گیتی یکی داستان
دگر گوید از گفته باستان
چگونه فرستد به توران سپاه
مرا زندگی ماند و تازه چهر
از این نامور نامه باستان . . .

آغاز داستان فرود:

۲۲۰ چو این داستان سر بسر بشنوی
۱ - گراینده تیز پای .
۲ - همان گوش از آوای او گشت .
۳ - تشت .
۴ - روشن .
۵ - که با تیغ تیز است و .
بینی سرمایه بدخوی . . .

پس از کشته شدن فرود :

به بازیگری مانند این چرخ مست	که بازی بر آرد بهفتاد دست
زمانی به باد و زمانی به میغ	زمانی به خنجر زمانی به تیغ
زمانی به دست یکی ناسزا	زمانی خود آرد ز سختی رها
زمانی دهد تخت و گنج و کلاه	زمانی غم و خواری و بند و چاه...
همی خورد باید کسی را که هست	منم تنگ دل تا شدم تنگ دست ۲۲۵
اگر خود نزادی خردمند مرد	ندیدی به کیتی همی گرم و سرد
بزاد و به سختی و ناکام زیست	بدان زیستن بریاید گریست
سرانجام خاک است بالین اوی	دریغ آن دلورای و آیین اوی...

در پایان داستان فرود :

پای آمد این داستان فرود کنون رزم کاموس باید شنود . .

آغاز داستان کاموس کشانی :

کنون رزم کاموس پیش آورم	ز دفتر بگفتار خویش آورم ۲۳۰
بگفتار دهقان کنون بازگرد	نکر ناچه گوید جهان دیده مرد ..

پایان داستان کاموس :

بیان شد این رزم کاموس گرد	همی شد که جان آورد جان سپرد
کنون رزم خاقان چین آورم	یلان را بدین دشت کین آورم ..

آغاز داستان خاقان چین :

ز من بشنوی مرد روشن روان	بجز نام یزدان مگردان زبان
که اویست بر نیکوی رهنمای	از اویست گردون گردان بیای ۲۳۵
کجا آفرید او روان و خرد	ستایش جز او را نه اندر خورد
همی بگذرد بر تو ایام تو	سرایب جز این باشد آرام تو

توباشی براین گفته همداستان که دهقان همی گوید از باستان..

پایان رزم رستم با کاموس کشانی و خاقان چین و پولادوند :

سر آوردم این رزم کاموس نیز درازاست و نفتاد از او یک پشیز....
۲۴۰ گر از داستان یک سخن کم بدی روان مرا جای ماتم بدی
دلم شادمان شد ز پولادوند که نفزود بر بند پولادبند . . .

داستان رستم با اکوان دیو :

کنون رزم اکوان ز من گوش دار که چون بود بارستم نامدار
نباشی براین گفته همداستان که دهقان همی گوید از باستان
خردمند کاین داستان بشنود بدانش گراید بدین نگرود
۲۴۵ ولیکن چو معنیش یادآوری شود رام و کوته کند داوری . . .

در پایان داستان اکوان دیو :

از این کار اکوان سخن شد بسر اباپهلوان رستم نامور
کنون رزم بیژن بگویم که چیست کز آن رزم یکسر بیاید گریست..

آغاز داستان بیژن :

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
نبد هیچ پیدا نشیب و فراز دلم تنگ شد زان درنگ دراز
۲۵۰ بدل تنگی اندر بجستم ز جای یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ در آمد بت مهربانم به باغ
مراگفت شمعت چه باید همی؟ شب تیره خوابت نیاید همی؟
بدو گفتم ای مه نیم مرد خواب بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن بچنگ آرد چنگ و می آغاز کن
۲۵۵ برفت آن بت مهربانم ز باغ بیاورد رخشنده شمع و چراغ

می آورد و نار و ترنج و بهی	ز دوده یکی جام شاهنشهی
گهی می گسارید و گه چنگ ساخت	تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت
دلم بر همه کام پیروز بود	شب تیره همچون گه روز بود
مرا مهربان یار بشنو چه گفت	از آن پس که گشتیم با جام جفت
مرا گفت آن ماه خورشید چهر	که از جان تو شادابا سپهر ۲۶۰
بیمای می تا یکی داستان	فرو خوانم از دفتر باستان
که چون گوشت از گفت من یافت برخ	شگفت اندرو مانی از کار چرخ
پراز چاره و مهر و نیرنگ و رنگ	همه از در مرد فرهنگ و سنگ
بدان سرو بن گفتم ای ماهروی	مرا امشب این داستان بازگوی
مرا گفت کز من سخن بشنوی	بشعر آرا از این دفتر پهلوی ۲۵۶
بگفتم بیارای بت مهر چهر	بخوان داستان و بیفزای مهر
ز تو گشت طبع من آراسته	ایا مهربان سرو پیراسته
چنان چون ز تو بشنوم در به در	بشعر آورم داستان سربه سر
بشعر آرم و هم پذیرم سپاس	ایا مهربان یار نیکی شناس
بخواند آن بت مهربان داستان	ز دفتر نوشته گه باستان ۲۷۰
بگفتار شعرم کنون گوش دار	خر دیادار و بدل هوش دار ...

و در پایان داستان :

تمامی بگفتم من این داستان	بدان سان که بشنیدم از باستان
چو از کار بیژن بیرداختم	ز گودرز و پیران سخن ساختم ...
در پایان جنگ یازده رخ و کشته شدن پیران :	
چو از جنگ پیران شدی بی نیاز	یکی رزم کی خسرو اکنون بساز ...
پس از کینه اندر سخنهای نغز	بیارای اکنون به پاکیزه مغز ۲۷۵

که چون خواست کینه زافراسیاب
 به رنج فراوان شهزودیاب . .
 ستایش سلطان محمود (پس از جنگ یازده رخ) :
 ز یزدان بر آن شاه باد آفرین
 که نازد براو تخت و تاج و نگین
 خداوند نام و خداوند گنج
 که گنجش ز بخشش بنالد همی
 دریا به دریا سپاه زوی است ۲۸۰
 به گیتی به کان اندرون زر نماند
 ز دشمن ستاند رساند به دوست
 به بزم اندرون گنج پیرا کند
 چو آورد گیرد به شمشیر تیز
 از آن تیغ زن دست گوهر فشان ۲۸۵
 که بزم دریاش خواند سپهر
 گواهی دهد در جهان خاک و آب
 که چون او نبوده است شاهی به جنگ
 اگر مهر باکین نیامیزی
 تنش زورمند است و چندین سپاه ۲۹۰
 پس لشکرش هفتصد ژنده پیل
 همی باژ خواهد ز هر مهتری
 اگر باژ ندهند کشور دهند
 که یارد گذشتن ز پیمان اوی
 که در بزم گیتی بدوروشن است ۲۹۵
 ابوالقاسم آن شهریار دلیر
 که گورستان از چنگ شیر

جهاندار محمود کاندلر نبرد
 جهان تا جهان باشد او شاه باد
 که آرایش چرخ گردنده اوست
 خرد هستش و نیک نامی و داد
 سپاه و دل و گنج و دستور هست
 یکی فرش گسترده شد در جهان
 کجا فرش را مسند و مرقد است
 نبد خسروان را چنان کدخدای
 که آرام این پادشاهی بدوست
 گشاده زبان و دل و پاک دست
 ز دستور فرزانه دادگر
 به پیوستم این نامه باستان
 که تا روز پیری مرا برده
 ندیدم جهاندار بخشنده
 همی داشتم تاکی آید پدید
 نگهبان دین و نگهدار تاج
 به رزم دلیران توانا بود
 بیار آورد شاخ دین و خرد
 به اندیشه از بی گزندان بود
 چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
 چوپنج از بر سال شصت و شصت
 رخ لاله گون گشت برسان گاه

سرسرکشان اندر آرد بگرد
 بلند اخترش افسر ماه باد
 به بزم اندرون ابر بارنده اوست
 ۳۰۰ جهان بی سرو افسر او مباد
 همان رزم و بزم و همان سورهست
 که هرگز نشانش نگردد نهان
 نشستن که فضل بن احمد است
 به پرهیز و داد و به دین و به رای
 ۳۰۵ که او بر سر نامداران نکوست
 پرستنده شاه و یزدان پرست
 پراکنده رنج من آمد بسر
 پسندیده از دفتر راستان
 بزرگی و دینار و افسر دهد
 ۳۱۰ بگاه کیان بر درخشنده
 جوادی که جودش نخواهد کلید
 فروزنده افسر و تخت عاج
 به چون و چرا نیز دانا بود
 گمانش به دانش خرد پرورد
 ۳۱۵ همیشه پناهش به یزدان بود...
 به درویشی و زندگانی به رنج
 من از شست و شش گشتم چومست
 چو کافور شد رنگ ریش سیاه

ز پیری خم آورد بالای راست
 ۳۲۰ بدانکه که بدسال پنجاه و هشت
 خروشی شنیدم ز گیتی بلند
 که ای نامداران و گردن کشان
 فریدون بیدار دل زنده شد
 به داد و به بخشش گرفت این جهان
 ۳۲۵ فروزان شد آثار تاریخ اوی
 از آن پس که گوش شنید آن خروش
 به پیوستم این نامه بر نام اوی
 که باشد به پیری مرا دستگیر
 همی خواهم از کردگار بلند
 ۳۳۰ که این نامه بر نام شاه جهان
 وزان پس تن بی هنر خاک راست
 جهاندار بخشنده دادگر
 خداوند هند و خداوند چین
 خداوند زیبا و برتر منش
 ۳۳۵ بدرد ز آواز او کوه و سنگ
 جهاندار محمود خورشیدفش
 مرا از جهان بی نیازی دهد
 که جاوید بادا سرو تخت اوی
 چه دینار در بزم پیشش چه خاک
 ۳۴۰ دلیر آن که او را تواند ستود

هم از نرگسان روشنائی بکاست
 جوان بودم و چون جوانی گذشت
 که اندیشه شد پیرومن بی گزند
 که جست از فریدون قرّخ نشان؟
 زمین و زمان پیش او بنده شد
 سرش برتر آمد ز شاهنشهان
 که جاوید بادا پی و بیخ اوی
 نخواهم نهادن به آواز گوش
 همه مهتری باد فرجام اوی
 خداوند شمشیر و تاج و سریر
 که چندان بماند تنم بی گزند
 بگویم نماند سخن در نهان
 روان روان معدن پاک راست
 کز ویست پیدا بگیتی هنر
 خداوند ایران و توران زمین
 وزو دور بیغاره و سرزنش
 به خشکی پلنگ و به دریا نهنگ
 به رزم اندرون شیر شمشیرکش
 میان یلان سرفرازی دهد
 به کام دل دوستان بخت اوی
 ز بخشش ندارد دلش ترس و باک
 و گرم ستایم که یارد شنود

چو بر تارك مشترى افسرست كه ماند ز من در جهان يادگار ز باران و از تابش آفتاب كه از بادو باران نيابدگزند ۳۴۵ همی خواند آن كس كه دارد خرد كه بی او میناد كس پیشگاه جهان سربسر پرز آثار اوست ستایش كنم خاك پای و را خرد بخت او را فروزنده باد ۳۵۰ همیشه بر این گردش روزگار بهر كار پیروز و چیره سخن بود اندر او اختران را گذار از او دور چشم بدو بی نیاز^۱	كه شاه جهان از گمان بر تر است یکی بندگی كردم ای شهریار بناهای آباد گردد خراب پی افكندم از نظم كاخی بلند برین نامه بر سالها بگذرد كند آفرین بر جهاندار شاه مرا و را ستاینده كردار اوست چو مایه ندارم ثنای و را زمانه سراسر بدو زنده باد دلش شادمانه چو خرم بهار از او شاد بادا دل انجمن همی تا بگردد فلك چرخ وار بماناد جاوید در عزّوناز
به پیوندم از گفته راستان ۳۵۵ نباید مرا پند آموزگار بیاید ز من جادویها شنید به سنگ اندرون لاله كارم همی كه جان سخن یافتم پیش از آن	كنون زین سپس نامه باستان چو پیش آیدم گردش روزگار چو پیکار کیخسرو آمد پدید بدین داستان دُرِ بیارم همی كنون دیبۀ بافتم زین نشان

۱ - تا اینجا ستایش سلطان محمود است و معلوم میشود كه این ابیات را فردوسی بعد از شاهنامه در اینجا آورده چون به اشعار بعد ارتباطی دقیق ندارد. در اینجا از شست و شش سالگی سخن می‌كند و در ابیات بعد از شست سالگی.

ایا آزمون را نهاده دو چشم
 ۳۶۰ شگفت اندر این گنبد تیزرو
 یکی را همه ساله با دردو رنج
 یکی راهمه بهره نوش است وقتد
 یکی را همه رفتن اندر نهیب
 چنین پروراند همی روزگار
 ۳۶۵ هر آن که که سال اندر آمد به شست
 ز هفتاد بر نکند بس کسی
 وگر بگذرد این همه بترست
 اگر دام ماهی بدی دام شست
 نیابیم بر چرخ گردنده راه
 ۳۷۰ جهاندار اگر چند کوشد به رنج
 همش رفتن آید به دیگر سرای
 تو از شاه کی خسرو اندازه گیر
 که کین پدر باز جست از نیا
 نیارا بکشت و خود ایدر نماند
 ۳۷۵ چنین است رسم سرای سپنج
 چو شد کار گودرزو پیران بسر

کهی شادمانی کهی پر ز خشم
 بماند همی دل پراز رنج نو
 شده تنگ دل در سرای سپنج
 تن آسانی و نازو بخت بلند
 کهی بر فرازو کهی در نشیب
 فزون آمد از رنگ گل رنج خار
 بیاید کشیدن ز بیشیش دست
 ز دوران چرخ آزمودم بسی
 بر آن زندگانی بیاید گریست
 خردمند از ویافتی راه جست
 نه بر کار دادار خورشید و ماه
 بیازد به کین و بنازد به گنج
 بماند همی کوشش او بجای
 کهن گشته کار جهان تازه گیر
 به شمشیرو با چاره و کیمیا
 جهان نیز منشور اورا نخواند
 بدان کوش تا دورمائی ز رنج ...
 بجنک دگر شاه پیروز گر ...

در پایان کار کی خسرو :

از این کار خسرو چو بیرون شدیم
 سوی کار لهر اسپ باز آمدیم
 کنون تاج واورنگ لهر اسپ شاه
 بیارایم و بر نشانم به گاه

به پیروزی شهریار بلند	کزو بست امیدو بیم و گزند
به نیکی رساند دل دوستان	گزند آید از وی بناراستان ۳۸۰
جهان را چنین است آئین و سان	بگردد همی زان بدین زین بدان
دل زنگ خورده ز تلخی سخن	ببرد از او زنگ باده کهن
چو پیری در آید ز نا که بمرد	جوانش کند باده سالخورد
به باده درون گوهر آید پدید	که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو بد دل خورد مرد گردد دلیر	چو روبه خورد گردد او تندشیر ۳۸۵
ایا آنکه گوهر تو آری پدید	در بسته را خود تو باشی کلید ...

در پایان پادشاهی لهراسپ :

چنین است کیهان ناپایدار	در او تخم بد تا توانی مکار
همی خواهم از دادگریك خدای	که چندان بمانم بگیتی به جای
که این نامه شهریاران پیش	پیوندم از خوب گفتار خویش
از آن پس تن جانور خاك راست	سخن گوی جان معدن پاك راست ۳۹۰

آغاز داستان گشتاسپ :

چنان دید گوینده يك شب بخواب	که يك جام می داشتی چون کلاب
دقیقی ز جائی پدید آمدی	بر آن جام می داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می	مخور جز بآئین کاووس کی
که شاهی گزیدی به گیتی که بخت	بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر	ز شاهی به هر کس رسانیده بهر ۳۹۵
از امروز تا سال هشتاد و پنج	بکاهدش رنج و ببالدش گنج
وزان پس به چین اندر آرد سپاه	همه مهتران برگشایند راه
نیایش گفتن کس او را درشت	همه تاج شاهانش آید به مشت

بدین نامه ار چند بشتافتی
 ۴۰۰ ازین باره من پیش گفتم سخن
 ز گشتاسپ وارجاسپیتی هزار
 گر آن مایه نزد شهنشه رسد
 کنون من بگویم سخن کاو بگفت

کنون هرچه جستی همه یافتی
 اگر بازیابی بخیلی مکن
 بگفتم سرآمد مرا روزگار
 روان من از خاک برمه رسد
 منم زنده او گشته با خاک جفت ...

پس از هزار بیت دقیقی :

کنون ای سخن گوی بیدار مرد
 ۴۰۵ چو این نامه افتاد در دست من
 نگه کردم این نظم سست آمدم
 من این را نوشتم که تا شهریار
 دو گوهر بد این بادو گوهر فروش
 سخن چون بدینگونه بایدت گفت
 ۴۱۰ چو درد روان بینی ورنج تن
 چو طبعی نباشد چو آب روان
 دهان گر بماند ز خوردن تهی
 یکی نامه دیدم پراز داستان
 فسانه کهن بود و منشور بود
 ۴۱۵ نه بردی به پیوند او کس گمان
 گذشته براو سالیان دو هزار
 گرفتم به گوینده بر آفرین
 اگر چه نه پیوست جز اندکی
 هم او بود گوینده را راه بر

یکی سوی گفتار خود بازگرد
 به ماهی گراینده شد شست من
 بسی بیت ناتندرست آمدم
 بداند سخن گفتن نابکار
 کنون شاه دارد بگفتار گوش
 مگوی و مکن رنج باطبع جفت
 به کانی که گوهر نیابی مکن
 مبردست زی نامه خسروان
 از آن به که ناسازخوانی نهی..
 سخن های آن پرمنش راستان
 طبایع ز پیوند او دور بود
 پراندیشه گشت این دل شادمان
 گرایدون که برتر نیاید شمار
 که پیوند را راه داد اندرین
 ز بزم وزرزم از هزاران یکی
 که شاهی نشاید برگاه بر

- همی یافت از مهتران ارج و گنج
 ستاینده شهریاران بدی
 به نظم اندرون سست گشتش سخن
 مر این نامه قرّخ گرفتم به فال
 ندیدم سرافراز بخشنده
 همان این سخن بردل آسان نبود
 یکی باغ دیدم سراسرد درخت
 بجائی نبود ایچ پیدا درش
 گذر در خور باغ بایستمی
 سخن را نکه داشتم سال بیست
 ابوالقاسم آن شهریار جهان
 جهاندار محمود با قوجود
 بیامد نشست از بر تخت داد
 سرنامه را نام او تاج گشت
 به بخش و به دانش به قروهنر
 ز شاهان پیشین همی بگذرد
 چه دینار بر چشم او بر چه خاک
 که بزم زرو که رزم تیغ
 کنون رزم ارجاسپ رانو کنم
 زخوی بدخویش بودیش رنج ۴۲۰
 به مدح افسر نامداران بدی
 از او نونشد روزگار کهن
 همی رنج بردم به بسیار سال
 به گاه کیان بر درخشنده
 جزاز حامشی هیچ درمان نبود ۴۲۵
 نشستنکه مردم نیک بخت
 جز از نام شاهی نبود افسرش
 اگر تنگ بودی نشایستمی
 بدان تا سزاوار این گنج کیست
 کزو تازه شد تاج شاهنشان ۴۳۰
 که او را کند ماه و کیوان سجود
 جهان دار چون او که دارد بیاد؟
 به قرّش دل تیره چون عاج گشت
 نبد تا جهان بد چنو نامور
 نفس داستانش به بد شمرد ۴۳۵
 به بزم و به رزم اندرش نیست باك
 ز جوینده هر دو ندارد دریع
 به طبع روان باغ بی خو کنم...

آغاز داستان هفتخوان اسفندیار :

کنون زین سپس هفتخوان آورم سخن های نغز و جوان آورم

۲ - به «نقل» : در بعضی از نسخه ها مناسب تراست .

۴۴۰ بدان کین و داد و بدان رزم و بزم
اگر بخت یکباره یاری کند
بگویم به تأیید محمود شاه
که شاه جهان جاودان زنده باد
نخندد زمین تا نکرید هوا
۴۴۵ که باران او در بهاران بود
به خورشید ماند همی دست شاه
اگر گنج پیش آید ار خاک خشک
ندارد همی روشنائیش باز
کف شاه ابوالقاسم آن پادشا
۴۵۰ دریغش نیاید ز بخشیدن ایچ
چو جنگ آیدش پیش جنگ آورد
بدان کس که گردن نهد گنج خویش
جهان را جهاندار محمود باد
زروین دژ اکنون جهان دیده پیر
۴۵۵ سخن گوی دهقان چو بنهاد خوان
یکی جام زرین به کف برگرفت
زروئین دژو کار اسفندیار

بدان امر و نهی و بدان رای و عزم
برین طبع من کامکاری کند
بدان قزو آن خسروانی کلاه
بزرگان گیتی و را بنده باد
هوا را نخوانم کف پادشا
نه چون همت شهریاران بود
چو اندر حمل بر فرازد کلاه
وگر آب دریا و گر زر و مشک
زدرویش و از شاه گردن فراز
چنین است با پاک و با پارسا
نه آرام گیرد به روز بسیج
سر شهریاران به چنگ آورد
به بخشد نه اندیشد از رنج خویش
وزو بخشش و داد موجود باد
نکر تا چه گوید تو زو یاد گیر
یکی داستان را بد از هفتخوان
زگشت اسب آن که سخن در گرفت
ز راه و ز آموزش گرگسار . . .

آغاز داستان رستم و اسفندیار :

سر آمد کنون قصه هفتخوان
که او داد بر نیک و بد دستگاه
۴۶۰ اگر شاه پیروز بپسندد این
کنون خورد باید می خوشگوار
بنام جهاندار این را بخوان
خداوند خورشید و رخشنده ماه
نهادیم بر چرخ گردنده زین
که می بوی مشک آید از کوهسار

هوا پر خروش وزمین پر زجوش
 خنك آن كه دل شاد دارد بنوش
 درم دارد و نان و نقل و نبید
 سر گوسفندی تواند برید
 مرانیست این، خرم آن را که هست
 ببخشای بر مردم تنگ دست....
 نكه كن سحرگاه تا بشنوی
 ز بلبل سخن گفتن پهلوی
 همی نالد از مرگ اسفندیار
 ندارد بجز ناله زو یادگار...

پایان رزم رستم و اسفندیار:

سرآمد کنون رزم اسفندیار
 كه جاوید بادا سر شهریار
 همیشه دل از رنج پرداخته
 زمانه به فرمان او ساخته
 دلش بادشادان و تاجش بلند
 تنش دور از آسیب و جان از گزند...^{۱)}

آغاز داستان رستم و شغاد:

کنون کشتن رستم آریم پیش
 ز دفتر همیدون بگفتار خویش
 یکی پیر بد نامش آزاد سرو
 كه با احمد سهل بودی به مرو
 كجای نامۀ خسروان داشتی
 تن و پیکر پهلوان داشتی
 دلی پر زدانش سری پر سخن
 زبان پر ز گفتارهای کهن
 به سام نریمان کشیدش نژاد
 بسی داشتی رزم رستم به یاد
 بگویم کنون آنچه زو یافتم
 سخن را يك اندر دگر بافتم
 اگر مانم اندر سپنجی سرای
 روان و خرد باشدم رهنمای
 سر آرم من این نامۀ باستان
 به گیتی بماند ز من داستان
 بنام جهاندار محمود شاه
 ابوالقاسم آن فردیهیم و گاه
 خداوند ایران و توران و هند
 به قرش جهان شد چورومی پرند
 به بخشش همه گنج بپرا کند
 به دانائی از نام گنج آکند
 بزرگست و چون سالیان بگذرد
 ز رزم و ز بخشش ز بزم و شکار
 از او گوید آن کس که دارد خرد
 ز دانش جهان شد پر از یادگار
 ز رزم و ز بخشش ز بزم و شکار
 پایان شد از گفته باستان

۱- از اسفندیار آمد این داستان

خنك آنكه بيند كـلاهـ ورا همان بارگاه و سپاه ورا
 دوگوش و دوپای من آهو گرفت تهي دستی و سال، نیرو گرفت
 ۴۸۵ به بستم بدین گونه بدخواه بخت بنالم ز بخت بدو سال سخت
 شب و روز خوانم همی آفرین بر آن دادگر شهریار زمین
 همه شهر با من بدین یاورند جز آنهاکه بددین و بد گوهرند
 که تا او به تخت کیی برنشست در کین و دست بدی را به بست
 بیچاند آنرا که بیشی کند وگر چند بیشی ز پیشی کند
 ۴۹۰ بیخشاید آنرا که دارد خرد وزاندازه روز بر نگذرد
 از او یادگاری کنم در جهان که تا هست مردم نگردد نهان
 بدین نامه شهریاران پیش بزرگان و جنگی سواران پیش
 همه بزم و رزم است و رای و سخن گذشته بسی کارهای کهن
 همان دانش و دین و پرهیز و رای همان ره نمونی به دینگر سرای
 ۴۹۵ ز چیزی کرایشان پسند آیدش همان روز را سودمند آیدش
 از آن برتر، آن یادگارش بود همان مونس روزگارش بود
 همی چشم دارم بدین یادگار که دینار یابم من از شهریار
 که از من پس از هر گماند نشان ز گنج شهنشاه گردنکشان
 کنون باز گردم بگفتار سرو فروزنده سهل ماهان به مرو
 ۵۰۰ چنین گوید آن پیردانش پذیر هنرمند و گوینده و یادگیر

آغاز پادشاهی بهمن :

چو شد روزگار تهمتن به سر به پیش آورم داستانی دگر ...
 کنون رنج در کار بهمن بریم خردپیش دانا پشتون بریم... (۱)

۱- گذشته سخن ها همه بشمریم .

پادشاهی همای :

کنون باز کردم به کار همای پس از مرگ بهمن که بگرفت جای....

پادشاهی داراب :

کنون آفرین از جهان آفرین بخوانیم بر شهریار زمین
ابوالقاسم آن شاه خورشید چهر که گیتی بیاراست برداد و مهر ۵۰۵
نجوید جز از داد و از راستی نیارد به داد اندرون کاستی
جهان روشن از تاج محمود باد همه روزگارانش مسعود باد
همیشه جوان تا جوانی بود همان زنده تا زندگانی بود
چه گفت آن سراینده دهقان پیر ز گشتاسپ وز نامدار اردشیر
وزان نامداران فرخنده رای ز داراب و زرسم و رای همای... ۵۱۰

پادشاهی اسکندر : (۱)

کنون باز کردم سوی داستان به نظم آرم از گفته باستان ...
چنین گفت گوینده پهلوی شکفت آیدت کاین سخن بشنوی..

پایان کار اسکندر :

گذشتیم از این سد اسکندری همه بهتری یاد و نیک اختری
دل شهریار جهان شاد باد زهر بد تن پاکش آزاد باد..

گله فردوسی از پیری و از روزگار :

الا ای بر آورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند ۵۱۵
چو بودم جوان برترم داشتی به پیری مرا خوار بگذاشتی
همی زرد گردد گل کامگار همی پرنیان گردد از رنج خار
دو تائی شد آن سرو نازان بیباغ همان تیره گشت آن گرامی چراغ

۱- در آغاز داستان اسکندری بیت متضمن ستایش محمود است و الحاقی است.

پر از برف شد کوهسار سیاه
 ۵۲۰ بسکردار مادر بدی تاکنون
 وفا و خرد نیست نزدیک تو
 مرا کاش هرگز نپروردی
 هران که کزین تیر کی بگذرم
 بنالم ز تو پیش یزدان پاک
 ۵۲۵ ز پیری مرا تنگ دل دید دهر
 چنین داد پاسخ سپهر بلند
 چرا بینی از من همی نیک و بد
 تو از من به هر باره برتری
 خور و خواب و رای نشستن تراست
 ۵۳۰ بدین هر چه گفتمی مرا راه نیست
 از آن جوی راهت که راه آفرید
 یکی آن که هستی او راز نیست
 چه گوید بباش آنچه خواهد بدارست
 من از آفرینش یکی بنده ام
 ۵۳۵ نگردم همی جز بفرمان اوی
 بیزدان گرای و به یزدان پناه
 جز او را مدان کردگار سپهر
 وزو بر روان پیمبر درود

همی لشکر از شاه بیند گناه
 همی ریخت باید ز رنج تو خون
 پر از دردم از رای تاریک تو
 چو پرورده بودی نیاززدی
 بگویم جفای تو با داورم
 خروشان و بر سر پراکنده خاک
 بمن باز داد از گناهش دوبهر
 که ای یمر گوینده بی گزند
 چنین ناله از دانشی کی سزد
 روان را به دانش همی پروری
 به نیک و به بد راه جستن تراست
 خور و ماه از این دانش آگاه نیست
 شب و روز خورشید و ماه آفرید
 بکارش انجام و آغاز نیست
 کسی کو جز این داندا و بیپده است
 پرستنده آفریننده ام
 ۵۳۰ نتابم همی سر زپیمان اوی
 بر اندازم زو هر چه خواهی بخواه
 فروزنده ماه و ناهید و مهر
 بیارانش بر هر یکی بر فرود ...

ستایش محمود (آغاز پادشاهی اشکانیان) :

کنون پادشاه جهان را ستای به بزم و به رزم و به دانش گرای

جهاندار ابوالقاسم پر خرد
 همی باد تا جاودان شاد دل
 سرافراز محمود فرخنده رای
 شهنشاه ایران و زابلستان
 بر او آفرین بادو بر لشکرش
 جهاندار سالار او میرنصر
 که پیروز نام است و پیروز بخت
 سپهدار چون بوالمظفر بود
 همیشه تن شاه بی رنج باد
 همیدون سپهدار او شاد باد
 چنین تا بپایست گردان سپهر
 پدر بر پدر بر پسر بر پسر
 گذشته ز شوال ده با چهار
 ازین مژده داد بهر خراج
 که سالی خراجی نخواهند بیش
 بدین عهد نوشیروان تازه شد
 چو آید بر آن روزگاری دراز
 به بینی بدین داد و نیکی گمان
 که هرگز نگردد کهن در برش
 سرش سبز بادا تنش بی گزند
 ندارد کسی خوار فال مرا
 نگه کن که این نامه تا جاودان

۵۴۰ که رایش همی از خرد برخوردار
 زرنج و زغم گشته آزاد دل
 کزویست نام بزرگی بیای
 ز قنوج تا مرز کابلستان
 چه برخویش و بردوده و کشورش
 ۵۴۵ کزو شادمان است گردنده عصر
 همی بگذرد کلک او بر درخت
 سرلشکر از ماه برتر بود
 نشستش همه بر سر گنج باد
 دلش روشن و گنجش آباد باد
 ۵۵۰ از این تخمه هرگز مبراد مهر
 همه تا جور باد و پیروز گر
 یکی آفرین باد بر شهریار
 که فرمان بد از شاه باقر و تاج
 ز دین دار بیدار و زهره کیش
 ۵۵۵ همه کار بر دیگر اندازه شد
 همی گسترد چادر داد باز
 که او خلعتی یابد از آسمان
 بماند کلاه کیی بر سرش
 منش بر گذشته ز چرخ بلند
 ۵۶۰ کجا بشمرد ماه و سال مرا
 در فشی شود بر سر بخردان

بماند بسی روزگاران چنین
 چنین گفت نوشیروان قباد
 کند چرخ منشور او را سیاه
 ۵۶۵ ستم نامه عزل شاهان بود
 بماناد تاجاودان این کهر
 نباشد جهان بر کسی پایدار
 کجا آفریدون و ضحاک و جم
 کجا آن بزرگان ساسانیان
 ۵۷۰ نکوهیده تر شاه ضحاک بود
 فریدون فرخ ستایش ببرد
 سخن ماند اندر جهان یادگار
 ستایش نبرد آن که بی داد بود
 گسسته شد اندر جهان کام اوی
 ۵۷۵ از این نامه شاه مردم نواز
 همه مردم از خانه ها شد بدشت
 که جاوید بادا سر تاجدار
 ز گیتی مبیناد جز کام خویش
 همان دوده و لشکر و کشورش

که خوانند هر کس بر او آفرین.
 که چون شاه را سر پیچد ز داد
 ستاره نخواند ورا نیز شاه
 چو درد دل بی گناهان بود
 هنرمند و با دانش و دادگر
 همه نام نیکو بود یادگار
 مهان عرب خسروان عجم
 ز بهرامیان تا به سامانیان
 که بیدادگر بود و ناپاک بود
 بمرد اوو جاوید نامش نمرد
 سخن بهتر از گوهر شاهوار
 به تخت و به گنج مهی شاد بود
 نخواند به گیتی کسی نام اوی
 که بادا همه ساله بر تخت ناز
 نیایش همی ز آسمان بر گذشت
 خجسته بر او گردش روزگار
 نبشته بر ایوان ها نام خویش
 همان خسروی قامت و منظرش

در پادشاهی اشکانیان :

۵۸۰ کنون ای سراینده فرتوت مرد
 چه گفت اندرین نامه باستان
 پس از روزگار سکندر جهان
 سوی گاه اشکانیان باز کرد
 که گوینده یاد آرد از راستان..
 چه گوید کرا بودو تخت مهان

چنین گفت داننده دهقان چاچ کز آن پس کسی را نبد تخت عاج..

در پایان سلطنت اشکانیان

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نکوید جهان دیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام ... ۵۸۵

آغاز داستان کرم هفتواد :

ببین این شکفتی که دهقان چه گفت بدان که که بگشاد را از زلف هفت...

در پایان پادشاهی اردشیر (خطاب به محمود) :

ز دانا سخن بشنو ای شهریار جهان را بدین گونه آباد دار
چو خواهی که آزاد باشی زرنج بی آزار و آکنده بی رنج گنج
بی آزاری زیر دستان گزین که یا بی زهر کس بداد آفرین..

در پی وفائی روزگار (پایان پادشاهی اردشیر)

الا ای خریدار مغز سخن دلت برگسل زین سرای کهن ۵۹۰
کجا چون من و چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید
اگر شهر یاری و گر پیشکار تو ناپایداری و او پایدار
چه بارنج باشی چه با تاج و تخت ببایدت بستن بفرجام رخت
اگر ز آهنی چرخ بگدازدت چه گشتی کهن نیز ننوازدت
چو سرو دلا رای گردد بخم خروشان شود نرگسان دژم ۵۹۵
همان چهره ارغوان زعفران سر مردم شاد گردد گران...

در پایان پادشاهی اردشیر :

بیا تا همه دست نیکی بریم جهان جهان را به بد نسپریم
خنک آن که جا^(۱) می بگیر دیدست خورد یاد شاهان یزدان پرست
چو جام نبیدش دهادم شود بخشبد بدان^(۲) که خرم شود^(۲)

۱- آن کجایم. ۲- در ستایش محمود ابیات الحاقی است در این جا

۶۰۰ کنون پادشاهی شاپور گوی زبان برگشا وزمی و سور گوی
در پادشاهی اورمزد :

سرگاه و دیهیم شاه اورمزد بیارایم اکنون چوماه اورمزد
در پایان کار اورمزد :

شب اورمزد آمد از ماه دی ز گفتن بیاسای و برداری
آغاز پادشاهی بهرام اورمزد :

کنون کاردیهیم بهرام ساز که در پادشاهی نماند او دراز...
پایان پادشاهی بهرام اورمزد :

چنین بود تابود چرخ روان به اندیشه رنجه چه داری روان
۶۰۵ چه پویی چه جوئی چه شاید بدن بر این داستان ها شاید زدن
روانت گر از آز فرتوت نیست نشست توجز تنگ تابوت نیست
اگر مرگ دارد چنین طبع کرک پراز می یکی جام خواهم بزرگ
یکی سروقدی و سیمین بدن دلارام و خوشخوی و شیرین سخن
سمن بوی و زیبا رخ و ماه روی چو خورشید دیدار و چون شک بوی...

پایان داستان بهرام بهرامیان :

۶۱۰ می لعل پیش آور ای روز به که شد سال گوینده بر شست و سه...
پادشاهی شاپور ذوالاکتاف :

سراینده دهقان موبد نژاد از این داستانم چنین دادیاد...
در پایان پادشاهی شاپور ذوالاکتاف :

چو آدینه هر مزد بهمن بود بر این کاخ قرّخ نشیمن بود
می لعل پیش آورم هاشمی زخمی که هرگز نگیرد کمی
چو شست و سه سالم شد و گوش کر ز کیتی چرا جویم آئین و فر

کنون داستانهای شاه اردشیر بگویم تو گفتار من یادگیر ۶۱۵

در پایان پادشاهی بهرام بن شاپور :

ایا شست و سه ساله مرد کهن	تو از باده تاچند رانی سخن
همان روز تو ناگهان بگذرد	در توبه بگزین و راه خرد
جهاندار ازین بنده خشنود باد	خردمایه بادو سخن سود باد
که او در سخن موی کافد همی	بیاریکی اندر بیافد همی
گرایدون سخنها که اندر گرفت	پیری سر آرد نباید شگفت ۶۲۰
بفرّ شهنشاه شمشیر زن	بیالا سرش برتر از انجمن
زمانه بکام شهنشاه باد	سر تخت او افسر ماه باد
از او باد تخت شهی شاد کام	کزاویست کام و بدویست نام
بزرگی و دانش ورا راه باد	وزو دست بد خواه کوتاه باد
همین دولت شاه محمود باد	سر تخت او افسر جود باد ... ۶۲۵

در پایان کاریزدگرد پدر بهرام گور :

تورامی و با توجهان رام نیست چونان خورده باشی به از جام نیست
پرستیدن دین به است از گناه چو باشد کسی را بر این دستگاه ..

آغاز پادشاهی بهرام گور :

بر آمد یکی ابرو شد تیره ماه	همی برف بارید از ابر سیاه
نه دریا پدید است و نه دشت و راغ	نه بینم همی بر هوا پرّزاغ
نماندم نمک سود و هیزم نه جو	نه چیزی پدید است تا جودرو ۶۳۰
بدین تیرگی روز و بیم خراج	زمین گشته از برف چون کوه عاج
همه کارها شد سراندر نشیب	مگر دست گیرد حی قتیب ^۱

۱ - مگر دست گیرد بجیزی حبیب ... حسین قتیب

کنون داستانی بگویم شکفت کران برتر اندازه نتوان گرفت
در آخر داستان یافتن بهرام گور گنج جمشید را :

بسی دفتر خسروان زین سخن سیه گردد و هم نیاید به بن...
سپری شدن روزگار بهرام گور :

۶۳۵ خنك مرد درویش بادین و هوش فراوان جهانش بمالیده گوش
که چون بگذرد زین جهان نام نیک بماند از او هم سرانجام نیک
بدان کیتی او را بود بهره‌ای بنزدیک یزدان بود شهره‌ای
نه چون من بود خوار و بر گشته بخت بدوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امید عقبی نه دنیا بدست سراسیمه از هردو برسان مست
۶۴۰ کنون گر کند مغزم اندیشه کرد بگویم جهان جستن یزد کرد...
در مرگ مزدك :

شنیدم دگر گونه از بخردی جهان دیده‌ای پیر گشته ردی
که این مزدك از شاه دخترش خواست همان شاهی و تاج و افسرش خواست
بفرمود تا قیر بگداختند نگون سار در قیرش انداختند...

در آغاز پادشاهی انوشیروان :

۶۴۵ بسر شد کنون نامه کیقباد ز کسری برم زین سپس نام‌ویاد
الای دلارای سرو بلند چه بود که گشتی چنین مستمند
بدان شادمانی و آن فروزید چرا بد دل روشنت پر نهیب
چنین گفت پرسنده راسروبن که شادان بدم تا نگشتم کهن
چنین مست گشتم ز نیروی شست به پرهیز و با اومه ساوایچ دست
دم ازدها دارد و چنگ شیر بخاید کسی را که آید بزیر
۶۵۰ هم آواز عد است و هم زور گرگ یک دست رنج و بیک دست مرگ
یک دست رنج و بیک دست مرگ

ز سرو دلارای چنبر کند	سمن برک رارنگ عنبر کند
گل ارغوان را کند زعفران	پس از زعفران رنجهای گران
شود بسته بند پای نوند	وزو خوار گردد تن ارجمند
مرا در خوشاب سستی گرفت	همان سرو آزاد پستی گرفت
خروشان شد آن نرگسان دژم	همی گیرد از سستی و رنج نم
دل شاد و بی غم پر از دردگشت	چنین روز ما ناجوانمرد گشت
بدان که که مردم بود سیر شیر	شتاب آورد مرگ و خوانندش پیر
چلو هشت شد عهد نوشین روان	تو بر شست رفتی نمائی جوان
سرانجام جوی از همه کارخویش	به تیمار بیشی مکن دلت ریش...

در پادشاهی افوشین روان (اشاره به محمود):

زیزدان و از ما بدان کس درود	که از مهر و دادش بود تاروپود
اگر دادگر باشی ای شهریار	بمانی به گیتی یکی یادگار
که جاوید هرکس کند آفرین	بر آن شاه کاباد شد زو زمین...

در داستان نوشزاد پسر نوشین روان:

زمن بشنو این داستان سربه سر	بگویم تو را ای پسر در بهدر
چو گفتار دهقان بیاراستم	بدین خویشان را نشان خواستم
که ماند ز من یادگاری چنین	بر او آفرین گو کند آفرین
پس از مرگ بر من که گوینده ام	بدین نام جاوید جوینده ام
چنین گفت گوینده پارسی	که بگذشت سال از برش چارسی
که هرکس که برداد گردشمن است	نه مردم نژاد است کاهرمین است...

در پایان داستان نوشزاد:

گرت هست جامی می زرد خواه	بدل خرمی را مدان از گناه
--------------------------	--------------------------

۶۷۰ نشاط و طرب جوی و مستی مکن گرافه میندار مغز سخن
 و گر در دلت هیچ مهر علی است ترا روز محشر بخواهش ولی است
 دل شهریار جهان شاد باد همه گفته من و را یاد باد
 جهاندار محمود جویای حمد کزو در همه دل بود جای حمد
 سر تاج او شد ستون سپهر همیشه ز قرش فروزنده مهر
 ۶۷۵ همان چون شنید این سخن های من بنیکی مرا باد ازو ناز تن...

در بزم انوشیروان (اشاره است به محمود) :

چو باشد جهان جوی با فرو هوش نباید که دارد به بد گوی گوش
 ز دستور بد گوهر و گفت بد تباهی به دیهیم شاهی رسد
 نباید شنیدن ز نادان سخن چو بد گوید از داد فرمان مکن
 همه راستی باید آراستن ز کثری دل خویش پیراستن
 ۶۸۰ ز شاه جهاندار جز راستی نزید که دیو آورد کاستی...

در داستان مهبود (پادشاهی انوشیروان) :

برین داستان بر سخن ساختم به مهبود دستور پرداخته
 ز دهقان کنون بشنوا این داستان که بر خواند از گفته باستان...
 چو این داستان بشنوی یادگیر ز گفتار گوینده دهقان پیر...
 پیرسیدم از روزگار کهن ز نوشین روان یاد کرد این سخن..

در پادشاهی انوشیروان (بعد از داستان زروان) :

۶۸۵ کنون کار زروان و مرد جهود سر آمد خرد را بیاید ستود
 اگر دادگر باشی ای شهریار بمانی و نامت بود یادگار
 تن خویش را شاه بیدادگر نیارد جز از گور و نفرین پیر
 اگر پیشه دارد دلت راستی چنان دان که گیتی تو آراستی
 چو خواهی ستایش پس مرگ تو خرد باید ای نامور ترگ تو

چنان کز پس مرگ نوشین روان بگفتار من داد او شد جوان... ۶۹۰

داستان رزم خاقان چین با هیتالیان :

کنون جنگ خاقان و هیتال گیر چو رزم آیدت پیش کوپال گیر
چه گوید سخن گوی با آفرین ز شاه و ز هیتال و خاقان چین
چنین گفت بر مایه دهقان پیر سخن هر چه زو بشنوی یادگیر...

در پایان پند بوذرجمهر انوشیروان را :

سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوذرجمهر و ز شاه
چو این کار دلگیری آمد به بن ز شطرنج باید که رانم سخن... ۶۹۵

در داستان شطرنج :

برین داستان بر سخن ساختیم به طلحند و شطرنج پرداختیم
چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یادگیر...
سرآمد کنون بر من این داستان چو بشنودم از گفته باستان
همین تخت شطرنج از آن روزگار بماندست بر مردمان یادگار..

آغاز داستان کتاب کلیله و دمنه:

نگه کن که شادان برزین چه گفت بدان که که بگشاد راز از نهفت... ۷۰۰

پایان داستان کتاب کلیله و دمنه:

نمشتند برنامه خسروی نبذ آن زمان خط بجز پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تابتازی سخن راندند از آن پهلوانی همی خواندند
چو مأمون روشن جهان تازه کرد چنین نامه بر دیگر اندازه کرد
کلیله به تازی شد از پهلوی برین سان که اکنون همی بشنوی ۷۰۵
به تازی همی بود تا گاه نصر بدان که که شد بر جهان شاه عصر

گرانمایه بوالفضل دستور او
 بفرمود تا پارسی و دری
 از آن پس چو بشنید رای آمدش
 ۷۱۰ همی خواستی آشکار و نهان
 گزارنده پیش بنشانند
 بیبوست گویا پراکنده را
 بر آن کو سخن داند آرایش است
 حدیث پراکنده پیرا کند
 ۷۱۵ جهاندار تا جاودان زنده باد
 دل از شاه محمود خرّم شدی
 از اندیشه دل را مدار ایچ تنگ
 گهی در فرازی گهی در نشیب
 از این دویکی نیز جاوید نیست

که اندر سخن بود گنجور او
 بگفتند و کوتاه شد داوری
 بروبر خرد رهنمای آمدش
 کزو یادگاری بود در جهان
 همه نامه بر رودکی خواندند
 به سفت این چنین در آگنده را
 چونادان بود جای بخشایش است
 چو پیوسته شد جان و مغز آکند
 زمین و زمان پیش او بنده باد
 اگر راه بد گوهران گم شدی
 که دوری تو از روزگار دورنگ
 گهی در نشاطی گهی با نهیب
 بیودن تراراه امید نیست ...

پس از توقیعات نوشین روان :

۷۲۰ گذشتم ز توقیع نوشین روان
 مرا طبع نشگفت اگر تیز گشت
 همی گفتم این نامه را چند گاه
 چوتاج سخن نام محمود گشت
 زمانه به نام وی آباد باد
 ۷۲۵ زمهر چو محمود گوید خطیب
 جهان بستد از بت پرستان هند
 کنون نامه شاه نوشین روان

جهان پیرو اندیشه ما جوان
 به پیری چنین آتش آمیز گشت
 نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه
 ستایش به آفاق موجود گشت
 سپهر از سرتاج وی شاد باد
 بدین محمد گراید صلیب
 به تبغی که دارد چووشی پرند
 بخوان و نگه کن به روشن روان ...

درستایش محمود (پایان پادشاهی انوشیروان) :

شهنشاه بارای و داد و خرد بکوشد که با شرم گرد آورد
دلیری به رزم اندروزور دست همان پاك دینی ویزدان پرست
بکیتی نگرکاین هنرها کراست چو دیدی ستایش مراوراسزاست ۷۳۰
بعجوی آن که چون مشتری روشن است جهان جوی باتیغ ویا جوشن است
جهان بستد از مردم بت پرست ز دیبای دین بردل آذین به بست
کنون لاجرم جودموجود گشت چو شاه جهاندار محمود گشت
اگر بزم جوید همی گر نبرد جهان بخش را این بودکار کرد
ابوالقاسم آن شاه پیروزو راد زمانه بیدیدار او شاد باد ۷۳۵

در آغاز داستان موبد و انوشیروان:

یکی پیر بد پهلوانی سخن به گفتار و کردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان که پرسید موبد ز نوشین روان ..

در پایان داستان موبد اشاره به محمود :

اگر دادگر باشی ای شهریار ز تو ماندی در جهان یادگار
چنان هم که از شاه نوشین روان که او خاک شد نام دارد جوان

در پادشاهی انوشیروان :

چنین دیدم از نامه باستان ز گفتار آن دانشی راستان .. ۷۴۰

ولی عهد کردن انوشیروان هرمز را :

جهان جوی دهقان آموزگار چه گفت اندرین گردش روزگار
که روزی فراز است و روزی نشیب گهی با خرامیم و گه با نهیب
سر انجام بستر بود تیره خاک یکی را فرازی یکی را مغاک
نشانی نداریم از آن رفتگان که بیدار و شادند اگر خفتگان

۷۴۵ بدین گیتی ارچندشان برگ نیست

اگر سال صد باشد اریست و پنج
چه آنکس که اندر خرامست و ناز
کسی را ندیدم به مرگ آرزوی
چه دینی چه آهر من بت پرست

۷۵۰ چو سالت شد ای پیر بر شصت و یک

بگاہ پس بچیدن مرگ می
فسرده تن اندر میان گناه
زیاران بسی ماند و چندین گذشت

نبندد دل اندر سپنجی سرای

۷۵۵ زمان خواهم از کردگار زمان

که این داستان ها و چندین سخن
ز هنگام گل شاه تا یزدگرد

به پیوندم و باغ بی خو کنم

همانا که دل راندارم به رنج

چه گوید کنون مرد روشن روان

همان آرزومندی مرگ نیست

یکی شد چو یاد آید از روز رنج

چه آنکس که در دست رنج و نیاز

ز بی راه و از مردم نیک خوی

ز مرگ اند بر سر نهاده دودست

می و جام و آرام شد بی نمک

چو پیراهن شعر باشد به دی

روان سوی فردوس گم کرده راه

تو با جام همراه مانده بدشت

خرد یافته مردم پاک رای ...

که چندان بماند دل شادمان

گذشته بروسال و گشته کهن

ز گفت من آید پراکنده گرد

سخن های شاهنشاهان نو کنم

اگر بگذرم زین سرای سپنج

ز رای جهاندار نوشین روان ...

عهد نوشیروان با پسرش هرمزد :

۷۶۰

پیوندم این عهد نوشین روان

توای پیر فروت بی توبه مرد

جهان تازه شد چون قدح یافتی

اگر بخردی سوی توبه گرای

بس از پیریت روزگاری نماند

۷۶۵

به پیروزی شهریار جهان ...

خرد گیر و از بزم وشادی بگرد

روان از در توبه بر تافتی

همیشه بود پاک دین پاک رای

تموز و خریف و بهاری نماند

ازان پس که تن جای گیرد به خاک نگر تا کجا باشد آن جان پاک
چه گفت آن سراینده سالخورد چو اندرز نوشیروان یاد کرد
سخن های هرمزد چون شد به بن یکی نو پی افکند موبد سخن...

یادشاهی هرمزد :

کنون تاج واورنگ هرمزد شاه بیارایم و بر نشانم بگاه
بخندید تمّوز با سرخ سیب ۷۷۰ همی کرد بآبارو برگش عتیب
که آن دسته گل به وقت بهار به مستی همی داشتی درکنار
همی یادشرم آمداز رنگ او همی بوی مهر آمداز چنگ او
عقیق وز برجد که دادت بهم ز بار گران پشت کردی به خم
همانا که گل را بها خواستی روان رنگ رخ را بیاراستی
همی رنگ شرم آید از گردنت ۷۷۵ همی مشک بوید ز پیراهنت
مگر جامه از مشتری بستدی به لولو براز خون نقط برزدی
ز بر جدت بر گست و چرمت بنفش سرت برتر از کلویانی درفش
به پیرایه زرد و سرخ و سفید مرا کردی از برگ گل ناامید
نگارا بهارا کجا رفته که آرایش باغ بنهفته
همی مهرگان بوید از باد تو ۷۸۰ هم از جام می نو کنم یاد تو
چو رنگت شود زرد بستایمت چو دیهیم هرمز بیارایمت
گرامروز تیره است بازار من ببینی پس از مرگ آثار من ...
یکی پیربد مرزبان هری پسندیده و دیده از هر دری
جهان دیده ای نام او بود ماخ سخندان و بافرّو با برگ و شاخ
پیرسیدمش تا چه دارد بیاد زهرمز که بنشست بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه ۷۸۵ چو بنشست بر نامور پیشگاه...

در پادشاهی خسرو پرویز:

کنون رنج در کار خسرو بریم به خواننده آگاهی نو بریم ...

مرگ پسر فردوسی (در پادشاهی پرویز):

مرأ سال بگذشت بر شصت و پنج	نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگر بهره گیرم من از پند خویش	بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
۷۹۰ مرا بود نوبت برفت آن جوان	ز دردش منم چون تنی بی روان
شتابم مگر تا همی یابمش	چو یابم به بیغاره بشتابمش
که نوبت مرا بود بی کام من	چرا رفتی و بردی آرام من
زبدهاتو بودی مرا دستگیر	چرا راه جستی ز همراه پیر
مگر همراهان جوان یافتی	که از پیش من تیز بشتافتی
۷۹۵ جوان را چو شد سال برسی و هفت	نه بر آرزو رفت گیتی برفت
همی بود همواره با من درشت	بر آشت و یکباره بنمود پشت
برفت و غم ورنجش ایدر بماند	دل و دیده من بخون درنشانند
کنون او سوی روشنائی رسید	پدر را همی جای خواهد گزید
برآمد چنین روزگاری دراز	کز آن همراهان کس نگشتند باز
۸۰۰ همانا مرا چشم دارد همی	ز دیر آمدن خشم دارد همی
مرا شصت و پنج و وراسی و هفت	نپرسید از این پیرو تنها برفت
وی اندر شتاب و من اندر درنگ	ز کردارها تا چه آید به چنگ
روان تو دارنده روشن کفاد	خرد پیش جان تو جوشن کفاد
همی خواهم از داور کردگار	ز روزی ده پاک پروردگار
۸۰۵ که یکسر ببخشد گناه ترا	درخشان کند تیره گاه ترا
کنون داستانهای دیرینه گوی	سخنهای بهرام چوبینه گوی...

در مرگ بهرام چوبینه :

چنین است کار سرای سپنج چودانی که ایدر نمائی مرنج
مخورانده و باده خور روز و شب دلت پر زرامش پراز خنده لب..

آغاز داستان خسرو و شیرین :

کنون داستان کهن نو کنم	سخن های شیرین و خسرو کنم
کهن گشته این نامه باستان	ز گفتار و کردار آن راستان ۸۱۰
یکی نامه ای نو کنم زین نشان	کجا یادگار است از آن سرکشان
بود بیست شش بار بیور هزار	سخن های شایسته غمگسار
نبیند کسی نامه پارسی	نوشته بابیات صدفبار سی
اگر باز جوئی از او بیت بد	همانا که باشد کم از پانصد
چنین شهر یاری و بخشنده ای	به گیتی ز شاهان درخشنده ای ۸۱۵
نکرد اندر این داستان هانگاه	ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من
چو سالار شاه این سخن های نفز	بخواند ببیند به پاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان	کز او دور بادا بد بد گمان
وزان پس کند یاد بر شهر یار	مگر تخم رنج من آید بیار ۸۲۰
که جاوید باد افسر و تخت او	ز خورشید تابنده تر بخت او
چنین گفت داننده دهقان پیر	که دانش بود مرد را دستگیر
غم و شادمانی بیاید کشید	زهر تلخ و شوری بیاید چشید...

تخت طاقدیس .

کنون داستان گوی در داستان از آن يك دل و يك جهان راستان...

۱ - ظاهراً به جای بیست «بیت» درست است .

پایان داستان باربد :

۸۲۵ سرآمد کنون قصهٔ بارید مبادا که باشد ترا کار بد
جهان بر مهان و کهان بگذرد خردمند مردم چراغم خورد
بسی مهتر و کهتر از من گذشت نخواهم من از خواب بیدار گشت
هر آن که که شد سال بر شصت و شش نه نیکو بود مردم پیر کش
چو این نامور نامه آید به بن ز من روی کشور شود پرسخن
۸۳۰ از این پس نمیرم که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام
هر آن کس که دارد هوش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین
کنون از مداین سخن نو کنم سخن‌ها ز ایوان خسرو کنم
چنین گفت روشن دل پارسی که بگذاشت با گام دل چارسی...

در کار خسرو پرویز :

سزد گر بگویم یکی داستان که باشد خردمند همداستان
۸۳۵ مبادا که گستاخ باشی به دهر که از پادشاهش فزون است زهر
سرای سپنج است بر راه رو تو گردی کهن دیگر آرند نو
یکی اندر آید دگر بگذرد زمانی به منزل چمد گر چرد
چو برخیزد آوای طبل رحیل به خاک اندر آید سرمور و پیل
ز پرویز چون داستانی شکفت ز من بشنوی باد باید گرفت

در پایان کار خسرو پرویز :

۸۴۰ کنون رنج در کار خسرو بریم به خواننده آگاهی نو بریم
سرآمد کنون کار پرویز شاه شد آن نامور تخت و گنج و سپاه
چو آوردم این روز خسرو به بن به شیر وی و شیرین کشانم سخن...

در پادشاهی اردشیر شیری :

کنون پادشاهی شاه اردشیر بگویم که پیش آمدم ناگزیر ..

آغاز پادشاهی یزدگرد :

که از گردش روز برگشت شیر	چه گفت آن سخن گوی مرد دلیر
۸۴۵ نگشتی سپهر بلند از برم	که باری نژادی مرا مادرم
چه گویم که جز خامشی نیست روی	به هر کار تنگ و میان دو گوی
نماند همی بر کسی بر دراز	نه روز بزرگی نه روز نیاز
بدین مایه با او مکن داوری	زمانه زما نیست چون بنگری
ز تیمار گیتی مبر هیچ نام	بیارای خوان و بیمای جام
۸۵۰ سر انجام خشت است بالین تو	اگر چرخ گردان کشد زین تو
بس ایمن مشو از سپهر بلند	دلت را به تیمار چندین مبند
چنان دان که از بی نیازی کند	چو با شیر و با پیل بازی کند
حدیثی دراز است چندین مناز	تویی جان شوی او بماند دراز
چو پرویز با تخت و افسر نه‌ای	تو از آفریدون فرون تر نه‌ای
۸۵۵ چه کرد این برافراخته هفت کرد...	به ژرفی نگه کن که با یزدگرد

درنامه رستم پور هر مزد به برادرش :

کز او دید نیک و بد روزگار	نخست آفرین کرد بر کردگار
پژوهنده مردم شود بدگمان	دگر گفت کز گردش آسمان
ازیرا گرفتار آهرمنم	گنه کارتر در زمانه منم
نه هنگام فیروزی و قرهی است...	که این خانه از پادشاهی تهی است
۸۶۰ همی سیر گردد دل از جان خویش	چنین است و کاری بزرگ است پیش
وزو خامشی برگزینم همی	همه بودنسی‌ها ببینم همی
ز ساسانیان نیز بریان شدم	بر ایرانیان زار گریان شدم
دریغ آن بزرگی و فرو نژاد	دریغ آن سرتاج و آن تخت داد

کز این پس شکست آید از تازیان

۸۶۵ بر این سالیان چارصد بگذرد

چو با تخت منبر برابر شود

تبه گردد این رنجهای دراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر

پیوشند از ایشان گروهی سیاه

۸۷۰ نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش

بر نبرد یکی دیگری بر خورد

ز پیمان بگردند و از راستی

پیاده شود مردم جنگجوی

کشاوَرز جنگی شود بی هنر

۸۷۵ رباید همی این از آن آن ازین

نهان بتر از آشکا را شود

بد اندیش گردد پسر بر پدر

شود بنده بی هنر شهریار

از ایران و از ترك و از تازیان

۸۸۰ نه دهقان نه ترك و نه تازی بود

همه گنجه‌ها زیر دامن نهند

چنان فاش گردد غم و رنج و شور

نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام

زیان کسان از پی سود خویش

۸۸۵ نباشد بهار از زمستان پدید

ستاره نگردد مگر بر زیان

کزین تخمه‌گیتی کسی نسپرد ...

همه نام بوبکر و عمر شود

شود ناسزا شاه گردن فراز

ز اختر همه تازیان راست بهر ...

زدیبا نهند از بر سر کلاه

نه گوهر نه افسر نه بر سردرفش

به داد و به بخشش کسی ننگرد ...

گرامی شود کثری و کاستی

سواری که لاف آرد و گفت و گوی

نژاد و هنر کمتر آید به بر

ز نفرین ندانند باز آفرین

دل مردمان سنگ خارا شود

پدر هم چنین بر پسر چاره‌گر

نژاد و بزرگی نیاید بکار ...

نژادی پدید آید اندر میان

سخن‌ها به کردار بازی بود

بمیرند و کوشش بدشمن دهند

که شادی به هنگام بهرام کور

همه چاره و تنبل و ساز دام

بجویند و دین اندر آرند پیش

نیارند هنگام رامش نبید

چو بسیار از این داستان بگذرد کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته شود روزگار مهان کاسته ...

در گرد آوردن یزدگرد لشکر را :

از ایشان هر آن کس که دهقان بدند ز تخم و نژاد بزرگان بدند ...

بعد از مرگ یزدگرد :

چه گفت آن گرانمایه دهقان مرو که بنهفت بالای آن زاد سرو ...

در پایان کار یزدگرد :

اگر هیچ گنج استای نیک رای	بیارای دل را بفردا میای
که گیتی همی بر تو بر بگذرد	زمانه دم ما همی بشمرد
در خوردنت چیره کن بر نهاد	اگر خود بمانی دهد آن که داد
مرا دخل و خرج ار برابر بدی	زمانه مرا چون برادر بدی
تگرگ آمد امسال برسان مرگ	مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ
در هیزم و گندم و کوسفند	به بست این بر آورده چرخ بلند

انجام شاهنامه :

چو بگذشت سال از بر شصت و پنج	فزون کردم اندیشه درد ورنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم	به پیش اختر دیرساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان	نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان	تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبد بهره ام	بگفت اندر احسنتشان زهره ام
سر بدره های کهن بسته شد	وزان بند روشن دلم خسته شد
از آن نامور نامداران شهر	علی دیلمی بودلف راست بهر
که همواره کارم بخوبی روان	همی داشت آن مرد روشن روان

ابونصر وراق بسیار نیز-
۹۰۵ حی قتیب است از آزادگان

ازویم خوروپوشش و سیم وزر
نیم آگه از اصل و فرع خراج
چو سال اندر آمد به هفتاد و یک

سی و پنج سال از سرای سپنج
۹۱۰ چو برباد دادند رنج مرا

کنون عمر نزدیک هشتاد شد
سرآمد کنون قصه یزدگرد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار
همی گاه محمود آباد باد

۹۱۵ همش رای و هم دانش و هم نسب

چنانش ستودم که اندر جهان
مرا از بزرگان ستایش بود
که جاوید بادا خردمند مرد
بدو ماندم این نامه را یادگار

۹۲۰ نمیرم از این پس که من زنده ام
هر آنکس که دارد هش و رای و دین

بدین نامه از مهتران یافت چیز

که از من نخواهد سخن رایگان

از او یافتم جنبش پای و پر

همی غلطم اندر میان دواج

همی زیر شعر اندر آمد فلك

بسی رنج بردم بامید گنج

نبد حاصلی سی و پنج مرا

امیدم به یکباره برباد شد ...

به ماه سفندارمذ روز ارد

که گفتم من این نامه شهریار

سرش سبزبادا دلش شاد باد

چراغ عجم آفتاب عرب

سخن ماند از آشکار و نهان

ستایش و را در فزایش بود

همیشه بکام و دلش کار کرد

به شش پیور اییانش آمد شمار

که تخم سخن را پراکنده ام

پس از مرگ بر من کند آفرین

سخنی در باره شاهنامه

در عظمت و ارزش شاهنامه سخن ها گفته اند و باز هم خواهند گفت زیرا این کتاب بزرگ، دریائی است بی کران، که در هر گوشه اش غواصی شود، گوهری تازه به چنگ می افتد .

بزرگی فردوسی در این است که به تنهایی، جهانی را به فکر و اندیشه و شیوایی گفتارش مشغول داشته و این موهبتی است ایزدی که درد نیای ادب نظیر آن کمیاب است .

خدمتی که فردوسی به زبان و ادب ایران کرده هیچ شاعری در قرون گذشته به کشور خود نکرده است . می توان گفت که در فنون علوم طبیعی و فلسفی و هنری چون طب و حکمت و موسیقی و جز این ها بزرگانی نام آور به جهان آمده اند و خواهند آمد ، ولی به قطع و یقین در شعر و ادب و گسترش زبان ؛ ایران کهن، شاعری چون فردوسی از نو نخواهد پرورد .

اگر تمام ثروت ایران را از عصر محمود غزنوی تا کنون، در یک کفه ترازو قرار دهند و شاهنامه فردوسی را در کفه دیگر، در پیشگاه خردمندان و صاحب ددان جهان این کفه سنگین تر خواهد بود، زیرا بدست آوردن زر و سیم از منابع دریائی و زمینی به حد و فور امکان دارد، ولی پدید آمدن شاعری چون فردوسی با آن همه لطف طبع و کمال ذوق که شاهنامه ای بپردازد و بیازارد عرضه دارد، محال و ممتنع است چنان که اکنون هم که در سده قرن از زمان او می گذرد چنین کسی نیامده است.

در قرون اخیر به تحقیقاتی که مؤرخان کرده‌اند اساس تاریخ افسانه‌ای ایران دیگر گون شده و به دشواری می‌توان کوروش و کیخسرو را از یکدیگر باز شناخت. با این حقیقت مسلم، افسانه‌های شاهنامه چندان در تاریخ و ادبیات فارسی نفوذ یافته که حقایق تاریخی تحت الشعاع آن افسانه‌ها واقع شده، و به مذاق ایرانیان و ایران‌دوستان داستان‌های شاهنامه شیرین‌تر و به واقعیت نزدیک‌تر می‌نماید.

ای بهتر از هزار یقین اشتباه ما.



هر ملّتی را چون هر فردی شناس نامه‌ای است. شاهنامه شناسنامه ملّت ایران، و سند مالکیت ایرانیان است. نیاکان ما را، هم به خود ما، و هم به دیگر مردم جهان شناسانده، و قبایل گوناگونی را که در این سرزمین وسیع پراکنده‌اند هم زبانی آموخته، و پیوستگی و یگانگی بخشیده است.



در اشعار فردوسی هاله‌ای از معانی و تصوّرات؛ کلمات و ترکیبات را فرا گرفته که دریافت لطائف آن جز به مدد ذوق مجرد دشوار است. گاهی و غالباً يك کلمه چنان بکار برده شده که مفهومی عمیق در آن نهفته است. مثلاً:

در داستان کرم هفتواد دختران هم سال و هم آهنگ در ریشتن
 ریسمن- به رسم مسابقه- از يك دیگر پیشی می‌جویند. دختر هفتواد که
 در سببی افتاده از درخت، کرمی یافته و آن را به فال نيك گرفته و دردو کدان

خود نهاده، به دیگر دختران می گوید :

من امروز از اختر کرم سیب

به رشتن نمایم شما را نهیب

همه دختران شاد و خندان شدند

گشاده لب و سیم دندان شدند

در این دوبیت صنایع بدیعی بکار نرفته ، کلمات هم فخم نیست

اما فردوسی تمام معانی لطیفی را که به تصور در می آید ، به خواننده انتقال داده.

کلمه «نهیب» چنان بجا افتاده که حالت دختر دعوی گرامجسم

می کند . خنده دختران نهقهقهه است و نه تبسم ، نه رنگ استهزا دارد و نه بوی پذیرفتن .



هنگاهی که سهراب در حمله به «دژسپید» در می یابد که هم نبرد

او دختر است ، و این دختر به فریب از او می رهد، و به دژ پناه می دهد.

شود، و از بام حصار با سهراب سخن می کند . سهراب خشمگین و بی-

تاب او را بیم می دهد و سوگند یاد می کند :

که این باره با خاک پست آورم

ترا ای ستمگر به دست آورم

این بیت ترکیبی از چند کلمه ساده بیش نیست ولی هیجان و خشم

و سوز دل جوانی عاشق و فریب خورده را با تمام مفاهیم و معانی حکایت

می کند ، چندان که معنی لطیف کلمه «ستمگر» را در هیچ غزلی عاشقانه

بدین جا افتادگی نمی توان یافت .

از اشعار بسیار معروف شاهنامه در داستان فریدون این قطعه
دو بیتی است :

فریدون قرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت این نیکوی تو داد و دهش کن فریدون توی
در همین داستان و در همین معنی این بیت را می بینید :
جهان را چو باران بیایستگی روان را چو دانش بشایستگی
که نه تنها از آن قطعه فروتر نیست بل به معنی از آن قطعه
معروف برتر است .

از این گونه ابیات که معنایی وسیع و حکمت آموز و ترکیبی ساده
و استوار و هیجان انگیز دارد بسیار است چه در حکمت و عبرت و پند،
و چه در هنگامه رزم و بزم .



شخصیت ها و پهلوانانی که فردوسی آفریده همه زنده اند و با خواننده
سخن می گویند. خوی و روش هر يك از خردمندی و خاموشی و شجاعت
و ستیزه جوئی و سبک سری و خیره رائی و بی اعتنائی و نام آوری
چنان آشکار است که گوئی شخص با آنان هم عصر ، و یار و آشنا بوده
است .

دلاوری و بزرگواری و یزدان پرستی رستم، خردمندی و آهستگی
و بردباری گودرز ، خیره سری و خودرائی طوس ، نادانی و خود
کامگی کیکاوس، پاک نهادی و شرم سیاوش، کین توزی و استقامت افراسیاب،
وفاداری و پختگی پیران ، نام جوئی و گستاخی بیژن ، شجاعت و ناپختگی
سهراب ، بد آموزی و ناپاکی سودابه ، ملایمت و پاک دلی گیو، پاک-

نهادی فرود، دلیری و مهر جوئی بهرام، بزرگ منشی اسفندیار و
 صدها تن دیگر با صفاتی خاص؛ در جهان شاهنامه آمده‌اند و رفته‌اند که
 اندیشه فردوسی آنان را آفریده و نامی جاودانی بدان‌ها بخشیده است.
 ای که حق داده در سخنوریت برترین رتبه پیمبریت
 نه تو خود زنده جاودان هستی زندگی بخش دیگران هستی
 زنده از فکر آسمانی تو پهلوان های داستانی تو
 کیست شناسد اشکبوست را رستم و زال و گیو و طوست را ...
 در نظر ندارم که درباره شخصیت‌ها و پهلوانان شاهنامه و بیان
 وقایع زندگانی و صفات خاصه هریک کتابی علی‌حدّه نوشته شده باشد
 اگر چنین کتابی تألیف شود قوه خلاقه فردوسی و ریزه کاری‌ها و لطایفی
 که بکار برده تاحدی نموده خواهد شد.^۱



کمتر شاعری است که به عظمت مملکتش و استوار ساختن زبان ملتش
 تا این حدّ عشق و علاقه داشته باشد که عمر و هستیش را در این راه تباه کند.
 نیتی پاک برتر از نیت‌ها، طبعی روان و آتش انگیز فراتر از دیگر
 طبایع، استعدادی در نهایت کمال، و بالاخره فیضی آسمانی و بخششی
 یزدانی می‌باید که در یک وجود خاکی جمع گردد تا اثری جاودانی
 بدین عظمت، در جهانی که معرض فنا و زوال است بوجود آید.



بسیاری از شاعران و نویسندگان داستان هائی یا از گذشتگان

۱ - در حدود سال ۱۳۱۵ شمسی به راهنمایی مرحوم محمدعلی فروغی.
 بدین‌کار دست یازید و مواد کتاب فراهم آمد که اکنون نیز آماده است. اما
 برای تکمیل و تنظیم آن مجال و همت می‌باید.

تقل کرده اند، و یا به فکر خود ساخته اند، ولی کیست که با حکیم طوس پهلوان زند. درست است که مأخذ شاهنامه در دست فردوسی بوده و داستان هائی را نیز به روایت دیگران شنیده، اما این اوست که هر موضوع را با قدرتی شکفت انگیز پرورانده و همه دقایق و لطائف داستان پردازی را در نظر گرفته و حیثیت پهلوانانی را که خود آفریده زیر کانه رعایت فرموده است.

داستان سیاوش را خواننده اید که رستم با او به توران می رود، اما سیاوش برای تنفیذ قرارداد صلح، او را به رسالت به نزد کیکاوس باز می فرستد. تندی و خشم نابخشودنی کیکاوس بر رستم گران می آید و خشمگین و افسرده به سیستان می رود. پس، عزیمت سیاوش به توران و کشته شدنش بدست افراسیاب وقتی اتفاق می افتد که رستم رنجیده از کوس در سیستان بوده است. همه داستان های شاهنامه این ریزه کاری های هنری را دارد چنان که ترجیح یکی بر دیگری آسان نیست.

داستان سیاوش مؤثرتر است یا رزم رستم و اسفندیار، یا تازیانه جستن بهرام، یا معاشقه زال و رودابه، یا بیژن و منیژه، یا هنگامه هماون، یا سرکشی و پادشاهی بهرام چوبینه، یا ... کیست که برتری یکی را بر دیگری دعوی کند؟



تأمل و تحقیق در شاهنامه کار يك تن نیست. اهل ادب و تتبع راست که در هر مبحث جداگانه سخن رانند، و هر يك از داستان ها را به انشائی خاص توضیح فرمایند. بنابر همین عقیده است که نویسنده، چند داستان از شاهنامه را به روشی خاص نگاشته است که در پایان این مقال داستان رستم و اسفندیار به رسم نمونه یاد می شود.

داستان رستم و اسفندیار

داستانهای شاهنامه هر يك در حدّ خود بكمال تمامی و زیبایی است و چون استقصائی دقیق شود برتری یکی را بردیگری بآسانی نمیتوان داوری کرد. از جمله داستانهای معروف شاهنامه، داستان، زال و رودابه، بیژن و منیژه، سیاوش، رستم و سهراب، رستم و اسفندیار بهرام گور، بهرام چوبینه، کرم هفتواد و غیره و غیره است که در هر يك از اینها بفرایور موضوع چندان لطف و زیبایی و ظرافت و شکوه و جوانمردی و شجاعت و عفت و حکمت نهفته است که خواننده دقیق در هر تکراری نکته‌ای از نو درمی‌یابد و در هر تذکّاری لذّتی دیگر میبرد. گذشته از مراتب فهم و دریافت و تبخّر و ذوق خواننده، خواندن این داستانها در سنین مختلفه عمر تأثیری دیگرگونه دارد. مثلاً آنکه جوان است شاید از داستان زال و رودابه و بیژن و منیژه لذّتی بیشتر برد تا از داستان بهرام چوبینه. آنچه مسلم است این است که فردوسی در تمام این داستانها چندان مهارت و توانائی بکار برده که اگر دعوی شود فکر بشری نظم و پیوندی از این بهتر نمیتواند، گزافه و اغراق نیست.

داستان رستم و اسفندیار شاهکار شاهنامه و از طراز اوّل حکایت‌های باستانی است که فردوسی برشته نظم کشیده. وقتی تمام کیفیات و ریزه کاری‌ها و دقایق این داستان را در پیش چشم بداریم و با تتبعی ادبی تجزیه و تحلیل کنیم درمی‌یابیم که شاعر حکیم چگونه از عقبات و فرازها و نشیب‌ها و پیچ و خم‌های این راه دراز و دشوار بخردمندی و توانائی

در گذشته است و شگفتی‌ها را بجمالی تمام آراسته است.

فردوسی رستم را نمونه انسانی تمام، که دارای مراتب عالیۀ شجاعت و راستی و رحم و انصاف و عدالت و عفت و وفاداری باشد ساخته و پرداخته است، نیمه‌ای از عمر خود کم و جهانی پراز نام رستم کرده است، زندگی جاودانی شاهنامه او بیشتر وابسته بنام رستم است. اکنون این رستم بزرگوار و نیکنام که پشت و پناه شهriاران ایران بوده باید بناگزیر شاهزاده‌ای بزرگ را بدست خود تباه سازد، آن‌هم شاهزاده‌ای دلیر که در راه دین و آئین شمشیر زده و جهاد کرده و بارها ایران را از اضمحلال رهانده و از همه اینها گذشته ولیعهد ایران است.

چه دشوار کاری! شاعر حکیم باید این دو فرزند رشید و بزرگوار ایران را بهم درافکند تا پادشاهی نامور بدست سپهسالاری نامورتر از پای درآید؛ اما بطوری که ایرانی نژادان تاپایان جهان کینه هیچیک از این دو را بدل درنگیرند و همچنان هر دو تن را مقدس و منزّه شمارند.

هنر شاعر نه تنها در نظم اشعار پر مغز و استواری است که بی هیچ استثناء همه در منتهای جزالت و لطافت است بلکه آنچه عظمت فردوسی را بیشتر آشکارا می کند هم آهنگی و تمامی موضوع و استحکام و استدلال و بزرگواری و دپهلوان است بطوری که اگر احساسات و عواطف یکجانبه را کنار بگذاریم بحقیقت نمیتوان دآوری کرد که در این ستیزه جوئی کدامیک از دپهلوان به آفرین سزاوارتر است.

محاكمه ایست شگفت! در گفتن و باز گفتن، و اعتراض وردّ اعتراض، و ستایش‌ها و نکوهش‌ها دقایقی است که وقتی رستم سخن

میکند شخص بی‌تردید او را محقّ می‌داند و همین عقیده را دربارهٔ اسفندیار پیدامی‌کند و قتی او جواب به‌رستم می‌دهد. گذشته از مکالمات؛ برخورد و رفتار این دو جنگجو با یکدیگر چنان است که اگر شخص پایان داستان را نداند هیچ تصوّر نمیتواند کرد که ستیزه این دو ایرانی نجیب به‌خونریزی و قتل منجر شود.

رستم بزرگترین و نجیب‌ترین پهلوانان ایران است. این پهلوان بزرگ سالهای سال ایران و ایرانیان را از هجوم دشمنانی نیرومند نگاهبانی فرموده، با اینکه بارها بوی تکلیف شده که خود بر تخت سلطنت نشیند، از بزرگ منشی چنین درخواستی را نپذیرفته و خود پادشاهی انتخاب کرده و بر تخت نشانده و در پیشگاه آنان کمر بخدمت بر بسته است. ملامت‌ها برده و قفاها خورده و نرنجیده است. در معارك و مهالکی در آمده و بادلاورانی پنجه در پنجه افکنده که اگر یکبار هم مغلوب میشد سقوط مملکت قطعی بود.

این پهلوان بزرگ محبوب تمام ایرانیان است، اما فرسوده و پیر شده و با خانواده‌اش در ایالت سیستان که پدرانش در آن منطقه فرمانروائی داشته‌اند عمر می‌گذراند. از همه پادشاهان بزرگ ایران از قبیل کیکاوس و کیخسرو بیاس خدمانی که کرده است فرمان و عهدنامه دارد که کسی متعزّض او نشود. بعد از کیخسرو که سلطنت ایران بخاندان لهراسپ منتقل شده، مطلقا در امور کشور مداخله نمی‌کند، نه از او مدد می‌خواهند و نه خود سرانه مدد می‌رساند، نه از او باج خواسته‌اند و نه باج می‌دهد، اوقات خود را در خدمت پدر و مادر و بستگان و فرزندان به شراب و شکار میگذرانند. بزرگی است با نام و سرافراز،

بی‌گزند و بی‌آزار ، منزوی در گوشه خانه خود ..

اسفندیار نیز در دلاوری همانند رستم است . از وقتی که سلطنت به خانواده آنها منتقل شده نگاهبان تاج و تخت ایران بوده ، دشمنانی قوی پنجه رامغلوب ساخته ، به زرتشت پیغمبر گرویده و باخلاص تمام آئین وی را در سراسر ایران گسترده ، جوانی است مهذب و مذهبی و نامدار و از همه اینها بر ترولی عهد و شاهنشاه ایران و مورد ستایش همه ایرانیان است .

اما بهاند و مایه نزاع و ستیزه ، حرص و طمعی سخت نکو هیده از پدر و پسر و خوشبخت است ، چه اسفندیار از پدر توقع دارد که گشتاسپ پای از تخت سلطنت بکشد و تاج شهر یاری بر سر وی نهد و گشتاسپ بدین توقع تن در نمی دهد ، و با اینکه ستاره شناسان بوی گفته اند که اسفندیار بدست رستم کشته می شود عالماً عامداً فرزند را به سیستان می فرستد و به وی فرمان میدهد که به دست پهلوانی چون رستم بند نهد و او را به درگاه آورد . اسفندیار از نبرد با رستم سخت کراحت دارد ، نه از بیم او بلکه بیشتر بیاس دلیری و بزرگواری و عظمت و احترام مقام او . به پدر میگوید :

تو باشاه چین جوی جنگ و نبرد	ز چین و زماچین برانگیز کرد
چه جوئی نبرد یکی مرد پیر	که کاووس خواندی ورا شیر گیر ؟
ز گاه منوچهر تا کیقباد	همه شهر ایران بدو بود شاد
نه او در جهان نامدار نو است	بزرگست و با عهد کیخسرو است
اگر عهد شاهان نباشد درست	نباید ز گشتاسپ منشور جست
ترا نیست دستان و رستم بکار	همی چاره جوئی ز اسفندیار ...

با این همه بغرور جوانی بگریه و نصایح مادر اعتنا نمیکند و
باسپاهی ناچیز به سیستان می رود .

رستم وقتی از ورود اسفندیار به سیستان به وسیله بهمن، خبر، و قصد
او را نیز درمی یابد، بی هیچ تأمل، بی جامه رزم و بی سلاح بر رخس می-
نشیند و از هیرمند می گذرد و به زیارت اسفندیار می شتابد :

تهمت ز رخس اندر آمد فرود پیاده همی داد یل را درود
پس از آفرین گفت کز یک خدای همی خواستم تا بود رهنمای
که تو نامدار اندر این جایگاه چنین تندرست آمدی با سپاه
چنین دان که یزدان گوی منست خرد زین سخن رهنمای من است
که روی سیاوش اگر دیدمی بدین تازہ روئی نگردیدمی
خنک شهر ایران که تخت ترا پرستند و بیدار بخت ترا ...

نخستین ملاقات رستم و اسفندیار بسیار دوستانه است . رستم
نهایت خشوع و فروتنی را نسبت به ولئی عهد ایران اظهار میدارد ،
ایرانیان از این برخورد شادمانه می شوند بدین امید که کار این دو پهلوان
به پیکار نخواهد انجامید . رستم ، اسفندیار را بخانه دعوت می کند اما
او نمی پذیرد و پیمان می نهد که چون خوان نهادند رستم را بخواند ،
و رستم بدین امید و نوید برای تبدیل جامه به خانه باز میگردد . اما
اسفندیار بوعده خود در فراخواندن رستم وفا نمیکند . رستم دیگر
بار اندوهگین و گله مند به سرا پرده اسفندیار باز می گردد ، و به بزم شراب
می نشیند و در اینجاست که گله ها ، ستایش ها ، نکوهش ها ، توقع ها
آغاز می شود .

رستم به انواع پوزشها و فروتنی ها متوسل می شود ، پندها و سوگندها

می‌دهد ، التماس ها می‌کند ، همه گونه فرمانبری و بندگی را گردن می‌نهد و حاضر می‌شود که بی سلاح و بی همراه در رکاب اسفندیار همعنان بیای تخت رود و هر چه گشتاسپ بفرماید همان‌کند :

عنان از عنایت نه پیچم به راه خرامان بیایم به نزدیک شاه
به پوزش کنم نرم خشم و را به بوسم سر و پا و چشم و را
بیرسم ز بیداد شاه بلند که دستم چرا کرد باید به بند ؟
پس از شاه بکشد مرا شایدم همان نیز گربند فرماید ...
بدین شرط که بند بدست وی ننهند ، چه نه تنها برای پهلوانی چون
رستم بلکه برای ایرانیان نیز تنگی است جاودان که او را چون بندگان
بند نهند و بدین سوی و آن سوی برند :

که چندین چکوئی تراز کار بند برسم کزین بند یابی کزند
مگر آسمانی سخن دیگر است که چرخ روان از گمان بر تراست
همه پند دیوان پذیری همی به دانش سخن بر نگیری همی ..
مکن شهریارا جوانی مکن چنین در بلا کامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نژند میاور به جان من و خود گزند
زیردان و از روی من شرم دار مخور بر تن خویشتن زینهار ...
که گوید برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
من از کودکی تا شدستم کهن بدین گونه از کس نبردم سخن ...
اما اسفندیار بهیچ روی نمی‌پذیرد ، بدین بهانه که فرمان شاه
جز بند نیست :

بجز مرگ یا بند چیزی مجوی چنین گفتنی‌ها بخیره مگوی
در اینجا برستی شخص از فروتنی‌ها و چاره جوئی‌ها و اندیشه‌ها

والتماس‌های این پیرمرد محترم که هیچگونه فریب و دورویی در آن نیست سخت متأثر و مترحم می شود چه در تمام عمر هیچگاه بچونین بن بستگی گرفتار نیامده است . خودش میگوید :

دو کار است هردو به نفرین و بد	گزاینده رسمی نو آئین و بد
هم از بند او بد شود نام من	هم از کشتنش بدسر انجام من
بگرد جهان هر که راند سخن	نکوهیدن من نکردد کهن
که رستم ز دست جوانی نرست	بزابل شد و یال او را بیست
همه نام من باز گردد به ننگ	نماند ز من در جهان بوی ورننگ
وگر کشته آید بدشت نبرد	شود نزد شاهان مرا روی زرد
که او شهریار جوان را بکشت	بدان کو سخن گفت با او درشت
بمن بر پس از مرگ نفرین بود	همان نام من پیر بی دین بود ...

وقتی بناگزیر کار به جنگ تن بتن می کشد چون ز رشت پیغمبر زرهی به اسفندیار پوشانده که تیرونیزه و شمشیر بدان کارگر نیست، رستم سخت درمانده و مجروح و بیچاره و مغلوب می شود، به کوه پناه می برد و فرار می کند، و بالاخره به پیمان رزم فردا بخانه باز می گردد. شبانگاهان بچاره جوئی زال و براهنمائی سیمرغ تیرگزین که بدان باید اسفندیار کور و کشته شود بدست رستم می افتد و زخمهایش نیز به افسون سیمرغ بهبود می یابد .

فردوسی همچنان که اسفندیار را با فسونی مذهبی مدد میدهد رستم را نیز بسلاحی نیرنگ آمیز مسلح می کند ، اما سیمرغ رستم را از کشتن اسفندیار سخت بر حذر میدارد ، آشکارا بیم می دهد که قاتل اسفندیار درین جهان دیر نمی پاید و در آن جهان نیز معذب خواهد

بود و رستم این همه بدنامی و ناکامی را می‌پذیرد.
 در آخرین نبرد، رستم خواهشگری‌ها را تکرار و تجدید می‌کند،
 اما اسفندیار مجال سخن نمی‌دهد، و به‌وی می‌تازد. رستم بناگزیر بدان‌سان
 که سیمرغ فرموده است گز اندر کمان می‌راند و راست به چشم اسفندیار
 می‌زند .

تَهْمَتَن گز اندر کمان راند زود بدان‌سان که سیمرغ فرموده بود
 بزد راست بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار
 خم آورد بالای سرو سهی از او دور شد دانش و قرهی
 هم آن که سر نامبردار شاه نکون اندر آمد ز پشت سیاه ...

هر چند پایان داستان غم‌انگیز است، با این همه اسفندیار به رستم
 بغض و کینه شدید ندارد، پسرش را به قاتلش می‌سپارد که تربیت کند و
 رستم از اینکه شهریاری چون اسفندیار را کشته است سخت بی‌تابی
 و زاری، و بفریب و افسونی که بکار برده اعتراف می‌کند و از بدنامی که
 در پیرانه سرپس از آن همه افتخارات بهره‌اش شده است می‌گرید و می‌نالد.
 چوبی چاره گشتم من از جنگ اوی بدیدم کمان و برو چنگ اوی
 سوی چاره گشتم ز بیچارگی ندادم بدو سر به یکبارگی
 زمان ورا در کمان ساختم چو روزش سرآمد بینداختم
 همانا کزین بد نشانه منم وزین تیر گز در فسانه منم ...
 باری، در ترکیب و پیوستن داستان رستم و اسفندیار فردوسی
 سخن را به حد کمال رسانده و هنرمندی خود را به جمال تمام نموده، باید
 مگر بر مکرر خواند و لذت برد .

من معتقدم هر يك از داستان‌های شاهنامه را جدا جدا با نهایت
صحت با تصاویر زیبا به چاپ باید رساند و به همین نیت بعضی از آنها را
از روی نسخه‌های بسیار صحیح و بسیار قدیم آماده کرده‌ام. اگر توفیق
چنین خدمتی نصیب افتد چاپ داستان رستم و اسفندیار در نخستین وهله
خواهد بود.

این چند مصراع اصلاح شود :

مگر خود درنکم نباشد بسی	بیت ۵۹
چنین گفت کائین تخت و کلاه	« ۱۴۰
سخن تاتوانی به آزر مگوی	« ۱۷۶
همان شست بدخواه کردش ببند	« ۲۰۵
ز دریا به دریا سپاه وی است	« ۲۸۰
در صفحه اول متن سطر ۱۵ ژانویه ۱۹۲۰ صحیح است .	

سپاسگزاری

انجمن آثار ملی در تعظیم و تجلیل حکیم بزرگوار فردوسی طوسی و شاهنامه وی کوشش‌ها می‌فرماید و کتابی چند در این باره انتشار یافته که همه مفید و مغتنم است .

دو یاسه سال پیش با موافقت مرحوم سید حسن تقی‌زاده اطس‌الله‌تراه مقرر شد مقالات مجله کاوه که مستندترین تحقیقات در احوال و اشعار فردوسی است به صورت کتاب در آید و این خدمت ادبی را این بنده حبیب ینمائی تعهد کرد .

چون در طی مقالات کاوه مکرر به مقدمه قدیم شاهنامه اشاره شده سزاوار چنان دید آن مقدمه را نیز که مرحوم علامه قزوینی تصحیح و توضیح فرموده ضمیمه کند ؛ و چنین کرد .

فرم های مطبعی را تا پایان متن اصلی مرحوم تقی‌زاده به تدریج ملاحظه ، و مقدمه ای نیز مرقوم فرمودند ، اما پیش از آن که این کتاب تکمیل و تجلید شود و به پایان آید ، عمر آن بزرگوار که ستون خرد و ادب و علم و اخلاق بود به پایان آمد .

تکرار این نکته بجاست که این بنده از هر گونه تصرف و هر نوع تغییر در متن اصلی خودداری کرد و حتی در انتقال طرز کتابت امانت را به کار برد . انجمن آثار ملی به رهبری رادمرد بزرگ منش تیمسار فرج‌الله آقاوولی - که خداوند بر عمر و توفیقش بیفزاید - در احیای نام و آثار باستانی کشور مصدر خدماتی با ارزش و سودمند است که مشهود همگان است .

من این گویم و کس نکوید که نیست که بی‌ره فراوان و ره اندکی است

با این همه توقع این است که انجمن آثار ملی چندتن از سخن‌شناسان آزموده کهن سال را به تصحیح و تنقیح متن شاهنامه بگمارد ، شاهنامه‌ای که از اعتبار و صحت و زیبایی بی‌مانند ، و درخور انتساب به فرهنگ کشور شاهنشاهی در این عصر همایون باشد .

امید است که خداوند تعالی به خدمت گزاران صدیق مجال توفیق عنایت فرماید .

اردی بهشت ۱۳۴۹

طهران - حبیب ینمائی

تصحیحات و تعلیقات تقی زاده

تهیه و تنظیم ایرج افشار

مرحوم تقی زاده مقاله خود درباره شاهنامه و فردوسی، مندرج در کاوه و بعداً مندرج در هزاره فردوسی، را در طول ایام پس از نگارش به تفاریق مورد مطالعه و تجدید نظر قرار داده و بر حاشیه چاپ اول (کاوه) و چاپ دوم (هزاره فردوسی) بعضی مطالب تصحیحی و تکمله‌ای الحاق کرده است که اینک پس از وفات نویسنده از روی نسخه‌های متعلق به خود او استخراج و جهت تکمیل کتاب تقدیم حضرت آقای حبیب یغمائی می‌شود.

ص ۲۹ س ۱۳: این حدس ظاهراً بعیدست زیرا که اسم ابوالمؤید بلخی به عنوان شاعر بزرگ در تاریخ طبری فارسی که در سنه ۳۵۲ تألیف شده و بسیار مشکل است که شاهنامه ابومنصوری درین تاریخ به بخارا رسیده و شهرت یافته باشد و از همین جا هم حدسی به تاریخ ابوالمؤید توان زد که بلعمی مانند یک مرجع حرف می‌زند لهذا باید اقلاً سی‌چهل سال قبل از تألیف فارسی طبری شاهنامه خود را نوشته باشد.

ص ۶۷ س ۱۹: «سرگذشت و گزارشهای» درست است.

ص ۶۸ س ۲: عبارت «آریائی» را امامتلاً برای آن شعبه از اقوام هندو اروپائی استعمال می‌کنیم که اسلاف اقوام ایرانی و هندیهای آریائی بود، و یکی از شاخه‌های بزرگ اصلی تنه درخت بزرگ تناور اصلی «هند و اروپائی» یا «هند و ژرمنی» است. لکن این نکته هم باید ناگفته نماند که تقسیمات هند و اروپائی وسامی و نظیر آنها و همچنین تقسیمات شب هر کدام از آن درختهای اصلی بزرگ بشاخهای اصلی و تفرع آنها بشاخهای فرعی از لحاظ اصلی مربوط به نژاد و اصل اقوام نبوده بلکه مربوط بزبانهای مختلف دنیا است و اگرچه زبان غالباً با نژاد ارتباط دارد ولی این امر مطرد نیست و مناط علمی محسوب نمی‌شود و بسا ممکن است که قومی از نژاد ایرانی زبان ترکی یا عربی و از نژاد ترکی زبان سلوی داشته باشند و لذا اصطلاحات فوق در واقع بیشتر مربوط بعلم زبان شناسی است نه فن نژادشناسی.

ص ۶۹ س ۲: عبارت «تألیف اوستا» بطور مسامحه ذکر شده و مقصود

از آن دوره ای است که در طی آن (شاید در قرون مختلفه) قطعات مختلفه اوستا از قدیم وجدید و مخصوصاً گائاهها و یشتها سروده شده و شکل مرتب و مدونی در افواه گرفته و در واقع بقالب فصول یا سوره های منظم آمده و اگر برشته تحریر و تدوین نیامده صورت تقریر و استقرار پیدا کرده است. تاریخ این دوره معلوم و قطعی نیست ولی بمقیده اهل تحقیق قدیمترین قطعات آن از عهد خود زردشت است (که زمان آنهم مورد بحث است و بظن قوی میتوان آنرا در نیمه اول قرن ششم قبل از مسیح قرارداد) اگرچه تا چهار قرن جلوتر و نیم قرن عقب تر هم فرض نموده اند) و بقیه در قرون بعد بتدریج نظم شده و شاید بعضی قطعات آن از دوره سلطنت اشکانیان است. بعضی معتقدند که مایه اصلی بعضی از یشتها مدتی قبل از زردشت وجود داشته اگرچه تنظیم آنها در جزو اوستا مدت معتدبھی بعد از زمان زردشت و سروده شدن گائاهها صورت گرفته است اما تدوین کتبی اوستا بصورتی که فعلاً در دست است و بطور کاملتری در عهد ساسانیان و دوسه قرن بعد از آنها وجود داشته ظاهراً دیرتر بعمل آمده و بعضی این کار راحتی در قرن ششم مسیحی و بعضی دیگر حتی در دوره اسلامی دانسته اند.

ص ۷۱ س ۱: «ظاهراً به مرور» درست است.

ص ۷۲ س ۸: حکایت تاجر مکی و روایت بلاذری را نمی توان خبر مسلم تاریخی قابل اعتماد شمرد. چه دوره روشن تاریخ دور و مربوط به اوایل دوره اسلام است لکن در هر حال کاشف از تداول این اخبار در افواه می باشد.

ص ۷۳ س ۱۱: نولدکه در کاغذ خصوصی که بهمن نوشته می گوید قطعا نسخه رومان اسکندر از نسخه پهلوی ترجمه شده. (نه بالعکس و نسخه پهلوی از یونانی ترجمه شده)

ص ۷۵ س ۱۶: مجمل التواریخ ظاهراً با اقتباس از حمزه.

ص ۷۵ حاشیه صفحه قبل ص ۲: مهم به معروف و در سطر ۱۰ یونان به روم تبدیل شود.

ص ۷۶ حاشیه ۱ سطر ۷: ظاهراً بالعکس صحیح ترست یعنی از یونانی به سریانی و از سریانی به پهلوی.

ص ۷۷ حاشیه ۱ س ۴: از «ولی» تا «موجود بوده» در دوسطر بعد حذف شود زیرا که به ثبوت رسیده که شاپورکان به فارسی بوده.

ص ۷۸ حاشیه ۲: ظاهراً ابان لاحق از پهلوی ترجمه نکرده بلکه همان عربی را نظم کرده.

ص ۷۹ حاشیه ۱: ابان لاحق ظاهراً ترجمه نکرده.

ص ۷۹ حاشیه ۴ : ظاهراً ابان لاحقی ترجمه نکرده و فقط ترجمه موجود را به نظم آورده . خیلی مشکل است باورکرد که خواجه عمید قاووزی خود مستقیماً از پهلوی ترجمه کرده بلکه شاید مثل ویس و رامین از فارسی غلیظ به فارسی ساده آورده .

ص ۸۶ حاشیه ۱ س ۷ : ظاهراً سنه ۱۱۳ ، باید به کتاب حمزه و مسعودی رجوع شود .

ص ۸۸ حاشیه ۴ : این حاشیه زیادی است و باید حاشیه دیگری راجع به نوشیروان جای این نوشته شود .

ص ۹۲ حاشیه ۱ : مقصود ابوالاسد و شعراو در هجو علی بن یحیی النجم است . (اغانی جلد ۱۲)

ص ۹۳ حاشیه ۱ س ۲ : «فرهاد بنا بر روایات» درست است .

ص ۹۳ حاشیه ۲ س ۴ : قرن چهارم درست است .

ص ۱۰۵ حاشیه ۱ س آخر : آقای مجتبی مینوی در کاغذی که به نگارنده نوشته شرحی در باب کتاب التصحیف حمزه اصفهانی می نویسد که نسخه مصحح مضبوطی از همین کتاب در التنبیه علی حدوث التصحیف که قبل از قرن هفتم هجری استنساخ شده و اکنون نسخه متعلق به کتابخانه مدرسه مروی طهران است به دست ایشان رسیده و در آن کتاب در ضمن بیان علت وقوع تصحیف در خط عربی و عروض اشتباه در تهجی آن شرحی قریب سه صفحه و نیم نسخه مزبور از « رودشت بن ازدرجوری محمدالمؤید المعروف بابی جعفر المتوکل » نقل کرده است و همچنین آقای مینوی در ضمن مطالعه تاریخ طبری در ذیل حوادث سنه ۲۲۵ در ضمن محاکمه افشین ملاحظه کرده اند که ذکر شده یکی از مناظرین او مؤبدی بود و بعد از آنکه سخنان خود را گفت افشین گفت : « خبرونی عن هذا الذی یتکلم بهذا الکلام ثقة هوفی دینه و کان الموبد معجوساً أسلم بعد علی ید المتوکل و نادمه قالوا الخ ... » ظاهراً در جمله منقول از کتاب حمزه اصفهانی کلمه مؤید همان مؤبد بوده است .

ص ۱۲۶ حاشیه ۲ : در کتاب الاوراق صولی قریب پنجاه بیت شاید از کلیله و دمنه ابان موجود است .

ص ۱۲۶ حاشیه ۳ : ابان از پهلوی ظاهراً ترجمه نمی کرد .

ص ۱۴۳ س ۶ : لفظ دو غلط یکی درست است .

ص ۱۹۰ س ۶ : در مقابل تاریخ ۳۷۷ در حاشیه ۳۶۷ قید شده است .

ص ۱۹۱ حاشیه ۱ س ۸ : شاید این اسم بالفعل «وشکر» که در چهار

مقاله نظامی آمده مناسبتی داشته باشد .

ص ۱۹۴ حاشیه س ۱۷: آیا ممکن نیست که این اسم «وشکر» با محمد لشکری که در دیباجه بایسنقری آمده مناسبتی داشته باشد . اسم وشکر تاریخ بیهقی هم آمده در صفحات آخر آن کتاب .

ص ۲۰۴ حاشیه ۲: در تاریخ بیهق (چاپ طهران ص ۱۷۵) از کتاب تاریخ بیهقی نقل می کند که گفته که در سنه ۴۰۰ در نیشابور شصت و هفت نوبت برف افتاد و قحط سنه ۴۰۱ در خراسان و عراق از همین سبب بود و زمستان سال ۴۰۰ در ماه جمادی الاخره و رجب آن سال بود و غله در آخر سال یا اوایل سال ۴۰۱ که در سنبله بود به دست می آمد که حاصل نشد و لذا سال ۴۰۱ به سختی گذشت و سال ۴۰۲ در موسم غله بعد در اواسط برج اسد شروع شد و غله بدست آمد و رفع تنگی شد .

ص ۲۱۹ حاشیه ۱: در کتاب سرالاسرار تألیف ابوالقاسم علی بن احمد بلخی در نجوم که در نیمه اول قرن پنجم هجری تألیف شده کمی شاید سه چهار سال بعد از وفات محمود غزنوی تاریخ تولد محمود غزنوی را روز سه شنبه روز بهرام از ماه خرداد سال ۳۳۵ فارسیه ثبت می کند و طالع محمود را نیز درج می کند. این تاریخ به حساب من مطابق می شود با ۱۱ شوال سنه ۳۵۶.



مشاهیر شعرای ایران *

در «کاوه» جدید بعد از این خیال داریم مختصری از تاریخ شعرای قدیم ایران و آثار آنها شرح بدهیم و شاید بشود در هر شماره شرح حال یکی از شعرا را درج کرد. در این باب سند ما اقوال علمای فرنگستان است که در این بابها نیز مانند همه چیز دیگر فرسنگها از ما پیشند در واقع ما بترجمه آنچه این علما نوشته اند اکتفا میکنیم. غالباً در باره هر يك از شعرا یکی از علما کار کرده و تاریخ حیات و عقاید و سبک شعرا و آنچه را که بآن شاعر راجع است خلاصه و شرح کرده مثلاً فردوسی را نولدکه^(۱) آلمانی، منوچهری را کازیمیرسکی^(۲) فرانسوی، انوری را ژوکوفسکی^(۳) روسی، خاقانی را خانیکوف^(۴) روسی، ناصر خسرو را ادوار برون^(۵) انگلیسی و نظامی گنجه‌ای را ویلهلم باخر^(۶) آلمانی کاملاً تدقیق کرده و بعضی دیگر از مشاهیر شعرای ایران را بیشتر از يك نفر تتبع کرده مانند جلال‌الدین رومی

* کاوه دوره جدید شماره ۱ (شماره مسلسل ۳۶) ۱۴ شهریورماه قدیم

۱۲۸۹ یزدگردی - غرة جمادی الاولی ۱۳۳۸-۲۲ ژانویه ۱۹۶۹

۱ - Th. Nöldeke, Das iranische Nationalepos

۲ - A. Kazimirski: Menuchehri, Versailles 1876

۳ - V. Schukovski: Anvari, Petersburg 1883,

۴ - Khanikov: Memoires sur Khâkâni, Journal Asiatique, Tom. IV, 1864, P. 137 - 200

۵ - Ed. G. Browne, A Literary History of Persia 2, Bd, London 1909

۶ - W. Bacher: Nizamis Leben und Werke, Leipzig 1871

و عمر خیّام و سعدی و حافظ که هر کدام را چند نفر از علمای فرننگ تدقیق کرده‌اند. چون از یکطرف کتاب معروف و شاهکار علامّه محترم و استاد معظّم جناب پروفیسور ادوار برون انگلیسی موسوم به «تاریخ ادبی ایران» یکی از آخرین و جامع‌ترین کتبی است که در باب ادبیّات ایران نوشته شده و حاوی اغلب تحقیقات علما باختصار می‌باشد و از طرف دیگر فعلا همه کتب علمای دیگر در این باب در دست ما حاضر نیست لهذا ما کتاب استاد بزرگوار محترم را اساس قرار داده شرح حال هر يك از شعرا را از کتاب مزبور عیناً (گاهی با حذف بعضی جزئیات که بخوانندگان فرننگی بیشتر تعلّق دارد) ترجمه کرده و در هر جا که دسترس به تحقیقات یکی از اساتید دیگر داشته باشیم نیز مختصراً در ذیل همان شرح آن تحقیقات را علاوه می‌کنیم.

در این ترجمه فضولی که بواسطه عسرت روابط و طرق مخابرات فعلاً بدون کسب اجازه مخصوص بآن اقدام می‌کنیم اعتماد ما باذن فحوای استاد محترم است که نیت خالص و پاک فطرت و نجابت و ایران دوستی او ما را جرئت و امید میدهد که در چیزی که فایده آن شامل عامّه و خصوصاً ایرانیان باشد آن انسان ملك سیرت قطعاً مضایقه نخواهند فرمود.

پیش از شروع به مقصود در این جا دو مطلب را نیز باید بگوئیم اوّلی آنکه هموطنان ما در هزار سال گذشته تا امروز نه تنها در علوم دنیا کار مهمی نکرده‌اند و نه تنها در آثار و علوم و زبان و اوضاع ایران قبل از اسلام کاملاً مرهون خدمات علمای فرننگ هستند بلکه در زمینه ادبیّات فارسی و نحو و صرف و زبان و لغت و تاریخ ادبیّات فارسی معمول این زمان نیز بقدر صد يك فرنکیها کاری نکرده‌اند سهل است.

که نوشتجات و آثاری هم که باز گذاشته‌اند (مخصوصاً متأخرین مؤلفین ایران) اغلب بجای هدایت موجب ضلالت است چنانکه در طی مقالات راجع بشعرا مثلاً خطاهای فاحش دولتشاه و سایر تذکره‌ها و شاید بدتر از همه مجمع‌الفصحاح را خواهیم دید. دوم آنکه محض شکر نعمت باید نگفته نگذاریم که در عهد اخیر ما ایرانیان را که در کمتر رشته‌ای يك شخص عالم (به معنی اروپائی این کلمه) داریم اسباب روسفیدی و افتخار است که میبینیم در زمینه ادبیات فارسی و عربی جناب استاد محترم آقا میرزا محمد خان قزوینی همدوش علمای مستشرق بزرگ فرنگستان بواسطه تحقیقات علمی احیای ادبیات ایران را مینماید چنانکه در باره فریدالدین عطار و مسعود سعد سلمان و بعضی شعرای دیگر مشارالیه مرجع و حجت است حتی برای علمای فرنگ.

فردوسی

-۱-

اینك شروع بشرح حال فردوسی میکنیم که بحسب ترتیب تاریخی درمیان شعرای مشهور درجهٔ اوّل را دارد .

پروفسور برون گوید : بنا بر شهرت افسانه‌ای عنصری و عسجدی و فرخی يك روز در غزنه دور هم نشستند و صحبت میکردند. در این اثنا يك بیگانه‌ای بر آنها از نیشابور وارد شد و خواست داخل جمع آنها شود . عنصری که مخدّل شدن این دهاتی خوشش نمی‌آمد باو گفت که برادر ماها شعرای پادشاه هستیم و غیر از شاعر کسی حق ندارد در مجمع ما داخل شود. هر کدام از ما يك مصراع از يك قافیه می‌سازیم و اگر تو هم مصراع چهارم را بسازی ما تو را نیز در جمع خود راه می‌دهیم و میپذیریم. آن شخص بیگانه فردوسی بود و این تکلیف عنصری را قبول کرد و عنصری عمداً يك قافیه‌ای انتخاب کرد که سه مصراع در آن با سانی توان ساخت و مصراع چهارمی بعقیدهٔ او در آن قافیه غیر ممکن بود و چنین گفت: چون عارض تو ماه نباشد روشن ، عسجدی گفت : مانند رخت گل نبود در گلشن ، فرخی گفت : مژگانته می گذر کند از جوشن ، فردوسی علاوه کرد: مانند سنان کیو در جنگ پشن . و چون تفصیل آن حکایت را که در مصراع فردوسی بدان اشاره شده بود از او پرسیدند فردوسی چنان اطلاع و وقوف بداستان قدیم ایران نشان داد که عنصری

بسلطان محمود گفت اینك بالاخره کسی که قابل آن است کار نظم داستان ملی ایران را که دقیقی بیست یا سی سال قبل برای یکی از سلاطین سامانی بدان شروع کرده بود و بعد از نظم چند هزار بیت (۱) که داستان گشتاسپ و ظهور زردشت را حاوی بود بواسطه قتل دقیقی در دست غلام ترك خودش ناقص ماند بانجام رساند .

این قصه ای است که دولتشاه و تقریباً تمام تذکره نویسان متأخر بر او درباره اولین ظاهر شدن فردوسی در دربار غزنه شرح میدهند ولی اثری از این قصه در قدیم ترین آثار و اخباری که از تاریخ حیات فردوسی در دست داریم مانند «چهارمقاله نظامی عروضی» و «لباب الالباب محمد عوفی» که از اواسط قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری باقی مانده اند پیدا نمی شود و پرفسور نولدکه بلاشك حق دارد که این قضیه را بکلی افسانه جعلی گرفته و آنرا رد می کند . در باره فردوسی ما بر خلاف مواقع و موارد دیگر که همیشه از قلت و ندرت اطلاعات و تفصیلات راجع به ترجمه حال در زحمت بودیم بلا در این جاست که از کثرت و وفور حکایات و افسانه های راجع باو که نه با قدیم ترین اخبار که از سیرت این شاعر بازمانده و نه با بعضی قطعات و جمله هایی که راجع بزندگی اودر طی کلام خود در شاهنامه عرض آید میشود موافقت دارند و حتی گاهی صریحاً منافی و مخالفند در زحمت هستیم . از این نوع حکایتها که غالباً در اواخر قرن نهم هجری پیدا شده مادر اینجا صرف نظر میکنیم و آنرا که هوس و ذوق خواندن این

۱ - عوفی گوید بیست هزار بیت جز از شصت هزار بیت که فردوسی نظم کرد ، ولی خود فردوسی در شاهنامه چنانکه نولدکه اشاره میکند قسمتی را که از دقیقی مانده هزار بیت قلمداد میکند . (مؤلف)

افسانها و حکایات و قصص است بکتاب اوزلی (۱) موسوم به «سیر شعرای ایران» و مقدمه ژول موهل (۲) بچاپ شاهنامه که خودش کرده (بلا ترجمه فرانسوی) و سایر کتب از این قبیل رجوع میدهم.

باجماع مشرقیان و مغربیان فردوسی چنان شاعر بزرگی است که عقیده ما شخصاً درباره «شاهنامه» هر چه هم باشد باید تا اندازه ای مفصلاً از وی و تألیفات او شرح داد. ولی از آن طرف هم چون مقصود من درین کتاب (۳) این است که بقدر مقدور بخوانندگان فرنگی آن اطلاعات و تفصیلاتی را درباره تاریخ ادبی ایران بدهم که بآسانی در کتب معروفه فرنگی پیدا نمی توانند بکنند لهذا سعی خواهم کرد بقدری که موقع اجازه بدهد باختصار بگویم. مأخذهای اصلی عمده برای اطلاعات مؤثق که درست است اولاً آثار ادبی خود شاعر است یعنی «شاهنامه»، «یوسف وزلیخا» و یک عده از اشعار عاشقانه از بحور کوتاه که آنها را دو کتور اته با کمال دقت در رساله بسیار عالی خودش جمع آوری و ترجمه و تدقیق و تتبع کرده است. (۴) ثانیاً تفصیلی که نظامی عروضی سمرقندی بما باز گذاشته است. مشارالیه خود قبر فردوسی را در طوس در سنه ۵۱۰ هجری یعنی قریب یک قرن بعد از وفات فردوسی زیارت کرده و روایات دایر در افواه را که در همانجا شنیده در کتاب قشنگ خود موسوم به «چهار مقاله» درج کرده است (۵)، ثالثاً شرح مختصر

۱- Sir Gore Ouseley, Biographical Notices of Persian Poets, London 1846

۲- J. Mohl : Firdusi, le Livre Des Rois, VII. Vol., Paris 1333-78

۳- مقصود همان کتاب «تاریخ ادبی ایران» است. (مترجم)

۴- Ethe, Firdausi Als Lyriker

۵- حکایت بیستم از آن کتاب. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان عین این حکایت را کاملاً اقتباس کرده است. (مؤلف)

و کم مایه‌ای که عوفی در قسمت دوم «لباب‌الالباب» خود ذکر میکند. در میان فضایی اروپا از آن وقتی که **تورنرماکان** (۱) و **ژول موهل** و **روکرت** (۲) شاهنامه را بواسطه طبع و ترجمه در اروپا معروف کردند رویهمرفته مهمترین تتبعات نقادانه در باره فردوسی نوشتجات **اته** و فصل استادانه‌ای است که **نولدکه** در کتاب «اساس زبان شناسی ایرانی» بعنوان «حماسه ملی ایرانی» نوشته است. و این فضل اخیر است که ما در تحقیق دقیق و نقادانه آنچه از تاریخ حیات فردوسی قریب بیقین است و آنچه که فقط محتمل است مدیون زحمات عالمانه او هستیم که غالباً از بهترین مأخذ ممکن یعنی از بیانات خود فردوسی که در موارد متفرقه در شاهنامه پیدا میشود استخراج کرده است. ابتدا خوب است بنده مختصری را که عوفی در باره فردوسی آورده و یک شرح مختصری را که مؤرخ حمدالله مستوفی قزوینی در «تاریخ گزیده» که در حدود سنه ۷۳۰ هجری تألیف شده ثبت کرده ذکر نموده و پس از آن به مأخذهای دیگر بپردازیم چه هر دو این مأخذها پیش از نشو و نماي افسانه‌های سابق الذکر تألیف شده‌اند.

بحسب قول «تاریخ گزیده» اسم اصلی فردوسی (که خیلی در آن اختلاف است) حسن بن علی طوسی بود و او در سال ۴۱۶ هجری وفات کرد. «لباب‌الالباب» چنانکه عادت اوست کمتر اطلاعاتی جزاز عبارت پردازی در مدح و اطناب در تعریف شاعر میدهد جز آنکه در یک نسق بودن و یک شیوه داشتن شاهنامه خیلی تأکید و اطناب میکند که آنرا کمال قدرت و غایت استادی مینامد و اشاره باختیارات

۱ - Turner Macan, Schahname, 4 Volc. Calc. 1829

۲ - Fr. Rückert: Übers. des Firdusi, 3 Bde., Bayer Berlin 1890-95.

و مقتطفاتی از شاهنامه می‌کند که مسعود سلمان (که در حدود سنه ۴۷۳ میزیسته) گردآورده و این فقره مینمایاند که شاهنامه فردوسی بچه زودی و تندی مشهور و مقبول عامه شده بوده است.

بنابر روایت «چهارمقاله» که قدیم‌ترین و مهم‌ترین اسناد و مأخذ های اطلاعات ماست (گذشته از آنچه از خود اشعار فردوسی بدست می‌آید) فردوسی دهقانی بود (یعنی از ارباب املاک) از دهی موسوم به باز^(۱) از ناحیه طبران از حوالی طوس (طوس در جای مشهد حالیه بود). فردوسی در آن ده عزت و شوکتی داشت و بدخل و عایدی آنجا میزیست و بی‌نیاز بود و فقط يك دختر داشت. تهیه يك جهاز لایقی برای آن دختر فقط موجب بود که او را بنظم شاهنامه بازداشت که از صله آن کتاب جهاز دختر تدارك کند و پس از این کتاب را بعد از بیست و پنج سال زحمت (و بقول بعضی مؤلفین دیگر سی و پنج سال) با تمام رسانید [شاید چنانکه نولدکه اشاره می‌کند در اوایل سال ۹۹۹ میلادی]^(۲) علی دیلمی آنرا استنساخ و ابودلف آنرا روایت میکرد که هر دو این اشخاص و هم چنین حسین بن قتیبه حاکم طوس که بفردوسی کمک مادی و تشویق میکرد در شاهنامه در اشعار ذیل ذکر شده‌اند:

از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و ابودلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره‌ام بگفت اندر احسنتشان زهره‌ام^(۳)

۱- ابن اسفندیار در نقل این جمله اسم قریه را از قلم انداخته. (مؤلف)

۲- مطابق با اوایل سنه ۳۸۹ هجری.

۳- معنی واصل عبارت این شعر مشکوک است و من حالا بیشتر متمایل بآن شده‌ام که قرائت ابن اسفندیار را ترجیح بدهم که او اینطور ثبت میکند:

نیامد جز از بختشان بهره‌ام بگفت اندر احسانشان زهره‌ام
اگر چه درباره گذاشتن لفظ «احسانشان» بجای «احسنتشان» خیلی شك و تردید دارم. (مؤلف)

حسین قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان
 نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج
 در تفسیر شعر آخری مؤلف (یعنی مؤلف چهارمقاله) گوید که
 « حسین (۱) بن قتیبه عامل طوس بود و این قدر او را (فردوسی را)
 واجب داشت و از خراج فرو نهاد لاجرم نام او تا قیامت بماند ». علی
 دیلم شاهنامه را در هفت مجلد نوشته و فردوسی بودلف راوی خود را
 همراه برداشته با آن نسخه بغزنین رفت و بکمک خواجه بزرگ
 ابوالقاسم احمد بن الحسن المیمندی (۲) کتاب را بسلطان پیشنهاد
 کرد و سلطان خیلی ممنون شد. اما خواجه را دشمنان بود که پیوسته
 درباره او اسباب چینی میکردند و سلطان محمود با آن جماعت مشورت
 کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار
 باشد که او مردی است رافضی و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او
 دلیل گرفتند که گفته :

به بینندگان آفریننده را نینمی مرنجان دو بیننده را (۳)
 و ابیات دیگری بر رفض فردوسی دلیل آوردند (که در « چهارمقاله »
 درج شده است) .

حالا اگر حکایت فوق صحیح باشد (و دلیلی هم نیست برای
 شك کردن در صحت اصل واقعه) ما خیلی مایل می شویم که نو میدی
 ۱ - در هر دو نسخه محفوظ در موزه بریتانیا حی است ولی
 باغلب احتمال قرائت ابن اسفندیار که حسین ثبت میکند اصح است . (مؤلف)
 ۲ - در « چهارمقاله » بلفظ « خواجه بزرگ احمد حسن کاتب » ذکر
 شده که بلاشک مقصود المیمندی است ولی ابن اسفندیار حسین ابن احمد ثبت
 میکند . (مؤلف)

۳ - مسئله رؤیه الله باعث مجادلات شدیدی در اسلام شده حنبلیهای مجسمه
 مذهب در یکطرف و معتزله در منتهای دیگر افراط و تفریط واقع هستند. (مؤلف)

و سرخوردن فردوسی را با عزل و حبس حامی او المیمندی که بنا بر روایت ابن الاثیر در ۴۱۲ اتفاق افتاد ارتباط بدھیم (ابن الاثیر در ضمن حوادث سنه ۴۲۱ در موقعی که سلطان مسعود بن محمود میمندی را آزاد کرد و دو باره بمقام خود برگردانید این قصه را آورده) ولی مشکلاتی که برای این فرض در کار است گمان میکنم غیرقابل حل باشد زیرا که نولدکه توضیح می کند که فردوسی شاید در سنه ۳۲۳ یا سنه ۳۲۴ تولد یافته است و او آخرین تحریر و تہذیب شاهنامه را در سنه ۴۰۰ هجری تمام کرده (۱) که در آنوقت قریب بهشتاد سالگی بوده است و باید در همین اوقات باشد که مسئله صله و جایزه اودرمیان آمده باشد.

(اینجا پروفیسور برون باقی روایت «چهار مقاله» نظامی عروضی را نقل می کند که چون خود «چهار مقاله» فعلاً دسترس عامه است (طبع میرزا محمدخان قزوینی صفحه ۴۹-۵۱) لهذا ما بجای ترجمه از کتاب برون تتمه حکایت راعیناً اینجا از خود کتاب نقل میکنیم): «و سلطان محمود مردی متعصب بود و درو این تخلیط بگرفت

و مسموع افتاد در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود. سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و بهری بدگان اسمعیل و راق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند و چون

۱ - نولدکه آشکارا نشان میدهد که فردوسی شاهنامه را مدتها پیش از آنکه آنرا بسلطان محمود تقدیم کند تمام کرده بود زیرا که دريك جای دیگر از آن کتاب آنرا بیک نفر موسوم باحمد بن محمد بن ابی بکر خان لنجانی تقدیم کرده است و آن نسخه در سنه ۳۸۹ نوشته شده بوده است. (مؤلف)

فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه بر گرفت و بطبرستان شد بنزدیک سپهبد شهریار (۱) که از آل باوند (۲) در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان بیزد کرد شهریار پیوندد.

پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست. شهریار او را بنواخت و نیکوئیها فرمود و گنت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی و هر که تویی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است محمود خداوندگار من است تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی به هزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده (۳) و با محمود دل خوش کن، فردوسی آن بیتها فرستاد بفرمود تا بشستند فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند. (۴)

۱ - ابن اسفندیار سپهبد شهریار بن شیروان ولی نسخه خطی چهار مقاله بجای شهریار شیرزاد مینویسد. (مؤلف)

۲ - ابن اسفندیار بعد از کلمه «باوند» مضمون این جمله را علاوه میکند «که وی دای شمس المعالی قابوس بوده مملکت او و عظمتش در کتاب تاریخ یمینی عتبی شرح داده شده». (مؤلف)

۳ - چنانکه نولدکه اشاره میکند عده ابیات هجو در طبع ماکان صدویک بیت است ولی در نسخه های خطی عده آنها خیلی مختلف است و از ۳۰ بیت تا ۱۶۰ بیت دیده میشود. (مؤلف)

۴ - ابن اسفندیار میگوید «دو بیت ماند» و فقط دو بیت آخری این

مرا غمز کردند کان پر سخن بمهر نبی و علی شد کهن
 اگر مهرشان من حکایت کنم چو محمود را صد حمایت کنم
 پرستار زاده نیاید بکار و گر چند باشد پدر شهریار
 از این در سخن چند رانم همی چو دریا کرانه ندانم همی
 به نیکی نبذ شاه را دستگاه و گرنه مرا بر نشاندی بگاه
 چو اندر تبارش بزرگی نبود ندانست نام بزرگان شنود
 الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود از او
 منتها داشت ، در سنه اربع عشرة و خمسمایه بنیشابور شنیدم از
 امیر معزی (۱) که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم بطوس که
 او گفت وقتی محمود به هندوستان بود و از آنجا باز گشته بود و روی
 بغزنین نهاده مگر در راه او متمرّدی بود و حصارى استوار داشت و
 دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود پیش او رسولی
 بفرستاد که فردا باید که پیش آئى و خدمتی بیاری و بارگاه ما را
 خدمت کنی و تشریف پیوشی و باز کردی دیگر روز محمود برنشست
 و خواجه بزرگ (۲) دست راست او همی راند که فرستاده باز گشته

→
 اشعار مذکور در چهارمقاله را درج میکند . حل این فقره که قدیمترین مأخذ
 های موجود از محو هجونا مة مزبور سخن میرانند ولی امروز آن هجو که همه
 نوع آثار اصلی بودن در آن پیداست هنوز موجود است خیلی مشکل است .

(مؤلف)

۱ - شاعر مشهور دربار ملکشاه و سنجر سلجوقی بود که اتفاقاً بواسطه
 يك تیرقضائی که پادشاه مخدوم ممدوح او انداخت و بفلط رفته و باو خورد
 در سنه ۵۶۳ درگذشت . (مؤلف)

۲ - بروایت دولتشاه این خواجه همانا المیمندی بود و این ممکن است
 زیرا که چنانکه ذکر شد المیمندی در سنه ۴۱۲ معزول شد و وفات فردوسی
 چهارسال بعد از آن واقع شده است . (مؤلف)

بود و پیش سلطان همی آمد سلطان باخواجه گفت چه جواب داده باشد، خواجه این بیت فردوسی بخواند :

اگر جز بکام من آید جواب من و گرزومیدان و افراسیاب
محمود گفت این بیت کراست که مردی ازو همی زاید. گفت
بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان
کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید محمود گفت سره کردی که مرا
از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده ام آن آزادمرد از من محروم
ماند بغزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم خواجه چون بغزنین آمد
بر محمود یاد کرد سلطان گفت شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را
بفرمای تا به نیل دهند و با شتر سلطانی بطوس برند^(۱) و ازو عذر
خواهند خواجه سالها بود تا درین بند بود آخر آن کار را چون زر
بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل سلامت بشهر طبران^(۲) رسید
از دروازه رودبار اشتر درمی شد و جنازه فردوسی بدروازه رزان^(۳)
بیرون همی بردند در آن حال مذگری بود در طبران تعصب کردو گفت
من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی
بود و هرچند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت درون دروازه
باغی بود ملک فردوسی^(۴) او را در آن باغ دفن کردند امروز هم در

۱ - ابن اسفندیار بجای دینار درهم مینویسد و میگوید وقتی که دراهم
جمع شد با شتر بطوس فرستاد . (مؤلف)

۲ - طبران قسمتی از شهر طوس است. (مؤلف)

۳ - نولدکه پیروی ابن اسفندیار بجای رزان رزاق میگوید ولی
در چاپ سنگی چهارمقاله و هرسه نسخه خطی که از آن موجود است رزان نوشته
شده. يك موضوعی باسم رزان در سیستان در کتاب فتوح البلدان البلاذری ذکر
شده و يك رزان نام موضوعی هم در نزدیکی نسا موجود است . (مؤلف)

۴ - ابن اسفندیار این را نیز علاوه میکند : موسوم بیاغ فردوس. (مؤلف)

آنجاست و من در سنه عشر و خمسمائة آن خاك را زیارت کردم. (۱)
 گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار صلت سلطان خواستند
 که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید
 بحضرت بنوشت (۲) و بر سلطان عرضه کردند مثال داد که آن
 دانشمند (۳) از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان
 بگذارد و آن مال بخواجه ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه (۴)
 که بر سر راه نشابور و مرو است در حدّ طوس عمارت کند چون
 مثال بطوس رسید فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن
 مال است .»

این است قدیمیترین و موثّقترین روایت که مادر باره فردوسی
 در دست داریم و ما میتوانیم اعتماد و یقین کنیم که اگر هم تمام جزئیات
 روایت چهارمقاله صحیح نباشد اقلّ این روایت حاکی است از آنچه
 يك قرن بعد از وفات شاعر مشارالیه در شهر خود او (طوس) در میان
 طبقه تربیت شده معروف بود و بدان اعتقاد داشتند . پس اهمیت آن

۱ - دولتشاه میگوید که مقبره در زمان او معروف بوده (یعنی در سنه

۸۹۲) بعنّب مزار عباسیه و زوار بانجا میروند . (مؤلف)

۲ - یکی از تکالیف مهمّه صاحب برید آن بوده که پادشاه را از تمام
 گزارشات ناحیت خود و اعمال ولایه و غیره مطلع سازد چنانکه شرح آن در
 « سیاست نامه » نظام الملك مفصلاً مذکور است . (مؤلف)

۳ - دولتشاه و سایر تذکره های متأخر بر آن اسم این آخوند راشیخ
 ابوالقاسم گرگانی ثبت کرده اند که حتی از خواندن نماز هم بر جنازه فردوسی
 امتناع کرد زیرا که او مدح مجوس گفته . (مؤلف)

۴ - در یکی از نسخه های خطی « فاهه » است در کتاب ابن اسفندیار
 چنین است « رباط و چاه » . دولتشاه آنرا « رباط عشق » اسم میدهد و گوید
 در جنب دربند شقان است و بر سر راهی واقع است که از خراسان بجرجان و
 استرآباد میروند .»

بزرگ است و همین است که ما آنرا کاملاً در اینجا نقل کردیم .
 دولتشاه یقیناً از این روایت در تألیف تذکره خود استفاده کرده (برای
 آنکه او چهار مقاله را یکی از مأخذهای کتاب خود قلمداد می کند)
 و بدان خیلی تفصیلات دیگر و آرایش و پیرایشها افزوده که شاید اغلب
 مجعول و بی اساس است . [از جمله چیزهایی که مینویسد یکی آنست
 که اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی از اشعار خود
 فردوسی خودش را ابن شرفشاه می نامد و دیگر آنکه او از اهل قریه
 رزان بود از حوالی طوس و اینکه وی تخلص خود را از يك باغی در
 همان ناحیه موسوم به « فردوس » و متعلق بعمید خراسان سوری بن
 مغیره^(۱) که پدر فردوسی از خدّام او بود اخذ کرده و گوید فردوسی
 مرد فقیری بود که از ظلم و جور حاکم مسقط الرأس خود بغضه فرار کرده
 و در آنجا بواسطه کسب شاعری زندگانی میکرد تا آنکه بواسطه اتفاقی
 که بدان اشاره شد یعنی ورود در مجمع شعرا با عنصری آشنا شد و او
 ویرا بسلطان معرفی کرد و همه جا عنصری حامی او بود و شعر معروف:
 «چو کودك لب از شیر مادر بشست بلب نام محمود گوید نخست»
 بوده که خیلی الثقات محمود را نسبت بفردوسی جلب کرد و سلطان
 او را در يك سرائی در قصر پادشاهی منزل داده و مواجب منظمی
 برای او مقرر کرد . ایاز غلام مقرب سلطان که نظر باین روایت
 فردوسی خاطر او را بواسطه بی اعتنائی با و ملول کرده بود (در روایات
 دیگر فردوسی و ایاز دو دوست صادق قلمداد شده اند) پیوسته خاطر
 سلطان را نسبت بفردوسی متغیر می کرده و باو نسبت بدعت داد تا سلطان

۱ - در متن تذکره دولتشاه طبع خود پروفور برون « سوری بن
 ابومعشر » است . (مترجم)

صریحاً ویرا متهم کرده و گفت که «همه بدعت آورندگان و رؤسای این مذهب (یعنی قرامطه و اسمعیلیان) از طوس در آمدند ولی من ترا میبخشم بشرط آنکه تو ازین عقیده برگردی». بعلاوه در تذکره دولتشاه مذکور شده که شاعر مشارالیه بعد از ناراضی شدنش از محمود چندین ماه در غزنه متواری بوده بقصد آنکه از کتابدار سلطان نسخه شاهنامه را بدست بیاورد و اسم کتابفروشی که بعدها بهرات در خانه او پناه گزید عوض اسمعیل ابوالمعالی ثبت شده. باقی روایت دولتشاه نیز تفصیلات و اختلافات دیگری از همین نوع و همین قبیل است که روی هم رفته بر نهج همان شرحی است که مذکور شد.]

دلایل داخلی که از خود کتاب فردوسی استخراج شده بلاشک تا آنجا که بنسخه‌ها اعتماد بتوان نمود (که در خیلی از موارد خیلی مشکوک و غیر مقنع است) بهترین مأخذ موثق در باب اطلاعات راجع به تاریخ حیات شاعر است. این طریق چنانکه سابقاً بآن اشاره شد بطور استقصاء و باصبر و حوصله حیرت انگیزی و سرعت انتقال زیادی از طرف استاد نولدکه و دیگران ته‌بدقیق شده است. برای من غیر ممکن است که درین فصل مختصر تمام نتایج تحقیقات و اجتهادات آنها را درج کنم و علاوه بر این لازم هم نیست زیرا هر کسیکه بخواهد شاهنامه را جدی تتبع نماید قطعاً باید «حماسه ملی ایران» تألیف نولدکه را بخواند و مقالات سابق الذکر دیگران را در این موضوع و هم چنین یوسف و زلیخای فردوسی را که اتمه نشر کرده و فصولی را که از همان مؤلف در این موضوع در جزوه ادبیات فارسی در جلد دوم «اساس زبان‌شناسی ایرانی» درج شده باید مطالعه نماید.

بطور خلاصه آنکه به نظر می‌آید که ما حق داشته باشیم که

فرض کنیم که فردوسی يك دهقانی از دهاقنه طوس بوده و مقام محترمی در آنجا و وسعت معاش داشت وی در حوالی سنه ۹۲۰ میلادی (۱) یا قدری بعد از آن متولد شده و يك میل و هوسی برای تبّعات مطالب راجع بتاريخ قدیم و داستان ملی و روایات از شاهنامه منثورى که ابو منصور - المعمرى در زبان فارسى از روى مأخذهاى قدیمى برای ابو منصور بن عبد الرزاق در سنه ۳۴۶ تألیف کرده بود برای وی پیدا شده . این شوق و هوس او را در حدود سنه ۳۶۴ بر آن داشت که یکبارہ نظم کردن حماسه ملی ایران را بعهده بردارد و اولین بار نسخه اولی آنرا در سنه ۳۸۹ با تمام رسانید و پس از ۲۵ سال زحمت و آنرا با حمد بن محمد بن ابی بکر خان لنجانی تقدیم و بنام او کرد و نسخه دومی را که در واقع تألیف دوم توان گفت (یعنی پس از مرور و حک و اصلاح) که بسططان محمود تقدیم داشت در سنه ۴۰۰ یا کمی پیش از آن با تمام رسانید (۲) و نزاع او با سلطان و فرار او از غزنه تقریباً بلافاصله بوقوع پیوست و پس از آنکه زمان قلیلی در زیر حمایت یکی از ملوک آل بویه (بهاء الدوله یا پسر او سلطان الدوله که بعد از پدر در سنه ۴۰۲ جانشین او شد بنا بر رأی نولدکه و یا مجد الدوله ابوطالب رستم

۱ - اینجا باید غلط طبع واقع شده باشد زیرا که نولدکه تولد فردوسی را در حوالی ۳۲۳ یا ۳۲۴ هجری میگذارد که مطابق ۹۳۵ یا ۹۳۶ میلادی میآید . (مترجم)

۲ - در خود متن شاهنامه که حالا در دست است تاریخ اتمام چنین مسطور است :

سرآمد کنون قصه یزدگرد بیا سفندارمذ روز ارد
 ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار
 از این قرار تاریخ تحقیقی اتمام نسخه ثانی (اگر این ابیات اصلی باشد)
 درست موافق ۹ رجب سنه ۴۰۰ و مطابق ۸ مارس فرنگی (نه ۲۵ فوریه که نولدکه حساب کرده) سنه ۱۰۱۰ میلادی میشود . (مترجم)

بحسب آنچه اته گمان می کند) زیسته و یوسف و زلیخارا برای او نظم کرد درس پیری که ۹۰ ساله یا بیشتر بود بمسقط الرأس خود طوس برگشته و در آنجا در حدود سنه ۴۱۱ تا ۴۱۶ وفات کرد.

حالا بگذریم بملاحظه آثار فردوسی که آنچه از آنها برای ما باز مانده عبارت است از «شاهنامه» و قصه «یوسف و زلیخا» و يك عده دیگر از قطعات تغزل آمیز که تذکره نویسان و جنگهای منتخبات اشعار و غیره برای ما نگاه داشته اند و آنها را د کتر اته در ضمن مقالات خودش در تحت «فردوسی در مقام غزل سرائی»^(۱) با کمال دقت جمع آوری و نشر و ترجمه کرده است.

[در اینجا پروفیسور برون از عیار و اهمیت تاریخی و پایه شعری شاهنامه نقادی کرده و شرحی مینویسد که ترجمه کامل آن در اینجا قدری موجب اطناب میشود و خلاصه آنکه با کمال عذرخواهی و اقرار بخرق اجماع در آنچه متفق علیه ایرانیان و مستشرقین فرنگستان است يك عقیده تازه ای می آورد مبنی بر اینکه عیار شعری شاهنامه آن مقام عالی را ندارد که عموماً گمان میشود و شهرت و مقبولیت آن بواسطه داستان حماسه ملی ایران و افتخارات آنهاست از یکطرف و اهمیت لغتی و زبانی است در نظر علمای فرنگ از طرف دیگر. و گوید که بعضی گمان کرده اند که شاهنامه کلمه عربی ندارد در صورتیکه چنین نیست و با آنکه فردوسی عمداً از استعمال لغات عربی در نظم تاریخ ایران قدیم اجتناب کرده با وجود این کلمات زیاد عربی که دیگر در فارسی چنان امتزاج پیدا کرده بود که احتراز از استعمال آنها غیر ممکن بود در شاهنامه داخل شده و عده این لغات

روی هم رفته به چهارالی پنج درصد میرسد. پس از آن برون بشرح یوسف و زلیخای پردازد و گوید:

«مثنوی قصه یوسف و زلیخا اساسش بر روی حکایت یوسف و زن پوتیفار است که در توریة آمده ولی بر اساس این قصه خیلی برگ وساز بسته و پیرایش داده شده و همیشه يك موضوع دلکشی برای شعرای قصه نویس ایران و عثمانی گردیده است و چنانکه دکتر اته گوید فردوسی اول کسی نبوده که این قصه را نظم کرده بلکه ابوالمؤید بلخی و بختیاری اهوازی بنا بخبری که در يك کتاب خطی درج است این حکایت را بنظم در آورده بودند. از این دو منظومه چیزی برای ما نمانده و بیوسف و زلیخای فردوسی که خوشبختانه از دستبرد زمانه محفوظ مانده عمده بواسطه فعالیت خستگی ناپذیر دکتر اته آشنا هستیم.

یوسف و زلیخای فردوسی سه بار در هند و يك بار در طهران بچاپ رسیده است علاوه بر چاپ نقادانه و مدققانه دکتر اته در زبان آلمانی هم ترجمه منظوم آن بواسطه شلختا فسرد^(۱) نشر شده است. دکتر اته که مأخذ عمده ما در باب این اشعار است و با کمال دقت آنرا با یوسف و زلیخای جامی و مال ناظم هراتی مطابقه کرده است خیلی عقیده خوبی در عالی بودن مقام آن دارد در صورتیکه منقدین ایرانی اغلب این منظومه را حقیر شمرده اند و گمان میکنند که فردوسی آنرا پس از گذشتن دوره قدرت شعری و تسلط کلام و شکسته دل شدن بواسطه هدر شدن زحمتش در شاهنامه نوشته است و اینکه بحر تقارب و شعر رزمی که برای شاهنامه خوب موافق می آمد با شعار

تغزلی نمی سازد .

عیار اشعار عاشقانه فردوسی اگر از روی نمونه‌هائی که در تذکره و جنگها برای ما بازمانده حکم کنیم بعقیده من عموماً کمتر از آنچه هست سنجیده شده است . این اشعار هم چنانکه سابقاً بدان اشاره شد در رساله‌بی نظیرد کتر اته جمع آوری شده و من اینجا کتفا میکنم بذکر دو قطعه نمونه از آنها که یکی در تاریخ گزیده و دیگری در لباب‌الالباب عوفی آمده است:

شبی در برت گر بآسودمی	سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی	کلاه از سر مهر بر بودمی
بقدر از نهم چرخ بگذشتمی	به پی فرق کیوان بفرسودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی	بدرماندگان بر به بخشودمی (۱)



بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم	ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شست و دو سال بودم	چه توشه برم ز اشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان	ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه دارم	بران بیت بو طاهر (۲) خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم	دریغا جوانی دریغا جوانی (۳)

۱ - تاریخ گزیده چاپ پروفیسور برون صفحه ۸۲۴ .

۲ - ابوطاهر الطیب (یا الطیب) بن محمد الخسروانی یکی از شعرای آل سامان بود .

۳ - لباب‌الالباب طبع برون صفحه ۳۳

مشاهیر شعرای ایران*

(۲)

[ابوالمؤید بلخی]

در شماره گذشته در زیر عنوان فوق شرحی راجع بفردوسی و تاریخ زندگی او و شاهنامه بنقل و ترجمه از کتاب «تاریخ ادبی ایران» تألیف استاد ادوارد براون درج کردیم و در نظر بود که در این شماره نیز يك مقاله دیگری راجع بشمه‌ای از تتبعات و تدقیقات مهم علمای دیگر در همان باب و آنچه خود توانستیم تحقیق کنیم محض تکمیل فایده و جامعیت این فصل بر آن علاوه کنیم لکن چون مقاله مزبور قدری مطوّل است و گنجایش این شماره بواسطه مطالب دیگر کمتر است لهذا چنان بنظر رسید که در این شماره مختصری راجع به يك شاعر قدیم دیگر ذکر نمائیم که اگرچه از مشاهیرش نتوان شمرد لکن بواسطه مناسبتی که بموضوع شاهنامه دارد و برای روشن کردن قسمتی از مطالب مقاله شاهنامه که در شماره آینده درج خواهد شد شرح راجع باو از مقدمات مفیده تواند شد شرح مزبور را در زیر همین عنوان درج میکنیم :

شاعر مشارالیه **ابوالمؤید بلخی** است که از قدمای شعرای فارسی و معاصر سلاطین سامانی بوده و از شعرای آن سلسله محسوب

* دوره جدید کاوه - شماره دوم (شماره مسلسل ۳۷) - ۱۴ مهرماه قدیم

۱۲۸۹ یزدگردی = غره جمادی الاخره ۱۳۳۸ = ۲۱ فوریه ۱۹۲۰

میشود. پیش از شروع بذکر آنچه از حال یا آثار او معلوم است باید بگوئیم که مناسبت او با شاهنامه آنست که بنا بر روایت کتاب قابوس- نامه تألیف عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر که در سنه ۴۷۵ تصنیف شده ابوالمؤید بلخی يك شاهنامه‌ای داشته چنانکه در آن کتاب عنصر المعالی در خطاب بپسرش گیلانشاه گوید: «جَدَّتْ مَلِكْ شَمْسِ الْمَعَالِي قَابُوسُ بْنُ وَشْمِغِيرَ كَهْ نَبِيرُهُ ارغش فرهادوند^(۱) است و ارغش فرهادوند مَلِكْ گیلان بوده برروزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده ...»^(۲). در تاریخ طبرستان تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار که در سنه ۶۱۳ نوشته شده نیز ذکر از يك شاهنامه‌ای شده که باغلب احتمال اشاره

۱- این اسم در کتب با ملایهای دیگر آمده و گویا صحیح‌ترین آنها «آغش وهادان» یا «ارغش و هادان» است. اولی املائی است که در مجمل‌التواریخ [بنقل دحویه ویوستی از آن] ضبط شده و دومی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی آمده. بقول مجمل‌التواریخ آغش عموزاده اشاورزان پسر اشاکید است (وهادان و اشاکید برادر بوده‌اند). تاریخ طبری آغش بن بهذان (یا بهداذان) ضبط می‌کند و گوید که مادر او زنی بود موسوم به شوماهان که کنیزك سیاوخش (سیاوش) بود و اسم آغش را جزو سردارانی می‌آورد که با کیخسرو بجنگ افراسیاب می‌رفتند (شاید آغش معرب آغج باشد). در يك کتاب خطی دیگر که در سنه ۵۴۳ تألیف شده اسم پدر را بهرازان ضبط کرده. در روضة الصفا و هفت اقلیم امین احمد رازی ارغش نوشته شده و عجب آنکه در ترجمه ترکی قابوس نامه [که قطعه‌ای از آنرا دارن چاپ کرده] در موقع ترجمه عین عبارت مزبور در متن آغش وهادان ثبت شده و از این معلوم میشود که در نسخه فارسی « قابوس نامه » که مترجم در دست داشته چنین بوده است. شاید مقصود از آرش نیز که در شاهنامه فردوسی اسمش در جزو سرداران کیخسرو در جنگ با افراسیاب ذکر شده همین شخص بوده باشد و همین اسم [آرش] در جاهای دیگر بآن طبرستانی نیز داده شده که از رویان تا خراسان در زمان منوچهر تیرانداخت.

۲- بنقل میرزا محمدخان قزوینی از قابوس نامه در مقدمه کتاب مرزبان نامه.

بهمین شاهنامه ابوالمؤید بلخی شاعر است چنانکه در آن کتاب گوید: «و چنانکه در شاهنامه‌های منظوم و منشور فردوسی و مؤیدی شرح داده شد منوچهر انتقام جدّ خود ایرج را گرفت پیش از آنکه فریدون از این دنیارحلت کند.»^(۱) از این جمله استنباط میشود که شاهنامه مزبور نثر بوده و اگر در کنیه یک شاعر بلخی هم که شاهنامه داشته و در کتاب الآثار الباقیه تألیف ابوریحان بیرونی ذکر آن شده عبارت «و قد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه»^(۲) نیز فرض سهو استنساخ بتوانیم بکنیم شاید بتوان گفت که آن فقره نیز اشاره بهمین شاهنامه ابوالمؤید است که در نسخه‌هایی که مأخذ نسخه چاپی الآثار الباقیه بوده بکنیه ابوعلی ضبط شده بوده است. ولی این احتمال را فعلاً بواسطه نبودن واسطه تحقیق دیگر باید کنار گذاشت و دو مأخذ سابق الذکر کافی است برای آنکه میان اسم ابوالمؤید و شاهنامه و بالتبع میان او و فردوسی مناسبتی اثبات کرد.

یک مناسبت دیگر هم میان ابوالمؤید و فردوسی هست و آن این است که پیش از آنکه فردوسی قصه یوسف و زلیخا را بنظم بیاورد ابوالمؤید بلخی این کار را کرده بوده و او (یعنی ابوالمؤید) اول شاعر فارسی زبان است که این قصه را نظم کرده و پس از وی نیز شاعری دیگر موسوم به بختیاری اهوازی^(۳) بوده که دست باین کار زده و فردوسی سومین شاعر است که این قصه مذهبی را برشته نظم کشیده چنانکه خود فردوسی در مقدمه یوسف و زلیخا چنین گوید:

۱- نقل از ترجمه تلخیصی ادوارد برون بانگلیسی صفحه ۱۸.

۲- الآثار الباقیه صفحه ۹۹.

۳- اهوازی بودنش بدست نیست فقط دکتر اته او را اهوازی می نامد.

«مر این قصه را پارسی کرده اند بدو در معانی بگسترده اند
 باندازه دانش و طبع خویش نه کمتر از آن گفته اند و نه بیش
 دو شاعر که این قصه را گفته اند بهر جای معروف و ننهفته اند
 یکی ابوالمؤید که از بلخ بود بدانش همی خویشان را ستود
 نخست او بدین درس سخن بافتست بگفتست چون بانگ در یافتست
 پس از وی سخن باف این داستان یکی مرد بدخوب روی و جوان
 نهاده و را بختیاری لقب گشادی بر اشعار هر جای لب
 بچاره بر مهتران بر شدی بخواندی ثنا و عطا بستدی
 چنان دان که یکره فتاد اتفاق باهواز شد نزد میر عراق
 (۱)

از این تفصیل استنباط میشود که ابوالمؤید بلخی قبل از بختیاری
 بوده و اگر حدس ریو (۲) در باب اینکه بختیاری مزبور از شعرای
 دربار عزالدین بختیار دیلمی از آل بویه (از سنه ۳۵۶ تا ۳۶۷ سلطنت
 داشته) بوده است صحیح باشد پس ابوالمؤید مدتی پیش از آن باید
 زندگی کرده باشد لکن از خود مقدمه یوسف و زلیخای فردوسی
 صریحاً معلوم میشود که «امیر عراق» که بختیاری را مأمور نظم قصه
 یوسف و زلیخا کرد در زمان نظم فردوسی نیز هنوز زنده و پادشاه
 بوده است چنانکه فردوسی درباره وی گوید:

خداوند قرخ امیر عراق که تختش سپهرست و اسبش براق

که بختش همایون و فیروز باد شبش تا قیامت همه روز باد (۳)

۱- بیت ۱۶۷-۱۷۵ از چاپ اته .

۲- Rieu

۳- بیت ۱۷۷ و ۱۸۰ از چاپ اته .

وامیر مشار الیه همانا بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی باید باشد که از سنه ۳۷۹ تا ۴۰۳ سلطنت کرده و از سنه ۳۸۰ ببعد اغلب (اگرچه نه مستمراً) اهواز را در قلمرو خود داشت. فردوسی خود نیز ظاهراً قصه یوسف و زلیخارا بخواش وزیر او موفق (که ظاهراً همان ابوعلی حسن ابن محمد) بن اسمعیل موفق اسکافی است) تألیف کرده چنانکه گوید:

شنیدم من آن داستان^(۱) سربسر ز نیک و بدش آگهم در بدر
قضا را یکی روز اخبار آن همی راندمش بی غرض بر زبان
بنزدیک تاج زمانه اجل موفق سپهر وفا و محل
ز من این حکایت بواجب شنید پس آنکه سوی من یکی بنگرید
مرا گفت خواهم که اکنون تو نیز بیاشی بگفتار و شغلی بنیز
هم از بهر این قصه ساز آوری زهر گوشه معنی فراز آوری^(۲)

و چون فردوسی صریحاً میگوید که بختیاری جوان بود و قتی که بنظم قصه مأمور شد بعید است که از عهد عزالدوله مانده و زمان بهاءالدوله را درک کرده باشد اگرچه نیز ممکن است او آخر حکومت عزالدوله را درک کرده و تخلص خود را نسبت باو داده باشد و چون خود فردوسی هم از این قرار (یعنی بمقتضای نظم قصه برای موفق وزیر) قصه مذکور را باید پیش از سنه ۳۹۰ که تاریخ گرفتاری و حبس موفق بود (که منجر بقتل او در سنه ۳۹۴ گردید) نظم کرده است^(۳) و

۱- یعنی داستان یوسف و زلیخای بختیاری.

۲- بیت ۲۱۶-۲۲۱ از چاپ اته.

۳- همه این استنباطات مبنی بر آنست که آن قسمت از مقدمه یوسف و زلیخای فردوسی که راجع بسبب تألیف کتاب است و ذکر از ابوالمؤید بلخی و بختیاری و نظم آنها قصه یوسف و زلیخارا واسم موفق وامیر عراق در آن آمده و آن قسمت فقط در یک نسخه که در موزه بریطانی محفوظ است موجود و در سایر نسخه ها که معروف است تماماً مفقود است اصلی و صحیح فرض شود. و اگرچه این قسمت که در چاپ اته از بیت ۱۶۷ تا ۲۲۲ است در نسخه های دیگر که مبنای بقیه در صفحه بعد ←

حتی شاید چندین سال پیش از آن تاریخ باین کار دست زده زیرا که منظور آن بوده که موثق آنرا پیش وزیر پادشاه ببرد و از این معلوم میشود که هنوز موثق وزیر نبوده یا بهر حال بالاتر از او و مقدم براو نیز وزیری دیگر بوده است چنانکه فردوسی از قول موثق مزبور گوید:

برم نزد دستور میر عراق که گردانش خیلندو ایران وشاق...
 الخ (۱). لہذا فرق زمان میان تاریخ نظم یوسف وزلیخای فردوسی و نظم بختیاری مدت زیادی نمیشود. (۲)

از لباب الالباب عوفی که در اوایل قرن هفتم تألیف شده نیز میدانیم که ابوالمؤید بلخی از شعرای عهد سامانیان بوده و اسم او در آن کتاب در جزو شعرای آن عهد آمده (۳) بدین قرار: «ابوالمؤید بلخی-بناء معانی بدین مؤید مشید بود وباز و همای معنی در دام بیان او مقید در صفت انگشت معشوقه گوید :

→ چاپ اته و ظاهراً درش نسخه‌ای که مبنای چاپ طهران بوده موجود نبوده لکن سیاق مطلب طوری است که احتمال وضع و جعل در آن بسیار بعید است .
 ۱- بیت ۲۲۷ از چاپ اته .

۲- این مطلب که فردوسی شاهنامه را در سالهای اول سلطنت بهاءالدوله تألیف کرده باشد منافی با آن نیست که در دیباچه همان قصه از نظم سابق خودش داستان ملوک ایران را حرف میزند و گوید :

من از هر دری گفته دارم بسی شنیدند گفتار من هر کسی
 (بیت ۲۵۱ وما بعد از چاپ اته)
 زیرا چنانکه از نسخه‌های مختلف شاهنامه و ترجمه عربی آن کتاب معلوم میشود فردوسی نسخه اول شاهنامه را در سنه ۳۸۴ تمام کرده بوده است و هم چنین از «میر عراق» که در اهواز بود بعبارت «مر او را خرد پیر و دولت جوان» سخن میراند و چون بنظر بیاوریم که بهاءالدوله در سنه ۳۶۰ متولد شده و سنه ۳۷۹ سلطنت رسیده می‌توانیم تصور کنیم که جوانی دولتش به چه عهد تصادف می‌کند . يك نکته دیگر نیز آنست که در دوجا فردوسی «امیر عراق» مزبور را شهنشاه می‌خواند و بهاءالدوله بهمین خطاب مخاطب می‌شد .
 ۳- لباب الالباب (صفحه ۲۶)

انگشت را ز خون دل من زند خضاب
کفّی کزو بلای تن و جان هر کس است
عذاب سیم اگر نبود مان روا بود

عذاب بر سبیکه سیمین اوبس است»
در مجمع الفصحاء تألیف رضا قلی خان هدایت (۱) نیز شرحی
در باره ابوالمؤید درج است بدین قرار: «ابوالمؤید بلخی از حکما و
شعراى زمان دولت سامانیّه است با حکیم ابوالمثل بخاری معاصر بوده
است همانا رونقی تخلص میکرده از اشعارش چیزی در میان نمانده است
از اوست:

جانست تیغ شاه که دید اینچنین شکفت
جانی کزو بود تن و جان همه خراب
لرزان بجای گوهر در جرم او پدید
جانهای دشمنانش چو ذره در آفتاب

ایضاً له :

نبیدی که شناسی از آفتاب چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابدا ز جام گوئی که هست عقیق یمن در سهیل یمن»
در لغت فرس تألیف اسدی طوسی که ظاهراً کمی بعد از سنه
۴۵۸ تألیف شده است (۲) نیز در مقام استشهاد برای معانی لغت فارسی
در هفت موقع ذکر از اشعار ابوالمؤید شده و همه جا بطور مطلق باسم
بوالمؤید ذکر شده بدون اضافه صفت بلخی و بدین جهت شاید بطور
قطع نتوان گفت که اشعار مزبور از ابوالمؤید بلخی است (نه ابوالمؤید

۱- چاپ طهران (ص ۸۱).

۲- طبع پاول هورن Paul Horn

روئقی بخاری^(۱) ولی چون دراستشهاد یکی از همان لغات در فرهنگ جهانگیری همان شعر عیناً با اسم ابوالمؤید بلخی ثبت شده لهذا احتمال میشود داد که در حقیقت از همان شاعر است و اگر یکی از آن اشعار مال او باشد باقی هم از اوست زیرا که در لغت فرس اسدی همه جا از يك بوالمؤید بطور اطلاق سخن رفته و اگر مختلف و متعدد بود با صفات دیگر تمیز داده میشود. این است اشعاری که از بوالمؤید در لغت فرس آمده:

- ۱- در لغت کالوس: کالوس مردم خربط باشد بوالمؤید گفت
ملول مردم کالوس و بی محلّ باشد مکن نگار این خو و طبع را بگذار
- ۲- در لغت سد کیس: سد کیس قوس قزح باشد بوالمؤید گفت
میغ ماننده پنبه است همی باز نداف

هست سد کیس درونه که درو پنبه زنند

- ۳- در لغت بش: بش آهن پاره تنک باشد که بر صندوق و دوات
و در زنند و بمسمار بدوزند بوالمؤید گفت

- از آبنوس دری اندر و فراشته بوز بجای آهن سیمین همه بش و مسمار
- ۴- در لغت شکاف: شکاف ابریشم بر کلابه زده بوز بوالمؤید گفت
شکوفه همچو شکافت و میغ دیا باف مه و خورست همانا بیاغ در صراف
- ۵- در لغت خنجک: خنجک خاری باشد که بتازی آنرا شیخ خوانند
بوالمؤید گفت

نباشد بس عجب از بختم ارعود شوز در دست من مانند خنجک

- ۶- در لغت نلک: نلک چیزی باشد گرد و سرخ و زرد نیز بوز و
ترش بوز و آلوی کوهی گویندش بوالمؤید گفت

(۱) اسم این شاعر و مختصر شرح راجع باو هم باز جدا گانه در لباب الالباب مسطور است، مجمع الفصحاء روئقی را تخلص همان ابوالمؤید بلخی میداند.

صفرای مرا سود ندارد نلکا درد سر من کجا شناسد علکا
 سو گند خورم بهرچ هستم ملکا کز عشق تو بگداخته ام چون کلکا
 ۷- در لغت ملك: ملك دانه ایست چون ماش و از عدس مه باشد
 گروهی کلوش خوانند بوالمؤید گفت
 بسا کسا که ندیم حریره و بره است
 و بس کسست که سیری نیابد [از] ملکی
 در فرهنگ شعوری نیز در لغت «زاج» این شعر از بوالمؤید
 منقول است:

دلیری که ترسد ز پیکار شیر زن زاج خوانش نه مرد دلیر
 در باب تاریخ زمان حیات بوالمؤید بصحت و دقت نمیشود چیزی
 گفت و فقط مأخذی که برای تعیین تاریخ تقریبی او در دست است بودن او ست
 از شعرای عهد سامانی (سلطنت از ۲۹۵ تا ۳۸۹) و تقدّمش بر فردوسی و
 بهختاری است و علاوه بر اینها اگر حدس اینکه شاید مشارالیه یکی از
 مؤلفین شاهنامه منشوری بوده که برای ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی
 تألیف شده (و ظاهراً همه جا مراد از شاهنامه بطور مطلق آن بوده)
 صحیح باشد [چنانکه در مقاله راجع بشاهنامه تفصیلاً ذکر خواهد شد]
 در این صورت میشود زمان او را در اواخر نصف اول قرن چهارم هجری
 گذاشت. يك نکته دیگری نیز شاید قرینه و مؤید کشف مطلب بشود
 و آن شعر شماره (۶) است از اشعار مندرجه در لغت اسدی طوسی که
 رباعی است و رباعی بقول بعضی از عروضیین از زمان رودکی باین طرف
 رایج شده و پیش از آن نبوده پس بوالمؤید بعد از رودکی متوفی در
 سنه ۳۲۹ می زیسته است.

آنچه درباره این شاعر و اشعار او گفته شد البته مبنی بر يك

تتبع ناقصی است که فعلاً امکان داشت و اگر تذکره‌های احوال شعرا و جنگها و کتب لغت فارسی که شواهد دارند استقراء و استقصاء شود شاید هم مبلغی از اشعار او وهم بواسطه دقت در مضامین آنها قرائنی برای احیای تاریخ حیات او بدست آید .

مشاهیر شعرای ایران*

(۳)

دقیقی

در شمارهٔ اوّل که شرحی راجع بتاریخ حیات فردوسی و آثار او نقل از کتاب «تاریخ ادبی ایران» تألیف استاد براون ترجمه و درج کردیم در نظر بود که در دنبالهٔ همان مطلب در شمارهٔ بعد شرحی دیگر از تتبّعات اساتید دیگر و تحقیقات خودمان در همان باب نوشته شود لکن وقتیکه وارد مطلب شدیم دامنهٔ تحقیقات وسعت گرفت لهذا بر گشتن بتّمّهٔ مقالهٔ راجع بفردوسی و شاهنامه قدری بتأخیر افتاد و دریکی از شماره‌های آینده بسر آن مطلب بر میگرددیم ولی برای روشن کردن مقدمات همان مسئله یعنی تاریخ حیات فردوسی و منشأ شاهنامهٔ او چند مقاله راجع بیهضی شعرای دیگر که تاریخ حیات یا اعمال آنها مستقیماً یا بطور غیر مستقیم نوری بتاریخ شاهنامه و فردوسی میاندازد بتدریج نشر میکنیم . از این قبیل در شمارهٔ دوم شرحی راجع بابوالمؤید بلخی مؤلف يك شاهنامهٔ منشور قبل از فردوسی و يك يوسف و زلیخای منظوم باز قبل از وی درج کردیم و اینك در این شماره مختصری از شرح حال دقیقى راهنمای فردوسی^(۱) بنظم شاهنامه که

* شمارهٔ ۴-۵ کاوه دورهٔ جدید - ۷ دی ماه قدیم ۱۲۸۹ یزدگردی = غره

رمضان سنّه ۱۳۳۸ = ۲۱ مه فرنگی ۱۹۲۰ میلادی . شمارهٔ مسلسل ۴۰-۳۹

۱- فردوسی در شاهنامه گوید د هم او بود گوینده را راهبر که شاهی

نشانید بر گاه بر ، ، .

پیش از فردوسی دست بکار نظم شاهنامه یا « نامه خسروان » منشور زده بوده است مندرج میشود .

پیش از شروع بتاریخ حیات این شاعر باید بگوئیم که کشف تاریخ صحیح زمان زندگی دقیقی کمک مهمی بکشف تاریخ حقیقی زمان فردوسی و نظم شاهنامه وی میتواند بکند زیرا که بنص صریح شاهنامه فردوسی وی چندی بعد از وفات دقیقی بکار نظم شاهنامه شروع کرده چنانکه درباره دقیقی گوید :

برو تا ختن کرد ناگاه مرگ بسر بر نهادش یکی تیره ترك
 * * * * *

برفت او و این نامه نا گفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند (۱)
 و پس از مدتی که فردوسی در پی جستجو و پیدا کردن نسخه کتاب شاهنامه منشور معروفی بوده است که دقیقی بنظم آن شروع کرده بود بالاخره پیدا کرده و شروع بنظم کرد چنانکه گوید :

دل روشن من چو برگشت از اوی (۲) سوی تخت شاه (۳) جهان کرد روی
 که این نامه را (۴) دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم
 پیرسیدم از هر کسی بشمار بترسیدم از گردش روزگار
 مگر خود درنگم نباشد بسی ببايد سپردن بدیگر کسی (۵)
 بعلاوه در آخر قسمت دقیقی از شاهنامه باز فردوسی گوید :

۱- بیت ۱۴۹ و ۱۵۲ از چاپ لیدن. مأخذ همه ابیات شاهنامه که در این مقاله بآنها اشاره میشود همین چاپ است که باهتمام وولرس Vullers تا داستان کشته شدن دارا بدست اسکندر با دقت و صحت تمام بطبع رسیده است.

۲- یعنی از دقیقی پس از وفاتش .

۳- شاید مراد نوح بن منصور سامانی باشد .

۴- یعنی شاهنامه منشور .

۵- بیت ۱۵۴-۱۵۷ .

دقیقی رسانید اینجا سخن زمانه بر آورد عمرش به بن

.....

چو این نامه^(۱) افتاد در دست من بماه‌های گراینده شد شست من^(۲)
در این صورت معلوم شدن تاریخ وفات دقیق مبداء تاریخ نظم شاهنامه
فردوسی را بتقریب روشن میکند.

هویت دقیق

اسم او بنا بر قول تذکره‌ها محمد بن احمد^(۳) یا محمد بن
محمد بن احمد یا احمد و یا منصور بن احمد^(۴) و کنیه او قریب بیقین
ابو منصور بوده. لکن منتقدین علما در صحت اسم او بحق شک نموده‌اند
زیرا بحسب دلایلی که ذکر خواهد شد مشارالیه زردشتی مذهب بوده.
و اگرچه زردشتیان در قرون اولی اسلام گاهی اسم عربی و کنیه هم
برای خود اتخاذ میکردند لکن اسم محمد و احمد قدری بعید است
و میشود تصور کرد که متاخرین از تذکره نویسان که راضی نبودند نسبت
زردشتی گری بدقیقی بدهند این گونه اسمی را عمدتاً یا از روی مأخذ
های ضعیف باو داده‌اند. در مسقط الرأس او هم اختلاف و شک است :
لباب الالباب او را طوسی میخواند و بعضی دیگر بلخی^(۵) و بخارائی^(۶)

۱- یعنی شاهنامه منظوم دقیق .

۲- بیت ۱۰۰۳ و ۱۰۰۸ از قسمت شاهنامه دقیق .

۳- لباب الالباب و مجمع الفصحاء .

۴- نولدکه (بنقل از سایر مأخذ) و آتشکده آذر . در یک نسخه شاهنامه
محفوظ در کتابخانه برلین که مقدمه قدیمی شاهنامه (غیر بایسنقری) را
دارد در سر لوحه اشعار فردوسی راجع بدقیقی نوشته شده « گفتار اندر داستان
منصور دقیق » .

۵- مجمع الفصحاء .

۶- سفینه خوشگو .

و سمرقندی^(۱) گفته‌اند . ضعیف‌ترین احتمالات طوسی بودن اوست زیرا چنانکه **نولدکه** اشاره میکند در آن صورت فردوسی لابد به‌مشهریگری او باخود اشاره میکرد و قوی‌ترین احتمالات نسبت اوست بسمرقند یا حوالی آن^(۲) بدلائل لغوی و اطلاعاتی که از اشعار او بدست می‌آید و اشاره بدانها خواهد شد و نیز بمناسبت آنکه او از ابتدا مداح امرای چغانیان (آل محتاج) بوده و بعدها گویا بیخارا پایتخت سامانیان نیز پایش رسیده . وفاتش بواسطه مقتول شدن در دست غلام ترك خودش شد که بنا بر بعضی روایات او را در يك شبی بواسطه خنجری که بشکمش زد بکشت . این فقره بسیار صحیح بنظر می‌آید و مخصوصاً باین مطلب و جوانی او در مـوقع وفاتش فردوسی واضح اشاره میکنند در جائی که میگوید :

«جوانیش را خوی بد یار بود ابا بد همیشه به‌پیکار بود . . .
بدان خوی بد جان شیرین بداد . . . بدست یکی بنده بر کشته‌شد»^(۳)
و « ز خوی بد خویش بودیش رنج » .

و از سیاق ختم گشتاسب‌نامه دقیقاً که در شاهنامه فردوسی داخل شده معلوم است که مطلب ناگهانی منقطع شده و در وسط قصه اجل رشته سخن را گسیخته است چنانکه فردوسی در آخر اشعار دقیقی

۱- آتشکده لطفعلی‌یک آذر.

۲- احتمال بلخی بودن وی هم بر ضعیف نیست و بلکه انتخاب گشتاسب‌نامه که محل گزارش واقعات آن بنا بر داستان ملی و اوستا بلخ (باختری) بوده و سخن گفتن از بلخ «گزین» و معبد نو بهار با مدح و تعظیم در ابتدای گشتاسب‌نامه و مدح برمکیان بلخی‌الاصل در اشعار خود که غضائری رازی (چنانکه بیاید) از او نقل میکند قراین این احتمال تواند شد .

۳- بیت ۱۴۸ و ۱۵۰-۱۵۱

گوید: «دقیقی رسانید اینجاسخن زمانه بر آورد عمرش به بن (۱)». و نیز از قول خود دقیقی گوید: «ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار بگفتم سر آمد مرا روز کار (۲)». همچنین عشق غیر طبیعی و صفت مذموم که باعث قتل او شد (چنانکه نولدکه اشاره میکند) از بعضی اشعار دیگر دقیقی نیز مستفاد میشود که وی نیز مبتلای آن خوی قبیح و ننگین بوده است که از زمان قدیم در ایران معمول بوده و فردوسی نیز در ابیات سابق الذکر باین مطلب اشاره میکند. (۳)

در باره وجه تسمیه تخلص او هیچ چیز قابل ذکر دیده نشد جز آنچه عوفی گفته و ذکرش بیاید که چندان موجه نیست.

تاریخ زمان زندگی او

برای تعیین تاریخ دقیقی بطور نزدیک بتحقیق نکات ذیل باید در نظر گرفته شود:

۱- مشارالیه متأخر بر رودکی شاعر بوده ولی مدّاح شخصی بوده که رودکی نیز مدح وی گفته و از این جهت وی خیلی بعد از وفات رودکی (که در سنه ۳۲۹ واقع شده) نباید نشأت و شهرت کرده باشد چنانکه در شعر خود گوید:

«کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر (۴)»

۱- بیت ۱۰۰۳ جلد سوم.

۲- بیت ۱۱ جلد سوم.

۳- از شعر غضائری رازی که ذکرش خواهد آمد و مصراع «دقیقی آنک آشفته شد براواحوال» نیز اشاره بهمین عاقبت اسفناک استنباط میشود.

۴- لباب الالباب - جلد ۲ - صفحه ۶

وهم در يك شعر ديگر گوید :

«استاد شهید^(۱) زنده بایستی وان شاعر تیره چشم روشن بین^(۲)
 تاشاه مرا مدیح گفتندی زالفاظ خوش ومعانی رنگین.»^(۳)
 ازاینکه در «کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم» (صفحه ۴۴) آمده که دقتی شعر رود کی را اخذ و بعبارت دیگر نقل بمعنی کرده نیز بر می آید که وی متأخر بررود کی بوده .

۲- وی از شعرای عهد سامانی بوده و امرا و سلاطین متعدّد را مدّاحی کرده چه اولاً همه تذکره های قدیم او را جزو شعرای آل سامان و در ضمن آن طبقه از شعرا شمرده اند . ثانیاً اشعار او در مدح چند تن از سامانیان بما رسیده^(۴) . ثالثاً فردوسی درباره وی گوید: «همی یافت از مهتران ارج و گنج . . . ستاینده شهریاران بدی بمدح افسر نامداران بدی^(۵)» . رابعاً در تاریخ یمینی تألیف ابونصر محمد ابن عبد الجبار عتبی که در اواخر سلطنت محمود غزنوی و شاید در حدود ۴۱۵ هجری^(۶) تألیف شده دقتی ورود کی و خسروی را مانند شعرای عهد قدیم و دوره سامانی ذکر می کند و گوید که شعرای این دربار عالی (یعنی دربار محمود) با قصاید خوب خودشان غبار بر روی رود کی

۱- مقصود ابوالحسن شهید بن الحسین بلخی است که در اواخر قرن سوم می زیسته و شاید اوایل قرن چهارم را نیز درك کرده باشد .

۲- مقصود رود کی است چه وی کور بوده .

۳- مجمع الفصحاء جلد اول - صفحه ۲۱۷

۴- در لباب الالباب صفحه ۱۲

۵- بیت ۱۰۷۳ و ۱۰۲۴ جلد سوم .

۶- بروکلمن در کتاب «تاریخ ادبیات عرب» تاریخ تألیف تاریخ یمینی را سنه ۴۰۹ می نویسد لکن در آخر همان کتاب عتبی در ضمن شرح حال خود ذکر از آمدن وزیر شمس الکفاة (خواجه احمد بن حسن میمندی) بخراسان در سنه ۴۱۳ میکند .

وصنعت خسروی و دقیقی کرده‌اند (۱):

۳ - اشعار اوست در مدح امیر سدید ابوصالح منصور [بن نوح]
ابن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد سامانی که از ماه شوال
سنه ۳۵۰ تا ۱۵ شوال (۲) یا ۱۱ رجب سنه ۳۶۵ (۳) سلطنت کرد و همچنین
در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد
سامانی که از شوال سنه ۳۶۵ (یا رجب همان سال) (۴) تا رجب ۳۸۷
سلطنت کرده که قطعه‌ای از مدح هر کدام از این هردو امیر در لباب
الالباب محمّد عوفی نقل شده (۵) (اگرچه لباب‌الالباب امیر سدید را
منصور نصر احمد نام می‌دهد و اسم پدر او نوح را از قلم می‌اندازد ولی
این فقره اهمیتی ندارد و در کتب قدیمه نسبت بجده بجای پدر خیلی
معمول است).

۴ - اینکه وی مدّاح امرای چغانیان بوده و مخصوصاً مدّاحی
ابوالمظفر (۶) محمّد بن احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج بن احمد
چغانی را میکرده است (۷). از تاریخ حیات این امیر آنچه بقراین

۱- «... بقصائد هم التي قد غبروا بهاديباجة الرودكي وصنعة الخسروی
والدقیقی، از این عبارت يك نکته دیگر هم شاید بتوان استنباط نمود و آن این است
که دقیقی در زمان متأخر بر خسروی بوده است.

۲- بقول تاریخ یمنی و تاریخ گزیده و ابوالفداء و غیره.

۳- بقول روضة الصفا.

۴- بقول روضة الصفا.

۵- در لباب‌الالباب صفحه ۱۲

۶- جناب میرزا محمدخان قزوینی در حواشی «چهارمقاله» اورا فخرالدوله
لقب می‌دهد مأخذش را ندانستم.

۷- مثلاً این شعر دقیقی شاید در مدح همین امیرزاده باشد که گوید:

«ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه ناپژوهیده سخن را طبع تدبیر آن بود ،
و این شبیه آن بیت فرخی است که در مدح همین امیر گوید :

«ای شاه شاهزاده [و] شاهی بتوبزرگ فرخنده فخر دولت و دولت بتوجوان ،

استنباط توان کرد این است که وی ظاهراً پسر امیر چغانی معروف ابو علی احمد بن ابی بکر محمد معروف به « ابن محتاج » است که تاریخ اعمال او در کتب درج است و در سنه ۳۴۴ وفات کرد و شاید یکی از کوچکترین اولاد او باشد چه وی غیر از دو پسر دیگر او است که در حیات خود او بزرگ بوده اند و اسم آنها در جزو تاریخ زندگانی خود ابوعلی آمده یعنی ابوالمظفر عبدالله که در سنه ۳۳۷ بقول ابن الاثیر بعنوان گروگان صلح بین ابوعلی و امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی ببخارا فرستاده شد و در سنه ۳۴۰ در آنجا بمرد و ابو منصور که در سنه ۳۴۰ که ابوعلی بحکومت و سپهسالاری خراسان مأمور شد (ظاهراً بعد از مرگ پسرش عبدالله) او را بنیابت خود حاکم چغانیان^(۱) کرد و بعید نیست که این محمد (پسر سوّمی) پس از وفات برادر بزرگ خود در سنه ۳۴۰ کنیه او را که ابوالمظفر بود برای خود اخذ کرده باشد. از این امیر ابوالمظفر ممدوح دقیقی از دو مأخذ اطلاع داریم یکی آنکه مشارالیه بقول تاریخ یمنی در حدود سنه ۳۸۱^(۲) و بقول ابن الاثیر در حدود سنه ۳۸۳^(۳) بواسطه آنکه طاهر بن فضل بن محمد بن مظفر بن محتاج امیر و شاعر معروف چغانی مملکت چغانیان را ازدست او گرفته و خود مالک شده بود به فائق حاجب (از سرداران نوح بن منصور سامانی که در آن وقت یاغی بود و در بلخ اقامت داشت) یناه آورده و استغاثه نمود و فائق او را

۱- چغانیان ولایتی است در ماوراءالنهر که معرب آن صفغانیان است.

۲- این واقعه را در کتاب مزبور تاریخ معینی نمیدهد ولی در ضمن وقایع بعد از سنه ۳۸۰ ذکر میکند.

۳- ابن الاثیر بدون ذکر صریح تاریخ واقعه شرح این قصه را (ظاهراً بنقل از تاریخ یمنی) در ذیل حوادث سنه ۳۸۳ با بهام درج کرده.

با لشکری بیغنائیان برگردانید و در این بین که این قشون از بلخ رفت طاهر بن فضل ناگهان از راه دیگر ببلخ حمله آورد و خواست فائق را که عده کمی با خود داشت مقهور و بلخ را تصرف نماید ولی در جنگ با فائق یکی از اعراب از اتباع فائق بطاهر ضربتی زد و از اسب انداخته و سرش را برید و لشکر او مغلوب و متفرق شدند^(۱) و دیگر آنکه بقول «چهارمقاله» نظامی عروضی سمرقندی که در حدود سنه ۵۵۰ تألیف شده و بصریح اشعار خود قزخی این شاعر نیز مداح همان ابوالمظفر چغانی بوده و تفصیل اولین بار رسیدن قزخی بدربار او و قصیده داغگاهش و صله یافتن او تفصیلاً در «چهارمقاله» مذکور است و از آن صریحاً معلوم میشود که در موقع دخول قزخی در خدمت این امیر ابوالمظفر چغانی که دقیقی هم سابقاً مداح او بوده مدتی بوده که دقیقی وفات یافته بود چنانکه قزخی در اولین قصیده اش در مدح این امیر که معروف بقصیده داغگاه است گوید:

« تا طرازنده مدیح تو دقیقی در گذشت

ز آفرین تو دل آکنده چنان کز دانه نار

تا بوقت این زمانه مرو را مدت نماند

زین سبب گر بنگری ز امروز تا روز شمار

هر نباتی کز سرگور دقیقی بردمد

گر پیرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار^(۲)»

و همچنین در «چهارمقاله» از قول خواجه عمید اسعد کدخدای

۱- وقوع قتل طاهر بن فضل در سنه ۳۸۰ یا بعد از آن منافای است با قول لباب الالباب که وفات او را در سنه ۳۷۷ می نویسد ولی البته قول عتبی بواسطه قدم او معتبر تر است .

۲- دیوان فرخی چاپ طهران صفحه ۱۱۶ « مکرریت دوم که از حواشی میرزا محمدخان قزوینی بر چهارمقاله نقل شد» .

این امیر در خطاب باو گوید « ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاك كشیده است کس مثل او ندیده‌است^(۱) ». لهذا رسیدن قرّخی بدربار امیر مذکور نباید خیلی قبل از حدود سنه ۳۸۹ بوده باشد زیرا که وی پس از آنکه در خدمت این امیر قدری مال اندوخت و بنا بقول چهارمقاله « تجملی تمام ساخت پس بخدمت سلطان یمین الدوله محمود رفت و چون سلطان محمود او را متجمل دید بهمان چشم درونگریست » و سلطان محمود در سنه ۳۸۸ بسلطنت رسید و چون قرّخی در سنه ۴۲۹ وفات کرده و مدّاح محمود غزنوی و پسرش مسعود نیز بوده و از آن طرف بنا بقول چهارمقاله وقت پیوستنش بخدمت امیر چغانی مردی برنا بوده یعنی سالها خدمت یکی از دهاقین سیستان را میکرده و بعدها متاهل شده و مخارجش زیادتیر شد و بتنگدستی افتاد پس بچغانیان رفت بعید است که خیلی پیش از تاریخ مذکور شاعر دربار امیر چغانی بوده و تا سنه ۴۲۹ شاعری کرده باشد. و نیز قرّخی پسر غلامی از غلامان امیر خلف بن احمد بود و امیر خلف در سنه ۳۹۹ وفات کرده است از این مقدمات گمان میکنم بشود این نتیجه را استنباط کرد که ابوالمظفر ممدوح دقیقی که همان ممدوح قرّخی هم بود^(۲) یکی از پسران ابوعلی چغانی بوده که بعد از وفات پدر و شاید وفات یا کناره گیری برادر دیگرش ابو منصور بامارت

۱- « چهارمقاله نظامی، چاپ لیدن صفحه ۳۹.

۲- بعضی تذکره نویسان مانند دولتشاه و غیره این ابوالمظفر چغانی را با نصر بن سبکتکین یا پسرش که گویا نیز ابوالمظفر کنیه داشته‌اند خلطواشتباه کرده‌اند ولی قرّخی در همان قصیده اول خودش که در مدح این امیر گفته و مطلع آن این است « با کاروان حله بر قتم ز سیستان » صریح گوید :

« مدح ابوالمظفر شاه چغانیان
بن احمد محمد شاه جهان پناه آن شهریار کشور گیر و کشورستان »

چغانیان رسیده و مدّتی امیر بوده (۱) و دقیقی هم در آن اوقات (مابین سنه ۳۴۴ و ۳۸۰) از مدّاحین او بوده . بعدها عموزادهٔ فاضل و شاعر او طاهر بن فضل او را از امارت برانداخته و خود بر چغانیان دست یافته و بالاخره (شاید بعد از وفات طاهر که بقول « لباب الالباب » در سنه ۳۷۷ و بقول تاریخ یمنی در حدود ۳۸۰ یا ۳۸۱ بوده) امیر ابوالمظفر دوباره بملك خود رسیده و شاید در همان اوقات قرّخی بدر بار او پیوسته است .

« لباب الالباب » قطعه‌ای از قصیدهٔ دقیقی ذکر می کند که در مدح « ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی » گفته است . برای نگارندهٔ این سطور معلوم نشد که این ابوسعید کی بوده ولی در اشعار دقیقی اسم ابوسعید و مدح او دیده میشود و بخیال میرسد که شاید در نسخهٔ « لباب الالباب » سهو ناسخ سعد را سعید کرده باشد . دو فقره شعر از دقیقی در مدح ابوسعید ذکر میشود . اوّلی جزو يك قصیده ایست در مدح وی (۲) بدین قرار :

درفش میر ابوسعید است گوئی فروزان از سرش بر تاج گوهر (۳)
دیگری يك شعر تنهاست که در لغت فرس اسدی طوسی در مادهٔ

۱- در کتب و آثار ذکرى از این پسر ابوعلی بدست نیامد مگر در کتاب « المسالك والممالك » ابن حوقل که در بین سنه ۳۶۱ و ۳۶۵ تألیف شده و شرحی در بارهٔ یکی از پسران ابوعلی در آن آمده که در همان زمانها یعنی مقارن تألیف کتاب از طرف امیر سامانی ابوصالح منصور بن نوح محض رعایت حق خدمات پدران او با سلاف امیر منصور بیک منصبی منصوب بوده ولی بدبختانه در نسخهٔ چاپی کتاب ابن حوقل سقط فاحشی در همانجا که راجع باین مطلب است واقع شده صفحهٔ (۴۰۱)

۲- مطلع قصیده این است :

« پرچهره بیتی عیار و دلبر
نگاری سرو قد و ماه منظر »

۳- مجمع الفصاح صفحهٔ ۲۱۶.

لغت «پروا» ذکر شده و لابد آنهم جزو قصیده‌ای بوده است (۱):

ابوسعبد انك از كیتی بر او بر بسته شد دلها

مظفر آنك شمشیرش ببرد از دشمنان پروا (۲)

و باز امکان دارد که ابوسعبد مذکور در شعر دقیقی همان امیر ابوالمظفر بوده که پیش از قتل طاهر بن فضل (که او نیز کنیه ابوالمظفر داشته) وی ابوسعبد کنیه داشت و بعد از قتل طاهر کنیه ابوالمظفر را (که در آن عهد یعنی نصف آخر قرن چهارم هجری مانند لقب سردار شایع بوده و اغلب امرای لشکر این کنیه را داشتند) بر خود گذارده باشد. ۵- دقیقی مرثیه‌ای در وفات امیر ابونصر نام گفته که هویت او و

تاریخ زندگی و وفاتش بر نگارنده معلوم نیست و اگر پیدا شود کمکی بتاریخ حیات دقیقی تواند کرد. اشعار مزبور از این قرار است:

دریغا میر بونصرا دریغا که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن رادمردان جهاندار چو گل باشند کوته زندگانی (۳)

۶- آنکه دقیقی بقول «لباب الالباب» (۴) معاصر امیر ابوالحسن علی بن الیاس بخاری آغاجی شاعر مشهور و امیر سامانی بوده و بقول «مجمع الفصحا» مداح وی نیز بوده است. بدبختانه از تاریخ حال آغاجی نیز چیز معینی در دست نیست و «مجمع الفصحا» ظاهراً او را با ابوعلی محمد بن الیاس بن الیسع سغدی حاکم کرمان (متوفی در سنه ۳۵۶) که در سنه ۳۲۲ خروج کرد (۵) التباس میکند و مینویسد وی

۱- دویت دیگر این قصیده نیز از موارد متفرقه بدست آمده است.

۲- لغت فرس اسدی، صفحه ۳.

۳- تاریخ بیهقی چاپ طهران صفحه ۳۸۴

۴- لباب الالباب جلد اول صفحه ۳۱

۵- تجارب الامم مسکویه جلد ۵ صفحه ۴۴۷- الیاس بن الیسع سغدی پدر

وی از سرداران سلاطین سامانی بود و بقول ابن اسفندیار در سنه ۳۰۲ از طرف ←

از حگام کرمان بوده است . چون اسم پدر آغاجی الیاس بوده باین
 قرینه میتوانیم اورا پسر یکی از سه نفر از شاهزادگان سامانی که
 موسوم بالیاس بوده اند فرض کنیم.^(۱) اول الیاس بن احمد بن اسد برادر
 اسمعیل پادشاه سامانی است که از تاریخ گزیده می دانیم و در سنه ۲۹۳
 والی قزوین بود و تا دو سال بدان منصب باقی ماند^(۲). دوم الیاس بن
 اسحق بن احمد بن اسد سامانی است که در سنه ۳۰۱ با پدرش اسحق
 معاً و در سنه ۳۱۶ دوباره تنها بر خلاف نصر بن احمد دوم سامانی برخاست .
 سوم الیاس بن نصر بن احمد بن اسد.^(۳) از این سه نفر الیاس نام اولی
 که پیش از سنه ۳۰۰ می زیسته بسیار بعید است که پدر آغاجی باشد
 و همچنین سومی زیرا که او نیز از رجال قرن سوم هجری بوده و
 پدرش در سنه ۲۷۹ وفات یافت . پس باغلب احتمال آغاجی پسر الیاس
 ابن اسحق بوده که در بخارا و بلخ می زیسته و چون پدرش معاصر نصر بن
 احمد دوم سامانی بوده خودش هم ممکن است معاصر منصور بن نوح و
 نوح بن منصور باشد .

۷- آنکه دقیقی بنا بر روایات اجماعی کتب تذکره بامر نوح
 ابن منصور سامانی بنظم شاهنامه مباشرت کرد^(۴) و نوح مذکور در
 — نصر بن احمد سامانی مأمور تسخیر طبرستان شد و در حدود سنه ۳۰۸ در گرگان
 بدست سید حسن بن قاسم داعی الی الحق مغلوب و کشته شد .
 ۱- يك الیاس چهارمی هم هست که بواسطه قدم تاریخ زندگی او بعید است
 که پدر آغاجی بوده باشد و او الیاس بن اسد بن سامان خداه متوفی (بقول سمعی)
 در سنه ۲۴۲ می باشد .

۲- تاریخ گزیده ، چاپ لندن صفحه ۸۳۷ و ۷۴۰ .

۳- کتاب نامهای ایرانی ، شجره نسب سامانیان .

Ferdinand Justi: Iranisches Namenbuch

۴- مکرر ذاقلی خان هدایت در فرهنگ انجمن آرای ناصری در ماده
 چغان که نسبت آنرا به طاهر بن فضل چغانی میدهد که دقیقی گشتاسب نامه را
 برای اومی ساخته . مأخذ این ادعا معلوم نشد .

ماه شوال (یار جب) از سنه ۳۶۵ جلوس کرده است و این فقره قریب بعقل است خصوصاً که نوح بن منصور مایل باین قبیل امور بوده و اوست که خواجه عمید ابوالفوارس قنauزی بفرمان وی «سندبادنامه» را از زبان پهلوی بفارسی ترجمه کرد(۱).

۸ - بالاخره آنکه فردوسی وقتی بنظم شاهنامه شروع کرد که چنانکه ذکرش گذشت دقیقی مدتی بود در گذشته بود و از آن طرف می دانیم که فردوسی نسخه اول شاهنامه را پس از سالها زحمت درسنة ۳۸۴ تمام کرده است و در این صورت اقلأ در حدود سنه ۳۷۰ مثلاً باید بنظم آن شروع کرده باشد .

از همه این نکات شاید حق داشته باشیم که تا وقتی که سرمایه تازه از اطلاعات بدست نیاید فرض کنیم که دقیقی در اوایل نصف دوم قرن رابع هجرت نشأت کرده و در اوایل جوانی بشعر اشتغال داشته و ابتدا از سمرقند به چغانیان رفته و مداح امرای آن ولایت یعنی آل محتاج که علم و ادب دوست بودند(۲) بوده و بعدها (شاید در اواخر سلطنت منصور بن نوح) ترقی و شهرت پیدا کرده و بیخارا بدربار سلاطین سامانی رسیده و با آغاجی آشنا شده و شاید مدح او را گفته

۱- فقط اگر قول ابوالفداء که نوح بن منصور در حین جلوس ۱۳ ساله بود صحیح باشد قدری مطلب را بعید الاحتمال میکند .

۲- در «معجم الادباء» یاقوت حموی در ضمن شرح حال ابوزید بلخی ذکر از رفتن ابوالحسن شهید بن الحسین بلخی شاعر و حکیم معروف به چغانیان پیش محتاج بن احمد جد این طایفه شده . طاهر بن فضل هم یکی از شعرای معروف و فضلی باصیت عهد خود بوده . امیر ابوالمظفر چغانی ممدوح دقیقی و فرخی هم بقول چهار مقاله « شعر شناس بود و نیز شعر گفتی » . فرخی در همان قصیده داغگاه گوید :

«شاعران را تو ز جدان یاد گاری زین قبیل هر که بینی شعر گوید نزد تو یا بد قرار»

و منصور بن نوح و بعد از او پسرش نوح بن منصور را مداحی کرده و در اوایل سلطنت این پادشاه آخری شاید در حدود سنه ۳۶۶ بنظم شاهنامه مبادرت کرده و پس از گفتن قریب هزار بیت در حدود سنه ۳۶۷ یا ۳۶۸ مقتول شده و در موقع وفات هم هنوز جوان بوده است . پس بیک کلمه اگر تاریخ زندگی او را میان سنه ۳۳۰ و ۳۷۰ بگذاریم امید است پر خطا نکرده باشیم (۱) .

۱ - يك بيت از گشتاسپ نامه دقیقى (بیت ۱۴۸ جلد سوم) يك اشکالى در تاریخ تألیف آن منظومه تولید می کند که اگر حمل بر مسامحه شعرا در این گونه امور نشود حل ناپذیر است و آن بیت این است: « همی تافتی بر جهان یکسره . چو اردیبهشت آفتاب از بره » . مضمون بیت چنان مینماید که در زمان دقیقى و تاریخ نظم شاهنامه او ماه اردیبهشت در موقع بودن آفتاب در برج حمل می افتاد در صورتیکه در تاریخى که ما تألیف شاهنامه را در آن حدس زدیم اردیبهشت ماه از ۷ ثور تا ۶ جوزا واقع میشد و ابتدا بعد از سنه ۳۹۰ هجرى است که غره فروردین باول حمل و غره اردیبهشت با آخر حمل میرسد . در حل این اشکال فقط دوشق بخاطر میرسد اولی همان مسامحه شاعر و عدم تدقیق و تقید باین حسابهای باریک است و دومى احتمال اینکه چنانکه در سایر اشعار شاهنامه نیز بمرور قرون زیاد اختلاط و تبدیل محل واقع شده [چنانکه در مقاله راجع به « شاهنامه » خواهد آمد] اینجا نیز یکى از ابیات نسخه اخیر شاهنامه فردوسى که در حدود سنه ۴۰۰ تألیف شده داخل شاهنامه دقیقى شده است . يك اشکال دیگر هم (اگر اقوال فردوسى را در باره حساب و تاریخ جدی و دقیق فرض کنیم) از این فقره ناشی میشود که فردوسى سخن از زحمت ۳۵ ساله خود در نظم شاهنامه میراند و چون نسخه آخرى شاهنامه را فردوسى ظاهراً در سنه ۴۰۰ ختم کرده از اینقرار باید در سنه ۳۶۶ شروع بنظم کرده باشد و این منافی با حیات دقیقى در آن زمان است ولى حل این اشکال را باین نحو توان کرد که اولاً این عددها کاملاً دقیق نیست و اغلب یکى دو سال زیاد و کم را بمسامحه حذف یا اضافه کرده عدد کامل را ذکر میکردند و ثانیاً ممکن است دقیقى در همان سال دوم سلطنت نوح یعنی سنه ۳۶۶ در گذشته باشد و کمى بعد از آن فردوسى شروع بکار کرده باشد .

جزئیات راجع باو

اینک بعضی از جزئیات و فروع احوال دقیقی را شرح باید بدهیم.
اولاً بعضی از علمای فرنگی حدس زده اند که وی زردشتی مذهب بوده و
باشعار ذیل وی استدلال و استشهاد کرده اند :

دقیقی چار خصلت برگزید است بکیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ می خون رنگ و دین زرد هشتی (۱)

این حکم را مؤلف «سفینه خوشگو» که در سنه ۱۱۴۷ تألیف
شده نیز کرده ولی چون بمقتضای عادت قدیم شعرا در ایران آنها اغلب
انواع معاصی و حتی مطالب کفرآمیز را در پناه آیه و آنها میقولون
مالایفعلون بی محابا بشعر بخود اسناد میدادند لهذا نمیشود بطور یقین
حکم کرد که این نسبت بشاعر ما مطابق واقع و صائب باشد. در این باب
چنانکه گفته شد اسم او و پدرانش (در صورت صحت نقل) و شاید کنیه
عربی او نیز برضد این مدعا است همچنین بعضی اشعار او نیز که
آثار اسلام یا ادبیات اسلامی از آن پیدا است مثلاً این شعر :

«شفیع باش بر شه مرا برین زلت چو مصطفی بردادار بر روشن را (۲)»

و نیز این ابیات :

«گرو زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه گردان عمر و عنتر
نه زاهن درع بایستی نه دلدل نه سرپایانش بایستی نه مغفر (۳)»

۱- سفینه خوشگو، مجمع الفصحاء و غیره - در بعضی مأخذ مصراع آخر
چنین است : «می چون زنگ و کیش زرتشتی» - این دوبیت خاتمه یک قصیده
است که فقط ده بیت از آن بر نگارنده معلوم است .

۲- لغت فرس اسدی صفحه ۱۰۰

۳- لغت فرس اسدی صفحه ۱۰۰

و «حور بهشتی گرش ببیند بی شک حفره کند تا زمین بیارد آهون» (۱)
 و «دلت همانا زنگار معصیت دارد بآب توبه خالص بشویش از عسیان» (۲)
 و «صد و اند ساله یکی مرد غرچه چراشت و سه زیست آن مرد تازی» (۳)
 و «اگر ببیند بگاه کینش ابلیس ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان» (۴)
 و «فرو افرنگ بتو گیرد دین منبر از خطبه تو آراید» (۵)
 و «یکی صمصام فرعون کش عدو خواری چو از درها

که هرگز سیر نبود وی ز مغز و از دل اعدا» (۶)
 علاوه بر اینها فردوسی صریحاً برای او طلب آمرزش میکند
 و گوید :

«خدا یا ببخشا گناه و را بیفزای در حشر جاه و را»
 که در واقع معنیش غفرالله ذنوبه و رفع الله درجه است و بعید است که
 در حق يك زردشتی این طور میشد گفت (۷). همه این قراین احتمال
 زردشتی بودن را ضعف می دهد لکن از آنطرف اشعار دیگر او مؤید
 این ادعا است و نه تنها قطعه سابق الذکر که صریحاً بدین زردشتی
 اظهار تعلق زیاد می کند بلکه ابیات ذیل نیز : «یکی زردشت وارم
 آرزو هست که پیش از زنده را بر خوانم از بر» (۸) و هم چنین «بینم

۱- لغت فرس اسدی صفحه ۱۰۷

۲- لغت فرس اسدی صفحه ۴

۳- مجمع الفصحا صفحه ۲۱۷

۴- لباب الالباب صفحه ۱۲

۵- مجمع الفرس در ماده افرنگ

۶- لغت فرس اسدی صفحه ۴

۷- در خلاصه الاشعار تقی کاشی این بیت فردوسی بطور دیگر آمده بدین قرار :

«بمینور وانش پر از نور باد ز شاه جهان چشم بد دور باد»

۸- لغت فرس اسدی صفحه ۲۹

آخر روزی بکام دل خود را گهی ایارده خوانم شها گهی خرده^(۱) و باز «تاویل کرد مؤبد از مذهب نفوشا کز زردهشت گفتست اسناد پیش دارا^(۲)» قویاً رأی مزبور را تأیید میکند. چون بمیزان ذوق سلیم دوطرف مدعا سنجیده شود گمان میکنم کفه حدس زردشتی گری سنگین تر شود. علاوه بر اینها انتخاب قسمت «گشتاسب نامه» که ظهور زردشت و انتشار دین او را شامل است (و قسمت عمده آن ترجمه کتاب پهلوی «یاتکار زیریران» است که هنوز در دست است) برای شروع بنظم کتاب شاهنامه ویاد کردن کیش قدیم را عبارات خوب نیز دلیل دیگری است بر صحت حدس مزبور چنانکه در باره زردشت گوید: «درختی پدید آمد اندر زمین... همه بر ک او پندو بارش خرد کسی کو چنان برخورد کی مرد خجسته پی و نام او زردهشت... که اهریمن بد کنش را بکشت... چه بشنید از او شاه به دین به... پذیرفت ازو دین و آئین به... پدید آمد آن قره ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی پر از نور ایزد بید دخمها... سوی گنبد آذر آرید روی بفرمان پیغمبر راستگوی... پرستشکده گشت از ایشان بهشت بیست اندرو دیورا زردهشت^(۳) و هکذا. ونکته آنجاست که اینهمه را دقیقی مستقیماً خود میگوید نه آنکه از قول دیگری چنانکه فردوسی هم گاهی نظیر این سخنها را در دهان یکی از گذشتگان میگذازد. اینکه دقیقی در موقع نقل ازدواج اسفندیارباهمای خواهرش که در زمان خود دقیقی

۱- (لغت فرس اسدی صفحه ۲۶) ایارده چگونگی پازند است و پازند گزارش زند و اوستاست و خرده تفسیر اجزای پازندست. (لغت فرس)

۲- لغت فرس اسدی صفحه ۶

۳- بیت ۳۹ و ۴۱ و ۴۲ و ۵۲ و ۵۷ و ۵۸ و ۸۱ و ۸۴ از شاهنامه جلد سوم.

در میان مسلمین بسیار عجیب و قبیح بنظر میآمد بمسامحه گذشته و فقط بعبارت «عجم را چنین بود آئین و داد»^۱ بدان اشاره میکنند نیز (چنانکه نوله که اشاره میکند) قرینه دیگری بر مذاهب او تواند شد. و دیگر آنکه از قرار روایت غضائری رازی شاعر معروف عهد سلطان محمود غزنوی که اندکی بعد از زمان دقیقی میزیسته دقیقی در احوال برمکیان و گویا در مناقب آنان اشعاری سروده^۲ و این مدح و ثنا در باره اولاد متولیان بتخانه بودائی معروف «نوبهار» بلخ نیز دلیل همان احساسات قومی و دینی بومی است که دقیقی را باز داشته در مطلع شاهنامه خود چنین بگوید:

«بلخ گزین شد بدان نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان که مر مکه را این زمان تازیان
بالاخره استعمال الفاظ پازندی منسوخ مانند **گر زمان** و **بر**
روشان و **افدستا** . در اشعار او آشنائی او را بمذهب قدیم و ادبیات
آن میرساند (چنانکه **پاول هورن** بدو کلمه اولی و این نکته اشاره
میکند) .

ثانیاً دقیقی در جوانی شاعر بوده و در جوانی در گذشته
چنانکه باین مطلب اشاره شد و باغلب احتمال از فردوسی هم جوانتر

۱- بیت ۷۸۴ از شاهنامه دقیقی: جلد سوم .

۲- شعر غضائری در ضمن قصیده لامتیئوی که در تشکر از صلّه هنگفتی که از سلطان محمود بوی داده بود گفته و موجب معارضه او با عنصری شد چنین است:
« بشعر یاد کند روزگار برمکیان دقیقی آن کاشفته شد بر او احوال
سحاق ابن ابراهیم را چه بهره رسید ز فضل برمک و آن شعر قافیه بردال
به يك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو فسانه باک ندارد ز نامحال و محال »
(مجمع الفصحاء صفحه ۳۶۹) و مقصود از فضل فضل بن یحیی برمکی
و از اسحق اسحق بن ابراهیم موصلی است که تفصیل عطاء هنگفت فضل در باره
اسحق مزبور در کتب ثبت و معروف است .

بود زیرا که بردن فردوسی اسم از او باستخفاف و تکرار لفظ «جوان» برسم ایرانی دلیل بر معاصری و حسد همکاری و اشتغال هردو بیک موضوع است ورنه از گذشتگان با احترام یاد میکند و با جوانی و پیری او در عهد خودکاری ندارند. این حکم در مادهٔ بختیاری ناظم «یوسف و زلیخا» نیز جاری است که او و فردوسی در یک عهد بوده‌اند و ظاهراً او جواتر از فردوسی بود و هردو برای یک پادشاه يك قصه‌را بنظم آورده‌اند در صورتیکه دربارهٔ ابوالمؤید بلخی که پیشترها عین آن کار را کرده بود فردوسی با احترام سخن میراند و این دلیل بر آنست که ابوالمؤید از قدما بوده و عجب است که فردوسی که ظاهراً از شعرای مدّاح نبوده که حرفتش مدح این و آن و اخذ صله باشد دربارهٔ هردو شاعر معاصر یعنی دقیقی و بختیاری حرف از مدّاحی و اخذ صلات میزند چنانکه در بارهٔ دقیقی گوید: «همی یافت از مهتران ارج و گنج ... ستابندهٔ شهریاران بدی بمدح افسر نامداران بدی^۱ و دربارهٔ بختیاری گوید: بچاره بر مهتران برشدی بخواندی ثنا و عطا بستدی... یکی بختیاری بد از شاعران دلش یارجوی و زبان مدح خوان^۲. جهات دیگر کم لطفی فردوسی در بارهٔ دقیقی شاید این فقرات هم باشد که اولاً بجهت سبقت فکر يك شاعر سمرقندی یا بلخی بنظم شاهنامه‌ای که در وطن فردوسی تألیف شده و با سم طوس و والی معروف آن شهر که نسب خود را به منوچهر میرسانید^۳ (یعنی ابومنصور بن عبدالرزاق) منسوب است و پیش افتادنش از فردوسی حس غبطه و رقابت در دل او داخل شده بود. ثانیاً آنکه با وجود اینکه زحمت فردوسی باضعاف و

۱- بیت ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ جلد سوم.

۲- بیت ۱۷۴ و ۱۸۵ از یوسف و زلیخای فردوسی چاپ اته.

۳- الاثار الباقیه صفحه ۳۸.

چندین برابر رنج دقیقی بود و بارش خیلی بزرگتر و بعقیده خودش شعرش عالی‌تر بوده از بدبختی خود چنانکه لازم است در عمر خود منظور نظر شاهان نشد و صله لایق نیافت و دقیقی باثر کوچک خودش صله فراوان یافته و حرمت و عزت لایق دید این فقره نیز شاید مقوی آن حس تأثر شده باشد چه دقیقی در عهد سامانیان بود و حامیان او نسب خود را بهرام چوبین میرسانیدند^۱ و امر بترجمه کتب پهلوی بفارسی میکردند و فردوسی در عهد پادشاه ترکی واقع شده بود که قدرت خود را صرف ترویج مذهب سنی و قلع و قمع شیعه و معتزله و قرامطه نموده و از علم و ادب هم بهره زیادی نداشت. ثالثاً شاید يك جهتش هم آن باشد که فردوسی با وجود حیّات زردشتی‌گری و میل بمذهب تشیع و احساسات ملی و افتخار بیاد عهد عزت و عظمت قدیم مرز و بوم خود که پیدا است باز خود را یا از ترس و تقیه یا طوعاً مسلمان خوب و متشرّع بقلم میداد و بهمین جهت نظم دقیقی (که زردشتی و مرده و در گذشته بود) قسمت گشتاسب‌نامه از شاهنامه را که راجع بظهور زردشت و حکایت زیر و ار جاسب و غیره است نعمت باز یافته دانسته در شاهنامه خود داخل کرد و خود از این کار مشکل و تهمت آور که آن قسمت را نظم کند خلاص شد^۲ و بهمین جهت هم نمیخواست از آن شاعر زردشتی‌مذهب چندان خوب گفته باشد. این نکته اخیر فقط يك حدس ضعیفی است و شاید هم صائب نباشد.

ثالثاً دقیقی خیال نظم شاهنامه را کاملاً داشته و دلیل این فقره در اشعار متفرقه ذیل مقتبسه از شاهنامه فردوسی صریح دیده میشود:

۱- ابوریحان بیرونی در الآثار الباقیه صفحه ۳۹ نسب آنها را ذکر می‌کند تا بهرام.

۲- نولدکه در «تتبعات ایرانی» Persische Studien

بنظم آرم این نامه را گفت من ازو شادمان شد دل انجمن^۱
 برفت او و این نامه ناگفته ماند^۲ نماند او که بردی بسر نامه
 را براندی برو سر بسر خامه را^۳ . و اینکه وی برای نظم کتاب
 ابتدا از گشتاسب نامه شروع کرده نه از اول کتاب دلیل عکس این
 مدعا نمیشود زیرا که فردوسی نیز باغلب قرائن شاهنامه را بتفاریق
 وقطعه قطعه نه منظماً و از اول تا آخر نظم کرده و بعدها بشکل حالیه
 در آورده است .

رابعاً دقیقی برخلاف ادعای بعضی از تذکره نویسان پیش از
 آنچه در شاهنامه فردوسی مندرج شده از شاهنامه چیزی نگفته^۴
 زیرا فردوسی که بروایت او در این باب احتمال خلاف واقع بودن
 نمیتوان داد صریحاً از قول دقیقی گوید : « ازین باره من پیش گفتم
 سخن اگر باز یابی بخیلی مکن ز گشتاسب و ارجاسپ بیتی
 هزار بگفتم سرآمد مرا روزگار^۵ و هم فردوسی در باره دقیقی
 گوید : « بگیتی نماندست از او یادگار مگر . این سخنهای
 ناپایدار^۶ و هم گوید : « اگر چه نه پیوست جز اندکی ز بزم و

۱- بیت ۱۴۷ جلد اول - در خلاصه الاشعار تقی کاشی مصراع اخیر این
 بیت چنین است : « چنان چون بود رأی شاه ز من » که اگر صحیح باشد اشاره
 و تأیید است بروایت معروف که دقیقی بامر نوح بن منصور بنظم شاهنامه
 مبادرت کرد .

۲- بیت ۱۵۲ جلد اول .

۳- بیت ۱۰۰۶ جلد سوم .

۴- بعضی از تذکره نویسان در این باب اغراق بی مأخذ کرده اند: مثلاً
 محمد عوفی بیست هزار بیت و بعضی دیگر (سفینه خوشگو و غیره) ده هزار بیت
 و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده سه هزار بیت قلم داد کرده است .

۵- بیت ۱۱-۱۰ جلد سوم .

۶- بیت ۱۰۰۵ جلد سوم .

زرزم از هزاران یکی^۱ . عده حقیقی اشعار دقیقی در شاهنامه در نسخه

۱- بیت ۱۰۲۱ جلد سوم . این که ذکر شد عقیده است که اغلب متتبعین نقاد همان را دارند ولی بعد از نگارش این سطور در متن درضمن تتبع بعضی قرائن برخلاف این مدعا نیز بنظر رسید و از آنجمله ابیاتی چند متفرقه از دقیقی که برون و اسلوب شاهنامه است و در گشتاسب نامه او که در شاهنامه مندرج است پیدا نمی شود مثلاً این ابیات در «مجمع الفرس» در لغات و گفت و «خنک» و «استبر» و «آمودن» و «اختر کاویان» و «آمیزه» و «بسیجیدن» و «جلب» :

سرش گفت از آن زخم همچون انار	چو زد تیغ برفرق آن نامدار
برش چون بر شیر و کوتاه لنگ	یکی مادیان نیز بگذشت خنک
فروزان ازو فره خر دلی	دو بازویش استبر و پشتش قوی
نماند آنچه باقی بگنجینها	در آمودن آن همایون بنا
برو فرخی اختر کاویان	ز روی سرافراز [تاج] کیان
چو آمیزه مو شد مکدر بود	اگر شاه هر هفت کشور بود
سر از رای و تدبیر پیچد همی	کنون رزم گردان بسیچد همی
برآمد ز هر سوی بانگ جلب	پناگاه از دشت در نیم شب
و در فرهنگ و ولس در ماده «ستیهیدن» و «شخادن» این ابیات :	
ستیزد چو گور [و] ستیهد چو شیر	بدشت نبرد آن هژبر دلیر
شخادان جگر گاه درندگان	شکافان تهی گاه پرندگان
و در فرهنگ ناصری در ماده «تندیس» و «تیب» و «دلنگ» :	
ز سنگ وقارش شود که ستوه	نگارند تندیس اوگر بکوه
مرا بی گنه کرده ای شیب و تیب	و، نبوده مرا هیچ با تو عتیب
نخست استوارش کن از گل دلنگ	و، شمرا چو از آب خواهی برنگ

و شاید در تفحص کامل خیلی از این قبیل پیدا شود و چون در کتب و آثار نظم کتاب دیگری بدقیقی اسناد داده نشده و این ابیات اسلوب نظم قصه را دارد این احتمال در ذهن قوت می گیرد که (اگر نسبت ابیات مزبور بدقیقی صحیح باشد) متعلق به قسمتهای دیگر شاهنامه وی باشند . علاوه بر این قول همه تذکره نویسان هم که بیشتر از هزار بیت باو نسبت داده اند با آنکه شاهنامه معروف و در دست آنها بوده يك قرینه است که باسانی رد نتوان کرد و معتدل ترین آنها قول تاریخ گزیده است که نظم سه هزار بیت از شاهنامه را بدقیقی نسبت داده و این با قول خود فردوسی نیز وفق میدهد که ادعا می کند پیش از وی هیچ کس بیش از سه هزار بیت در يك موضوع نظم نکرده «نبیند کسی نامه پارسی نوشته»

چاپی وولرس^۱ ۹۸۸ بیت با ۱۷ بیت نسخه بدل است .

خامساً - مشارالیه یکی از شعرای نامدار بوده و تالی رودکی و خسروی بوده^۲ و قصاید وی بسیار عالی است ولی در نظم قصه و ترتیب مثنوی (که اغلب به بحر تقارب یا هزج مسدس مقصور و محذوف یا رمل مسدس محذوف و مقصور یا خفیف معمول شده بود) چنانکه فردوسی بحق گوید دستی نداشته فردوسی گوید « . . . بمدح افسر نامداران بدی ... بنقل اندرون سست گشتش سخن ازو نو نشد روزگار کهن^۳ . علامه نولدکه که دقت و تتبع زیاد در شاهنامه کرده و بقول خود قسمت شاهنامه دقتی راهشت الی ده بار بدقت خوانده نیز این فقره را تأیید میکند و گوید^۴ که دقتی عین يك دسته از عبارات و قوافی را متصل تکرار میکند و قدری مایل بخیالات موهوم و افسانه پردازی است و قتیکه از اوصاف لشکر حرف میزنند متصل با لفظ

بایات صد باری « در این صورت میشود فرض کرد که قول تاریخ گزیده دور از حقیقت نبوده (اگر چه هم ممکن است منشاء ادعای او تفسیر همین شعر فردوسی باشد بدلخواه خود) و اینکه فردوسی گوید « بگیتی نماندست ازویادگار مگر این سخنهای ناپایدار » دلیل صریحی بر ابطال این مدعا نمی شود زیرا که مقصود فردوسی اشاره بفانی بودن دنیا و باقی ماندن آثار خوب از آدم است . با این همه باز باید بگوئیم که اینها فقط حدسیات ضعیفی است که با دلایل صریحه مذکور در متن بر خلاف این مدعا مقابله نتوان کرد .

۱- Augusti Vullers

۲- چنانکه از کلام عتبی که ذکرش گذشت استنباط می شود . در سفینه خوشگو (که در سنه ۱۱۴۸ تألیف شده) گوید : « دقتی که قدوه شعرای آن عصر بود ... الخ » .

۳- بیت ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵ جلد سوم .

۴- تتبعات ایرانی (Persische Studien) و حماسه ملی ایران Grundrile Das Iranische Nationalepos (در کتاب اساس فقه اللغة ایرانی- Grundrile der Iranischen Phillogie

«همه» شروع میکند و عبارت «یکی بود» و «نکرتا» و لفظ «کزین» و «گرانمایه» و «آزاد» خیلی میآورد و همه پهلوانان را بیک نوع وصف و مدح مینماید و اغلب تکرار میکند «یکی بود نامش فلان بود».

فردوسی در موقع در گذشتن يك پهلوان قدری موعظه میکند و بعبارت چنین است آئین چرخ یا دور سپهر و غیره شروع میکند ولی دقیقی يك لفظ «دریغ» گفته و میگذرد. طلوع و غروب آفتاب که در فردوسی عبارات گوناگون خیلی تکرار میشود و یکی از پیرایشهای شاعرانه او است در دقیقی پیش نمیآید. دقیقی فقط سه بار از طلوع آفتاب ذکر کرده و آنهم در جای ضروری بوده یعنی واقعاً آفتاب طلوع کرده بود. دقیقی چون در ماوراءالنهر زندگی میکرد از ترکها خیلی بیشتر از فردوسی خبر داشته است از پیغو، خلخ، آياس، تکین و تکینان خیلی حرف میزند.

خامساً از بعضی اشعار دقیقی که متفرّق است چنان استنباط میشود که وی از وطن اصلی بیرون رفته و بغرب افتاده و زمان ممتدی در غربت بسر برده (شاید در چغانیان و یا بخارا) چنانکه گوید:

«من اینجا دیر ماندم خوار گشتم

عزیز از ماندن دایم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند

ز هومت گیرد از آرام بسیار»^۱

و در خطاب بابر گوید:

«این روز و شب گریستن زار بهر چیست

نی چون منی غریب و غم عشق بر سری»^۲

۱- بابالالباب جلد دوم صفحه ۱۲

۲- بابالالباب جلد دوم صفحه ۱۲

و نیز « خدایگانه بامس بشهر بیگانه

فزون از این نتوانم نشست دستوری^۱ .

سادساً- دقیقی هم مثل فردوسی در شاهنامه مخصوصاً وعمداً از استعمال کلمات عربی حتی المقدور اجتناب کرده و کمتر بکار برده ورنه در اشعار دیگر خودش مضایقه از استعمال آن نداشته چنانکه دیده میشود و شاید جهت عمدۀ ندرت کلمات عربی در شاهنامه در مادۀ هردو شاعر آن بوده که شاهنامه منشور ابومنصور بن عبدالرزاق که این دو شاعر بنظم کردن آن مشغول بودند خود فارسی پاك و خالص تر بوده و کمتر عربی داشته چنانکه بعضی قطعات كوچك که از آن در دست است^۲ این مسئله را واضح مینمایاند و چون کسی عین يك عبارت فارسی در پیش داشته باشد و بخواهد آنرا به نظم در بیاورد بعید است که عبارات خود آنرا گذاشته و کلمات خارجی زیادی بجای کلمات او بگذارد و در نظم خود داخل کند . این شاهنامه منشور که فردوسی در باب آن گوید : « فسانه کهن بود و منشور بود طبایع ز پیوند آن دور بود^۳ » سرعت تمام در خراسان و ماوراءالنهر انتشار یافته بود و دقیقی هم که اولاً زردشتی پرشور و شوقی (یا اقلاً مسلمان

۱- لغت فرس اسدی صفحه ۴۳ - بامس یعنی شخصی که از بودن در شهری و دیاری که غیر وطن او باشد دلگیر شده و بتنگ آمده باشد و بنا برمانعی نتواند از آنجا بجای دیگر رفت . (فرهنگ وولرس)

۲- شرح این مطلب که تازگی دارد در مقاله راجع به فردوسی و شاهنامه عنقریب در کاوه نشر میشود و بعقیده نگارنده این قطعات از آن شاهنامه اصلی قدیمی که گمان می کنم به پیدا کردن آن کامیاب شده ام فعلاً (باستثنای بعضی جمل كوچك قدیمتر که هیچ وقت يك سطر بالغ نمیشود) قدیمترین نمونه تشرافری است که بما رسیده .

۳- بیت ۱۰۱۷ جلد سوم .

ملت پرستی) بوده و ثانیاً آگاهی بداستانهای ملی داشته چنانکه از این شعر او معلوم میشود :

« ترا سیمرغ و تیر گز نباید نه رخس جادو و زال فسونگر »
 آن کتاب را که بیشتر هم کیشان او مؤلف آن بوده اند (چنانکه اسامی آنها در مقدمه شاهنامه مذکور است) بمیل و رغبت متعهد بنظم آوردن شد. از برخی اشعار دیگر وی نیز اطلاع او بروایات و داستانهای قدیم ایرانی ترشح میکند مثلاً این شعر : « سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر فریدونست پنداری میان درع و خوی اندر » و این بیت : « آنک گردون را بدیوان بر نهاد و کار بست و آنکجا بودش خجسته مهر آهرمن گراه^۲ » که بقول پاول هورن بداستان قدیم ایرانی طهمورث اشاره است و « مهرگان آمد جشن ملک افریدونا آن کجا گاو نکو بودش بر مایونا^۳ »

نولد که را عقیده بر این است که اصلاً این طرز شعر پارسی خالصتر صفت شعر رزمی و خصوصاً مثنوی بوده مثلاً دقیقی در اشعار دیگر خود از کلمات عربی اجتناب نکرده و مثل سایر معاصرین خود فراوان استعمال کرده .

سابعاً- باید دانست که برخلاف آنچه عموماً تصور میشود نه اسلوب شعر رزمی نه ترتیب مثنوی نه بحر تقارب و نه طرز قصه- سرائی بنظم و برشته نظم کشیدن داستانهای گذشته را در فارسی نه فردوسی و حتی نه دقیقی اختراع کرده یا اولین کس بوده اند که بدین

۱- لغت فرس اسدی صفحه ۸۱۱ و مجمع الفرس.

۲- لغت فرس صفحه ۱۱۷

۳- لغت فرس صفحه ۱۰۸ .

ترتیب سخن رانده‌اند بلکه این اسلوب خیلی قدیمتر از آنها بوده .
 نولد که گوید دقیقی نیز این اسلوب شعر رزمی را چنان محکم و
 روان بکار میبرد که شخص را طبعاً بخیال میاندازد که وی هم خالق
 این اسلوب نبوده و این طرز پیشتر از او کوبیده و ساخته و پابرجا
 شده بوده است و يك بيت از ابوشکور بلخی را با بیت دیگری از
 ابوالمؤید بلخی می‌آورد برای اثبات اینکه خیلی وقتها پیش از
 فردوسی نه تنها بحر تقارب برای سرودن مطالب رزمی انتخاب شده
 بوده بلکه اصلاً ترتیب رزم‌سرائی بطور کلی شکل ثابت و محکمی اخذ
 کرده بوده است و گوید حتی کتاب پهلوی زیرر بما مینمایاند که
 این اسلوب رزمی مدتها پیش در قصه‌های پهلوی موجود بوده^۱ . بیت
 ابوشکور این است :

« ز زر بر نهاده بسر مغفری ز پولاد کرده بیر بکتری »

و شعر ابوالمؤید چنین است :

دلیری که ترسد ز پیکار شیر زنی زاج خوانش نه مرد دلیر»

در ضمن تتبع وسیعتری نگارنده اشعار خیلی زیادی از اشعار
 ابوشکور بلخی جمع‌آوری کردم که مقدار مهمی از آن «نزدیک بصد
 بیت» همه در بحر تقارب و قریب بیقین همه از يك قصه یا کتاب
 منظومی است که ابوشکور بنظم درآورده و باغلب احتمال کتاب
 مزبور راجع بیکی از داستانهای قدیم ایران بوده و شاید از کتاب
 «آفرین نامه» است که بقول لباب‌الالباب^۲ در سنه ۳۳۶ آنرا تمام کرده
 است و در يك شعر دیگر از او که در لغت فرس اسدی آمده از سنه

Th. Noldke: Persische Studien - ۱

۲- جلد دوم صفحه ۲۱

۳۳۳ حرف می‌زنند^۱. علاوه بر این رود کی نیز از قراریکه از اشعار وی استنباط میشود علاوه بر نظم کتاب کلیله و دمنه قصه‌های دیگری نیز از قبیل سندبادنامه و غیره بنظم آورده و بعضی از آنها در بحر تقارب است و مسعودی مروزی حتی ظاهراً پیش از زمان رود کی تاریخ پادشاهان ایران را بنظم در آورده است و در میان ایرانیان اوایل قرن چهارم هجری همانقدر مقبول و مرغوب بوده که شاهنامه فردوسی نزد ایرانیان قرون متأخره. و تفصیل این مطالب در مقالات راجع بابوشکور بلخی و رود کی در «کاوه» بیاید.

ماخذ مطالب راجعه به دقیقی

۱- آنچه از اشعار خود او که در کتب مختلفه و فرهنگها بدست آمده و قسمت شاهنامه وی بتوان استخراج و استنباط کرد و آنچه از این ماخذ بنظر نگارنده رسید در ضمن مطالب گذشته بیان شد با ذکر عین شعر و اشاره بماندیکه شعر مزبور از آنجا نقل شده.

۲- آنچه معاصر و جانشین وی فردوسی در باره وی در شاهنامه گوید که ازین قرار است: «اولا در باره تالیف کتاب شاهنامه فارسی اصلی» یعنی شاهنامه منثور ابومنصوری «گوید پس از آنکه کتاب تألیف شده شهرت یافت:

چو از دفتر این داستانها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان	همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه را گفت من	ازو شادمان شد دل انجمن

۱- کس آن داستان کس نگفت از فیال ابر سیمدوسی و سه بود سال،

جوانیش را خوی بد یار بود	ابا بد همیشه به پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ	بسر بر نهادش یکی تیره تر گ
بدان خوی بد جان شیرین بداد	نبود از جهان دلش یکروز شاد
یکایک ازو بخت برگشته شد	بدست یکی بنده برگشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند	چنان بخت بیدار او خفته ماند
خدایا ببخشا گناه ورا	بیفزای در حشر جاه ورا

ثانیاً درباره درج گشتاسپ نامه دقیقی در شاهنامه چنین گوید :

چنین دید گوینده یکشب بخواه	که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جائی پدید آمدی	بر آن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می	مخور جز بآئین کاوس کی

.....

بدین نامه ارچند بشتافتی	کنون هرچه جستی همه یافتی
از این باره من پیش گفتم سخن	اگر بازیابی بخیلی مکن
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار	بگفتم سرآمد مرا روزگار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد	روان من از خاک بر مه رسد
کنون من نگویم سخن کو بگفت	منم زنده او گشته با خاک جفت.

ثالثاً در انجام قسمت شاهنامه دقیقی باز چنین گوید :

کنون ای سخنگوی بیدار مرد	یکی سوی گفتار خود باز گرد
دقیقی رسانید اینجا سخن	زمانه بر آورد عمرش به بن
ربودش روان از سرای سپنج	از آن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست از او یادگار	مگر این سخنهای ناپایدار
نماندی که بردی بسر نامه را	براندی برو سر بسر خامه را

.....

چو این نامه افتاد در دست من
نگه کردم این نظم سست آمدم
من این را نوشتم که تا شهریار
دو گوهر بد این بادو گوهر فروش
سخن چون بدینگونه بایدت گفت
چو بند روان بینی ورنج تن
چو طبعی نداری چو آب روان
دهان گر بماند ز خوردن تهی
یکی نامه^۱ دیدم پر از داستان
فسانه کهن بود و منثور بود
نبردی ببیوند او کس گمان
گذشته بر او سالیان دوهزار
گرفتم بگوینده بر آفرین
اگرچه نه پیوست جز اندکی
هم او^۲ بود گوینده راهبر
همی یافت از مهتران ارج و گنج
ستاینده شهریاران بدی
بنقل [بنظم] اندرون سست گشتش سخن
من این نامه قرّخ گرفتم بفال
۳ - اشاره مختصری باسم اودر تاریخ یمنی که در حدود سنه
۴۱۴ تألیف شده که گذشت و تاریخ بیهقی که در سنه ۴۴۸ بتألیف آن

بماهی گراینده شد شست من
بسی بیت نائندرست آمدم
بداند سخن گفتن نابکار
کنون شاه دارد بگفتار گوش
مگوی و ممکن طبع با رنج جفت
بکائی که گوهر نیابی مکن
مهر دست زی نامه خسروان
از آن به که ناساز خوانی نهی
سخنهای آن پرمنش راستان
طبایع ز پیوند او دور بود
پراندیشه گشت این دل شادمان
گراید و نکه برتر نیاید شمار
که پیوند را راه داد اندرین
ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
که شاهی نشایند بر گاه بر
زخوی بد خویش بودیش رنج
بمدح افسر نامداران بدی
از او نو نشد روزگار کهن
همی رنج بردم به بسیار سال

۱- مقصود شاهنامه اولی است .

۲- یعنی دقیقی .

شروع شده که چند شعر از او نقل میکند و غضایری رازی متوفی سنه ۴۲۹ که از اشعار او حکایت میکند.

۴ - شرحی است که محمد عوفی در کتاب لباب الالباب که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده ذکر میکند. در اینجا او را ابو منصور محمد بن احمد دقیقی طوسی مینامد و گوید « او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی^۱ و در خدمت امراء چغانیان بودی و قصیده‌ای میگوید در مدح امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی... الخ. قطعاتی از اشعار او را نیز درج میکند ».

۵ - آنچه در تاریخ گزیده که در سنه ۷۳۰ تألیف شده آمده است از این قرار: « دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود و از شهنامه از داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته است و حکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهنامه کرد ... الخ ».

۶ - سفینه خوشگو که در سنه ۱۱۴۷ تألیف شده در باب دقیقی گوید: « ... از فحول شعرای بخارا است ... آل سامان همیشه میخواستند که احوال سلاطین عجم در سلك نظم کشیده شود چون در آنوقت مرتبه نظم عالی نگشته بود این آرزو سرانجام نمییافت تا نوبت بامیر نوح بن منصور سامانی رسید بنظم آن زیاده از دیگران متوجه گشت دقیقی را که قدوة شعرای آن عصر بود مشمول مراجع بیکران ساخته و بنظم امر فرمود ... الخ ».

۷ - آتشکده آذر لطفعلی بیگ که در سنه ۱۱۱۹ تألیف شده و

۱ - وجه تخلص دقیقی بتحقیق معلوم نیست و این وجه مذکور ضعیف است. باغلب احتمال آردفروشی وجه تسمیه است که شاید پدرش مثلاً آردفروش بوده چه دقیقی باین معنی است و چندین نفر از مشاهیر به همین اسم دقیقی معروف بوده اند که در کتاب انساب سمعانی و تاریخ الوزراء صابی اسامی آنها دیده میشود.

مجمع الفصحا تألیف رضاقلیخان هدایت هم در باب دقیقی هر کدام شرحی آورده اند که چون معروف است محتاج به نقل عین مندرجات آنها نیست. لطفعلی بیگ پس از ذکر دقیقی در جزو شعرای سمرقند و ذکر اسم او «منصور بن احمد» یک رباعی هم از او نقل میکند.

مجمع الفصحاء غث و ثمین را بهم مخلوط کرده و او را هم مداح ابوالمظفر چغانی و هم مداح نصر بن سبکتکین (گویا بتقلید دولتشاه که وی پسر نصر را ابوالمظفر نامیده و باشتباه کنیه ممدوح فرخی در قصیده داغگاه قرار میدهد) میسازد و حتی بخدمت سلطان محمود (که در سنه ۳۸۸ جلوس کرده) نیز میرساند و نظم شاهنامه را بحکم آن سلطان نسبت میدهد و بالاخره (!) کشته شدن او را در سنه ۳۴۱ میگذارد^{۱۵} و بروایت دیگر نظم گشتاسپ نامه را بحکم امیر نوح بن منصور نسبت میدهد. ولی در جمع اشعار دقیقی زحمتی بسزا کشیده و مبلغی جمع کرده.

اشعار باقی از او

آنچه از اشعار دقیقی امروز در دست است کم و محدود است ظاهراً دیوانی از او در دست نبوده و خبری هم از آن هم در کتب و آثار نیست. ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری پس از ذکر چند بیت از

۱- این تاریخ وفات که مأخذ اصلی آن معلوم نیست ولی درازمنه اخیره خیلی منتشر و معروف شده مثلاً بوا «Bouvat» در «تاریخ برامکه» هم آنرا ذکر کرده نه تنها با مدح دقیقی منصور بن نوح را که در ۳۵۰ جلوس کرده و نوح بن منصور را که در سنه ۳۶۵ جلوس کرده منافعی است بلکه با نظم کتاب شاهنامه ایکه خود بقول مشهور در سنه ۳۴۶ تألیف شده نیز کاملاً منافات دارد اگر این تاریخ مأخذی داشته باشد بعید نیست که تاریخ تولد دقیقی بوده است و خلط شده چنانکه بعضی در باره کسائی مروزی هم همین خلط را کرده اند.

در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که در سنه ۶۱۳ تألیف شده قصیده مملّع و مخلوطی از عربی و فارسی و مازندرانی از قاضی هشام آملی نقل کرده مشتمل بر ۷۶ بیت که مطلعش این است. «ای بفرهنگ و علم در یأ و لیس ما را بجز تو همتاؤ» این قصیده باین بیت ختم میشود. این باون وزنه [که] دقیقی گفت تی تلی لی تناتنا [نا] و از آن استنباط میشود که دقیقی قصیده ای بر این وزن داشته است.

۱۶- مجمع الفصحاء اسم این شاعر را به نقل از همان کتاب قاضی هجیم ذکر می‌کند و فقط ۱۵ بیت از قصیده را درج کرده ، مصراع آخری را این طور ضبط می‌کند . « تن تن تن تن تن تن تن تن »

محض مزید فایده و تکمیل مطلب بسیار مناسب بود که همه این اشعار متفرقه در خاتمه مقاله درج شود ولی بدبختانه مجال ستونهای کاوه تنگتر از آنست که این منظور میسر گردد .

معلوم است که آنچه در باره دقتی ذکر شد مبنی بر تتبع محدود و ناقصی است که نگارنده با مأخذهای محدود که در دست داشت جمع آوری توانست بنماید و همچنین است عده اشعار او که جمع شد و رنه اگر کسی تتبع کامل در همه کتب بکند شاید بتألیف خیلی بهتر و جامعتری در این باب کامیاب گردد و مخصوصاً بواسطه تتبع کامل در تذکره‌ها و فرهنگها ممکن است خیلی از اشعار دقتی و بآن وسیله اشارات و قرائنی تازه بشرح تاریخ زندگی او پیدا شود .

نسخه بدل‌های اشعار منقوله در این مقاله محض رعایت اختصار در روزنامه ذکر نشد .
«محصل»

توضیح

شماره «۶۵» در شانزده صفحه بعد تکرار شده .

مشاهیر شعرای ایران*

ابوشکور بلخی

در چند شماره گذشته صحبت از فردوسی و شاهنامه او و شعرای دیگری از عهد سامانیان بود که پیشرو فردوسی بودند و زمینه را برای کارشاعر بزرگ و جاودانی ایران حاضر کرده یا راه را باو نشان داده اند. ابوالمؤید بلخی مؤلف شاهنامه منشور و یوسف و زلیخای منظوم و دقیقی هر کدام از یک لحاظ پیشرو شاعر طوس بودند. ولی اگر بریشه قدیم و تخم اولی آن درخت تناور که امروز داستان منظوم ایران است بخواهیم برگردیم خیلی عقب تر میتوانیم نگاه کنیم و شاید قرنی پیش از تألیف شاهنامه فردوسی باید برگردیم تانشو و نمای منظومه داستانی و مخصوصاً مننوی را دنبال کنیم.

پیش از دقیقی که بنابر آنچه در مقاله راجع بشرح حال او در شماره ۴-۵ کاوه گذشت شاید در حدود سنه ۳۷۰ وفات یافته و حتی شاید پیش از عهد ابوالمؤید بلخی که ظاهراً خیلی مقدم بر دقیقی است^۱

* شماره هشتم (سال پنجم - شماره مسلسل ۴۳) - روزنامه کاوه - ماه قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی = عزه ذی الحجة ۱۳۳۸ = ۱۶ اوت فرنگی ۱۹۲۰ میلادی

۱ - پس از نگارش مقاله راجع بشرح حال ابوالمؤید در شماره ۲ کاوه [ص ۲۰] ذکری از او و از شاهنامه او در ترجمه فارسی تاریخ طبری بنظر رسید که بسیار اهمیت دارد زیرا که اولاً این کتاب که در سنه ۳۵۲ تألیف شده قدیمترین مأخذیست که ذکر از ابوالمؤید بلخی کرده و هم دلیل بر آنست که ابوالمؤید مدتی پیش از تاریخ تألیف آن کتاب میزیسته زیرا که بلعمی مترجم کتاب در باب او در موقع ذکر پادشاهی بیوراسپ (چاپ لکنو ، صفحه ۴۰) و شرح عاقبت ←

شعرای دیگر فارسی زبان دست بکار نظم قصص قدیمه ایرانی زده‌اند و چند نفر از آنها بر ما معلوم است. شاید قدیمی‌ترین آنها مسعودی مروزی باشد که تاریخ قدیم ایران و در واقع شاهنامه^۱ را ظاهراً باختصار بشکل مثنوی بنظم فارسی کشیده است ولی تاریخ دقیق زمان او فعلاً بر ما معلوم نیست و بهر حال بنظر نمی‌آید که از اواخر قرن سوم یا اوایل قرن چهارم متأخر تر باشد. بعد از وی رودکی شاعر مشهور بخارا را میدانیم که چندین منظومه مثنوی داشته و یکی از آنها قطعاً کتاب «کلیله و دمنه» بود که بنا بمیل امیر نصر بن احمد سامانی آنرا (در بحر مل مسدس

→ حال جمشید و اولاد و اعقاب او چنین گوید. «وحدیثها و اخبار ایشان بسیار گوید ا و المؤید بلخی شاهنامه بزرگ» و ثانیاً از این فقره معلوم میشود که حدسی که در مقاله راجع بابوالمؤید (صفحه ۱۲) زده شده دائر براینکه وی شاید یکی از مؤلفین شاهنامه معروف ابومنصوری بوده صائب نبوده زیرا که آن شاهنامه ظاهراً در سنه ۳۴۶ و بهر صورت بعد از سنه ۳۳۸ (که ابومنصور محمد ابن عبدالرزاق از هجرت فراری خود و اقامت اضطراری در ری و آذربایجان بطوس برگشت) تألیف شده و بسیار بعید است که بیخارارسیده و آن قدر شهرت یافته باشد که بلخی از آن مانند کتاب معروفی بعنوان «شاهنامه بزرگ» سخن براند. در يك مقدمه شاهنامه خطی هم که در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است و تفصیلات زیادی علاوه بر مقدمه معروف بایسنقری دارد نیز از ابوالمؤید بلخی و «شاهنامه بزرگ» او سخن رفته است.

۱ - لفظ «شاهنامه» پیش از آنکه اسم کتاب فارسی بشود مانند شاهنامه ابوالمؤید بلخی و شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر و شاهنامه ابومنصوری ظاهراً کلمه عامی بوده در فارسی عهد اسلام که بجهت اجتناب از لفظ قدیمی «خدای نامه» که پیشترها بکتاب مجموعه داستانها و تواریخ ایران داده شده بود بهمه آن نوع کتبی که در عربی بعنوان «سیر ملوک الفرس» نامیده میشد داده ←

مقصور) بنظم درآورده و فعلاً اگر چه از نسخه اصلی آن اثری نیست ولی ابیات متفرقه از آن (شاید بالغ بر صد بیت) در کتب متفرقه پیدا میشود^۱ و یکی دیگر باغلب احتمال «سندباد نامه» بوده^۲ که آن هم در همان وزن و عین همان بحر است. علاوه بر اینها قطعائی از يك مثنوی رودکی در بحر هزج (مسدس مقصور) و دیگری در بحر متقارب بر وزن شاهنامه فردوسی در دست است که فعلاً معلوم نیست از چه منظومه یا کتبی است^۳.

←
میشد چنانکه بلعمی در مقدمه ترجمه تاریخ طبری ذکر از کتاب «سیرملوک» الفرس، عبدالله ابن المقفع که ترجمه عربی «خدای نامه» پهلوی بود بعنوان «پسر مقفع در شاهنامه بزرگ ...» میکند.

۱ - علاوه بر ۱۶ بیت از آن کتاب که پاول هورن در مقدمه خود بکتاب «لغت فرس» اسدی طوسی جمع آوری و با اصل «کلیله و دمنه» مطابقت کرده قریب هفت هشت بیت دیگر هم نگارنده سطور در يك کتاب خطی قدیمی فارسی موسوم به «تحفة الملوك» که اکنون در کتابخانه «موزه بریطانی» است و يك نسخه دیگر تازه تر از همان کتاب در لیدن موجود است پیدا کردم. و غیر از اینها نیز دهه زیادی از ابیات دیگر از رودکی که در وزن و بحر و موضوع تماماً شبیه با بیات سابق الذکر است بطور التقاط از کتب متفرقه و فرهنگها جمع آوری کرده ام که محتاج بتدقیق و مقابله با اصل کتاب «کلیله و دمنه» است و تفصیل همه آنها در مقاله راجع به «رودکی» در کاوه بیاید.

۲ - استاد نولدکه چند بیت از اشعار رودکی را که در «لغت فرس» اسدی بطور استشهاد آمده تحقیق و بواسطه مطابقت با مآخذ سریانی و کتاب الفلیله ثابت کرده که راجع به «سندباد نامه» است.

۳ - تفصیل همه این جزئیات در مقاله ای که نگارنده در باب شرح حال رودکی در صدد تهیه است و در کاوه نشر خواهد شد باستیفای لازم خواهد آمد. در بعضی فرهنگها کتبی باسم «کتاب دوران آفتاب» برودکی اسناد داده شده.

شاعر معروف و بزرگ دیگری^۱ که داستان سرایی منظوم را ترقی داده و ظاهر آچندین داستان بشکل مثنوی بنظم آورده ابوشکور بلخی است که در این مقاله شرح حال او موضوع ما است و با آنکه سرمایه بسیار کم و غیر کافی از حالات و آثار او در دست است میخواهیم سعی کنیم که آنچه را که از آن بابت از کتب متفرقه توان بدست آورد در سطور ذیل جمع نمائیم:

«هویت او»

اسم این شاعر از هیچ مأخذی برای ما معلوم نیست و فقط مانند ابوالمؤید و ابوسلیک و ابوشعیب و غیر هم با کنیه خود معروف است و ابوشکور بفتح شین (نه بضم چنانکه بعضی مؤلفین فرنگی ضبط کرده اند) اسمی است که در همه مأخذ باین سخنگوی ایرانی داده شده است. در مسقط الرأس او هم اختلافی نیست زیرا اجماعاً او را بنسبت بلخی نام برده اند و لهذا در این که وی يك همشهری متأخر ابوالحسن شهید و ابوالمؤید و جمعی از شعرای قدیم شهر گشتاسپ و هجرتگاه زردشت بوده نباید شکی داشته باشیم.

«تاریخ عهد او»

تعیین تاریخ دقیق نشأت یا وفات او با مایه ای که از آثار یا اخبار

(۱) در اینکه ابوشکور بلخی از مشاهیر شعرای ایران بوده شکی نیست و مخصوصاً اینکه منوچهری متوفی در سنه ۴۳۲ او را «از حکیمان خراسان» مینامد و عنصرالمعالی مؤلف قابوسنامه در سنه ۴۷۵ از وی عبارت «ابوشکور بلخی خویش را بدانش بزرگ در بیتی همی ستاید» یاد میکند دلیل بر شهرت و اهمیت او حتی در يك قرن بعد از زمان خودش میباشد.

او فعلاً در دست است میسر نیست ولی میشود بطور قطع گفت که در او اسط و اواخر نیمه اول قرن چهارم میزیسته و بعد از وفات رودکی (۳۲۹) در حیات بوده و آثار عمده خود را بعد از آن تاریخ نوشته است. دلایل و قراین این مدعا اولاً اقتباسی است که مشارالیه از اشعار رودکی کرده و بقول مؤلف «کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم» یک شعر رودکی را ابوشکور «سلخ» کرده^۱ و سلخ باصطلاح علمی ادبیات نوعی از سرقه است و این فقره قرینه ایست بر تأخر زمانی ابوشکور. ثانیاً تصریحی است که عوفی در «لباب الالباب»^۲ بر تاریخ تألیف «آفرین نامه» کرده که ابوشکور آن کتاب را بقول وی در سنه ۳۳۶ بیابان رسانیده. ثالثاً جمله ایست که استاد اته در جزوه «تاریخ ادبیات فارسی» از اجزای کتاب «اساس زبان شناسی ایرانی»^۳ ذکر کرده. علامه مشارالیه گوید که ابوشکور اولین شاعر است که علاوه بر رباعی که پیش از او رایج شده بود منظومه های مزدوج که «مثنوی» گویند پرداخته^۴ و از آن جمله یک تألیف منظومی است که باسم «کتاب» موسوم بوده و در سنه ۳۳۰ آنرا با تمام رسانیده است^۵. علاوه بر اینها در یک بیت از مثنویهای او

۱ - المعجم، صفحه ۴۳۹.

۲ - صفحه ۲۱.

۳ - Dr. Hermann Ethé: Neupersische Literatur in «Grundrig der Iranischen Philologie» BD. II

۴ - این ادعای اته صحیح نیست زیرا که چنانکه گفته شد ترتیب مثنوی خیلی قبل از ابوشکور رایج بوده است

۵ - اته مأخذ این شرح را که در باب ابوشکور ذکر کرده بدست نداده ولی شکی نیست که از روی تذکرة های خطی فارسی بوده که از روی آنها اته ←

که در «لغت فرس» اسدی طوسی آمده و با احتمال قوی متعلق بیک منظومه داستانی است تاریخ سنه ۳۳۳ ذکر شده و آن بیت این است:

«کس آن داستان کس نگفت از فیال ابر سیدوسی و سه بود سال ۱»
 بنابراین قراین زمان زندگی و اشتغال بسخن سرائی او تقریباً بدست می‌آید. و شاید خیلی هم بعد از تواریخ مذکوره زیسته چه اولاً همه شعرای متقدمین و تذکره نویسان که اسم از او برده‌اند وی را در عداد قدما و بارودکی و امثال آن در یکجا ذکر کرده‌اند. مثلاً منوچهری گوید:

«از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی

بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی ۲»

و ثانیاً فردوسی بعضی اشعار او را سلخ یا نقل کرده چنانکه این

شعر ابوشکور را که گفته:

«درختی که تلخس بود گوهرها اگر چرب و شیرین دهی مرورا
 همان میوه تلخت آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید ۳»

→ جزوه‌های چندی در باره شرح حال شعرای معاصر و مقدم بر رودکی را نوشته و در این کتاب که ما این روایت را از آن نقل کردیم همه جار جوع بآن رساله های خود نموده و خلاصه و نتیجه آنها را ذکر کرده و فعلاً آن رساله‌ها دم دست ما نبود.

۱ - لغت فرس، صفحه ۸۹. در فرهنگ و لرس این بیت چنین ضبط شده.

«پس این داستان کش بگفت ...»

۲ - در این بیت ظاهراً ترتیب تاریخی در اسامی شعرا منظور شده:

شهید و رودکی که ترتیب زمانشان معلوم است و ابوالفتح بستی هم قطعاً در زمان بعد از ابوشکور بوده چه بقول «لباب الالباب» شعر ابوشکور را برداشته و بنظم ترجمه عربی کرده.

۳ - مجمع الفصحا صفحه ۶۵.

فردوسی بشکل دیگر آورده و گفته :

«درختی که تلخست وی را سرشت اگر بر نشانی بیباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ببینخ انکبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد»
و این تا اندازهای قرینه آن تواند شد که فاصله زمانی کمی میان
عهد این دوشاعر نبوده چه این نوع نقل و اقتباسها مشکل است در میان
معاصرین یا با کمی تقدّم زمانی بعمل آید. از ابوشکور بعضی رباعی‌ها
هم در دست است^۱ و آن نیز در صورت صحت اسناد اختراع رباعی
برودکی قرینه تأخّر زمانی ابوشکور است از رودکی.

از همه این قرائن شاید بتوان این نتیجه را گرفت که ابوشکور
در اواخر ایام رودکی میزیسته و پس از وی نیز چند سالی زندگی کرده
و شاید دوره شهرت و نشر آثارش در میان سنه ۳۲۰ و ۳۴۰ بوده. ولی
معلوم است که این فقط حدسی است و چیزی که در آن قطعی باشد فقط
قول «لباب‌الالباب» است که تاریخ تألیف «آفرین‌نامه» را قید کرده و
چون ظاهراً ابوشکور بسنّ پیری هم رسیده بود چنانکه از این شعر
او استنباط میشود :

چو بر رویت از پیری افتاد ابخوغ نبینی دگر در دل خویش افروغ^۲

۱- مثلاً : ای کشته من از غم فراوان تو پست

شد قامت من ز درد هجران تو شست

ای شسته من از فریب و دستان تو دست

خود هیچ کسی بسیرت و سان تو هست

۲- مجمع‌الفرس در ماده « ابخوغ » [مجمع‌النصحا] .

لهذا ممکن است که قبل بعد از تواریخ مزبوره هم منشأ آثار بوده باشد ولی بهر حال تاریخ حقیقی زمان زندگی و شهرت او نباید خیلی از تواریخ مذکوره در حدس فوق دور باشد.

مثال عجیبی از خلط و غلط کاری متأخرین شرحی است که صاحب «مجمع الفصحاء» در باب ابوشکور مینویسد که در آن از یکطرف وی را از شهید (متوفی قبل از رودکی) و رودکی (متوفی سنه ۳۲۹) قدیمی تر پنداشته و از طرف دیگر «ظهورش» را «در سنه ۳۳۶» گذاشته!

«جزئیات راجع باو»

اولاً مشارالیه هم مانند خیلی از شعرای معاصر خودش مدّاح بوده یعنی علاوه بر منظومه‌های مثنوی خود قصاید مدیحه نیز دارد مثلاً ابیات ذیل که هر کدام از يك قصیده مختلفه بوده این مطلب را نشان میدهد:

الا تا ماه تو خیده کمانست الا تا چون سپر باشد مه بدر^۱

و

چنانکه مرغ هوا پروبال برهنجد تو بر خلائق بر پر مردمی برهنج^۲

و

چو دینار باید مرا یا درم فراز آورم من ز نوك قلم^۳

ونیز

راعی عدل ملک پرور او کرگ را داده منصب نخر از^۴

۱ - مجمع الفرس در ماده «خیده».

۲ - لغت اسدی، صفحه ۱۷.

۳ - لغت فرس اسدی، صفحه ۷۲.

۴ - فرهنگ و لرس در ماده «نخر از».

و

تذرو تاهمی اندر خرنند خایه نهد گوزن تاهمی از شیر پر کند پستان^۱
ثانیاً مطابق رسم شعرای عهد خود هجو گوئی هم میکرده چنان
که از این ابیات مستفاد میشود :

ای ز همه مردمی تهی و تهک مردم نزدیک تو چرا باید^۲ ،
وهم

هرزه و مفلک بی نیاز از تو باتو برابر که راز نکشاید^۳ ،
و نیز

ز ستن و مردنت یکیست مرا غلبکین در چه باز یا چه فراز^۴
و هکذا .

ثالثاً مثل اغلب شعرای معاصر خودش از سقط الرأس خود
خارج شده و بغربت افتاده (شاید در طلب يك حامی) چنانکه از ابیات
ذیل استنباط میشود :

گاهی چو غول کرد بیابان روان شوم
گاهی چو کوسپندان در غول جای من^۵ ،

و

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز^۶

۱ - لغت فرس اسدی ، صفحه ۱۹ .

۲ - لغت فرس اسدی ، صفحه ۶۶ .

۳ - لغت فرس ، صفحه ۶۴ .

۴ - لغت فرس ، صفحه ۱۱۰ .

۵ - فرهنگ و لرس در ماده « غول » .

۶ - المعجم فی معاییر اشعار العجم ، صفحه ۳۸۳ .

مقصود از «شاه جهان» معلوم نیست و شاید نوح بن نصر یا پدر او نصر بن احمد سامانی منظور باشد که ابوشکور در زمان آنها میزیست. استطراداً می‌خواهیم بگوئیم که از شعر مذکور معلوم می‌شود که وی در علم و ادب و شعر هم مایه بزرگی داشته و خود بعلو مقام خویش در این زمینه متوجه بوده و با وجود این در یک شعر دیگر گوید:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم^۱

مخصوصاً مؤلف قابوسنامه او را بستایش اسم میبرد و هم اینکه ابوالفتح علی بن محمد عمید بستی کاتب معروف (متولد سنه ۳۶۰ و متوفی سنه ۴۰۱) که خود از فضلا و شعرای بزرگ و معروف بوده و در بیت سابق الذکر منوچهری در جزو «حکیمان خراسان» اسمش ذکر شده یک دوبیت فارسی ابوشکور را بنظم عربی ترجمه کرده^۲ باز قرینه شهرت و مقام بلند ابوشکور است.

«آثار و اشعار او»

از اشعار ابوشکور (که ظاهراً خیلی زیاد هم بوده و بقول ادبا هم مکثر بوده و هم مجید) تا آنجا که نگارنده این سطور اطلاع دارد کمتر چیزی باقی مانده. از کتب مثنوی او که ظاهراً متعدد بوده نسخه‌ای بدست ما نرسیده و فقط از ابیات متفرقه آنها مبلغی دیده می‌شود. نگارنده ۹ بیت متفرق مثنوی در بحر هزج (مسدس مقصور) و ۹۱ بیت متفرق دیگر باز مثنوی در بحر متقارب از اشعار وی از کتب متفرقه

۱ - قابوسنامه، صفحه ۳۷.

۲ - لباب الالباب، صفحه ۲۱.

جمع آوری کرده‌ام. غیر از این دو مثنوی ۶۱ بیت متفرق هم در بحور مختلفه (۲۴ اوزان مختلفه) التقاط نموده‌ام که آنچه بامحدودی مآخذ در دست من توانسته‌ام بدست بیاورم ۱۶۱ بیت و يك مصراع از این شاعر هزار سال قبل است که گرد آمده و كمك مختصری بشناختن سیاق کلام او و بعضی حالات وی مینماید. این اشعار چنانکه گفتیم در اوزان و بحور مختلف و در مواضع مختلف است. در عشق‌بازی با ترکان (چنان که رسم ننگین آن زمان بوده)، مدح شراب، شکایت از روزگار و از هجران یار، تغزل، هجو، اندرز و حکمت، مدح و قصه سخن گفته و مخصوصاً مثنویهای او نزدیک بیقین داستان و قصص منظومه بوده یا نظم یکی از کتب قدیمه ایرانیان و داستانهای ملی و مذهبی بوداند چنانکه گوید:

تو از من کنون داستانی شنو برین داستان بیشتر زین منو^۱
و همچنین بیت سابق الذکر «کس آن داستان کس نگفت از
فیال» این ابیات که ما فعلاً بطور متفرق در دست داریم جزو کدام کتاب او بوده و کتب منظوم و مثنویهای وی در چه باب بوده درست بر ما معلوم نیست جز آنکه «آفرین نامه» اگر از اسم او حکم کنیم ممکن است نظم فارسی یکی از «آفرین» های پهلوی^۲ باشد که چند تا از آنها تا امروز باقی است و مانند ادعیه و اوراد است و بعید نیست که این بیت:

۱ - فرهنگ و لرس در ماده «نوبدن».

۲ - آفرین در زبان فارسی قدیم بممنی دعا و ثنای مذهبی است در حق

کسی و نفرین (که اصلاً ناآفرین بوده) ضداوست.

بتا روزگاری برآید براین کنم پیش هر کس هزار آفرین
 از ایات آن کتاب بوده باشد. يك بيت از ایات مثنوی نشانه‌ای از
 موضوع منظومه‌ای که آن بیت جزو آن بوده می‌دهد و آن این است :
 به افزای خوانند او را بنام هم از نام و کردار و هم اوستام
 و چون «به‌افزای» (یا برافزای بضبط مجمع‌الفرس و بافزای
 بضبط فرهنگ انجمن آرا) باغلب احتمال تصحیف «بدافراه» است (که در
 کتب عربی مانند طبری و غیره و همچنین در «شاهنامه» «به آفرید»
 [بهافرید] و در بعضی کتب متأخرین ۲ «به آفرین» ضبط شده) که از
 کلمه «پادافراه» پهلوی و «انوهی آفریتی» آوستائی می‌آید و نام دختر
 گشتاسپ و خواهر اسفندیار است که برادر خود را از حبس در دست
 ارجاسپ در «روئین‌دز» خلاص کرد و هم اسم چندین اشخاص داستانی
 یا تاریخی دیگری هم هست مانند بهافرید اشکانی و بهافرید پسر
 ساسان اول و پدر زرار پدر بابک اول از اجداد اردشیر بابکان لهذا
 میشود احتمال داد که آن منظومه که این بیت جزو آن بوده راجع
 بداستان قدیم ایران بوده است .

اشعار مثنوی ابوشکور که در دست است اغلب سهل و ساده و
 سلس بوده و شاهد قول «لباب‌الالباب» است در خصوص «آفرین‌نامه»
 که گوید «کتابی مقبول و عبارتی معمول ولی با وجود این
 اغلب شامل بعضی لغات قدیمی است که آثار پازندی در آنها نمودار
 است و همچنین در يك بيتی ۳ کلمه «فغ» را بمعنی بت استعمال میکند

۱ - لغت فرس اسدی ، صفحه ۸۹ .

۲ - برهان قاطع و مجمع‌الفرس و فرهنگ انجمن آرا .

۳ - فغفور بودم و فغ پیش من فغ رفت و من بماندم فغواره
 (فرهنگ ولرس درماده فغواره) .

که لغت خوارزمی است (و بزبان پهلوی بغ بوده) و آن نیز شاید بواسطه نزدیکی خوارزم و بلخ مسقط الرأس شاعر بوده. و دیگر در اشعار ابو شکور کلمه «فیلسوف» مکرر آمده و از قول فیلسوف حرف میزنند چنانکه گوید:

بیاید فیلسوفی سخت شیوا که باشد در سخن گفتن توانا^۱

و

جان و روان یکیست بنزدیک فیلسوف ورچه ز راه نام دو آید روان و جان^۲

و

چه بیند بدین اندرون ژرف بین چه گویی توای فیلسوف اندرین^۳
یک نکته دیگر هم (چنانکه در مقاله راجع به «دقیقی» در شماره ۴-۵ کاوه [ص ۳۱] بدان اشاره شد) که ابتدا استاد نولد که متوجه آن گشته آنست که در اشعار باقیه از ابوشکور بر وزن و بحر متقارب بعضی ابیاتی هستند که درست اسم شعر رزمی بدانها توان داد و میشود تخم رزم سرایی شاهنامه فردوسی را در آنها دید. از آنجمله نولد که دو بیت ذیل را ذکر کرده:

ز زر بر نهاده بسر مغفری ز پولاد کرده بیر بکتری^۴

و

یکی زشت روی بد آغار بود تو کوئی بمردم گزی مار بود^۵
نگارنده بچندین بیت دیگر نیز هم شبیه باشعار رزمی در اشعار این شاعر بر خوردم مثلاً:

۱ - فرهنگ و لرس در ماده «شیوا». ۲ - لغت فرس، صفحه ۹۶.

۳ - لغت فرس، صفحه ۵۹. ۴ - مجمع الفرس، در ماده بکتر.

۵ - مجمع الفرس، در ماده آغار.

بدانگه که گیرد جهان گرد و میغ گل پشت چو گانت^۱ گیردستیغ^۲

و

سری بی تن و پهن گشته بگرز تنی بی سر افکنده بر خاک برز^۳

و

منش باید از مرد چون سرو راست اگر برزو بالا ندارد رواست^۴

و

یکی دژ برو هست پر خاشجو کزو هست شیر ژیان را خدو^۵

و هکذا چندین بیت دیگر که محض اختصار از ذکر آنها صرف

نظر شد .

در خیلی از اشعار مثنوی ابوشکور شباهت تامی با شعار «شاهنامه»

فردوسی موجود است که میشود گفت قطعاً فردوسی منظومه های

ابوشکور را خوب خوانده بوده مثلاً ابوشکور گوید :

بنشکرده بیرید ز نرا گلو تفو بر چنان ناشکیبا تفو^۶

و

زدن مرد را چوب بر تار خویش به از بازگشتن ز گفتار خویش^۷

و

ز دانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جافست بل کم ز زن^۸

و

۱ - در مجمع الفرس اینطور ضبط شده «سرنوكر مع تو ...»

۲ - فرهنگ و لرس ، درماده گل . ۳ - لغت فرس ، صفحه ۳۸ .

۴ - مجمع الفرس ، درماده بزر . ۵ - فرهنگ و لرس ، درماده «دژ برو» .

۶ - لغت فرس ، صفحه ۱۱۲ . ۷ - مجمع الفرس ، در ماده تار .

۸ - مجمع الفرس ، در ماده جاف جاف .

پرد رخس از دیدن برز او کفد چرخ از هیبت گرز او^۱

و

کشاورز و آهنگرو پای باف چوبیکار باشند سرشان بکاف^۲
 که همه این ابیات را میشود در شاهنامه نظیر پیدا کرد. اغلب ابیات
 مثنوی که از ابو شکور باقی مانده متفرق است یعنی متصل بهمدیگر
 نیست مگر ابیات ذیل که از يك منظومه و پشت سر همدیگر
 بوده اند:

پریچهره فرزند دارد یکی کزو شوخ تر کم بود کودکی
 مرا و را خردنی و تیمارنی بشوخیش اندر جهان یارنی
 شد آمدش بینم سوی زرگران همواره ستوهند ازو دل گران
 بخواند آنکهی زر گر دند را ز همسایگان [هم] تنی چند را^۳
 و همچنین پنج بیت دیگر مذکور در «مجمع الفصحاء» که ابیات
 سابق الذکر «درختی که تلخش بود گوهرها . . . الخ» از آنجمله
 است. علاوه، بر این بعضی ابیات متفرقه که در وزن و قافیه و گاهی در
 مطلب هم تماماً مثل هم است وقتی که پشت سر همدیگر گذاشته
 میشود با احتمال قوی جزوی از اجزای یک قصیده محسوب توان کرد.
 این بود نظر مختصری بتاریخ و حال این شاعر بزرگ که درست
 هزار سال قمری پیش ازین در وطن گشتاسپ و هجرتگاه زردشت رایت
 بلند زبان پاک فارسی را برافراشته بود و حاجت بذکر نیست که با وسایل
 محدود که نگارنده دسترس بدان داشته تتبع کاملتر بیش از این مشکل

۱ - فرهنگ و لرس در ماده کفیدن - در «مجمع الفرس» «پردروخش»

و «کفدمغزش» ضبط شده . ۲ - مجمع الفرس، در ماده پای باف .

۳ - لغت فرس، صفحه ۲۹ .

بود و امید است دیگر ادبای فرنک و ایران دنباله این تتبع را گرفته و تکمیل نمایند . و هم افسوس است که بواسطه تنگی مجال صفحات کاوه درج همه اشعار ابوشکور که بواسطه کاوش زیاد جمع شده ممکن نیست ولی امیدواریم بعدها این مقالات راجع بشعرا را بشکل رساله نشر کرده و قدری مفصل تر و جامع تر با درج تمام اشعار نشر کنیم .

محصل

در حاشیه شماره ۶، صفحه ۳۷ این کتاب راجع بتلقیب ابوالمظفر جفانی به «فخرالدوله، از طرف جناب میرزا محمدخان گفته شده که مأخذش معلوم نیست . اینک حضرت معظم له مرقوم میدارند که مأخذ ذکر این لقب بعضی اشعار فرخی است مانند آنکه در نسخه خطی دیوان فرخی محفوظ در لندن یبئی را که «چهار مقاله» نظامی در قصیده داغکاه چنین ثبت میکند «میرعادل بوالمظفر شاه با پیوستگان، چنین دارد «فخر دولت بوالمظفر ...» و همچنین در جزو قصیده دیگر او که مطلعش این است : «با کاروان حله برفتم ز سیستان» در همان نسخه خطی دیوان این بیت در اواخر قصیده آمده :

«ای شاه شاهزاده [و] شاهی بتو بزرگ

فرخنده فخر دولت و دولت بتو جوان ،

و بعلاوه در دیوان فرخی خطی و چاپی در عنوان قصیده نوشته شده «قصیده در مدح فخرالدوله ابوالمظفر» .

مشاهیر شعرای ایران

فردوسی

-۳-

پس از نه ماه اینک باز بسر شرح حال فردوسی و شاهنامه او بر میگردیم. و قتیکه در شماره اول دوره جدید کاوه شروع به نشر سیرت مشاهیر شعرای ایران نموده و شرح حال فردوسی را بنقل از کتاب «تاریخ ادبی ایران» تألیف علامه معظم استاد ادوارد برون درج کردیم و عده دادیم که بعضی تفصیلات و تحقیقات دیگر در تکمیل و متمیم آن مقاله در شماره های بعد درج کنیم. این کار ما را بیک تحقیقات و تتبعاتی وسیع کشید و دامنه آن منجر بتحقیق حالات بعضی شعرای دیگر که پیشرو فردوسی در کار خود بودند شد و لهذا سه مقاله دیگر در شرح حال ابوالمؤید بلخی و دقیقی و ابوشکور بلخی برای روشن کردن مقدمه کار شاعر بزرگ طوس آوردیم و اگر چه برای روشن ساختن کامل مقدمات کار دوسه مقاله دیگر نیز در خصوص رودکی و شاهنامه های عربی و فارسی مناسب بود لکن دیگر بمقتضای فی التأخیر آفات، زیاده از این تعویق را جایز ندیده حاصل و مجموع نتایج تتبعات جمعی از علمای فرننگ و تفحصات محقره خود را در چندین قسمت مقالات متسلسله پیش نظر خوانندگان میگذاریم.

* شماره دهم دوره جدید کاوه - ۷ خرداد ماه قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی =

غره صفر سنه ۱۳۳۹ = ۱۵ اکتوبر فرنکی ۱۹۲۰ - شماره مسلسل ۴۵

این مقاله نتیجهٔ تتبع و زحمت چند ماهه است و با وجود این افرارداریم که مسئله بقدری مهم و وسیع است که ملاحظات ذیل فقط بروشن کردن گوشه‌ای از آن شاید خدمتی بکند و توضیح و تشریح کامل‌تر آن برای متبعین دیگر آینده باید بماند. بعد از اتمام مقاله يك نکته در نظر نگارنده این سطور مجسم شد و آن فرق عظیم و هولناکی است که میان طریقه تحقیق و تتبع اروپائی و مشرقی است زیرا موضوع همین مقاله که برای او ماهها صرف شده و مرتباً بواسطه رجوع بـمآخذ و کتب یادداشتها جمع آوری شده از طرف يك ادیب ایرانی «در يك شب با وجود فراهم نبودن اسباب و فقدان کتب لازمه مسوده» و بطور مبسوط در مقدمه شاهنامه چاپ امیر بهادر در طهران شرح و پرداخته شده است (!). این است آنچه را که فضلالی ایران «هوش خدادادی» مینامند و بهترین آثار آن نوشتن و تألیف از حافظه و تحقیقات از کله بدون رجوع بکتاب و منت کسب از مصنفین دیگر است.

منشأ اصلی و قدیم - شاهنامه

شاهنامه عبارت است از داستانها و افسانههای ملی ایران یعنی همهٔ قصه‌ها و اساطیری که از قدیم سینه بسینه از اسلاف باخلاف مانده و در میان آن قوم در افواه دائر بوده و بمرور زمان هم شاخ و برگ پیدا کرده و هم بتدریج بر آن ضمیمه شده است. این افسانههای بومی را که نظیر آن در اغلب اقوام دنیا از قدیم مانده^۱ و حکایت از قصه‌های تاریک و مبهم نیاکان اولی آن قوم میکنند و در واقع قسمتی از آنها شاید سرگذشت گزارشهای قبل‌التاریخی آنان و منازعات با اقوام دیگر و مهاجرتهاست که با قصه‌های خرافی خدایان بومی مخلوط شده و بواسطهٔ تسلسل روایات در افواه عوام در قرنهای بیشمار از شکل اصلی آن شبیحی تاریک مانده است منقسم بچند قسم توان نمود.

۱- مانند اساطیر یونان که در «ایلیاد» و «ودیس» دو داستان نامه قدیم هومر شاعر یونانی و سایر داستانهای قدیم مانده.

قسمتی از آنها بقدری قدیمی است که توان گفت داستان قدیمی ملت آریائی است و در اساطیر مشترك هند و ایران بوده و آثار آن هم در آوستا و هم در ریگ ودا^۱ دیده میشود و شاید راجع بگزارش اجداد و اسلاف مشترك هردو قوم است چنانکه جمشید و فریدون و کاووس و کیخسرو هم در آوستا بشکل ییما، ثرایتاونا، کاویاوسان، و کاویاوسراوا و هم در اساطیر هندی بشکل یاما، ثرایتانا، اوشانا، و سوشراواس آمده و همچنین قصه ضحاک (آژی دهاکا = ازدها) افسانه مشترك ملل آریائی است^۲.

از تدقیقاتی که علما^۳ در منشأ قدیم این افسانه‌های بومی نموده‌اند چنین نتیجه گرفته‌اند که این افسانه‌ها بیشتر جزویک داستان بومی قدیمی است که تا اندازه‌ای مرتب و مسلسل و از از منة قبل التاریخی حتی پیش از تألیف آوستا در افواه بوده و وقایع گذشته را مانند یک تاریخ افسانه‌ای از اول دنیا و ظهور اولین انسان کیومرثا (کیومرث) تا ظهور زردشت بترتیب ومانندیک تاریخ منظم شامل بوده است و مؤلفین آوستا این قصه‌ها را یقیناً یک سلسله از وقایع تاریخی حقیقی می‌پنداشتند و در این داستان ملی قدیمی باغلب احتمال یک

۱- ریگ ودا جزو اول از چهار جزو ودا - کتاب مقدس برهمنان و هندوان - است که قدیمترین آثار ادبی هندی در زبان سانسکریت است . این جزوه شامل داستان قدیم نژاد آریائی است که نیاکان هندوان و ایرانیان بوده .

۲- نولدکه : « حماسه ملی ایران »

۳- ویندیشمان Windischmann، اشپیکل Spiegel، نولدکه Nöldeke، مارکوارت Marquart، کریستنسن Christensen، هوسینگ Hüsing، و دارمستتر J. Darmsteter .

ترتیب تاریخی مسلسل وقایع از قدیمترین عهد تا ازمنه متأخره موجود بوده است. در زمان تألیف آوستایک روایت مرتب و سرهم بندی شده و حتی شاید مدون از تاریخ اساطیری ایران در دست بوده و اصول آن داستان ملی که شاید در میان عامه جزئیات آن شاخ و برگهای زیاد و قصه‌های دراز داشته در آوستا درج شده است. قرائن متعدده دلالت بر آن دارد که محلّ گزارش این قصه‌ها در شمال شرقی ایران بوده که هم داستانهای شاهنامه در آنجا جریان یافته و هم باغلب احتمال وطن آوستاست.

پروفسور نولد که در کتاب بی نظیر خود در حماسه ملی ایران بواسطه مقایسه آن قسمت از اساطیر ایرانی که از مأخذ یونانی و ارمنی بما باز مانده با داستانهای بومی ثابت کرده که داستان ملی ایران اگر چه از زمان بوجود آمدن آوستا تا زمان تألیف اولین قصه مدون پهلوی که خبر از آن داریم و در دست است (یعنی یا تبار زیران) دیگر باثری از آن بر نمی‌خوریم با وجود این همیشه در ایران زنده بوده و در میان ملت در افواه بطور معنعن از اسلاف باخلاف رسیده است.

تدوین قصص قدیمه و داستان ملی

از نیمه دوم قرن پنجم میلادی کم آثار رواج و تداول داستان ملی در ایران دیده میشود و اسامی پهلوانان و اشخاص داستانی قدیم در میان ایرانیان پیدا میشود و جمعی بآن اسامی ناامیده میشوند. پس از آوستا که قسمت زیادی از داستان ملی در آن بوده و در قسمتی از آن

که امروز در دست است باز مبلغی هست و گذشته از کتب مذهبی دیگر در تفسیر آوستا یا روایات مذهبی اولین کتاب داستانی رزمی که در زبان ایرانی برای ما بازمانده کتاب کوچک یادگارنامه زریر است در زبان پهلوی (یا تکار زریران) که در حدود سنه پانصد میلادی یا کمی بعد بوجود آمده . این کتاب قدیمترین اثر کتبی است از داستان ملی ایران که يك قطعه و يك موضوع را از آن داستان بزرگ برداشته و برشته تحریر کشیده و با سلوب رزمی آنرا کتابی ساخته . این قصه لابد جزو داستان ملی ایران بوده چنانکه در تاریخ طبری و شاهنامه فردوسی نیز عین آن قصه با کمی تغییر مندرج است .

بعد از «یا تکار زریران» يك قطعه قدیمی دیگری نیز از زمان ساسانیان برای ما مانده که نیمه رزمی است و آن کتاب پهلوی «کارنامه اردشیر بابکان» است [کارنامه گ] که شامل اعمال آن پادشاه و قسمتی از کارهای پسر و نواده اش است و ظاهراً در حدود سنه ۶۰۰ میلادی پرداخته شده . این کتاب بکلی افسانه ای است و با آنکه در همان زمان اطلاعات تاریخی کافی از تاریخ زندگانی اردشیر در دست بوده است این داستان مانند قصه (رومان) ترتیب شده است . مندرجات این کتاب در شاهنامه فردوسی داخل و درج شده و مضمون آن ظاهراً درازمنه متأخره داخل داستان ملی شده بوده است . در عهد ساسانیان و مخصوصاً در اواخر آن تألیفات زیادی در این زمینه پیدا شد و ظاهراً مثل همه ملل دیگر نویسندگان قصه سرایان هر کدام يك موضوع مختلف را از داستان ملی گرفته و بر او پیرایه بسته و بواسطه تصرفات در آن از حذف و متصل کردن مطالب و جرح و تعدیل قصه شیرینی از آن

بوجود آورده و کتابی می‌ساختند^۱. بهرور زمان در عهد ساسانیان داستان ملی و مخصوصاً داستان پهلوانان چند بار قالب ریزی شده یعنی از دست قصه سرایان و مؤلفین متعدد گذشته و ازین رو در عرض قرون متوالیه بتدریج بعضی از تفصیلات بکلی از میان رفته و در شاهنامه‌های بعد از اسلام از خیلی اشخاص افسانه‌ای که در آوستا موجود است دیگر اسم و اثری نمی‌بینیم و از آن طرف بعضی مواد جدید در جزو داستان ملی در عهد ساسانیان داخل شده است و از آن جمله دو فقره بکلی تازه و هم خیلی مهم است یکی انعکاس وقایع و گزارشهای عهداشکانیان و سلاطین و سرداران و امرای اشکانی است از قبیل گودرز و بیژن و قارن و گیو و فرهاد و میلاد (مهر داد) و اعمال آنها و حتی بعضی از وقایع عهد ساسانیان بشکل مخلوط با افسانه در داستان قدیم ایران که در آوستا اثری از آنها و از آن اشخاص نیست^۲ و دیگری قصه رستم و زال شاهکار فردوسی و پهلوانان معروف ایران است که این نیز در قرون متأخره و شاید در عهد ساسانیان داخل داستان ملی ایران شده است و در آوستا خبری از آنها نیست. این قسمت داستان بکلی افسانه‌ای و با شاخ و برگ اساطیری است و از داستانهای محلی سیستان (که از باختر که محل جریان داستانهای آوستا است دور است) در داستانهای ملی

۱ - مانند آنکه از قصص یهود حکایت یوسف و زلیخا را یکی و سلیمان و بلقیس را دیگری و حکایت ایوب یا ابراهیم و ذبح پسرش را دیگری از توریة و تلمود برداشته و قصه‌ای پیراسته اند.

۲ - این فقره در داستانها و افسانه‌های خیلی نظایر دارد و اغلب در قصه‌های منسوب بزمانهای خیلی قدیم و تاریک گذارشهای یک و دو قرن قبل از زمان مؤلف و قصه‌سرا داخل شده است یکی از امثله مشهور آن وقایع تاخت و تاز روسها در حدود گنجه و بردع و ابخاز است که قریب دو قرن و نیم قبل از تألیف اسکندر نامه نظامی واقع شده و در آن قصه در داستان اسکندر مکدونی داخل شده است.

راه یافته و ظاهراً خیلی پیش از ظهور اسلام داخل شده و معروف بوده چنانکه بقول ابن هشام^۱ تاجری از اهل مکه موسوم به نضر بن الحارث تقریباً در دو سال قبل از هجرت در حیره یعنی جنوب غربی ایران قصه جنگهای رستم و اسفندیار را یاد گرفته و بعد در مکه نقل میکرد و بسیار مقبول بود و این دلیل بر آنست که روایات سیستانی خیلی پیش از آن انتشار یافته بطوریکه در آن وقت تا عراق عرب رسیده بود. همچنین بقول بلاذری^۲ (صفحه ۳۹۴) در فتح سیستان در اوایل اسلام (سنه ۳۰) طویله اسب رستم را در آنجا دیدند و هم چنین موسی خورن مورخ ارمنی معروف که در قرن هفتم یا هشتم میلادی کتاب خود را تألیف کرده از رستم و پهلوانی او کارهایی نقل میکند که در ماخذ موجوده ایرانی نیست. داخل شدن این دو قسمت یعنی وقایع عهد اشکانیان و ماجرای رستم و زال در داستان ملی ایران را بعد از عهد اشکانیان استاد نولدکه با دلایل زیاد و وافیه در کتاب بی نظیر خودش در خصوص داستان ملی ایران^۳ اثبات کرده و نه تنها در این مورد بلکه عموماً در موضوع داستان قدیم ایران و شاهنامه هر کس معلومات عمیق و دقیق و مبسوط بخواهد از خواندن آن کتاب ناگزیر است و قسمت راجع بمنشأ قدیم داستان ملی در این مقاله هم بیشتر از آن کتاب اقتباس و اقتطاف شده.

علاوه بر اینها بمرور قرون در منقولات معنن ملی و روایات

۱- ابو محمد عبد الملك بن هشام بن ایوب الحمیری البصری متوفی در سنه ۲۱۸ و مؤلف «سیره النبی» معروف.

۲- کتاب فتوح البلدان تألیف احمد بن یحیی بن جابر البلاذری متوفی

سنه ۲۷۹

موبدان خیلی از مواد از ملل خارجه داخل شده و مخصوصاً علائم نفوذ روایات و اساطیر یهود پیدا است مثلاً حکایات خارق العاده که بسلیمان اسناد داده میشود از مسخر بودن دیو و پری و باد عیناً بجمشید نیز نسبت داده شده است.

بنظر می آید که در عهد ساسانیان که خود پادشاهان بجمع و تدوین تاریخ و داستان سلاطین قدیم اهتمام کردند و سعی داشتند تاریخ ایران را از ابتدا تا زمان خود مسلسللاً مرتب کرده و نسب خود را هم بپادشاهان قدیم مذکور در آوستا برسانند اطلاعات کمی از اشکانیان (و در واقع فقط اسامی آنها) و اطلاع کمتری هم از هخامنشیان بطور مشوش و مبهم داخل داستان ملی شد که علی الرسم باز از کیومرث شروع می شد و تا گشتاسپ می آمد و چون از سلاطین تاریخی حقیقی هخامنشی فقط حکایت يك پادشاهی دارا نام و کشته شدن او در دست « اسکندر ملعون » و حکایت يك دارای دیگر بزرگتر و معروفتری پیش از وی در افواه هنوز بطور مبهم دائر بوده لهذا دارای اولی را بلافاصله بدنبال آخرین پادشاه اساطیری داستان ملی یعنی بهمن نوۀ گشتاسپ وصل کرده و دارای آخری را پسر او قرار داده سلسله تاریخ را بعد استیلای اسکندر رسانیدند^۱.

خلاصه آنکه منشأ اصلی و قدیم داستان ملی ایران و شاهنامه عبارت است: از افسانه های قدیم آریائی، هندو ایرانی، روایات سینه بسینه

۱- داستان افسانه ای ایران از پادشاهان پیشدادیان و کیان که در آوستا و داستان ملی مانده هیچ ربطی بتاریخ حقیقی سلاطین مدها و هخامنشیان ندارد و تطبیقاتی که بعضی از مؤلفین در صد سال پیش سعی کرده اند میان دوسلسله خرافی و حقیقی پیدا کنند مأخذی ندارد. اگر هم گشتاسپ حامی زردشت يك شخص تاریخی بوده در این صورت تاریخ کیان عبارت از داستان نیاکان این امیر باختر بوده است که در آوستا راه یافته.

قدیم ایرانی در باختر، مندرجات آوستا را جمع بخلقت و ابتدای دنیا و اعصار قدیمه، قصص و داستانهای معنن ملّی محلّی در ولایات دیگر ایران خارج از عرصه جریان گذارش حکایات آوستا، عکس وقایع تاریخی عهد اشکانیان ولی بشکل مبهم و تاریک افسانه‌ای، اخبار بسیار جزئی از بعضی وقایع تاریخی حقیقی عهد هخامنشیان که ظاهر آلاوه برد و ران آن در افواه و ماندن شبیحی ضعیف از آن در میان عامّه بیشتر از منشأ یونانی و سریانی در ایران دوباره راه یافته و منتشر شده بوده. علاوه بر اینها در تدوین و بوجود آمدن شاهنامه (یا تاریخ ایران از مأخذ بومی) کتب قصّه در زبان پهلوی (مانند قصّه بهرام چوبین و قصّه شهربراز و پرویز و قصّه بهرام و نرسی و غیره)، کتب قصص مذهبی پهلوی (مانند مزدک نامه و غیره)، قصّه یونانی اسکندر نامه کالیستنسن دروغی^۱ که از یونانی سریانی و از سریانی به پهلوی ترجمه شده و ظاهراً در اواخر ساسانیان در ایران انتشار یافته بود، حکایات هندی که به پهلوی ترجمه شده (مانند کلیله و دمنه و تفصیل بازی شطرنج و حکایت بلاش بن فیروز و دختر پادشاه هند^۲ و غیره)، کارنامه‌های سلاطین ساسانی (مثلاً کارنامه اردشیر

۱ - قصّه اسکندر نامه که در ادبیات ایران بعد از اسلام بواسطه فردوسی و نظامی و غیره انتشار یافت منشأش يك كتاب قصه‌ای است که بزبان یونانی در قرن سوم بعد از میلاد مسیح در مصر بعنوان «تاریخ اسکندر» از طرف شخص مجهولی تألیف شده و نسبت آن به کالیستنسن مورخ یونانی هم عصر اسکندر مكدونی متوفی سنه ۳۲۸ قبل از میلاد مسیح داده شده زیرا که واقعاً کالیستنسن يك کتابی در تاریخ اسکندر نوشته بود و مفقود شده است این قصه بعدها به پهلوی و سریانی ترجمه شده و از آن جا عبری و فارسی داخل شد.

۲ - حکایت بلاش پادشاه ساسانی (۴۸۴ - ۴۸۸ میلادی) و خواستگاری او دختر پادشاه هندوستان را و جنگ او با پادشاه هند و کشتن او و گرفتن دختر وی و قصّه بلاش با آن دختر در «کتاب المحاسن والاضداد جاحظ» (ابو عثمان عمرو بن بحر بصری متوفی سنه ۲۵۵) ثبت است. جاحظ این قصه را از کسروی ←

بابکان و کارنامه نوشیروان) ، قصه‌های رومی و سریانی (مانند قصه یولیانوس و یوویانوس [ژولیان و ژویان] ، و حتی بالاخره بعضی روایات اسلامی نیز (مانند بمگه رفتن اسکندر) دخالت داشته‌اند.^۱

نقل می‌کند و بظن قوی از کتاب سیرالملوک موسی بن عیسی کسروی (خسروی) موسوم به **تاریخ ملوک بنی ساسان** که یکی از سیرالملوکهای هشتگانه مهم عربی بوده اقتباس شده. بارون ویکتور روزن در رساله خود موسوم به «خدای نامه» که در زبان روسی در مجله Vestoenya zametki درج گردیده عین اصل هندی این قصه را بزبان سانسکریت آورده و بدلائل مشروح ثابت کرده که این فقره در کتاب سیرالملوک کسروی بوده. علاوه بر این روزن ثابت می‌کند که قصه شیرین زن خسرو پرویز و جاریه او مسکدانه و موبدان که باز در همان کتاب جاحظ است نیز از اصل هندی و بودائی است و باز در کتاب کسروی بوده و همچنین حکایت یزدجرد حلیم (که از اختراعات کسروی است) و فرستادن او شروین بر نیان نامی را برای قیومت پادشاه صغیر یونان بر حسب خواهش پادشاه آن مملکت در موقع وفاتش و اداره کردن شروین بیست سال مملکت یونان را و بعدها احضار شدنش بایران که در کتاب حمزه اصفهانی نقل از کسروی مانده نیز از منشأ هندی است. حکایت بلاش و دختر پادشاه هند در کتاب مجمل التواریخ نیز (ظاهراً باخذ مستقیم از کتاب کسروی) موجود است و همچنین مؤلف مجمل-التواریخ بقصه شروین نیز اشاره می‌کند و گوید « اندر عهد یزدجرد نرم قصه شروین و خورین بودست و آنک روم خوانند روم بودست ».

۱ - این دومايه آخری بعدها یعنی ظاهراً بعد از انقراض سلطنت ساسانیان در داستانهای ایران داخل و ضمیمه شده. قصه یولیانوس و یوویانوس يك قصه سریانی است که حالا نیز اصل آن در دست است و راجع به جنگ ژولیان قیصر روم و پسر قسطنطین و سردار و جانشین او ژویان با شاپور دوم (۳۰۹-۳۷۹ میلادی) است. در تاریخ طبری در ضمن شرح سلطنت شاپور در کتاب یعقوبی هم نه در تاریخ ایران ولی در ضمن تاریخ روم مختصر این قصه درج شده که از همان افسانه سریانی اخذ شده و در کتب ابن قتیبه و ابن بطریق و فردوسی که هر سه بالواسطه بخدای نامه و سایر مآخذ ایرانی اصلی منتهی میشوند اثری از این قصه نیست. مخصوصاً در تاریخ طبری اسم یولیانوس بشکل سریانی آن لولیانوس آمده و یوویانوس باز بشکل سریانی یوونیا نوس ثبت شده. در فردوسی هم جنگ شاپور اول (۲۴۱ - ۲۷۲ میلادی) با والریان قیصر روم (۲۵۲ - ۲۶۰ میلادی) با قدری از این قصه مخلوط و ترکیب شده و حکایت اسیر شدن قیصر روم و جنگ شاپور با برادر کهنه‌روی

تدوین داستان ملی در شکل کنونی وماخذ کتبی آن

در اینکه در زمان ساسانیان و خصوصاً در اواخر آن کتب متعددی در زبان پهلوی چه راجع بتاریخ و چه راجع بداستان یا قصه‌ها (رومان) و یا کتب روایات و قصص مذهبی موجود بوده شکی نیست و قسمتی از آنها باغلب احتمال درموقع تدوین داستان ملی بکار رفته . ما اسامی عده‌ای از این کتب را بواسطه آنکه در قرون اولی اسلام هنوز در دست بوده و خبر آنها در کتب عربی قدیم ثبت شده و یا بواسطه ترجمه آنها به عربی و فارسی (که اغلب آن ترجمه‌ها نیز از میان رفته و اسم آنها باقی مانده) میدانیم . بدبختانه عین متن پهلوی هیچ کتابی از این مقوله غیر از «کارنامه اردشیر بابکان» و «یادگارنامه زریر» تا امروز نمانده و کتب پهلوی موجوده امروزی که يك شرح کامل ۹۳ کتاب از آنها را «وست»^۱ ثبت و تدوین کرده اغلب از عهد بعد از انقراض ساسانیان است و فقط ۱۱ کتاب از آن جمله غیر مذهبی است^۲ .

پیش از آنکه بشرح کیفیت تألیف بزرگ ایران در زبان پهلوی که ماخذ اساسی اغلب مؤلفین بعد از اسلام و شاهنامه‌ها است

«یانس» و صلح بستن اوباقیصر تازه «بزانوش» [یوویانوس] بعمل آمده . یولیانوس قیصر روم از سنه ۳۶۱ تا ۳۶۳ میلادی و یوویانوس از ۳۶۳ تا ۳۶۴ [نقل از حواشی نولدکه به ترجمه تاریخ طبری].

۱ - West im « Grundriss Iranischen Philologie »

۲ - قدیم ترین نوشتجات پهلوی (غیر از منقورات سنگی و سکه‌ها و مهرها) که امروز در دست است بعضی رساله‌ها والواح پهلوی است که اخیراً از خرابه‌های شهر تورفان (در ترکستان چین) پیدا شده و اغلب راجع بمذهب مانی است . و عده‌ای اوراق است که در مصر در ناحیه قیوم پیدا شده و روی پاپیروس (کاغذ حصیری قدیم) نوشته شده .

بپردازیم يك فهرست مختصری از بعضی كتب پهلوی موجود در عهد ساسانیان که امروز از میان رفته و فقط اسم آنها (اغلب بواسطه ترجمه عربی آنها) برای ما مانده ثبت میکنیم :

بیش از همه جا در «كتاب الفهرست» (تألیف ابوالفرج محمد بن اسحق بن ابی یعقوب التّدیم المعروف بوراق بغدادی متوفی سنه ۳۸۵) که در سنه ۳۷۷ تألیف شده اسامی عده ای معتدبه از كتب ایرانی قدیم پیدا میشود که ترجمه عربی اغلب آنها و متن اصلی بعضی هنوز در اواخر قرن چهارم هجری یعنی در همان زمان نظم شاهنامه فردوسی در دست بوده. اینك اسامی آن كتب :

كتب مانی و مخصوصاً «شاپوركان» (۱).

و كتب خلفای او (۲).

۱ - این كتب از قدیم ترین كتب ایرانی بوده که در آن وقت در دست بوده و بقول مؤلف كتاب الفهرست از هفت كتاب مهم مانی یکی بزبان فارسی (پهلوی) و باقی بسریانی بوده و شاید كتاب فارسی همان كتاب معروف «شاپوركان» بوده که برای شاپور اول ساسانی تألیف کرده بود ولی اینکه مؤلف الفهرست آنرا دیده و بیرونی در «الانوار الباقیه» مطالبی از آن نقل می کند احتمال سریانی بودن آنرا تقویت میکند مگر آنکه فرض کنیم که ترجمه عربی آن موجود بوده. اسامی كتب مانی علاوه بر كتاب الفهرست در تاریخ یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب ابن جعفر بن وهب بن واضح) که در حدود سنه ۲۶۰ نوشته شده ثبت است با نقل بعضی مطالب از آنها و خصوصاً از شاپوركان. در كتاب الملل والنحل شهرستانی (ابوالفتح محمد بن عبدالکریم متوفی سنه ۵۴۸) نیز از كتاب شاپوركان و از يك كتاب دیگر مانی که بكتاب الجبله موسوم بوده و ابواب آن مرتب به ترتیب حروف تهجی بوده مطالبی منقول است. در مجمل التواریخ نیز کتابی بمانی نسبت داده موسوم به «صوب».

۲ - در كتاب الفهرست علاوه بر كتب مهمه مانی اسامی ۷۶ رساله از تألیفات مانی و خلفای او ذکر شده که بعضی از آنها اسم فارسی دارد.

کتاب آئین نامه (۱) .

کتاب کلیله و دمنه (۲) .

۱ - این کتاب را بقول کتاب الفهرست ابن المقفع بعربی ترجمه نموده و بقول مسعودی (کتاب التنبیه والاشراف صفحه ۱۰۴) خیلی بزرگ بوده مشتمل بر هزاران اوراق و تمام آن پیدانمی شد مگر پیش موبدان و سایر رؤسای زردشتیان و کتاب کهن نامه (گاهنامه) که در آن درجات و رتب دولتی و مذهبی رسمی ممالک ایران ثبت بوده و ششصد مراتب در آن شرح داده شده بود از اجزای این کتاب بوده است . آئین نامه ظاهراً معنی وسیعی داشته و مجموع رساله‌هایی که در آئین (آداب) جنگ و فن لشکر کشی، تیراندازی، چوگان بازی و آئین پیشین گوئی از روی دلالت پرواز مرغان و در باب نصایح پادشاهان گذشته در آداب سلطنت بوده آئین نامه می خواندند که در عربی «آداب» نامیدند.

این کتاب را ابن المقفع بعربی ترجمه کرده و اقتباساتی از آن در کتاب «عیون الاخبار» ابن قتیبه (ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه متوفی سنه ۲۷۶) باقی است و مخصوصاً يك فصل كامل آن در خصوص تغال و تطیر (زجر و عیافه) در عیون الاخبار درج است. مسعودی (ابوالحسن علی بن الحسن متوفی سنه ۳۴۶) نیز آن کتاب را در دست داشته و آنرا کتاب الرسوم نامیده و در کتاب «مروج الذهب» شرحی از آن درج کرده، مؤلف کتاب الفهرست چندجا ذکر از این کتاب نموده و ثعالبی (ابو منصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل متوفی سنه ۴۲۹) نیز در «غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم» از آن کتاب نقل می کند . شرح مختصری هم از مضمون آن در باب نهم کتاب «مرزبان نامه» آمده . بارون روزن در جلد هشتم Melange Asiatique شرحی درباره آئین نامه نوشته .

۲ - این کتاب در زمان خسرو انوشیروان از هندی به پهلوی ترجمه شده و ابن المقفع آنرا از پهلوی بعربی ترجمه کرده . و ابان لاحق نیز آنرا از پهلوی بعربی نظماً بشعر مثنوی ترجمه کرده . مطابقت کامل متن عربی آن (که امروز در دست است و همان ترجمه ابن المقفع است) با اصل پهلوی از مطابقت آن با ترجمه قدیم سریانی که امروز موجود است و مستقیماً در همان عهد انوشیروان از پهلوی ترجمه شده معلوم میشود . این فقره دلیل مهمی است بر مراعات دقت در ترجمه از طرف ابن المقفع که در ترجمه «خدا ی نامه» نیز میشود استدلال بآن کرد . اصل هندی کلیله و دمنه حالا در دست است . در کتاب «الاخبار الطوال» دینوری (صفحه ۸۹) در ضمن قصه بهرام چوبین مذکور است که جاسوس خسرو پرویز خبر آورد که بهرام بهر منزل که فرود می آید کتاب کلیله و دمنه را خواست و مشغول مطالعه آن میشود .

- کتاب مزدک نامه (۱)
 کتاب هزار افسان (۲) .
 کتاب هزار داستان (۳) .
 کتاب سندباد (۴) .
 کتاب قصه بهرام چوبین (۵) .
 کتاب التاج^۶ .

۱ - این کتاب که باز ابن المقفع و ابان لاحقی (باغلب احتمال به نظم) آنرا بر بی ترجمه کرده ظاهراً قصه افسانه مانند بوده و در قرن سوم هجرت در ایام خلیفه معتمد هنوز موجود و متداول بود و افشین (خیزد بن کاوس بن خانا خره بن خرابره اشروسته ای) در موقع محاکمه خود در سنه ۲۲۵ به محمد بن عبدالملک الزیات نسبت داد که آن کتاب را و کلیله و دمنه را در منزلش دارد .

۲ - ترجمه این کتاب بر بی الف لیله و لیله نامیده شد بقول مؤلف کتاب الفهرست اولین قصه ای بوده که در ایران تألیف شده . مسعودی در مروج الذهب اسم این کتاب را هزار افسانه ثبت می کند .

۳ - شاید یک نوع دیگری از الف لیله بوده .

۴ - این کتاب از هندی به پهلوی ترجمه شده بود و ابان لاحقی آنرا از پهلوی بر بی ترجمه کرده بوده (ظاهراً به نظم) . مسعودی در مروج الذهب گوید این کتاب در عهد کورش پادشاه هند در آن مملکت تألیف شده . بعدها خواجه عمید قناوی این کتاب را از پهلوی بفارسی ترجمه کرد .

۵ - این کتاب قصه ای (رومان) بوده به پهلوی که مضمون آن در شاهنامه داخل شده . از این کتاب مسعودی در مروج الذهب (جلد ۲ ، صفحه ۲۲۳) ذکر می کند و بقول کتاب الفهرست جبلة بن سالم آنرا بر بی ترجمه کرده . بواسطه ترجمه آن بر بی در کتاب سیر الملوك عربی که در باب تاریخ ایران نوشته شده بود داخل شده و امروز نیز تقریباً تمام آن در کتاب دینوری (ابوحنیفه احمد بن داود متوفی سنه ۲۸۲) باقی است . بنابه تحقیقات نولدکه این کتاب در اواخر ساسانیان در زمان سلطنت یوران (سنه ۱۰ هجری) یا سال اول سلطنت یزدگرد سوم تألیف شده بود . در ترجمه فارسی تاریخ طبری نیز بلعی بنقل از «کتاب اخبار ملوك عجم» حکایت بهرام چوبین را افزوده .

۶ - این اسم لابد ترجمه عربی اسم اصلی کتاب است . در الفهرست دوبار اسم کتاب التاج برده شده یکی در سیرت انوشروان که ابن المقفع بر بی ترجمه

کتاب عهد اردشیر^۱ .

کتاب الادب الكبير (ماقرا حسیس)^۲ .

کتاب الادب الصغير^۳ .

کتاب الیتیمه فی الرسائل^۴ .

کتاب الزهر وبرداسف^۵ .

کرده و دیگری کتاب التاج و آنچه ملوک ایران بدان تفأل (؟) میکردند . از کتاب التاج ترجمه ابن المقفع در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه اقتباساتی موجود است و اغلب آنها راجع به حکایتهای خسرو پرویز است .

۱ - این کتاب محتمل است همان «کارنامه اردشیر» باشد . مسعودی نیز کتابی با اسم «کرنامج» [کارنامگ] در سیرت و گذارش و آداب اردشیر ذکر می کند . این کتاب را بلاذری بشعر بصری ترجمه کرده است و ابان لاحق نیز آنرا بشعر در آورده بوده . در کتب مورخین عرب منقولاتی از این کتاب موجود است و در دست مؤلف مجمل التواریخ در سنه ۵۲۰ هنوز ترجمه عربی این کتاب بود .

۲ - این کلمه ناخواناست و شاید تصحیف اسم فارسی کتاب است و گمان میرود که مرکب از دو کلمه است و کلمه دوم لفظ «آئین» بوده .

۳ - اخیراً دو کتاب باین دو اسم منسوب باین المقفع در مصر طبع شده .

۴ - کتاب الیتیمه یا الدرۃ الیتیمه از ابن المقفع بقدری مشهور است که احتیاج بشرح زیاد در باب آن نیست . در کتاب مؤلفین عرب خیلی ذکر آن و منقولات از آن آمده و ثعالبی در ثمار القلوب از آن بابی نقل کرده و گوید ضرب المثل بلاغت بوده و کتاب الفهرست آنرا جزو پنج کتابی می شمارد که خوبی آنها اجماعی است و بقول الفهرست این کتاب نیز ترجمه از فارسی بوده است .

۵ - اسم این کتاب در جای دیگر از کتاب الفهرست هم «بلوهر و بردانیه» آمده که تصحیف «بلوهر و بوداسف» است این کتاب ابتدا در ایران تألیف شده و اصل آن از تاریخ زندگی بودا مؤسس مذهب بودائی در هند پرداخته شده و بدست مؤلف مسیحی تبدیل شکل داده و بقالب مسیحی ریخته شده و مانند یک قصه ای پرداخته شده که در آن بوداسف (تصحیف لفظ «بوداسف» است) که پسر پادشاه هنداست مایل بدین عیسوی شده و بر خلاف میل پدر خود با وجود سختگیری وی بدلالت بلوهر مسیحی میشود و عاقبت پدر را نیز هدایت می کند . این قصه ظاهراً از پهلوی سریانی و عربی و از سریانی بزبان گرجی و یونانی ترجمه

- کتاب الصيام والاعتكاف .
 زیج الشّهریار ۱ .
 اختیار نامه ۲ .
 کتاب سیرک در علم طب ۳ .
 کتاب تیادروس ۴ .
 کتاب بوسفاس وفسلوس ۵ .

شده . ترجمه یونانی آن را در اوایل تاریخ هجرت ولی پیش از سنه ۱۳ يك راهب یونانی درصومعه سابا (نزدیک بیت المقدس) تألیف کرده و نسخه یونانی و عبرانی و حبشی و ارمنی و چندین نسخه مختلف عربی آن بدست ما رسیده . ترجمه یونانی مذکور منشأ قصه معروف «بارلا آم و یوسافات» شده که در تمام اروپا معروف است و در قرون وسطی بسیار رایج بود و باغلب زبانهای فرنگی ترجمه شده . يك نسخه فارسی این کتاب که مأخذش کتاب کمال الدین و تمام النعمه ابن بابویه (ابوجعفر محمد بن علی قمی معروف بصدوق و متوفی سنه ۳۸۱) است موجود است و ابن بابویه نیز از محمد بن زکریاء رازی نقل کرده . کتاب یوزاسف و بلوهر عربی و فارسی قالب ریزی تازه اسلامی همین قصه مسیحی است . کلمه یوزاسف و بوداسف و بوداسف تصحیف بودا راف است که اسم اصلی بودا است پیش از بعثت او و قتیکه شاهزاده بود و بلوهر شاید همان بلهرا است که جغرافیون عرب آنرا بزرگترین پادشاه هند می خوانند .

۱ - زیج شهریار زیج رسمی و معمول به ایران در عهد ساسانیان بوده و کلمه «زیج» نیز معرب از فارسی است .

۲ - باغلب احتمال تصحیف لفظ (خدای نامه) است بدلیل آنکه در فهرست گوید کتاب سیره الفرس المعروف باختیار نامه و نسخه بدل « خدای نامه » هم دارد .

۳ - این کتاب که بطور مختلف اسم آن ثبت شده (شیرک وچرک) در طب هندی بوده و بقول کتاب الفهرست ابتدا از هندی بفارسی ترجمه شده بود و عیدالله بن علی آنرا از فارسی بعربی تفسیر نمود .

۴ - تیادروس که بقول الفهرست ایرانی مسیحی بوده همان Thiodorus است و باغلب احتمال این کتاب در زبان سریانی بوده .

۵ - این کتاب و ۸ کتاب مذکور بعد از آن در کتاب الفهرست جزو کتب

- کتاب صجد حسروا (۴).
 کتاب المرح (۴)
 افسانه و گشت و گذار. (خرافه و نزهه)
 کتاب خرس و روباه.
 کتاب روزبه یتیم.
 کتاب مشک زنانه و شاه زنان. ۱
 کتاب نمرود پادشاه بابل.
 کتاب خلیل و دعد (۴).
 کتاب رستم و اسفندیار. ۲
 کتاب شهر برازا پرویز. ۳
 کتاب کارنامه انوشروان. ۴

ایرانیان در افسانه و سمر ذکر شده و بعید نیست که بعضی از اینها در زبان سریانی بوده. در مجمل التواریخ گوید کتاب یوسفاس و هم چنین کتاب سیماس در عهد اشکانیان تألیف شده و این دو کتاب با کتاب مروک (۴) از جمله هفتاد کتابی بوده که در عهد این طبقه ساخته شده.

۱ - احتمال ضعیف میرود این قصه حکایت شیرین زن خسرو پرویز و مسکدانه جاریه او باشد که در کتاب المحاسن والاضداد جاحظ ذکر از او شده.

۲ - این کتاب و چند کتاب بعد از آن در کتاب الفهرست جزو کتب ایرانیان در خصوص سیر و قصه های صحیح پادشاهان ذکر شده و گوید که جبلة بن سالم آنرا به عربی ترجمه کرده و در این صورت باید از قدیمترین ترجمه های عربی بوده باشد زیرا که جبلة چنانکه بیاید پسر سالم بن عبدالعزیز کاتب و صاحب الدیوان (وزیر رسائل) هشام بن عبدالملك اموی (متوفی سنه ۱۲۵) بوده.

۳ - این کتاب ظاهراً قصه های شهر براز فرخان سردار بزرگ خسرو پرویز بود که بعدها پادشاه شد.

۴ - کارنامه نوشیروان در قرون اولی اسلام معروف بوده و به عربی و کتاب الکارنامه، نامیده می شد. از این کتاب عربی قدیمی اقتباساتی شده و يك قسمت بزرگی از آن در کتاب «تجارب الامم» مسکویه (ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب متوفی سنه ۴۲۱) باقی است.

- کتاب دارا و بت زرین .
 کتاب بهرام و نرسی .
 کتاب انوشروان ۱ .
 کتاب بنیان دخت .
 کتاب بنیان نفس .
 کتاب بهرام دخت ۲ .
 کتاب الفال .
 کتاب الاختلاج .
 کتاب آئین چوگان بازی .
 کتاب آئین تیراندازی بهرام گور یا بهرام چوبین .
 کتاب فن جنگ و آداب سواران و چگونگی پادشاهان چهار حدود
 مملکت را بوالیان می سپردند .
 کتاب آداب جنگ و قلعه کشائی و شهر گیری و کمین گذاشتن
 و جاسوس فرستادن و اسلحه خانه تعبیه کردن ۳ .
 کتاب معالجه چهارپایان و اسب و استر و گاو و گوسفند و شتر
 و شناختن قیمت آنها و داغ کردن آنها ۴ .
 کتاب بیطاری
 کتاب باز شکاری .
 کتاب زادانفرخ در تربیت پسرش ۵ .
-
- ۱- این کتاب غیر از کتاب «کارنامه انوشیروان» است .
 ۲- این سه کتاب آخرین درباه بوده .
 ۳- بقول الفهرست از کتابی که برای اردشیر بابکان تصنیف شده بعربی
 ترجمه شده .

- ۴- این کتاب را اسحق بن علی بن سلیمان بعربی ترجمه کرد .
 ۵- این اسم در کتاب الفهرست زادالفروخ نوشته شده ولی شکی نیست

- ۱- کتاب مهاد و حسیس موبدان به بزرجمهر بن بختکان^۱ .
 - ۲- کتاب وصیت نامه نوشیروان به پسرش هرمز و جواب هرمز .
 - ۳- کتاب وصیت نامه نوشیروان به پسرش شاپور .
 - ۴- کتاب وصیت نامه اردشیر بابکان باهل بیت خود .
 - کتاب موبدان موبد در حکمت و پند و آداب .
 - کتابی دیگر در وصیت نوشیروان به پسرش که ترجمه عربی آن بعین البلاغه موسوم بود .
 - کتاب نامه نوشروان به رزبان و جواب او .
 - کتاب آنچه بحکم اردشیر از کتابخانه استخراج شد از آنچه حکما در باب سیاست ملکداری نوشته اند .
 - کتاب سکر سری بن مردیود^۲ به هرمز بن نوشیروان و نامه نوشیروان به جواسب (جاماسب) و جواب او .
 - کتاب نوشیروان به بزرگان ملت در تشکر .
 - کتاب سیره نامه تألیف حدا هود بن فرخزاد در اخبار و احادیث^۳ .
-
- که تصحیف از زادانفرخ است . يك ایرانی باین اسم (زادانفرخ بن پیری) مستوفی مالیه عراق در خدمت حجاج بن یوسف بوده و در سنه ۸۲ وفات کرده .
- ۱ - ظاهراً اسم این کتاب تصحیف «مهر آذر جشنس» است مهر آذر (یا آذر مهر) اسم موبد ولایت فارس بوده که در زمان قباد (۴۸۸ - ۵۳۱ میلادی) بامزدك مجادله کرد . بقول کتاب الفهرست ابوالحسن علی بن عبیده الریحانی کاتب متوفی سنه ۲۱۹ نیز کتابی بهمین اسم داشته .
- ۲ - اسم اولی روشن نیست و یوستی آنرا سگز نبری خوانده و اسم دوم باغلب احتمالات «مرد بود» است و یا باحتمال ضعیف «مزدبود» .
- ۳ - اغلبی از این کتب آخری (یعنی یازده کتاب آخری) معلوم نیست مأخذ صحیحی داشته باشد و ممکن است بعضی از آنها بزبان عربی نوشته و اسناد بسلطین یا حکمای ایران داده شده و یا از طرف موبدان و ادبای ایرانی بعد از اسلام در زبان پهلوی تألیف شده باشند .

زراوه (۴) ۱

پیران ویسک نامک ۲ .

کتاب شطرنج ۳ .

کتاب سکیران ۴ .

گاهنامه (۵)

- ۱ - اسم يك كتابی است درمذهب زردشتی که پیش افشین درموقع گرفتاری او بحکم خلیفه معتمد پیدا شد [تاریخ طبری سلسله ۳ ، صفحه ۱۳۱۸]
- ۲ - اسم این کتاب در دلفت فرسادی طوسی، درماده «وسناد» ذکر شده که بلنت پهلوی و منظوم بوده و يك بیت از آن درج شده ولی معلوم نیست که حقیقه پهلوی قدیمی بوده .
- ۳ - اصل متن پهلوی این رساله هنوز در دست است و در سنه ۱۳۰۲ طبع رسیده .

۴ - از این کتاب مسعودی درمروج الذهب (جلد ۲ ، صفحه ۱۱۸) خبر می دهد و گوید که «حکایت قتل افراسیاب و جنگهای او و پیکارهای میان ایران و توران و قتل سیاوخش و اخبار رستم بن دستان و اخبار اسفندیار بن بستاسف بن بهراسف و قتل او در دست رستم و قصه قتل رستم از طرف بهمن بن اسفندیار و سایر قصص عجایب ایرانیان قدیم و اخبار آنان تماماً و مشروحاً در کتابی که ترجمه کتاب سکیران است مندرج است . و ایرانیان این کتاب را تعظیم کرده و محترم می شمارند چه اخبار نیاکان و سیر پادشاهان آنها در آن محفوظ است و آنرا ابن المقفع از فارسی قدیمی عبری ترجمه کرده » اصل کتاب روشن نیست و نسخه بدل «نسکین» و «تبتکتین» و «بنکش» آمده يك احتمال ضعیفی بخاطر میرسد که شاید با کلمه «سکساران» و «سگستان» و «سیستان» ارتباطی داشته باشد .

۵ - این کتاب ظاهراً مثل سالنامه و تقویم سالنامه بوده که در آن امورات رسمی مملکتی و درجات مراتب کشوری و لشکری را ثبت می کرده اند و بقول مسعودی از اجزاء کتاب آئین نامه بوده

کتاب تصاویر سلاطین ساسانی^۱.

کتاب کاروند^۲.

نامه تنسر^۳.

این بود خلاصه‌ای از فهرست کتبی که اسامی آنها بما رسیده و اغلب عبری ترجمه شده بود و اگر کسی در کتب عربی قرون اولی اسلام تتبع کامل نماید شاید مبلغی بر این فهرست علاوه تواند کرد. علاوه بر این کتب ظنّ قوی بر آنست که اغلبی از قصّه‌های رزمی و بزمی ایرانی در قرون اولی اسلام که شعرای عرب و عجم نظم یا تحریر کرده‌اند منشأ پهلوی (ولو کوچکتر) داشته‌اند مانند وامق و عذرا و ویس و رامین و شاد بهر و عین‌الحیوة و خسرو و شیرین و خیلی دیگر. در مجمل‌التواریخ گوید «و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او [اردشیر بابکان] که علم را خریدار بود چون هر مز آفرید و بدروز و برزمهر و ایزدداد و اینها همه مصنف کتابهای علوم بوده‌اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی ...» محصل

۱- از این کتاب حمزه اصفهانی نقل میکند و مسعودی (کتاب التنبیه والاشراف صفحه ۱۰۶) گوید که در سنه ۳۰۳ در اصطخر پیش بعضی از دودمانهای نجبای ایرانی یک کتاب بزرگ دیده که مشتمل بر خیلی از علوم ایرانیان و اخبار پادشاهان آنها و ابنیه آنها و سیاست آنها بود که در سایر کتب ایرانی مانند خدای نامه و آئین نامه و گاهنامه یافته نمیشد و صور ۲۷ پادشاه ساسانی در آن مصور بود و تاریخ آن کتاب چنان بود که از روی آنچه در خزائن سلاطین ایران پیدا شده جمع آوری شده و در نیمه جمادی الاولی سنه ۱۳۳ پرداخته گشته و برای هشام بن عبدالملک بن مروان اموی از فارسی عبری ترجمه شده بود.

۲- از این کتاب جاحظ در کتاب البیان والتبیین ذکر نموده و گوید هر که خواهد در صفت بلاغت کامل شود و در لغت متبحر شده و غریب (یعنی لغت غیر مأنوسه) را بشناسد کتاب کاروند را بخواند.

۳- نامه تنسر هربدان هربد اردشیر بابکان شاهزاده طبرستان از قدیمترین اسناد عهد ساسانیان بوده و ابن المقفع آن را عبری ترجمه کرده بود و حالا فقط ترجمه فارسی نسخه ابن المقفع در کتاب تاریخ طبرستان ابن اسعدیاز بازمانده. در خصوص این نامه در شماره آینده کاوه مقاله مشروح و جامعی درج خواهد شد.

منشاء قدیم و مأخذ اصلی شاهنامه^۱

در شماره گذشته دنباله سخن در خصوص شاهنامه بدانجا رسید که فهرست مختصری از کتب ایرانی قدیم که در قرون اولی اسلام در دست بوده و ترجمه عربی آنها معروف بود درج کردیم که بطور غیرمستقیم تعلقی باسنادستان ملی داشته و یا اصلاً راجع بوجود کتب پهلوی بود. اینک داخل شرح آن کتبی میشویم که مستقیماً راجع بداستان ملی بوده اند :

شاهنامه‌های پهلوی و عربی و فارسی

خدای نامه - سیرملوک فرس - شاهنامه

خدای نامه

غیر از کتبی که ذکرش گذشت يك كتاب مهم ديگري هم در اواخر دوره ساسانیان تألیف شده که هم توان گفت مهمترین کتب باقیه از آن دوره بوده و هم برای موضوع ما مناسبست مستقیم دارد و آن کتاب تاریخ پادشاهان ایران است که بدلائل زیادی^۲ وجود آن برای ما

۱- شماره یازدهم کاوه دوره جدید - ۶ تیرماه قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی غره ربیع الاول سنة ۱۳۳۹ - ۱۳ نوامبر فرنگی ۱۹۲۰ میلادی - شماره مسلسل ۴۶ سال پنجم .

۲- اولاً آنکه تقریباً آنچه از تاریخ ایران از ماخذ بومی (در زبان عربی و فارسی) در دست مانده در همه ماخذ مستقله قدیمه که نقل از همدیگر نکرده اند متشابه و بظن قوی متحدالمنشاء هستند و لابد از يك ماخذ مشترك کتبی قدیمی تری برداشته اند ثانیاً اسمی که از خدای نامه و ترجمه آن در کتب عربی مانند الفهرست و کتاب حمزة بن الحسن اصفهانی (موسوم بتاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء که در سنة ۳۵۱ تألیف شده) و کتب مسعودی مانده و از ترجمه‌های متعدد آن سخن رفته و ثالثاً ذکرى که از کتاب شاهنامه قدیم عهد ساسانیان در مقدمه

ثابت شده و اسمش نیز بدست آمده . مقصود کتاب « خدای نامك » پهلوی است . (خدای نامه) که بهمان معنی شاهنامه بوده ^۱ و ما از مقدمه بایسنقری ^۲ شاهنامه فردوسی میدانیم که سلاطین ساسانی بجمع و تدوین اخبار و تواریخ گذشتگان از پادشاهان اهتمامی داشتند و از آنجمله خسرو انوشروان (۵۳۱ - ۵۷۹ میلادی) مخصوصاً باین کار توجهی داشت . مندرجات مقدمه مزبور که در سنه ۸۲۹ تحریر شده اگرچه در خیلی مطالب آن محل اعتماد نیست اما در این فقره و کیفیت جمع اولین شاهنامه که ظاهراً از روی مأخذ قدیمی است بسیار قریب

شاهنامه فردوسی آمده دلایل وجود این کتاب بزرگ است که اساس مشترك شاهنامه وسیرالملوك های عربی بوده . فردوسی نیز در شاهنامه گوید :

یکی نامه بد از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی از او بهره برده هر بخردی

۱ - خدای نامه ظاهراً بمعنی نامه خداوندان یعنی پادشاهان بوده که ترجمه عربی آن تاریخ ملوك الفرس یا سیر ملوك الفرس شد و بعدها باغلب تألیفاتی که از روی آن کتاب یا ترجمه عربی آن در عربی بعمل آمد سیر الملوك اسم داده شد و ظاهراً از قرن سوم هجری باینطرف بتألیفاتی که در فارسی عهد اسلامی در آن زمینه شد شاهنامه اسم دادند .

يك احتمال دیگری هم در مسئله هست و آن این است که شاید خدای نامه اصلاً عنوان قسمت اولی کتاب یعنی تاریخ پیشدادیان بوده و بعدها بمسامحه بطور عام استعمال شده چه مسعودی در مروج الذهب دوبار ذکر کرده که طبقه اول ملوك ایران را خداهان می نامیدند .

ثمالی نیز در کتاب غرر ملوك الفرس (صفحه ۲۳۹) بکیخسرو نسبت می دهد که گفت که عادت در قدیم بر آن جاری شده بود که پادشاهان پیشینیان را خدایان (ارباب) بنامند . ولی اینکه حمزه اصفهانی گوید که اولاد ماهویه قاتل یزدگرد آخری را در مرو هنوز خداه کشان می نامند دلیل بر آنست که این استعمال تا آخر ساسانیان باقی بود .

۲ - امیرزاده بایسنقر که در سنه ۸۳۸ وفات کرد نواده امیر تیمور لنگ معروف بگورکان است . مشارالیه به تصحیح شاهنامه همت گماشته و مقدمه متداولی که در دیباچه اغلب شاهنامه ها درج است بحکم او نوشته شده .

با اعتماد و تصدیق است . بموجب مندرجات این مقدمه ابتدا بحکم
نوشیروان تاریخ پادشاهان ایران از همه ممالک ایران جمع آوری
شده «ویوسته باطراف و اکناف جهان کس فرستادی تا در هر مملکت
حکایات ملوک آنجا تحقیق می کردند و نسخه آن بکتابخانه می سپردند».
ولی تاریخ کامل و جامع ایران را ابتدا (بقول مقدمه شاهنامه از روی
همان کتب تاریخی متفرقه خزانه نوشیروان) در زمان یزدگرد سوم
(۱۰-۳۱) یعنی در واقع میان سنه ۱۱ و ۱۵ هجری که مشارالیه سلطنت
فعلی در تمام ایران داشت بحکم وی یک دهقانی^۱ عالم موسوم به دانشور
از روی همان نسخه های قدیمی تألیف کرده و پرداخت که ظاهر آهمان
خدای نامه پهلوی^۲ بوده . این کتاب از کیومرث گرفته تا آخر
سلطنت خسرو پرویز^۳ برشته تحریر کشیده بود و آن اساس بزرگ
سیرالملوک های عربی و شاهنامه های فارسی دوره اسلامی است . کتاب مزبور
قطعا از روی اسناد و مأخذ کتبی تألیف شده زیرا که بدون هیچوما خذی
ممکن نبود این همه تفصیلات مرثبه و معینه از افواه جمع آوری و

۱ - مقصود از دهقانها در عهد ساسانیان و بعد از آن تا دوسه قرن ملاکین
و نجبای ایران بوده که در واقع ستون محکم هیئت اجتماعی و نگهبان آداب و روایات
ملی بودند .

۲ - اینکه در زمان ساسانیان در دفاتر رسمی دولتی جدول سلاطین گذشته
و مدت سلطنت آنها بدون فرق گذاشتن میان دوره اساطیری و تاریخی حقیقی از
کیومرث تا آن زمان ثبت بوده از مأخذ و مدارک مختلف ثابت شده و مخصوصاً
آگاباس مورخ یونانی قرن ششم میلادی صریحاً ذکر کرده که «دیفقرا» های
(یعنی دفترها) رسمی وقایع موجود بوده که بدقت و مواظبت تمام نگاه میداشتند
ولی این فقره معلوم نیست که آیا داستانها و افسانه های راجع باشخاص سلاطین و
پهلوانان هم کتباً محفوظ بوده یا در افواه دایر بوده است .

۳ - صحت این مطلب را نولدکه ثابت کرده باین دلیل که تواریخ و داستانها
که از مأخذ مختلفه در دست است تا آخر سلطنت پرویز مطابق همدیگر میروند و
پس از آن اختلاف پیدا میشود و این فقره دلیل بر تغییر مأخذ است .

ثبت شود. دلایل و قراین زیادی بصحّت اسناد تألیف این کتاب مهمّ بعهد یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی موجود است ^۱. در مقدمه قدیم شاهنامه ^۲ (غیر بایسنقری) در ضمن اسامی مؤلفین تاریخ ایران اسم قرّخان (یا قرّخانی) موبد زمان همین یزدگرد بن شهریار مذکور است و در بعضی نسخه‌های دیگر از آن مقدمه اسم رامین از درباریان آن پادشاه نیز ثبت شده. از مجراهای مختلف ما تا اندازه‌ای از مندرجات آن کتاب میزانی بدست داریم، مثلاً در تطابق قسمتی از مندرجات کتب عربی در تاریخ ایران و شاهنامه فردوسی که بواسطه ترجمه فارسی (نه ترجمه عربی) بخدای نامه منتهی میشود بعضی قسمتهای آن کتاب اصلی پیدا است. مندرجات این کتاب بسیار حماسی و وطن - پرستانه و مقید بطرفداری از خاندان سلطنت و طعن بر غاصبین و یاغیان و همه جا رزمی و رجزی بوده و هم از نطقهای جلوس پادشاهان و خطابه‌های خیلی منشیانه و وصایای سیاسی (عهد) و پند و اندرز پادشاهان با عبارت پردازی و سخن سرایی (که از قدیم مرغوب ایرانیان بوده) پر بوده و مخصوصاً محاورات و خطابه‌های اخلاقی در آن خیلی زیاد بوده است.



اسم کتاب پهلوی تاریخ ایران یعنی «خواتای نامک» که بعدها خدای نامه شد بواسطه مؤلفین کتب عربی بر ما معلوم است ^۳ و چنانکه

۱ - از جمله بردن اسم خسرو پرویز با احترام و طعن بر پسرش شیرویه قرینه این مطلب است زیرا که یزدگرد از نسل خسرو پرویز بود ولی نه شیرویه.

۲ - در نسخه برلین که خیلی مغلول است «فرخان موبد بن یزدگرد بن شهریار» نوشته شده.

۳ - حمزه اصفهانی والفهرست و مسمودی.

گفتیم بمعنی نامه خداوندان یعنی نامه خسروان بوده که بعدها بهمان معنی (برای احترام از لفظ خدای) کلمه شاهنامه معمول شد. این کتاب را ابتدا عبدالله بن المقفع ظاهراً در نیمه اول قرن دوم عربی ترجمه کرد و نام آنرا بعربی «سیر ملوک الفرس» گذاشت و بهمین واسطه تاریخ ایران و داستان سلاطین اساطیری در میان مسلمانان معروف شده و در ادبیات عربی انتشار وسیع یافت و باقی بلاد مغرب و مصر و حجاز رسید و قصص ایرانی چنان در میان اعراب متداول و رایج شد که شعرای عرب در اشعار خود از آنها سخن راندند.^۱

چنانکه گفتیم علاوه بر خدای نامه قطعاً کتب تاریخی دیگری در زبان پهلوی بوده و مخصوصاً راجع بتاریخ خود ساسانیان که ربطی بخدای نامه نداشته و مستقل بوده اند و دلیل این آنست که در کتب تاریخی عربی قدیم و همچنین در شاهنامه در خصوص تاریخ ایران خیلی روایات و مطالبی پیدا میشود که از روایات ناشی از سیر الملوک ابن المقفع فرق زیاد دارد. علاوه بر این در تاریخ طبری مثلاً در خصوص اردشیر بابکان و سلاطین آخری ساسانی اخبار خیلی خوب و صحیح تاریخی آمده که قطعاً از خدای نامه نبوده و از ماخذ قدیم پهلوی بطور غیر مستقیم بدان کتاب گذشته و نیز بعضی قصّه ها و رومانهای پهلوی بوده که قسمتی از مضمون آنها بعد از تألیف خدای نامه در تاریخ عمومی ایران داخل شده مانند کارنامه اردشیر بابکان که هنوز اصلش موجود است و مانند رومان تاریخی مبسوط و دراز بهرام چوبین که مضمون آنرا از کتب تاریخی عربی و ترجمه فارسی طبری و شاهنامه

۱ - ابونواس در قصیده مشهور خود در هجو قبیله نزار و ابوتمام در مدح

افشین از ضحاک و فریدون اسم برده اند و هکذا.

میشود بدست آورد و آنرا جبلة بن سالم بعربی ترجمه کرده و شاید بدین جهت اسم بهرام چوبین در ادبیات عرب معروف شده بود^۱ شاید کتاب قصه رستم و اسفندیار نیز مستقلاً موجود بوده که آنرا نیز جبلة مذکر ترجمه کرده و هم چنین کلیله و دمنه پهلوی و سندیاد پهلوی و یاد گار زریران و مزدک نامه وجود داشته و شاید عدة دیگری از کتب قصه و یا آداب پهلوی که ذکرش گذشت نیز در زمان تألیف خدای نامه بوده است و علاوه بر اینها متحمل است که از قصه‌های (رومان). عاشقانه و یا رزمی فارسی و عربی که در قرون اولی اسلام (قرن دوم تا ششم) برشته انشاء یا نظم کشیده شده و در میان عامه ایرانیان مطلوب و دایر بود و موضوعشان نیز بداستانهای عهد قبل از اسلام و پهلوانان یا سلاطین ایران قدیم یا هند نسبت داده شده نیز در عهد ساسانیان خواه اصل پهلوی آن (ولو مختصرتر) کتباً موجود بوده و خواه مطالب آن درافواه سائر بوده است مانند قصه ویس و رامین^۲ و وامق و عذراء^۳

۱ - يك شاعر عرب در حدود سنه ۲۱۵ در شعر خود از چوبین اسم می برد (الآغانی).

۲ - این قصه که فعلاً فارسی منظوم آنرا در دست داریم از نظم فخرالدین اسعد گرگانی در حدود سنه ۴۴۰ باغلب احتمال اصلاً پهلوی بوده چنانکه در مقدمه آن گوید: «ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هر که بر خواند بیانش» اگرچه معلوم نیست مقصود از «پهلوی» در این شعر همان پهلوی اصطلاحی امروزه بوده ولی مضمون کتاب هم که عشق برادر بخواهر باشد مشکل است بعد از اسلام ترتیب داده شده باشد. در مجمل التواریخ گوید «اندر عهدشاپور اردشیر قصه ویس و رامین بوده است».

۳ - این کتاب اگرچه اسم عربی دارد ولی ظاهراً ترجمه اسم فارسی آن بوده و بقول دولتشاه سمرقندی کتاب وامق و عذرای قدیمی که «حکما بنام شاه نوشیروان جمع کرده» بودند در عهد عبدالله بن طاهر امیر خراسان (۲۱۳-۲۳۰) درنیشابور بر او عرضه شد و او حکم با تلافی آن کرد. این کتاب را عنصری برشته نظم کشیده بود ولی امروز نسخه آن در دست نیست و فقط ترجمه ترکی آن در دست است که شاعر عثمانی متخلص بلامعی متوفی در سنه ۹۳۷ آنرا از روی نظم عنصری به ترکی در آورده. در کتاب الفهرست نسبت کتاب وامق و عذرا بسهل بن هرون کتابدار مأمون—

و خسرو و شیرین و فرهاد^۱ و قصه های بهرام گور و داستان
گرشاسف و قصه نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و قصه کی شکن^۲

خلیفه عباسی که خود از مترجمین پهلوی به عربی بود داده شده ولی بعنوان تألیف نه ترجمه و چون اینگونه نویسندگان ماهر در آن زمان کتبی از خود بسایق کتب قدیم ایرانی می پرداختند چنانکه جاحظ در البیان والتبیین گوید که کتبی که در دست مردم منسوب بایرانیان قدیم است مشکوک است که آیا واقعاً ترجمه از فارسی است و یا ابن المقفع و سهل بن هرون و غیرهما خود پرداخته و نسبت بایرانیان داده اند و نیز میدانیم که سهل بن هرون کتاب ثعله و عضا نظیر کلیده و دمنه برای مأمون ساخته لهذا اصلی بودن کتاب وامق و عذرا قدری مشکوک فیه میشود. ابوریحان بیرونی متوفی سنه ۴۴۰ در فهرست کتب خود از جمله ترجمه قصه وامق و عذرا را می شمارد، در مجمل التواریخ گوید که «اندر آخر دارابن داراب قصه وامق و عذرا بودست در زمین یونان و بعضی گویند بعهد پدرش . . .» و در تاریخ گزیده گوید بعهد اسکندر مكدونی بوده.

۱ - مقصود خسرو پرویز است و شیرین یا «سیرا» زن مسیحی آرامی (سریانی) او بود و فرهاد از سپهبدان پرویز بوده که بنا بر افسانه ها عاشق شیرین بود. این قصه تاریخی نیست ولی بعضی از حکایات شیرین و خسرو در کتاب المحاسن والاضداد جاحظ نیز موجود است و شاید در زبان پهلوی اصل افسانه ای کوچکی داشته.

۲ - اسم این سه داستان اخیر و هم چنین دو قصه مذکور بعد از آن در مجمل التواریخ آمده که گوید این حکایات را از کتاب شاهنامه منشور ابوالمؤید بلخی [نثر ابوالمؤید . . .] اقتباس کرده و از این قرار معلوم میشود که در آن شاهنامه که ما در شماره ۲ و ۸ کاوه از آن سخن رانندیم و ظاهراً در اوایل قرن سوم هجری تألیف شده این قصص موجود بوده و لهذا حکم آنها مثل داستانهای نیست که بعد از فردوسی به تقلید اوستا ساخته شده مثل فرامرزنامه و سامنامه و جهانگیرنامه و برزنامه و بهمن نامه و بانو گشنسپ نامه و داراب نامه و قهرمان نامه و هوشنگ نامه و فففور نامه و طهمورث نامه و قران حبشی و حکایت جمشید و قصه کوش پیل دندان که ژول موهل در مقدمه خودش بشاهنامه فردوسی که طبع کرده فهرست و شرح کاملی از آنها داده و اصلی بودن آنها خیلی مشکوک است بلکه با احتمال قوی از این قصه های مذکور در متن چیزی در داستانهای قدیم بوده اند. و یکی از دلایل این فقره آنستکه ابواسحق ابراهیم بن محمد الفضل التبریزی متوفی سنه ۶۲۹ در رساله ای که در باب فهرست کتب ابوریحان بیرونی نوشته گوید که کتاب سفر الجبارة مانی بابلسی پراست از قصه های پهلوانان که سام و نریمان از آن جمله است و گویا مانی این دو اسم را از کتاب افسانك (آوستا) زردشت آذربایجانی برداشته.

و قصه آغش و هادان ^۱ و قصه لهراسب ^۲ و داستانهای شهر براز ^۳
و قصه زال و رودابه و بیژن و منیژه و شادبهر و عین الحیوة ^۴ و قصه
شروین و خرّین ^۵ و قصه طلحند و کو و حکایت شطرنج و غیره .

ترجمه‌های عربی و تهذیبها

پس از جنگ قادسیّه و جلولا که برای سلطنت بومی ساسانی
شوم بود و شکست رستم سردار ایرانی از سعد بن وقاص در سنه ۱۴
شوکت داستانی ایرانی موقتاً شکست یافت ولی طولی نکشید که

۱ - حکایت آغش و هادان که در تاریخ طبری نیز بدان اشاره شد لابد قدیمی است
و شرحی راجع باین پهلوان در شماره ۲ کاوه درج شده. (رجوع شود به حاشیه صفحه ۲۲)

۲ - قصه لهراسب از قصه‌های قدیم است و در نهایت الارب منسوب بدینوری
ذکر آن آمده که گوید کتاب لهراسب در زمان اشکانیان تألیف شده و کتابی باسم
«کتاب کیلهراسف پادشاه» در کتاب الفهرست بابوا الحسن علی بن عبیده الریحانی (متوفی
سنه ۲۱۹) از خواص مأمون عباسی نیز نسبت داده شده .

۳ - مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف ذکر کتابی از مؤلفات خود را می کند
موسوم به «مقاتل فرسان العجم» که در آن اخبار و قصص شهر براز پادشاه ساسانی و
کیفیت قتل او را آورده بود .

۴ - در مجمل التواریخ گوید اندر عهد بهمن بن گشتاسپ قصه شادبهر [شاه
بهر = شاپور] و عین الحیوة بودست .

۵ - این قصه مبنی بر حکایت مغلوط بافسانه شروین پسر یرینان رئیس
بلوک دستبا «دشتوه» در حدود قزوین است که از طرف یزدگرد (که بنا بر افسانه‌ها
پدر یزدگرد اول بوده) برای اجرای وصیت آرکادیوس امپراطور روم (۳۹۵-۴۰۸)
که پسر نابالغ خود ثئودیوس دوم را (۴۰۸-۴۵۰) جانشین خود کرده بود به
بیزانس فرستاده شده بود و چنانکه در شماره گذشته بدان اشاره شد بقول حمزه
(بنقل از کسروی) ۲۰ سال کار مملکت یونان را اداره کرد تا پادشاه صغیر بسن
رشد رسیده . دینوری گوید . « شروین را که سوار شجاع و پهلوانی بود نوشیروان
پس از صلح با قیصر روم و قرار باج سالیانه که قیصر می بایستی هرساله بپردازد
مامور گرفتن باج و رساندن بخزانه کرد . پس شروین در مملکت روم پیش قیصر
ماند بهمراهی غلام خود حزین که داستان آن مشهور است .

ایرانیان متمدن در حوزه حکمرانی عربهای نیمه وحشی باز در امور عامه دست یافته و علم و آداب ایران در خراسان و سواد (عراق عرب) و تمدن یونان در شامات و مصر بزندگانی اعراب نفوذ و تراوش کردن گرفت. تاریخ سه قرن اول اسلام پر است از نهضت‌های ملی ایرانیان و انقلابات سیاسی و مذهبی در آنجا که برای استرداد سلطنت و استقلال از دست رفته خود از طرفی سپهبدان و مرزبانان و پادوسبانان و استناداران و اشراف ایران خروجهای ترتیب می‌دادند و از طرف دیگر اتباع زردشت و مانی و مزدک با سامی مختلفه از جاودانی و خرم‌دینی و بابکی و اتباع سنباد و مقنّع و شلمغانی و بهافرید و چندین طریقه‌های دیگر بعضی بعنوان مذهب مستقل و برخی بعنوان يك طریقه اسلامی در کوشش بودند و خلفای عربی نژاد دمشق و بغداد از طرفی زناده و اهل بدع و علما و حکمای ایرانی نژاد را دنبال کرده و با زجر و شکنجه می‌کشتند و از طرف دیگر مشغول لشکرکشی برای خاموش کردن فتنه‌های اکناف مملکت که از این ممر حاصل میشد بودند. اوضاع اجتماعی و روحانی و ادبی و علمی ایران و نهضت‌های ملی ایرانیان در قرن اول و دوم اسلام و مخصوصاً نشو و نمای مذهب زرتشتی و اختلاط و تأثیر آن در عقاید ایرانیان مسلمان موضوع مستقل و مبسوطی است که تحقیق و تتبع و تشریح جداگانه می‌خواهد^۱. فقط مقصود ما در اینجا حالت کمون و سیر داستانهای ملی و تاریخ بومی ایران و زنده ماندن آن است، در طول این ایام تاریک. قرائن قوی در دست است که خشکسالی سیاسی و قحطی شوکت ملی از حاصلخیزی زمینه ادبی و عقلی ایرانیان چندان نکاسته بود و مخصوصاً در قرن اول و دوم و سوم هجرت کتب

ورسائل زیادی از مذهبی و علمی در زبان پهلوی تصنیف شده که چند نسخه از آنها که خیلی مهم است برای ما بازمانده و بعید نیست که چنانکه مقتضای طبیعی هر انقراض و شکست است در دورهٔ بلافاصله بعد از آن بعلم تاریخ بیشتر از همه اهمیت داده شده و کتب تاریخی در گذارش ایام شوکت و جلال بسیار پرداخته شده باشد^۱.

خلفای اموی و مخصوصاً عباسی پس از تسلط بر ممالک و ملل متمدن تر از ملت خود لزوم فرا گرفتن ترتیبات اداری و منظم تری را از مغلوبین حس کردند و لهذا از اوایل تمدن اسلامی مترجمین و کتبه از ملل خارجه و مخصوصاً سریانیهای یونانی دان و ایرانیهای پهلوی خوان استخدام نمودند و کم کم هوسی بخواندن آثار آن ملل متمدن پیدا کردند^۲. از وقتی که زبان عربی در تألیف و کتابت نشو و نما کرده و آلت نگارش کاملی شد ترجمه کتب پهلوی و یونانی عبری شروع شد (غالباً بسبب

۱ - مثلاً نوشتجات منوچهر موبد خراسان و بهرام بن خورزاد که مأخذ ابن المقفع در نامهٔ تنسر بودند و کتاب اردوارد (آرتوات؟) بن مورغان موبدان موبد مؤلف تاریخ یزد کرد که بلعمی در مقدمهٔ خود به ترجمهٔ تاریخ طبری از آن حرف میزند و کتاب مشتمل بر صور ملوک ساسانی که مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف از تألیف آن سخن می راند از این جمله اند.

۲ - اطلاعات راجع به تاریخ و عقاید و آداب ایرانیان تا اندازه ای پیش از اسلام نیز در میان اعراب انتشار داشته و روابط و مراودات که از مجاورت اعراب لخمی ملوک حیره با ایرانیان و جنگ که معروف ذی قار و استیلای ایرانیان بر یمن در عهد نوشیروان پیدا شده بود و تأثیر تسلط شاپور ذوالاکتاف بر اعراب بقدر کافی کسری و قصه های راجع به کشور اورا بر بها شناسانیده بود. حتی ثعلابی در کتاب غرر ملوک - الفرس دو بیت شعر بحضرت امیر علی بن ابی طالب نسبت می دهد که در آن تمثیل بکار شاپور با قبیلۀ ایاد نموده. نوروز و مهر جان اعیاد بزرگ ایران نیز در میان اعراب بقدری معروف بود که جریر شاعر عرب در هجو و اخطل از آن سخن رانده [الجوالیقی در مادهٔ نیروز].

تشویق یا امر یکی از بزرگان مسلمین). اگرچه اولین کتاب پهلوی که خبر از ترجمه شدن آن بعربی داریم^۱ در صورت صحت روایت کتابی است که بقول مسعودی در سنه ۱۱۳ برای هشام بن عبدالملك

۱ - اگرچه برحسب معروف ترجمه کتب پهلوی و یونانی در زمان عباسیان شروع شد و حتی مسعودی در مروج الذهب (جلد هشتم صفحه ۲۹۰) از قول محمد بن علی عبدی خراسانی گوید که منصور اولین خلیفه بود که برای او کتب از زبان عجمی بعربی ترجمه شد ولی این فقره در باب کتب یونانی صحیح نیست زیرا که در عهد امویان نیز قطعاً کم و بیش ترجمه ها بعمل آمده و خبر از ترجمه هایی که برای خالد بن یزید بن معاویه و سالم کاتب هشام بن عبدالملك شده داریم و در باب کتب پهلوی نیز مشکوک فیه است و مخصوصاً ممکن است ترجمه های جبلة بن سالم که سر همین سالم منشی هشام بن عبدالملك است در زمان خلفای اموی بعمل آمده باشد. جبلة پسر ابوالعلاء سالم بن عبدالعزیز است و سالم ابتدا از موالی سعید بن عبدالملك بن مروان و عنبة بن عبدالملك بوده و بعدها مولی و کاتب هشام و صاحب دیوان او شد و ظاهراً تا وفات هشام در این منصب باقی بود و پس از هشام نیز زنده بوده. مشارالیه (یعنی سالم) از اشراف و هم از منشیان معروف زبان عرب و یکی از ده نفر بلغای قرون اولی اسلام بود. وی استاد عبدالحمید بن یحیی (ایرانی الاصل) کاتب معروف مروان. ابن محمد خلیفه اموی و ظاهراً پدرزن عبدالحمید مزبور بوده.

خود سالم ظاهراً ایرانی بوده و از یونانی نیز بعضی رسائل بعربی ترجمه کرده و بنابر آنچه ذکر شد ممکن است جبلة پسروی که کتاب رستم و اسفندیار رقصه بهرام چوبین را از پهلوی بعربی ترجمه کرده نیز در زمان امویان بوده و خصوصاً که در کتاب ابن خلکان و بعضی کتب دیگر ذکر شخصی موسوم بابراهم بن جبلة آمده که عبدالحمید کاتب باو نصایحی در خط نویسی داده و از این قرار ممکن است ترجمه های او پیش از ابن المقفع بوده باشد (تولد که بواسطه سهوی که در عبارت کتاب الفهرست نموده جبلة را کاتب هشام بن محمد کلبی متوفی سنه ۲۰۴ فرض کرده). علاوه بر این ابو عبیده معمر بن المثنی از اصحاب روایات و مورخین و نسابین بزرگ و معروف متولد در سنه ۱۱۴ و متوفی در سنه ۲۱۰) نیز در کتابی که در اخبار ایران نوشته تاریخ ایران و سلاطین آنرا بقول مسعودی از يك شخصی موسوم بعمر کسری روایت می کند و گوید که عمر مزبور بقدری در آثار و اخبار و داستانهای ایران و سلاطین آن خبرت و شهرت داشت که باسم عمر کسری اشتباه یافته بود. از این قرار عمر کسری نیز از مردم اوایل قرن دوم هجری میشود و بعید نیست کتابی نیز داشته است.

ترجمه شد^۱ ولی ابتدا در زمان عباسیان بود که بواسطه انتقال پایتخت خلافت بجوار طیسفون (مداین) پایتخت ساسانیان ترجمه کتب پهلوی از طرف ایرانیان زردشتی مذهب و عربی دان و یا جدیدالاسلام رواج یافت و یکی از اولین مترجمین که خبر از او داریم مؤلف و مترجم بزرگ ایرانی معروف روزبه پسر داذویه مکتبی بابوعمر و ایرانی زردشتی بود از اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم که چون در دست عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس مسلمان شد معروف بابو محمد عبدالله بن المقفع بن المبارک گشت^۲. مشارالیه چندین کتاب از پهلوی بعربی ترجمه کرده که اساس آنها در کتاب الفهرست تألیف ابن الندیم

→

محمد بن سائب کلبی نسابه معروف که در سنه ۸۲ در جنگهای محمد بن اشعث باقشون امویان اشتراک داشته و در سنه ۱۴۶ وفات یافته نیز که منشأ روایت پسرش هشام و وی مأخذ روایتهای زیاد در خصوص تاریخ ایران قدیم و مخصوصاً مأخذ عمده طبری است ممکن است مأخذ کتبی هم در دست داشته است. مسعودی در باب تاریخ اشکانیان در مروج الذهب از هشام بن محمد کلبی بروایت او از پدرش نقل می کند. کلبی بنابر آنچه در کتاب المعمر بن ابوحاتم سجستانی آمده در خراسان نیز بوده است.

۱ - رجوع شود به صفحه ۸۶ حاشیه اول.

۲ - داذویه پدر عبدالله که اصلاً از اهل جور (فیروز آباد حالیه) از بلاد فارس بوده مامور مالیه (عامل خراج) فارس بود از جانب حجاج بن یوسف ثقفی (یعنی بین سنه ۷۵ و ۹۵ که مدت والیکری حجاج بود در عراق) و بواسطه حیف و میل در مالیه حجاج او را آنقدر زد که ناقص و شکسته شد. از زمان نشأت عبدالله (روزبه) به تحقیق خبری نداریم و اگر روایت ابن خلکان که وی در زمان کشته شدنش سی و شش ساله بوده صحیح باشد باید مشارالیه در حدود سنه ۱۰۴ متولد شده باشد ولی بقول بلاذری در فتوح البلدان مشارالیه در موقعیکه صالح بن عبدالرحمن سیستانی از موالی بنی تمیم (که پدرش در سنه ۳۰ در سیستان اسیر شد) در سنه ۹۶ از طرف سلیمان بن عبدالملک اموی عامل خراج عراق شد از طرف او عامل خراج بلوچ دجله یا بهم قباد گردید و در اینصورت باید تولد وی خیلی قبل از این زمان بوده باشد. مشارالیه

←

که در سنه ۳۷۷ تألیف شده مذکور است. از کتبی که مشارالیه از پهلوی
عربی ترجمه کرده خیلی کم باقی است و فقط چندتا بواسطه باقی ماندن
اسم آنها در کتب قدیمه عربی و فارسی بر ما معلوم است. مثلاً آئین نامه

→

در بصره ساکن بوده و پس از سنه ۱۲۷ که یزید بن عمر بن هبیره از طرف مروان بن
محمد خلیفه اموی والی عراق شد کاتب پسر او داود بن یزید بود. داود در سنه ۱۳۲
در دست عباسیان کشته شد و پس از آن عبدالله بن المقفع در خدمت عیسی بن علی بن
عبدالله بن العباس و برادر اوسلیمان (که حاکم بصره بود) داخل شد و منشی عیسی
بود برای کرمان (عیسی بن علی در سنه ۱۳۲ والی فارس و کرمان شد) و در دست او
مسلمان شد. بعدها در پیش سلیمان و عیسی مانده و تا سلیمان حاکم بصره بود (تا
نیمة رمضان سنه ۱۳۹) ظاهراً در خانواده ایشان بوده و پسران اسمعیل بن علی
برادر سلیمان را تعلیم میکرد و در همان خانواده علم فصاحت عربی را از ابوالجاموس
نور بن یزید اعرابی که گاهی به بصره آمده و بر سلیمان بن علی نازل می شد اخذ کرد
و بالاخره بواسطه خدمت بهمان خانواده در موقعیکه منصور خلیفه بمعوی خود
عبدالله بن علی (برادر عیسی و سلیمان) امان نامه می داد (بقول طبری در سنه ۱۳۹
و بقول یعقوبی در سنه ۱۳۷) وی امان نامه را نوشت و بواسطه سختگیری او در
ناکید امان مورد کین خلیفه شد و بهمین جهت بعدها در دست سفیان بن معاویه
حاکم بصره و جانشین سلیمان بغرض شخصی و با اتهام زندیقی بزجرهای وحشیانه کشته
شد که به بعضی روایات با اشاره خود منصور بود [باغلب احتمال در سنه ۱۴۰ یا ۱۴۱]
ابن المقفع یکی از فصحای درجه اول در زبان عربی بود و این مقله وزیر معروف او
را یکی از ده نفر بلغای عرب می شمارد علاوه بر این شاعر نیز بوده ولی شعر کم داشته
و ابوتمام اشعار او را در حماسه درج کرده و اصمعی کتب او را مدح کرده. مشارالیه
با خلیل بن احمد متوفی ۱۷۰) بواسطه عباد بن عباد مجلبی (متوفی در سنه ۱۷۹)
ملاقات کرده و چند روزی با هم بودند. ابن المقفع متهم بزندقه بود و در ثمار القلوب
ثعالبی ویرا جزو زنداقه و از ظرفاء خوش لباس و خوش معاشرت می شمارد و مهدی
خلیفه عباسی او را منشاء کتب زندقه نامیده و با وجود این در میان مسلمین قدر بلندی
داشته بدرجه ای که ابن الفقیه (احمد بن محمد بن اسحاق بن الفقیه الهمدانی که در
حدود سنه ۲۹۰ تألیف کرده) او را از اشراف معروف ایرانیان در اسلام می شمارد.
تاریخ گزیده حمداله مستوفی نیز او را از زنداقه شمرده و نسبت می دهد که اوهاها
سمی کرد تا نقیض قرآن انشا کند ولی بغلط او را در عهد الهادی بالله خلیفه عباسی
(۱۶۹-۱۷۰) می گذارد.

و کلیله و دمنه و کتاب مزدک و کتاب التاج در سیرت نوشیروان و کتاب الیتمه در مراسلات و کتاب الآداب الکبیر و کتاب الادب الصغیر و خدای نامه^۱. بلاشک مهمترین کتب ترجمه‌های وی همین کتاب اخیر است که در اندک زمانی معروف شده و در تمام عالم اسلامی و مخصوصاً در عراق عرب و ایران و ماوراءالنهر شهرتی بسزا یافت و اقبال اعراب از حیث هوس بشنیدن داستانهای ایران و شوق ایرانیان باحیای تاریخ عظمت و افتخار خود بر انتشار این کتاب افزوده و در اندک زمانی تهذیب‌ها و اصلاحهای مختلف از آن و هم‌چنین ترجمه‌های دیگر مستقیم زیاد از خدای نامه پیدا شد که بدبختانه مانند خود ترجمه ابن المقفع فقط اسم چند تا از آنها بر ما معلوم است و مأخذ عمده متأخرین بوده‌اند. حمزه اصفهانی و بیرونی و ابن‌الندیم و بلعمی و مؤلف مقدمه قدیم شاهنامه و مؤلف مجمل‌التواریخ این اسامی را پشت سر هم و بهمان ترتیب با اندکی کم‌و زیاد می‌برند و از این رو می‌شود گمان کرد که این ترتیب ترتیب تاریخی است.

اسامی این کتب که یا ترجمه مستقیم (نقل) و یا تهذیب

۱- اسامی این کتب در کتاب الفهرست ثبت است و علاوه بر اینها بقول الفهرست چندین کتاب در منطق و طب که از یونانی به پهلوی ترجمه شده بود ابن المقفع بفارسی ترجمه کرده و کتاب قاطیغوریاس (مقولات عشره) ارسطاطالیس و باری آرمیناس یونانی را هم (شاید از روی ترجمه پهلوی آنها) مختصر کرده و کتابی نموده که اقتباسی از کتاب اولی در مقانیج العلوم خوارزمی (ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الکاتب) موجود است. بعلاوه نامه معروف تنسر هریدان هرید اردشیر بابکان را بشاهزاده طبرستان نیز ترجمه کرده که امروز متن فارسی مترجم از عربی آن در دست است. هم چنین بقول مسعودی در مروج الذهب بروایت از محمد بن علی عبدی خراسانی ابن المقفع بعضی کتب مانوی و ابن دیصان و مرقیون را نیز به عربی ترجمه کرده بوده است.

(اصلاح^۱) و یا تحریر و جمع^۲ خدای نامه اند^۳ از این قرار است:
 سیر ملوک الفرس ترجمه محمد بن الجهم برمکی^۴ تاریخ ملوک الفرس
 که از خزانه مأمون استخراج شد. سیر ملوک الفرس ترجمه زادویه
 ابن شاهویه اصفهانی^۵. سیر ملوک الفرس ترجمه یا جمع محمد بن
 بهرام بن مطیار اصفهانی^۶، تاریخ ملوک بنی ساسان ترجمه یا جمع هشام
 بن قاسم اصفهانی، تاریخ ملوک بنی ساسان اصلاح بهرام بن مردانشاه

Recension- ۲ Rédiger- ۱

۳ - حمزه اصفهانی صریح گوید در کتاب خدای نامه که چون عربی ترجمه شد آنرا کتاب تاریخ ملوک الفرس نامیدند.

۴ - محمد بن الجهم برمکی منجم و شاعر معروف عهد مأمون بود که زایجه طالع مأمون را درست کرد و از طرف مأمون بواسطه انشای چند بیت شعر حاکم دینور و همدان و نهاوند و سوس شد پس از وفات مأمون و جلوس معتصم ظاهر امعزول و مغضوب بوده و حتی معتصم حکم بقتل او داد و فقط بواسطه اصرار احمد بن ابی داود خلاص شده و حبس شد. وفاتش معلوم نیست و شاید خیلی بعد از جلوس معتصم (۲۱۸) نزیسته ولی چون جاحظ در کتاب البیان والتبیین از او روایت میکند احتمال می رود که تا عهد خلیفه واثق بالله نیز زنده بوده است. لقب برمکی شاید بواسطه بودنش در خدمت برامکه بوده.

۵ - زادویه بن شاهویه علاوه بر کتاب مذکور در متن يك کتاب دیگر نیز داشته و رعلت اعیاد ایرانیان که ظاهراً آنهم بزبان عربی بوده و بیرونی در الاناآر- الباقیه مکرر از آن کتاب نقل کرده. کلمه داود باهری که در بعضی از نسخ مقدمه قدیم شاهنامه جزو اساس مؤلفین سیرالملوکها آمده شاید تصحیف همین درادوی ساهوی^۷ بوده که بی نقطه و بدون هاء بدل فتحه در آخر ثبت شده بوده و غلط نسخ آرا باین شکل در آورده. بقول ابن خرداذبه زادویه لقب ملوک سرخس بوده. زادویه و ابن المقفع و محمد بن الجهم هر سه ظاهراً مستقیماً از خدای نامه پهلوی ترجمه کرده اند ولی سایر مؤلفین آن کتاب را تهذیب نموده اند.

۶ - تاریخ حیات ابن مؤلف معلوم نیست ولی اگر بشود اورا نوّه مطیار نامی از بزرگان اصفهان فرض کرد که در موقع استیلای عرب و فرار یزدجرد در سنه ۳۱ در اصفهان سر بلند کرده و برضد عربها برخاست در این صورت ممکن است زندگی او را در اوایل یا اواسط قرن دوم هجری بگذاریم و یکی از متقدمین مؤلفین این کتب میشود.

موبد ولایت شاپور از ایالت فارس^۱ و تاریخ ساسانیان تألیف موسی بن عیسی الکسروی^۲ (خسروی).

۱- این مؤلف و کتاب او بیشتر از سایرین معروف و مقبول بوده و شاید سبب آن مفصل تر بودن آن بوده. بقول حمزه اصفهانی مشارالیه بیست و اند نسخه از خداپناه را جمع آوری کرده و از روی مطابقه اختلافات آنها تواریخ ملوک ایران را اصلاح کرد. حمزه و مؤلف مجمل التواریخ خیلی از کتاب اونقل میکنند و این کتاب ظاهراً تهذیب سیرالملوک بوده نه ترجمه خدای نامه زیرا که در کتاب حمزه آنرا «اصلاح» اسم می دهد. تاریخ زندگی بهرام بمسا معلوم نیست. مردانشاه که اسم پدر اوست اسم پسر زادان فروخ بن پیری کسگری کاتب حجاج بن یوسف نیز بوده که پس از عمر دراز درس ۸۲ کشته شد. بارون روزن را در خصوص کتاب بهرام عقیده بر آن است که بکلی از روی تحقیق و اجتهادات خود اوست و ترتیب تواریخ او بکلی مصنوعی است.

۲- موسی بن عیسی خسروی که اسمش در مقدمه تاریخ طبری فارسی و کتاب المحاسن والاضداد جاحظ و در کتاب الفهرست و مجمل التواریخ آمده ظاهراً در اواسط قرن سوم می زیسته و شاید کتاب خود را درباره سلاطین ساسانی در حدود سنه ۲۵۳ نوشته است زیرا که جاحظ (متوفی درس ۲۵۵) کتاب المحاسن را در اواخر عمر خود نوشته و در آن کتاب مطالب متعددی راجع به سلاطین ساسانی از کسروی نقل میکند و بقول بیرونی در الانارالباقیه کسروی از موبد متوکل در باره عید مهرجان روایت می کند و لهذا وی معاصر این موبد می شود و او چنانکه بیاید در عهد معتصم و متوکل و شاید بعد از آن نیز می زیسته و هم کسروی (بنقل حمزه اصفهانی از او) شکایت از اختلاف و اختلاط تواریخ سلاطین ایران و اختلاف زیاد نسخه های خدای نامه کرده و گوید به جهت رفع این اختلافات و اصلاح تواریخ در مراغه با حسن بن علی همدانی رقام پیش حاکم آنجا علاء بن احمد جمع شده و تحقیقات کردیم و چون علاء بن احمد ازدی عامل یوسف بن محمد بن یوسف مروزی والی ارمنستان بود [که درس ۲۳۴ «بقول بلاذری» و ۲۳۶ «بقول طبری» والی شده و درس ۲۳۷ کشته شد] و در سنه ۲۵۰ و ۲۵۱ از طرف بغا معروف بشرابی باز عامل خراج ارمنستان بوده و بعدها درس ۲۵۲ حاکم آذربایجان بوده و در سنه ۲۶۰ مقتول شد لهذا ممکن نیست که پیش از سنه ۲۵۱ حاکم مراغه بوده باشد و لابد کسروی کتاب خود را بعد از این تاریخ نوشته است. کسروی کتابی نیز در خصوص نوروز و مهرجان نوشته که جاحظ و بیرونی مطالب راجع بنوروز و مهرجان منقول از کسروی را ظاهراً از همان کتاب نقل کرده اند و ظاهراً همان کتاب است که در

در الآثار الباقیه بیرونی یک کتاب سیر الملوک بهرام بن مهران اصفهانی^۱ نیز علاوه ذکر شده^۲ و هم چنین یک کتابی در همین زمینه از بهرام هروی زردشتی^۳ مذکور شده . بلعمی نیز در مقدمه ترجمه تاریخ طبری سه کتاب دیگر علاوه می کند و آن تاریخ پادشاهان فارس (؟) و کتاب ساسانیان (؟) و تاریخ یزدگرد تألیف موبدان موبدار دواد

→ تاریخ طبرستان محمد بن اسفندیار (تلخیص انگلیسی) بغلط باسم پیروز و مهرگان [نیروز و مهرگان] بموسی بن عیسی السروی [الکسروی] نسبت داده شده و باز همان کتاب است که در کتاب الفهرست بغلط بابوالحسین علی بن مهدی کسروی اسناد داده شده . در کتاب الفهرست موسی کسروی را بصفت کاتب توصیف کرده که معنی صاحب دیوان دارد . غیر از مشارالیه سه نفر دیگر نیز بلقب کسروی ملقب بوده اند که عبارت است از علی بن مهدی سابق الذکر و یزدجرد مهنبدان که هر دو در زمان معتضد بودند (۲۷۹-۲۸۹) و ابوالقاسم الکسروی اردستانی اصفهانی مقیم بخارا (از اواخر قرن چهارم) . بارون روزن در مقاله مشروعی که درباره خدای نامه در مجله روسی سابق الذکر نوشته بواسطه جمع مقتبساتی که از کتاب موسی کسروی در مجمل التواریخ و کتب جاحظ و حمزه اصفهانی مانده وجود کتاب سیر الملوک کسروی و مقوله محتویات آنرا تا اندازه ای روشن نموده و ثابت کرده که آن کتاب در دست حمزه و مؤلف مجمل بوده و خیلی مطالب مأخوذه از روایات هندی در آن مندرج بوده و ترجمه مستقیم خدای نامه نبوده بلکه تألیفی مبنی بر آن اساس بوده است .

۱ - از نسب و تاریخ زندگی این مؤلف اطلاعی در دست نیست . سه نفر مهران نام از اهل اصفهان می دانیم که یکی پدر حمید کاتب از منشیان برامکه و دیگری مهران پدر قتیبه از نحویین کوفه متوفی سنه ۲۰۰ ، سومی مهران بن خالد پدر احمد بن مهران از اوایل قرن سوم است . چون اسم او هم در مقدمه بلعمی بطبری و هم در مقدمه قدیم شاهنامه ذکر شده لابد پیش از او اواسط قرن سوم بوده است .

۲ - الآثار الباقیه صفحه ۹۹

۳ - این کتاب یکی از مأخذ شاهنامه ابوعلی بلخی شاعر بوده .

مورغان^۱ است. دیباچه قدیم شاهنامه فردوسی در این باب کمال شباهت بمقدمه بلعمی دارد و فقط اسم «فرخان موبد ابن یزدگرد»^۲ علاوه می کند. کتاب الفهرست هم کتاب سیره الفرس المعروف باختیار- نامه (خدای نامه؟) را که ترجمه اسحق بن یزید^۳ است علاوه می کند. يك مؤلف دیگر را هم می شناسیم که از بعضی جهات اهمیت دارد و اگرچه اسم کتاب او بر ما معلوم نیست ولی مطالبی از او در دست مانده که اهمیت کتاب را معلوم می کند. این مصنف ابوجعفر زردشت ابن آذرخور موبد معروف به متوکل است که معجم البلدان^۴ او را «محمد متوکل» و بیرونی^۵ «موبد متوکل» و ابن الفقیه^۶ «المتوکل» و در کتاب خطی گمنام که ذکرش خواهد آمد «ابوجعفر زرادشت بن احرا الموبد الذی کان فی خلافة المعتصم» می نامد. در کتاب الفهرست هم صفحه ۳۰۵ «المريد [الموبد] الاسود الذی استدعاه المتوکل فی ایامه من فارس» می نامد که استخراجاتی از کتاب کليلة و دمنه کرده و کتابی پرداخته. اولین بار یوستی حدس زده که «احرا» در کتاب گمنام همان آذرخور است. از این قرار مشاورالیه موبدی بوده زردشتی در فارس که متوکل خلیفه (۲۳۲-۲۴۷) او را از فارس به بغداد طلبیده و در دربار او بوده و شاید بهمین جهت معروف به متوکل

۱ - اصل اسم ظاهراً آردوات است که اغلب در عربی آذر باد شده و شاید آذر باد موبد بغداد که بیرونی بعضی مطالب از او نقل می کند و بقول یوستی در حدود سنه ۲۰۰ میزیسته همین شخص باشد.

۲ - رجوع کنید بصفحه ۹۰

۳ - از این مؤلف و حال و تاریخ او چیزی برنگارنده معلوم نیست.

۴ - جلد ۳ صفحه ۱۸۵

۵ - الاثر الباقیه صفحه ۲۲۳.

۶ - کتاب البلدان تألیف ابوبکر احمد بن محمد الهمدانی صفحه ۲۴۷

بوده و در ایام معتصم خلیفه هم (۲۱۸-۲۲۷) اسمش شهرت داشته است و ممکن است تألیفات وی در آن زمان بوده و در عهد متو کلی بدست خلیفه مسلمان شده و تغییر اسم داده و محمد نامیده شده باشد^۱.

از این کتب که نماینده مستقیم خدای نامه و سایر کتب پهلوی بودند هیچ کدام در دست نمانده و مانند همه کتب علمی تمدن اسلامی طوفان استیلای مغول های وحشی اثری از آنان نگذاشته است. حمزه اصفهانی که در سنه ۳۵۱ کتاب خود را نوشته^۲ هفت کتاب سیر الملوك اولی را بعلاوه مال کسروی در دست داشته ولی قطعات بعضی از این کتب و بالخصوص مال ابن المقفع و الکسروی و بهرام موبد در کتب موجوده مانده است. در قرون اولی هجرت و مخصوصاً از ابتدای خلافت عباسیان تا تألیف شاهنامه فردوسی بقدری تألیفات در باب ایران قدیم و آثار و عقاید و تاریخ و آداب و مذهب آن و هم چنین ترجمه کتب پهلوی و سریانی ایرانی المنشأ زیاد بود که این دوره را بحق عهد شاهنامه ها و رستخیز روح ملی ایران توان نامید. در این دوره علاوه بر کتب سیر الملوك و امثال آن راجع بتاریخ ایران و یا قصه های پهلوی مقدار زیادی از کتب پهلوی دیگر نیز عبری ترجمه شد و هم کتب زیادی عبری راجع بایران قدیم تألیف شد و ما مختصری از اسامی کتب و

۱ - کسروی (بنقل بیرونی از او) از موبد متو کلی در باب روز مهر جان روایتی می کند و گوید از وی شنیدم [الانار الباقیه صفحه ۲۲۳] و ابن الفقیه درباره آنش آذر جسنسپ شرحی از او نقل می کند که در ضمن آن از وقایع سال ۲۸۲ سخن میراند. لهذا اگر مصداق همه این اسامی و القاب چنانکه حدس زدیم يك شخص باشد باید خیلی عمر کرده باشد که در ایام معتصم (متوفی سنه ۲۲۷) نامدار بوده و پس از سنه ۲۸۲ مأخذ روایات یا منشاء تألیفات بوده باشد. حمزه اصفهانی کتاب متو کلی را در دست داشته و در کتاب التصحیف خود از متو کلی نقل کرده

۲ - کتاب تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء.

مترجمین و مؤلفین معروف محض اطلاع بر سرمایه زیادی که از ایران قدیم در دست بوده درذیل کلام ثبت میکنیم. لکن پیش از این کار می‌خواهیم درخصوص مهمترین کتب داستان ایرانی یعنی خدای-نامه و ترجمه اساسی آن یعنی سیر ملوک الفرس ابن المقفع چند کلمه بیشتر توضیح بدهیم و در شماره آینده باین کار خواهیم پرداخت.

منشأ قدیم شاهنامه^۱

و ماخذ اصلی آن

۳

در شماره گذشته دامنه سخن در این موضوع بدانجا رسید که شرحی در باب کتب سیرالملوکهای عربی که اسامی آنها بما رسیده دادیم و وعده کردیم که در این شماره ابتدای توضیحاتی در باب خدای نامه و ترجمه های آن داده و از مترجمین و مؤلفینی که در قرون اولی اسلام در باب ایران قدیم و تاریخ و آداب آن در عربی و فارسی تألیفات کرده اند و از کتب آنها شرح مختصری داده بدنباله مطلب در باب اصل شاهنامه بپردازیم. اینک می خواهیم سخن را از آنجا گرفته و بر حسب وعده به پایان برسانیم.

«خدای نامه - سیرملوک الفرس - شاهنامه»

در باب خدای نامه و ترجمه ها و تهذیبهای آن بهتر از همه آنست که ذیلاً ملخص آنچه را که علامه تحریر و اعلم علمای این فنون استاد نولد که در دیباچه خود بترجمه فصل تاریخ ساسانیان از تاریخ طبری آورده ذکر کنیم: محقق مشارالیه گوید:

خدای نامه تاریخ ایران را از بدو خلقت تا اواخر ساسانیان شامل بوده و فرقی میان داستان اساطیری و روایات افسانه ای و سلاطین تاریخی نمی گذاشت و بدین جهت عربها و ایرانیان بعد از اسلام که مأخذشان این کتاب بوده اصلاً تصور این را نمی کردند که هوشنگ و

۱- شماره دوازدهم سال پنجم - شماره مسلسل ۴۷-۶ مردادماه قدیم ۱۲۹۰

یزد کردی - غره ربیع الثانی ۱۳۳۹ = ۱۳ دسامبر فرنگی ۱۹۲۰ میلادی.

رستم آن قدر تاریخی نیست که شاپور و بهرام چوبین و سایر اشخاص تاریخی. داستانهای اساطیری که اساسش روی منقولات اوستاست بمرور زمان خیلی تکامل و بسط و شاخ و برگ یافته و شرح و تفسیر و روایات موبدان و هیربدان درخصوص ابتدای خلقت و تمدن و ظهور قانون و غیره و همچنین بعضی نسبت نامه‌ها بر اصل آن داستان افزوده شده و مندرجات رومان اسکندرنامه که از مأخذ خارجی (یونانی) آمده بی‌سر و صدا مثل اینکه اصلاً جزو داستان ملی بوده داخل و جزو کتاب شده. از دوره طولانی سلوکیان و اشکانیان هیچ چیز غیر از چند نام نمانده. از ساسانیان هنوز در خاطرها چیز زیادی بوده ولی با این همه از مؤسس این سلطنت (اردشیر) علاوه بر مطالب تاریخی صحیح خیلی داستانهای افسانه آمیز در افواه یا مأخذ کتبی بوده که درخداینامه غالباً همان افسانه‌ها داخل شده و از مطالب تاریخی کمتر آمده بود. از پادشاهان بعد از اردشیر تا زمان یزدگرد اول (۳۹۲-۴۲۰) اخبار و تفصیلات خیلی جزئی می‌دانستند و از آثاری که از خدای نامه مانده معلوم میشود که نقصان این قسمت از اخبار تاریخی حقیقی را با عبارت پردازی مترسلانه و خطب و نطقهای جلوس سلاطین و وصایا تلافی و پر کرده‌اند ولی از یزدگرد اول باین طرف اخبار خوبی در دست بود. خداینامه و کتب نظیر آن خیلی مبالغه آمیز و آب و تاب دار و بسیار منشیانه (بدیعی) بوده چنانکه ملخص عربی که از آنها بالواسطه برای ما مانده باز پر از صنایع بدیعی و متکلفانه است. مخصوصاً جاحظ در کتاب «البیان والتبیین» درخصوص شعوبیه و سعی آنها در اثبات فضل عجم بر عرب قریب باین مضمون گوید «هر که بخواد ادب و تربیت عالی و صنعت تمثیل و عبرت و عبارت پردازی

لطیف و تصورات نیکو را بفهمد نظری بسیرالملوک و تاریخ سلاطین بیندازد»^۱. حمزه اصفهانی نیز در باب کتب تاریخ ایرانی شبیه این را می گوید. این داستانها مبالغه آمیز و شاه پرستانه و مقید بصحت نسب سلاطین بوده و نفوذ طبقه نجبا و اشراف و موبدان نیز در آن داخل شده بود و نیز همه جا حماسی و رزمی بوده و سعی داشتند مقام وشکوه ایران را بلند کرده بدین واسطه قبول عامه و رواج پیدا کنند. بعدها بعضی حشو و زواید نیز از طرف متأخرین بر داستانها افزوده شده مانند مضامین کتیبه های قبور سلاطین و غیره با وجود همه نواقص یا معایب که داشته باز خداینامه که يك کتاب تاریخ رسمی بوده و در زمان ساسانیان نوشته شده بود بهترین مأخذ تاریخی مخصوصاً در قسمت راجع بساسانیان بوده.

چون همه کتب تاریخی و قصه های موجود در ادبیات پهلوی بجز کارنامه اردشیر از میان رفته و ترجمه ها و تهذیبهای مستقیم عربی از کتب تاریخی پهلوی نیز مفقود شده بدین جهت بعضی نقاط برای ما بکلی تاریک می ماند مثلاً نمی دانیم آیا علاوه بر خدای نامه يك کتاب دیگری نیز بزبان پهلوی در تاریخ عمومی ایران موجود بوده و یا آنکه اختلافات جزئی که اکثر آن راجع بجزئیات ولی بعضی هم تا اندازه ای عمده هستند و بظن قوی همین اختلافات در نوشتجات پهلوی هم بایستی بوده باشد فقط از تهذیبها و اصلاحات مختلف خداینامه پیدا شده اند. حدس اینکه بعضی نسخه های این کتاب علاوه

۱- اصل عبارت جاحظ چنین است «و من احتاج الی العقل والادب والعلم بالمراتب والعبر والمثلثات والالفاظ الکریمة والمعانی الشریفة فلینظر الی سیرالملوک»

و ضمیمه‌ها و از سایر کتب پهلوی مثلاً از قصه بهرام چوبین پیدا کرده بعید نیست^۱. بهرام موید شهر شاپور (دروایت فارس) بقول حمزه اصفهانی بیشتر از بیست نسخه مختلف خدای نام‌ها را با هم مطابقه کرده و بواسطه تطبیق اختلافات آنها يك اصلاحی خود بعمل آورد. موسی بن عیسی کسروی نیز از اختلاف نسخ شکایت میکند ولی هر دو شکایت از اختلافات در باب عدّه سالهای سلطنت بعضی از پادشاهان است و مخصوصاً کسروی از اغلاط ترجمه سخن میراند که راجع به ترجمه‌های عربی است^۲ ولی بهر حال از مطالعه تاریخ طبری و مخصوصاً مطابقه آن با سایر مآخذ عربی و فردوسی معلوم میشود که بعضی قسمتهای بزرگ تاریخ سلاطین ایران اصلاً در مآخذ اصلی پهلوی تا اندازه‌ای بسباق مختلف بوده چنانکه طبری در قسمت راجع بتاریخ ایران اغلب دو روایت آورده که یکی از آنها با روایت ابن بطریق و ابن قتیبه که مآخذشان ترجمه ابن المقفع بوده مطابق می‌آید و دیگری با روایت

۱- این قصه به آن تفصیل که جداگانه در اواخر عهد ساسانیان پرداخته شده بود ظاهراً در اصل خداینامه نبوده چنانکه در ترجمه ابن المقفع نیز (بحسب آنچه از کتب ابن قتیبه و ابن بطریق مستفاد میشود) حکایت بهرام چوبین باختصار بوده. قسمت مهمی از این قصه پهلوی در الاخبار الطوال دینوری و در نهایت الارب منسوب باو و در ترجمه طبری بلعمی و در تاریخ یعقوبی و هم چنین در یکی از دو مآخذ طبری و در کتاب مسعودی برای ما مانده [نولدکه]

۲- ظاهراً مقصود از نسخه‌های خداینامه هم که در دست بهرام موید بوده ترجمه عربی آن کتاب بوده بدست ابن المقفع نه اصل پهلوی. این خیال را تأیید می‌کند اینکه حمزه اصفهانی سیرالملوک بهرام را «اصلاح» می‌نامد نه «نقل». کریستنس نیز در کتاب «اولین انسان و اولین پادشاه در تاریخ اساطیری ایرانی» همین عقیده را اظهار کرده (صفحه ۸۳) [محصل].

الیعقوبی و اغلب با فردوسی که نه بواسطه ترجمه عربی بلکه بواسطه نسخه فارسی بمتن پهلوی منتهی میشود موافق است. هر دو این روایت‌ها باز اغلب در اساس و صفت اصلی متحد بوده و بیک اساس مشترك میرسند فقط حرف در اینجاست که آیا این اختلافات روایات قدیمتر از خداینامه است یا بعد از آن که آنهم بیشتر مسئله ادبی است نه تاریخی.

از همه بیشتر فوت «سیرالملوک» ابن المقفع که حمزه و سایر مورخین که آنرا در دست داشته‌اند در ذکر بر سایر سیرالملوکها مقدم داشته‌اند اسباب تأسف است. ابن المقفع ظاهراً در ترجمه خود خیلی دقت و به مطابقت آن با متن اصلی مواظبت کرده و اگر چه قطعاً مایل بوده که ترجمه تاریخ سلطنت ایران را با ذوق معاصرین خود تطبیق دهد و شاید در مواردی که ملاحظه حسیات مذهبی مسلمین در نظر بوده مانند سایر مؤلفین و یا تهذیب کنندگان این موضوع بعضی حذفها یا تغییرات بکار برده باشد^۱ ولی ظاهراً تصرفات زیادی در ترجمه نکرده و حتی دلیلی نیست بر آنکه در مواقع عبارت‌پردازی در نسخه اصلی پهلوی وی بیشتر از اصل قلم را جولان داده باشد و مخصوصاً مطابقت مندرجات کتاب او با سایر مأخذ مستقل که مستقیماً بدون واسطه او از اصل ترجمه کرده‌اند مثلاً شاهنامه‌ای که مأخذ فردوسی بوده این نوع بدگمانی را از او زایل میکند.

۱- حمزه اصفهانی در کتاب خود بی‌ای مضبوط آورده در بیان آنچه در خداینامه بوده ولی ابن المقفع و محمد بن الجهم آنرا حکایت نکرده‌اند ولی ابن ففره جالب نظر است که بعد از آن حمزه باین طریق شروع به حکایت مطالب حذف شده خدای نامه می‌کند که گوید چنین خواندم در کتابی که از کتاب ایرانیان موسوم به اوستا [آوستا] نقل شده بود [محصل].

بواسطهٔ تتبع تدریجی عدهٔ زیادی از قطعات کتاب سیرالملوک ابن المقفع را ممکن است از کتب موجوده جمع آوری کرد ولی بدبختانه اینگونه قطعات هم اغلب از قسمت‌های ادبی و عبارت‌پردازی آن کتاب است و از قسمت‌های مهم کمتر مانده. از آنجمله درعیون - الأخبار ابن قتیبه چندین قطعه از سیرالملوک ابن المقفع موجود است که یکی از مفصل‌ترین آنها در خاتمهٔ کار فیروز است^۱ همان قطعه (یعنی عاقبت فیروز) عیناً با قدری تلخیص در کتاب سعید بن بطریق خلیفهٔ نزاری در اسکندریه معروف به اوتیکیوس (که کتاب خود را در اواخر ایام خود نوشته) نیز موجود است. بدلیل چندی معلوم شده که مأخذ ابن بطریق هم در تاریخ ایران مستقیماً کتاب ابن المقفع بوده و مأخذ طبری در يك روایت خودش باز سیرالملوک ابن المقفع است ولی طبری مستقیماً از کتاب مزبور اخذ نکرده بلکه برای قسمت تاریخ ایران علاوه بر مأخذهای دیگر يك کتاب دیگری در دست داشته که يك سیرالملوک دیگری بوده که علاوه بر روایات دیگر از کتاب ابن المقفع هم اقتباسات داشته. کتاب گمنام معروف به «اشپرنگر»^۳ که ارتباطی میان او و طبری در اخذ از همدیگر نیست و کاملاً مستقل است نیز عیناً در قسمت راجع به تاریخ ایران و مخصوصاً در همان موارد که طبری دو روایت ذکر میکند دو روایت می‌آورد که بدو مأخذ اصلی قدیمی بر میگردد چنانکه در بعضی موارد مثل این است که يك نسخهٔ طبری در دست داشته. هر دو کتاب هم طبری و هم کتاب گمنام عیناً مثل هم از يك کتابی که بعضی اقسام آن از ابن المقفع و بعضی دیگر از يك

۱ - درعیون الاخبار استخراجاتی هم از کتاب التاج و کتاب آئین ترجمه

ابن المقفع از پهلوی و کتاب آداب تألیف او نیز موجود است [نواد که].

مأخذ دیگر نقل شده بود اخذ کرده‌اند و اغلب بقدر امکان عین عبارت آنرا استعمال کرده‌اند و گاهی مختصرش نموده‌اند. آن مأخذ اصلی روایت دیگر که غیر از کتاب ابن المقفع است ظاهراً کتابی است که مأخذ یعقوبی (در حدود سنه ۲۸۸ میزیسته) نیز درخصوص تاریخ ساسانیان در مقدمه مختصر خود بتاریخ خلفای عباسی بوده که اغلب با روایت دوم طبری و کتاب گمنام مطابق می‌آید، اگرچه یعقوبی بعضی جاها اخبار دیگری بآن روایت علاوه کرده. این روایت دوم اغلب باروایت فردوسی نیز مطابق می‌آید. حقیقت آن مأخذ دیگر (غیر ابن المقفعی) بر ما مجهول است و ممکن است یکی از سیرالملوک‌های متعددی باشد که اسم آنها برای ما مانده. همه این سیرالملوک‌ها بعد از ابن المقفع تألیف شده بوده‌اند زیرا که اولاً همه جا ابن المقفع اول اسم برده شده و بعد از آن محدّبن جهم برمکی که یکی از اتباع برمکیها بوده و برمکیها پس از وفات ابن المقفع بسر کار آمدند و مظنون آنست که مؤلفین همه این سیرالملوک‌ها از کتاب پیشرو نامی خود یعنی ابن المقفع استفاده کرده‌اند ولی بطور تحقیق سبب اختلافات آن کتب با مال ابن المقفع در جزئیات و تفصیل امور معلوم نیست. ممکن است بعضی از آنها از مأخذ غیر ایرانی هم روایات و داستان‌هایی گرفته و داخل کرده‌اند^۱.

بعضی دیگر از مؤلفین این سیرالملوک‌ها هم شاید از کتب

۱- مؤبد این فقره آنست که نه تنها تاریخ طبری و کتاب گمنام بلکه یعقوبی هم درمأخذی که داشتند تاریخ یولیانوس را که از رومان سریانی بتاریخ ایران داخل و مخلوط شده بود یافته و همانطور مثل جزو داستان ایران نقل کرده‌اند [نولدکه].

قصه‌ای (رومان) اقتباس کرده‌اند که در زبان پهلوی ظاهراً از آنها متعدد بوده است. يك قسم روایات و اخبار هم در طبری هست که حتی نه در کتاب گمنام و نه در کتبی که مستقیماً یا بواسطه از ابن المقفع اخذ کرده‌اند و نه در فردوسی اثری از آنها نیست. منشأ این قسم روایات بسیار تاریک و محتاج به تحقیق است^۱.

این بود قسمتی از آنچه علامه نولد که در ۱۴ سال پیش در مقدمه کتاب بی‌مانند و شاهکار خودش یعنی ترجمه و تفسیر قسمت تاریخ ساسانیان از تاریخ طبری^۲ آورده و مقصود عمده‌اش در آن مقدمه تحقیق و توضیح مأخذ روایات طبری در این باب بوده. برای تکمیل فایده باید بگوئیم که علاوه بر مترجمین مستقیم خدای نامه و سایر کتب پهلوی راجع به تاریخ پادستان وقصه و علاوه بر مؤلفینی که از روی ترجمه‌های مذکور کتبی پرداخته و یا آن ترجمه‌ها را تهذیب و تحریر کرده‌اند در قرون اولای اسلام و مخصوصاً از اوایل قرن دوم تا اواخر قرن چهارم مؤلفین و مترجمین زیادی بوده‌اند که یا سایر کتب ایرانی را غیر از تاریخ ترجمه کرده و بدین ترتیب کمک زیادی بوسعت اطلاعات و انتشار معلومات درباره ایران قدیم کرده‌اند و یا کتبی مستقل و یا نصول و قطعاتی در باب آثار و ادب و اوضاع ایران قدیم نوشته‌اند و از همه اینها

- ۱- نولد که بواسطه بعضی مطایفه‌ها که میان روایات منقول در کتاب گمنام از ابو جعفر زردتشت و عین آنها در طبری میکند احتمال میدهد منشأ این روایات ثالث طبری موبد مزبور باشد که در اواسط قرن سوم می‌زیسته. [محصل]
- ۲- در این کتاب اسناد بزرگ برای اولین بار تاریخ ساسانی را تصفیه و روشن کرده و عده سلاطین و تاریخ حقیقی جلوس و وفات و مدت سلطنت آنها را که معمای قرون مدیده بود و کسروی و حمزه اصفهانی و بیرونی و موبدان اوایل اسلام از آن عاجز شدند به تحقیق حل کرده و در واقع این تاریخ را زنده کرده و منت بزرگی بر علم تاریخ گذاشته.

سرمایه فراوان و انبوهی از اطلاعات در آن قرن‌ها جمع و منتشر شده و برستخیز روح ملی ایران و رونق مدعیات شعوبیه کمک زیادی کرده و همین نوشتجات زیاد بتدریج زمینه را برای هوس عمومی و رواج و قبول عامه داستانها و اشعار داستانی و شاهنامه صاف و تهیه کرده‌اند.

از مترجمین پهلوی عبری غیر از مترجمین خداینامه که ذکرشان گذشت اسامی چند نفر دیگر در کتاب الفهرست آمده^۱ و از آن جمله اند آل نوبخت که اغلب افراد این خانواده مترجم بوده‌اند. نوبخت در زمان خلیفه عباسی منصور بوده و منجم بود و در سنه ۱۴۱ در بنای شهر بغداد اختیار ساعت نیک کرد^۲. پسرش ابوسهل فضل ابن نوبخت از مترجمین پهلوی عبری و در خزانه الحکمه هارون الرشید بوده و کتاب نهمطان^۳ را در علم موالید و نجوم و چندین کتاب دیگر تألیف کرده که عمده مأخذش در آنها کتب ایرانی بوده. برادرش علی^۴ ابن نوبخت و مخصوصاً برادرزاده او ابوسهل اسمعیل بن علی بن نوبخت از علما بوده‌اند. برادرزاده دیگر وی حسن بن سهل بن نوبخت مخصوصاً جداگانه از مترجمین پهلوی مذکور شده.^۵ دیگر موسی بن خالد و

۱- در این مقالات متسلسله هر جا که به کتاب الفهرست و عدد صفحات آن رجوع شده مقصود چاپ لایبزیگه است از بلاد آلمان که در سنه ۱۸۷۱ میلادی باهتمام استاد فلوگل باحواشی زیاد بطبع رسیده.

۲- کتاب البلدان یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب واضح) چاپ لیدن سنه ۱۸۹۲ میلادی صفحه ۲۳۸.

۳- کتاب نهمطان چنانکه اسم آن قرینه عجمیت است ظاهراً از روی کتب نجومی ایرانی پرداخته شده بوده چنانکه از یک قطعه‌ای که از آن کتاب (قریب دو صفحه) در کتاب الفهرست نقل شده هم استنباط میشود.

۴- کتاب الفهرست صفحه ۲۴۴.

یحی بن خالد بودند که بقول کتاب الفهرست در خدمت داود بن عبدالله بن حمید بن قحطبه بودند و برای اواز پهلوی ترجمه میکردند. چون حمید بن قحطبه که در سنه ۱۵۹ وفات یافته و پسرش عبدالله در سنه ۱۹۷ زنده بود لهذا ممکن است زمان این مترجمین باوایل قرن سوم بیفتد. دیگر ابوالحسن علی بن زیاد التمیمی بوده و از جمله کتب او که ترجمه کرده زیج ایرانی معروف بود که آنرا زیج شهریار میگفتند و چون این زیج ظاهراً در اواخر قرن دوم یا اوایل قرن سوم ترجمه شده پس عهد زندگی مؤلف نیز از آن بدست می آید. دیگر ابوجعفر [یا ابوحفص] عمر بن فرخان طبری بود که از مترجمین بود و در خدمت یحی بن خالد بن برمک و فضل بن سهل و در دربار مأمون عباسی بوده. اسحق بن یزید و اسحق بن علی بن سلیمان نیز از مترجمینی بودند که ذکرشان در شماره های سابق گذشت و حاجت به تکرار نیست. دیگر سلم مدیر کتابخانه مأمون عباسی (بیت الحکمه) است که از پهلوی عبری ترجمه میکرد. غیر از مترجمین مذکور هم عده زیادی از علما بودند که بکتب ایرانی بلاواسطه دسترس داشته اند و مؤلفات آنها پراکنده از اقتباسات و اقتطاعات از کتب ایرانی و همچنین مورخین و نویسندگان عرب که دقت و استقصاء کاملی در تحقیق مستوفای تاریخ و انساب عرب داشتند نیز بتاریخ و انساب ملل مجاوره اعراب هم محض روشن ساختن تاریخ خود اهتمام مخصوص داشتند. جمعی دیگر از علما هم بودند که از شعوبیه یعنی ملت پرستان ایرانی بودند و چون در مجادله سخت با طرفداران ترجیح عرب بودند محض کشف

۱ - در باب زیج شهریار گولیوس (Golius) مفصلاً در حواشی بسیار مفید خود بکتاب الحركات السماویه و جوامع علم النجوم تألیف احمد بن محمد بن کثیر فرغانی شرح می دهد، این کتاب فعلاً دم دست نگارنده نبود.

دلایل تازه بر مدّعی خودشان رجوع بهمه زوایای آثار تمدّن ایرانی میکردند. این طبقه اخیر اقوالشان کمتر سندیت دارد و مثل مورّخین حقیقت جوی و بی غرض نتوان بقول آنها اعتماد کامل کرد.

ولی از طرف دیگر بیشتر روح ملی ایران و مخصوصاً اهتمام باحیاء آثار عظمت و شکوه گذشتگان و میل شدید بفخر و مباهات به نیاکان و حماسه و رجز و مفاخرت و مناشدت در مقابل اعراب که منشأ (یا یکی از اسباب) نهضت شعر و حماسه رزمی ایرانی شد از این مخاصمه شعوبی و تألیف کتب فضل العجم علی العرب و فضل العرب علی العجم به جنبش آمد. نگارنده را عقیده آنست که مخصوصاً قسمت عمده همه انواع ادبیات در زبان فارسی و حتی خود شعر عروضی و نظم قصاید و مدح و هجاء و رزم و رزم و تمام انواع شعر بمعنی معمول دوره اسلامی آن و طرز کتابت و انشاء و انواع علوم و آداب کلام از عرب بایران آمده و این ملت فاتح که در سایر شعب ترقی و علوم عقب بود بزرگترین تحفه اش به تمدّن دنیا زبان بی مانند و عالی و وسیع خودش بود با هزاران هزار فنون و علوم ادبی و صنایع راجع بآن زبان و صدهزاران اشعار و خطب و حکم و امثال و سیر و روایات و منقولات شفاهی و نشیده های عشق طبیعی بعلاوه ضبط و دقت و صحت روایت در تاریخ و تقیّد بانساب که بدبختانه ملت ما از قدیم متّهم به مسامحه و سست کاری در این امور بود و اکنون هم بدبختانه آثار نمایان آن در تاریخ و روایت و لغت باقی است و بعبارة آخری اعراب در کلیه آنچه علوم منقول خوانند از انساب و روایات و اشعار و لغات و نحو و صرف و امثال و وقایع و ایام مشهوره و غیره دقت و مواظبت کامل داشتند و بعضی ملل متمدّن دیگر در علوم فلسفی و طبیعی و حساب و هندسه ترقی کرده بودند و

ایرانیان مانند هندیان بیشتر به فلسفه روحانی و حکمت و عبرت و معانی اخلاقی و فلسفی و تأویلی هر مطلب متوجه میشدند. در کتب ما امثله این مطلب بسیار فراوان است و خیلی حکایات پرمعنی و نکته‌دار دیده میشود که در جزئیات مقدماتی آن بکلی مسامحه شده و بفلسفه آن پرداخته شده. مثلاً شبیه‌باین مینویسند «گویا هارون الرشید بود یا یکی از سلاطین صفویه در دمشق یا نیشابور در سنه ۲۰۰ هجری یا سنه ۱۰۰۰ بیکی از ملوک اطراف یا وزیر خود چنین نوشت . . . و آن وقت يك مطلب پرمعنی و حکیمانه ذکر میکنند.

باری مقصود آن بود که توجه بجمع و تدوین تواریخ گذشته و مخصوصاً آثار عظمت سلاطین و وقایع مشهوره آنها و نسب بزرگان ایران و مفاخرت باجداد از تأثیر عرب بود و ترتیب مفاخرت و مباحثات قبایل و یا نسل‌های مختلف عرب با همدیگر و اشعار اولئك آبائی فجئنی بمثلهم و نظیر آن در میان اعراب باعث سرایت همین حس شد در میان ایرانیان که آنان نیز ابتدا با شعار و نشر عربی شروع به تعداد مفاخر و ستایش گذشتگان قوم خود کرده^۱ و بتدریج در زبان بومی خود نیز بدانگونه سخن سرودند و حتی ممکن است شاخ و برگ و آب و تابی که داستانهای رستم و اسفندیار و سهراب و برزو و بیژن و منیژه و سیاوش و فرامرز و کرشاسب و بهمن و گودرز و سام و نریمان و زال و غیره پیدا کرده و مخصوصاً در افواه قصه‌گویان و نقالان قدیم کارها

۱- مسعودی در کتاب التنبيه و الاشراف (صفحه ۱۰۲) گوید «درمقابله و معارضه کتاب مقاتل فرسان العرب تألیف ابو عبیده معمر بن المثنی ما نیز کتابی موسوم بمقاتل فرسان العجم نوشتیم که در آن وقایع سواران نامدار و دلاوران از پادشاهان و سایر طبقات ایران را و سبب قتل آنها را و وقایع و جنگ‌های مشهور آنها را درج کردیم» همچنین درمقابل کتاب موسوم به «جمهره انساب العرب» ابن خردادبه «جمهره انساب العرب» در انساب ایرانیان قدیم نوشته .

و سرگذشت‌های این پهلوانان رواج و رونقی گرفته نیز خالی از تأثیر و تقلید قصص پهلوانان ملی عرب و داستانهای خیلی شایع آنها نبوده مانند سرگذشت‌های عنتره بن شداد عبسی^۱ و عمرو بن معدیکرب^۲ و بنی‌هلال^۳ و غیره که با احتمال قوی در قرون اولای اسلام در افواه قصه‌گویان عرب مبلغی از این داستانها (که بعدها هسته قصه‌های دایر بین‌العوام مانند رومانهای معروف موسوم به «سیره عنتر» و «سیره ابوزید بنی‌هلال» و غیره شد و ورد زبان و نقل مجالس «راویان اخبار و ناقلان آثار» گردیده) دائر و سائر بوده است.^۴ در ابتدا یعنی همان قرن اول هجرت که عربها بجمع و تدوین انساب خود اهتمام کردند و نسابین بزرگ از آنقوم بظهور آمد در کتب نسب خودشان از انساب سلاطین ملل مجاوره نیز درج کردند و مخصوصاً کلبی (محمد ابن‌سایب) و پسرش هشام که ذکرشان گذشت از مشهورترین آنها بودند

۱- عنتره بن شداد بن عمرو [یا عمرو بن شداد] بن معاویه العبسی پهلوان و شاعر معروف عرب است که در سی سال قبل از هجرت شهرت یافته و مشهورترین پهلوانان عرب شده.

۲- ابو ثور عمرو بن معدیکرب شاعر و پهلوان معروف عرب که بنا به روایات در سنه ۵۳۰ میلادی متولد شده و در سنه ۲۱ هجری وفات کرد. مشارالیه از نژاد نجبای یمن و از قبیلۀ بنی‌زبید بوده و بواسطه زور خارق‌العاده که بوی نسبت میدهند معروف بوده.

۳- بنی‌هلال قبائل بدوی بودند که در زمان خلفای عباسی در عربستان تاخت و تاز کرده و پیشه‌تاراج داشتند و بعدها خلفای فاطمی و قرامطه آنها را مغلوب کرده و در مصر مسکن دادند.

۴- محققین علما را عقیده آن شده که از بعضی از اینگونه قصه‌های عربی و مخصوصاً سیره عنتر و بنی‌هلال ظاهراً از قرون اولای هجرت و خیلی پیش از پرداختن شدن این قصه‌ها که در قرون بعد (شاید در قرن ششم بعد از آن) سروصورتی گرفته و چیزی و لومختصرتر موجود در افواه دائر بوده است [بروکلن در تاریخ ادبیات عرب جلد ۲ صفحه ۶۲ و دائره‌المعارف اسلامی در ماده رومان عنتر].

و اطلاعات زیادی نیز از افواه در باب ایران ثبت کردند . روایات هشام بن محمد یکی از مأخذ مهم طبری در باب تاریخ ایران است . در صورتیکه میدانیم این نسب نویس و مورخ تاریخ عرب عمده سروکارش با تاریخ عرب بوده و اگر بتواریخ ملل دیگر اشاره ای کرده عرضاً و استطراداً بوده است^۱ سایر نسباین معروف عرب نیز ظاهراً از نسب سلاطین ایران سخن رانده اند . در مجمل التواریخ در فصل راجع بطبقه کیانیان گوید « نخستین ایشان کیقباد بود و اندر نسب چنان خواندم از ابن المقسم و عطا و شعبی و دغفل که صاحب روایت عرب اند کذا قال صاحب النسخة قال کان کیقباد ابن الزاب الذی یقال له المجوس (۴) زو و بروایتی گویند پسر کیگامه بود . . . » دغفل نسابه (حجر بن الحارث کنانی) در سنه ۵۰ هجرت بوده و حتی عهد حضرت رسول را نیز درک کرده و سه نفر باقی نیز از قرون اولای اسلام بودند^۲ . غیر از اینها علان معروف به شعبوی است که اصلش ایرانی بوده ولی در انساب عرب اختصاصی داشت و در کتابخانه هرون و مأمون عباسی بود و کتب زیادی در قدح انساب عرب تألیف کرده^۳ .

محمد بن القاسم التمیمی مشهور بابو الحسن النسابه از اهل بصره نیز که اعلم علمای نسب علی الاطلاق بوده و ظاهراً در اواخر قرن سوم یا اوایل چهارم می زیسته کتابی موسوم باخبار الفرس و انسابها تألیف

۱- مخصوصاً در ضمن تاریخ ملوک حیره که سرگذشت آنها ارتباط تامی با تاریخ ساسانیان داشت ظاهراً از تاریخ ایران سخن رانده بود .

۲- ابو عامر عمرو بن شراحیل شعبی در سنه ۱۰۵ وفات یافته . عطا نیز چون بقول نهایت الارب منسوب به دینوری از شعبی روایت میکند باید معاصر او باشد .

۳- کتاب الفهرست صفحه ۱۰۵

کرده بوده ^۱ . از عمر کسری که مسعودی در مروج الذهب بکرات از وی بواسطه ابو عبیده معمر بن المثنی راجع بتاریخ ایران روایات نقل میکند سابقاً ذکر نمودیم . این شخص هم اگر از اسم او حکم کنیم محتمل است که عرب بوده ولی وقوف کاملی باخبار ایران داشته بحدی که وی را ملقب بکسری کرده بودند . این شخص ظاهراً در اوایل قرن دوم میزیسته ^۲ . خود ابو عبیده نیز که در سنه ۲۱۰ وفات یافته از مؤلفین مشهور بوده و از جمله کتب وی کتابی بوده موسوم به « فضائل الفرس » ^۳ دیگر سعید بن حمید کاتب طوسی است که کتب متعددی در ذم عرب و مدح ایرانیان و فضیلت اینان بر آنها داشته ^۴ . ابو الحسن علی بن عبیده الزیجانی نیز از مؤلفین و علمای بزرگ که معاصر مأمون عباسی بودهم کتبی راجع بروایات ایران نوشته بوده ^۵ . ابو عبدالله محمد بن عمران بن موسی بن سعید بن عبدالله خراسانی معروف به مرزبانی (متولد سنه ۲۹۷ و متوفی سنه ۳۷۸ نیز کتابی داشته در اخبار ایرانیان قدیم موسوم به « کتاب الاوائل » ^۶ ابو الفضل احمد بن ابی طاهر طیفور خراسانی الاصل و بغدادی المولد (۲۰۴-۲۸۰) نیز در باره هرمز بن کسری انوشیروان کتابی نوشته بوده است ^۷ . دیگر اسحق بن سلمه ایرانی الاصل مؤلف کتاب « فضل العجم علی العرب »

۱- ایضاً صفحه ۱۱۴ .

۲- رجوع شود به حاشیه صفحه ۹۷ .

۳- کتاب الفرس صفحه ۵۴ .

۴- کتاب الفهرست صفحه ۱۲۳ .

۵- ایضاً صفحه ۱۱۹ .

۶- ایضاً صفحه ۱۳۲ .

۷- ایضاً صفحه ۱۴۶ .

است^۱. و داود بن الجراح که در اواسط قرن سوم میزیسته و بقول مسعودی در مروج الذهب کتاب جامع و خوبی در تاریخ ایران و سایر ملل نوشته بود.^۲ ابن خردادبه ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله^۳ مؤلف «کتاب المسالك والممالك» معروف که در دست است هم کتاب تاریخی داشته که فوت آن مایه بسی تأسف است زیرا که مشارالیه دسترس بکتاب قدیمه ایرانی داشته و مأخذ عمده‌ای در این باب بوده و تعالی در کتاب غرر از آن کتاب نقل میکند و مسعودی در مروج الذهب از آن خیلی بمبالغه و مدح حرف میزند.

غیر از اشخاص مذکور که بطور نمونه از علما و محققین قرون اولای اسلام که درباره ایران و تاریخ و آداب آن بزبان عربی نوشته اند ذکر شد اسامی و مؤلفات عدّه خیلی زیادی نیز از علما و کتب آنها در کتب موجوده برای ما مانده که در سه چهار قرن اول که سرمایه انبوهی از آثار و آداب و اخبار ایران هنوز در دست بود آنچه ممکن بود تدوین کرده بودند و بدبختانه قسمت معظم آنها از میان رفته. برای آشنائی با سامی این گونه کتب و مؤلفین کتاب الفهرست ابن الندیم و کشف الظنون حاجی خلیفه از مأخذ عمده اند. معلوم است که در سه قرن اول اسلام که زبان تحریر ایرانیان مسلمان هم عربی بود خود آنها نیز خیلی در باب ایران و تاریخ و آداب آن نوشتند لکن طریقه تحقیق و تألیف از عرب بود. موضوع کتب راجع بایران قدیم همه تاریخی نبود بلکه از هر نوع رسوم و

۱- ایضاً صفحه ۱۲۸.

۲- مروج الذهب جلد اول.

۳- مشارالیه کتاب خود را میان سنه ۲۳۰ و ۲۳۴ تألیف کرده. خودش ایرانی بوده و جدش که زردشتی بود اسلام اختیار کرد.

آداب و سیاست و اخلاق و علم نجوم و غیره بوده و مخصوصاً کتب زیادی در خصوص اعیاد ایرانیان و از آن جمله نوروز و مهر جان موجود بوده. از کتبی که فعلاً در دست ما باقی است و اخباری از ایران قدیم بواسطه آنها بما رسیده عمده آنها در عربی «عیون الاخبار» ابن قتیبه^۱ است و کتاب تاریخ یعقوبی^۲ و «الاخبار الطوال» دینوری^۳ و کتاب نظم الجواهر و کتاب التاریخ المجموع علی التحقيق والتصدیق ابن بطریق^۴ و «تاریخ طبری»^۵ و کتاب حمزه اصفهانی^۶ و کتب مسعودی بغدادی^۷ و «کتاب البدء و التاریخ» مقدسی^۸ و کتب جاحظ^۹ و بیرونی^{۱۰}

۱ - رجوع شود به حاشیه صفحه ۷۷.

۲ - رجوع شود به صفحه ۷۸ حاشیه ۱.

۳ - رجوع شود به صفحه ۷۹ حاشیه ۵.

۴ - افیشیوش Eutychius بطریق فرقه ملکانی در اسکندریه متوفی در سنه ۳۲۸ که در عربی بسعید بن البطریق معروفست در سنه ۲۶۳ در مصر متولد شده و در سنه ۳۲۱ بمنصب خلیفه گری در اسکندریه نائل شد (بروکلن تاریخ ادبیات عرب جلد ۱ صفحه ۱۴۸)

۵ - ابو جعفر محمد بن جریر طبری مؤلف تاریخ معروف «تاریخ الرسل والملوک» که در سنه ۳۰۲ ختم شده. خود طبری در سنه ۳۱۰ وفات یافته. تاریخ طبری باهتمام علامه دخویه درلیدن از بلاد هولاند بطبع رسیده.

۶ - رجوع شود به صفحه ۷۷ حاشیه ۱.

۷ - رجوع شود به صفحه ۷۸ حاشیه ۱.

۸ - مطهر بن طاهر مقدسی که در سنه ۳۵۵ تألیف کرده و کتاب او باهتمام هوارت با ترجمه فرانسوی بطبع رسیده.

۹ - رجوع شود به صفحه ۷۴ حاشیه ۲. مانند «کتاب البخله» و «کتاب الحيوان» و «کتاب المحاسن و الاضداد» و غیره. کتاب اخیر مانند «کتاب المحاسن و المساوی» تألیف ابراهیم بن محمد بیهقی که در حدود سنه ۳۰۰ تألیف شده ظاهراً تقلید کتاب «شایست لاشایست» پهلوی قدیم است.

۱۰ - ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی متوفی سنه ۴۴۰ مؤلف «التأثیر الباقیه عن القرون الخالیه» (که باهتمام استاد زاخاوند در لایپزیک از بلاد

و مسکویه^۱ و ثعالبی^۲ و «مفاتیح العلوم» خوارزمی^۳ و کتب جغرافیون عرب^۴ و کتاب گمنام معروف به «اشپرنگر»^۵

آلمان در ۱۸۷۸ میلادی بطبع رسیده) و کتاب «تحقیق ما للهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة» که باز باهتمام استاد مشارالیه بطبع رسیده و «کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم» و «قانون مسعودی» که نسخه خطی هر دو کتاب موجود است. بیرونی از بزرگترین علمای دقیق و آگاه ایران بوده و به زبان سریانی و سانسکریت اطلاع کامل داشته و رنج بسیار در تحقیق امور راجع به ایران قدیم و هند برده و از ماخذ اصلی آنها و موبدان و برهمنان فرا گرفته. مشارالیه در کتب خود از ابوالعباس ایران شهری و ابوسعید شاذان و سعید بن الفضل و ثابت آملی و ابوسعید احمد ابن محمد عبدالجلیل سگری و ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانی و ابوالحسن آذر خور بن یزدانخسین [مهر آذر گشنسپ؟] و زادویه ابن شاهویه نقل میکند.

۱ - رجوع شود به صفحه ۸۲ حاشیه ۴.

۲ - رجوع شود به صفحه ۷۸ حاشیه ۱.

۳ - ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الخوارزمی که کتاب خود را در حدود سنه ۳۷۰ نوشته. این کتاب را وان ولوتن (Van vloeten) در سنه ۱۸۹۵ میلادی درلیدن بطبع رسانیده.

۴ - کتبی که در علم مسالك و ممالك (جغرافی) از مؤلفین عرب بدست آمده همه را بزحمات بسیار و همت خستگی ناپذیر استاد دخویه در يك سلسله انتشاراتی موسوم به «کتابخانه جغرافیون عرب» نشر کرده که علاوه بر معجم البلدان یا قوت حموی و تقویم البلدان ابوالفدا و غیره مشتمل است بر اقدم کتب موجوده در این باب مانند «کتاب المسالك والممالك» ابن خردادبه و «کتاب البلدان» یعقوبی و «کتاب الخراج» ابوالفرج قدامة بن جعفر بغدادی و «کتاب العلاقات النفیسه» ابن رسته و «کتاب البلدان» همدانی و «کتاب المسالك والممالك» ابن حوقل و «صور الاقالیم» اصطخری و «التنبیه والاشراف» مسعودی و غیره.

۵ - این کتاب عربی که يك نسخه خطی از آن در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است کتاب بسیار نفیس و مفیدی است مشتمل بر تاریخ ملل مختلفه و از آنجمله تاریخ ایران و در سنه ۵۳۲ تألیف شده چون نه اسم کتاب و نه اسم مؤلف معلوم است این کتاب را عموماً باسم آقای اشپرنگر که آنرا بدست آورده و در تحت عدد ۳۰ از مجموعه او مینامند. مؤلف این کتاب بعقیده نگارنده که آنرا مرور کرده یا یهودی بوده یا بزبان عبری آشنا بوده و بکتب یهود دسترس داشته است. از این کتاب نگارنده همه جا باسم کتاب گمنام اسم و برده میبرد.

و در فارسی ترجمه بلعمی^۱ از تاریخ طبری و «مجمل التواریخ»^۲ است.
در «کتاب الملل و النحل» شهرستانی^۳ و «فتوح البلدان» بلاذری^۴
نیز خیلی معلومات راجع بایران قدیم پیدا میشود.

نظم قصص و داستانهای ایرانی بهری

چون از شرح کتب مترجمین و مؤلفین قرون اولی هجرت که
مستقیماً در باب تاریخ و آداب ایران نوشته اند و یا عرضاً در ضمن
مؤلفات خود از این مقوله آورده اند و اغلب این کتب از میان رفته و
هم چنین از ذکر کتب موجوده که در این باب شامل اطلاعات هستند
فارغ شده و این موضوع را بطور اختصار پرداختیم می خواهیم از دو
نفر دیگر مؤلف و مترجم نیز حرف بزنیم که آنها را مخصوصاً در موقع
خود چنانکه مقتضی ترتیب بود ذکر نکرده و کنار گذاشتیم که

۱- ابو عبدالله بن محمد بن محمد بن عبیدالله بلعمی که تاریخ طبری را در

سنه ۳۵۲ ترجمه کرده.

۲- مجمل التواریخ کتابی است فارسی در تاریخ که در سنه ۵۲۰ تألیف شده

و اسم مؤلف معلوم نیست و یک نسخه منحصر بفردی از آن کتابخانه ملی پاریس
موجود است. این کتاب دارای مطالب مفید است و مخصوصاً قسمت راجع بتاریخ
ایران اگر چه عمده از کتاب حمزه اصفهانی اخذ کرده ولی ماخذ دیگر هم داشته
و مهم است. ظاهراً یکی از سیرالملوک های عربی نیز غیر از مال ابن المقفع در دست
مؤلف این کتاب بوده، این قسمت کتاب را ژول موهل (Mohl) در چند قسمت
بتفاریق در مجله آسیائی فرانسوی سلسله سوم جلد ۱۱ و ۱۲ و ۱۴ نشر کرده.

۳- صفحه ۷۷ حاشیه ۱- شهرستانی از ابو عیسی محمد بن هارون الوراق

که زردشتی بوده و مسلمان شده و هم چنین از ابوسعید مانوی که در سنه ۲۷۱
تألیف کرده و ماخذ قدیمه دیگر نقل میکند.

۴- رجوع شود به صفحه ۷۲ حاشیه ۳.

بواسطه اهمیت مخصوصی که نسبت بموضوع ما داشتند از آنها باید جداگانه حرف بزنیم .

اهمیت مخصوص این دو نفر آن است که آنان داستانهای ایرانی را از پهلوی مستقیماً یا بیک واسطه به نظم عربی ترجمه یا نقل کرده اند و این فقره بعقیده نگارنده در ایجاد فکر و خیال نظم داستانها و قصص در فارسی بی تأثیر نبوده (اگر منشأ یگانه نباشد) . اولی ابان بن عبدالحمید بن لاحق بن غفیر رقاشی از اهل بصره و شاعر مکرر عرب متوفی سنه ۲۰۰^۱ است که اکثر اشعارش مثنوی و مسمط بوده و علاوه بر مدحیه و هجو و مرثیاتی زیاد کتب زیاد بنظم در آورده است . ابان لاحقی اختصاصی داشت در اینکه کتب ایرانی و هندی را بنظم عربی درمی آورد و از آن جمله کلیله و دمنه را برای برمکیان نظم کرد^۲ و کتاب سیره اردشیر و سیره انوشیروان و بلوهر و بوداسف و کتاب سند باد و کتاب مزدك و کتاب الصيام والاعتكاف و کتاب حلم - الهند را به نظم عربی در آورده^۳ و هم يك منظومه ای داشته در خلقت عالم موسوم به « ذات الحلل »^۴ مشارالیه برای يك قصیده خود از هرون الرشید ۲۰۰۰۰ درهم صله گرفت .

۱- دائرة المعارف اسلامی .

۲- الاغانی جلد ۲ صفحه ۷۳ . دو بیت افتتاحی منظومه کلیله در کتاب الاغانی برای مامانده که مثنوی است از بحر رجز مسدس . همین نظم کلیله و نظمهای عربی دیگر آن که بقول کتاب الفهرست علی بن داود و بشر بن المتمدن پرداخته بودند باغلب احتمال منشأ خیال رودکی در نظم کلیله بپاری شده .

۳- کتاب الفهرست صفحه ۱۱۹ و ۱۶۳ و ۳۰۵ اینکه ابان مستقیماً از پهلوی ترجمه به نظم میکرد و یا کتب مترجم را برشته نظم میکشید درست روشن نیست .

۴- الاغانی جلد ۲۰ صفحه ۷۳ .

مؤلف دوم بلاذری^۱ است که وی نیز از مترجمین پهلوی بوده و کتاب «عهد اردشیر» را شعر ترجمه کرده بوده.

بطور کلی باید در نظر گرفت که شعر منظوم بعروض عرب در میان اعراب بقدری فراوان و چنان رایج بود که در تاریخ دنیا نظیر آنرا نتوان یافت و در واقع مانند محاوره و کلام منشور طبیعی بوده و بطوری سهل شده بود که غالب فصحای اعراب بدوی نیز همه نوع احساسات قلبی و روحی خود را در مواقع جدی و حزن و فرح و هیجان و جنگ و فخر و عشق و استغاثه و مدح و قدح و طعن و هجاء و مرثیه و طلب و شکایت همه را اغلب با ابیات منظوم بیان میکردند و این ابیات در افواه سرعت سیر میکرد و رواة اشعار و حفظه شعر که بی شمار بودند آنهارا در چادرهای مشایخ و امراء عرب و درپیش اشراف قبائل انشاد میکردند و بدین طریق اشعار عرب از یمن تا حیره می گشت و حافظه کار قلم را میکرد و محتاج بسواد نبودند. و قتیکه خلیل بن احمد متوفی سنه ۱۷۵ علم عروض را وضع و مدون کرد موزون کردن کلام به ترتیب علمی و صنعتی در آمده و سهل تر شد. موزون طبعان ایران نیز که پیش از آن بسیاق خود لابد شعر موسیقی طبیعی داشتند^۲

۱- رجوع شود به صفحه ۷۲ حاشیه ۳.

۲- در این باب رجوع شود بمقاله عالمانه میرزا محمدخان قزوینی بعنوان «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام» در شماره ۳۵ از دوره قدیم کاه و مقاله علامه کریستنسن دانمارکی بعنوان «شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم» در شماره ۴-۵ از دوره جدید کاه - اشعار قدیم ایرانی خواه قبل از اسلام و خواه بعد از آن تا اواسط قرن سوم همه از قبیل نثر مسجع بود که عدد هجاها در مصراعها مساوی بوده و آنها را شعر هجائی و تصنیف توان نامید و بعید نیست که با همین نوع اشعار نیز داستانهای ملی را قطعه قطعه نظم نموده بوده اند. جاحظ در «کتاب

کم کم شعر عروضی را یاد گرفته و شروع بشعر سرودن کردند^۱ و یکی از اولین آثار طبع آنها و تقلید شعرای عرب نیز نظم قصص و داستانهای ایرانی شد که کلیله و دمنه رودکی و سندهاد منظوم او^۲ و اشعار مسعودی مروزی که ما از آنها در شماره آتیه سخن خواهیم راند از آن جمله بودند. «محصل».

→
المحاسن والاضداد، طبع مصر صفحه ۱۷۷- گوید از چیزهایی که در روز نوروز پیش پادشاه [در عهد ساسانیان] آواز خوانی می شد نغمه های سؤال و جواب و نغمات بهار و تغنیات دیگری که در آن اخبار و داستانهای پهلوانان و غناهای آفرین و خسروانی و مازداستانی و فهلبد [باربد] تغنی میشد و فهلبد در ایام خسرو پرویز بوده اراهل مرو و از نواهای او مدح پادشاه و ذکر فتوحاتش و غزواتش و مجالش بود و این بمنزله شعر است در کلام عرب که بالحن در آورده می شد و هر روز وی يك شعر تازه و شیوه نوی درمی آورد».

۱- قریب بقطع توان گفت که شعر عروضی در قرن سوم در فارسی پدید آمده .

۲- استاد نولد که تصور میکند که بعضی اشعار منسوب برودگی در «لفت فرس» اسدی از «سندباد نامه» است (رجوع شود بمقدمه استاد پاول هورن بآن کتاب).

منشاء فارسی شاهنامه فردوسی*

و پیشروان وی در این کار

در شماره گذشته دنباله سخن در باب منشأ قدیم و مأخذ شاهنامه فردوسی بدانجا رسید که تأثیر کتب سیرالملوک عربی و سایر کتب مؤلفین اسلامی راجع بایران قدیم و یا حاوی مطالب مفیده راجع بآن را در نشو و نمای داستان ملی ایران بعد از اسلام شرح داده و مخصوصاً تأثیر عمده نظم این قصص و داستانها در عربی در ایجاد خیال نظم فارسی داستانها باختصار بیان شد. اینک باوّلین ظهور داستانهای ملی در نثر و نظم فارسی می‌رسیم که در واقع مقدمه و طلیعه بلافاصله کار آن معمار بزرگ بوده است که « کاخ بلند » جاودانی را که تا ایران پایدار است يك نشان عظیم زوال ناپذیر ملی است و « از باد و باران نیابد گزند » برافراشت.

شاهنامه‌های منثور و منظوم فارسی

قبل از فردوسی

داستان سرائی منظوم ظاهراً از عهد قدیم طرف میل و هوس ایرانیان بوده. (صفحه ۱۲۷ - حاشیه ۲) از آنچه جاحظ متوفی سنه ۲۵۵ از نعمات و الحانی که در روزهای نوروز در حضور سلاطین ساسانی راجع باخبار و داستانهای پهلوانان سروده می‌شد ذکر کرده سخن رفت

* - کاوه شماره يك دوره جدید سال دوم ۵ شهریور ماه قدیم ۱۲۹۰
یزدگردی = غره جمادی الاولی ۱۳۳۶ = ۱۱ ژانویه فرنگی ۱۹۲۱ میلادی.

و از آن فقره چنین مستفاد میشود که تخم این هوس در عصر ساسانی بوده و حتی اگر باز عقب‌تر برویم میتوانیم بعضی قطعات گائا^۱ را نیز که منظم است داستان منظوم بخوانیم. لکن عمده مقصود ما در اینجا صحبت از دوره اسلامی است^۲.

۱ - گائا قدیمترین قسمت آوستا است که سجع و قافیه دارد و در واقع شعر هجائی است و وزن مخصوصی دارد که بحسب عروض عرب و عجم حالیه آنرا شعر موزون نتوان نامید ولی باید بخاطر آورد که وزن منحصر بهمان معنی عروضی اسلامی نیست و رنه خیلی از اشعار ملل فرنگی و یونانی نبایستی جزو شعر موزون شمرده شود (رجوع شود بمقاله استاد کریستنسن در شماره ۴ - ۵ کاوه دوره جدید سال اول در باب « شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم » .

۲ - در وجود شعر بمعنی اعم در عهد ساسانیان که در نغمات موسیقی سروده می‌شد شکی نیست و قرائن متعددی از وجود آن در دست است و اصلاً در این فقره شکی هم نمی‌تواند باشد زیرا که در تمام ملل آنچه را که با آهنگ مخصوص در نغمات موسیقی خودشان می‌خوانند در واقع شعر است . در خزانه الادب عبدالقادر بن عمر بغدادی متوفی سنه ۱۰۹۳ (طبع بولاق . جلد ۴ - صفحه ۱۵۶ و ۱۵۷) در ضمن شرح شعر شاعر جاهلی مشهور اعشی از بنی قیس :

« ما بکاء الکبیر بالأطلال و سؤالی وما یرد سؤالی »

حکایتی از کتاب شرح ادب الکاتب ابن قتیبه تألیف عبدالله بن محمد بن السید البطلیوسی (۵۲۱ - ۴۴۱) نقل می‌کند که خیلی مهم است بدین قرار: « ابن السید آورده که ناقلان اخبار روایت کرده اند که طلحه اسدی از اشراف عرب بود و گاهی بدر بار کسری ورود میکرد . کسری (که در این جا مقصود ظاهراً خسرو پرویز است) ویرا همیشه اکرام و اعزاز میکرد . وی گفت که یکبار پیش کسری رفتم و ورود من تصادف کرد به یک عیدی از اعیاد ایرانیان پس من نیز با سایر حاضرین از حاشیه پادشاه حضور بهم رسانیدم . و قتیکه طعام خوردیم شراب گسترده شد و شروع کردیم بنوشیدن . آنگاه مغنی این شعر عربی را تغنی کرد « لایتاری لما فی القدر یطلبه » که از اعشی باهله (غیر از اعشی بنی قیس سابق الذکر) است کسری به ترجمان خود گفت چه میگوید پس او ترجمه کرد . کسری گفت این زشت است بعد معنی این شعر را سرود « انتک العیس تنفخ فی براها » کسری باز از ترجمان خود پرسید که چه میگوید ترجمان گفت نمی‌دانم یکی از حاضرین گفت « شاهنشاه اشراف

از نثر و نظم فارسی قرون اولای اسلام یعنی از قرن اول و دوم و نیمه اول سوّم تقریباً اثری نمانده بجز بعضی جمل یا قطعات متفرقه که بیشتر در کتب عربی قدیم جسته جسته بدانها بر می خوریم . و اگر

اف و معنی آن این است که ای ملك الملوك این شتری است که دم میزند (یا پف میکند). طلیحه گوید که ترجمه او عربی را بفارسی مرا به خنده آورد . بعد مغنی يك شعر فارسی خواند که من آنرا نفهمیدم و کسری طرب کرد و جامی برای او پر کردند و بر پای شد و آنرا نوشید و جام به جمیع حاضرین بگردید . پس من از ترجمان که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم این شعر چیست که پادشاه را چنین بطرب آورد گفت پادشاه روزی به تفرج بیرون رفته بود يك پسر خوش صورت دید که در دست او گل سرخی است و او را پسندید و حکم کرد که در باب وی برای او شعری بسازند و چون مغنی این شعر را خواند شاه به نشاط آمد و کرد آنچه را که دیدی . گفتم در این مطلب چیزی نیست که آدم را تا باین درجه بطرب و وجد بیاورد . پس کسری از ترجمان پرسید که با من چه مذاکره کرد و او تفصیل را نقل کرد . کسری بترجمان گفت باو بگو اگر این حکایت و شعر ترا به نشاط نمی آورد پس چه چیز ترا طربناک کند . . . ترجمان حرف شاه را بمن ابلاغ کرد من در جواب گفتم شعرا عشی که گفته ما بکاه الکبیر بالا طلال . . . الخ . ترجمان آنرا بشاه گفت و کسری از معنی آن پرسید گفتم این حکایت پیری است که بمنزلگاه محبوبه خود گذر کرده و آنجا را خالی و کهنه و دگرگون یافته این است که گریه آغاز کرده . کسری خندید و گفت چه چیز طرب انگیز در این هست که پیری در خرابه ای ایستاده و گریه میکند مگر نه آنچه ما را بطرب آورد بیشتر سزاوار طرب بود؟ طلیحه گوید که بعد از این واقعه دیگر کسری نسبت بمن بی میل شد .

از این حکایت علاوه بر وجود شعر فارسی در آن زمان چنان مستفاد میشود که در دربار ساسانیان (ظاهراً بواسطه مجاورت پای تخت به بلاد حیره و مراوده اشراف و شعرای عرب مانند عشی و غیره) مغنیان شعر عربی نیز می خواندند و عرب و فارس اختلاط و معاشرت پیدا کرده بودند چنانکه يك حکایت دیگر نیز که باز در خزانه الأدب (جلد اول صفحه ۵۵۲ - ۵۵۱) به نقل از کتاب الشعراء ابن قتیبه نقل شده مؤید آنست و آن چنانست که کسری انوشیروان روزی شنید که عشی باین بیت تغنی میکند :

وما بی من سقم وما بی معشوق

ارقت وما هذا السهاد المورق

کسی باستقصاء و تحقیق تمام همه کتب عربی قرون اولی را تصفح بکند شاید بجمع مقدار قابلی از این عبارات و جمل که قدیم ترین فارسی اسلامی

یعنی بیداری کشیدم (یا بیداری میکشم) و خوابم نمی برد و چیست این بی خوابی که بیدار نگاه میدارد در صورتیکه در من نه بیماری است و نه عشقی. نوشیروان پرسید این عرب چه می گوید گفتند بمری تغنی و آواز خوانی می کند گفت حرفش را ترجمه کنید. گفتند مقصودش این است که بدون اینکه بیمار باشد یا عاشق بیداری کشیده. نوشیروان گفت پس او در این صورت دزد است.

این حکایت اخیر اگر صحیح باشد لازم می باشد که اعشی خیلی عمر دراز کرده باشد چه میان وفات او (در سنه ۸ هجری) و وفات نوشیروان درست ۵۰ سال شمسی فاصله است ولی در اینکه اعشی مسافرتها زیاد در عالم کرده و بدربار ملوک حیره و ایران مرأوده زیاد داشته و حتی قدری فارسی می دانست شبهه نیست زیرا که اشعار او پر است از اشارات بسوقایع تاریخی ملل و کلمات خارجی خصوصاً فارسی.

بهر حال مقصود از حکایت راجع بشعر فارسی در پیش پرویز همانا اشاره بوجود شعر فارسی در عهد قدیم بود که شکی در آن نیست ولی در این هم گویا شکی نباشد که آن غناهای موزون یا مقفی را با اصطلاح عهد اسلامی و ادبیات آن دوره شعر نتوان نامید زیرا که اعراب و هم ایرانیان مسلمان از قرن سوم باین طرف شعر فقط همان اشعار مطابق اوزان عروضی را می نامیدند و بس. جاحظ در کتاب الحیوان (جلد اول صفحه ۳۶) در ضمن شرح فضیلت شعر گوید که «هر ملتی در پایدار کردن آثار و مناقب خود به یک شکل و یک راه دیگر متوسل شده مثلاً عربها در جاهلیت این کار را بشعر موزون و کلام مقفی انجام می دادند و ایرانیان با بناها مآثر خود را ثبت می نمودند مانند کرد بیداد و بنای اردشیر بیضای اصطخر را بعد عربها خواستند که با عجم در کار بنای ائینه مشارکت کرده و در باب شعر منفرد شوند پس غمدان و کعبه نجران و قصر مأرب ... را بنا کردند و باز در صفحه ۳۷ گوید «فضیلت شعر منحصر است بعرب و بر آن آنکه بمری متکلم اند و شعر قابل ترجمه نیست و نمی توان آنرا نقل بزبانی دیگر کرد و رنه نظم آن گسسته میشود و وزنش باطل گردد و حسنش میرود. . . الخ.»

این فقرات دلیل بر آن است که تغنیات ایرانیان را که جاحظ و یا ابو-عبیده و ابن الکلبی (که فقره اول را جاحظ از ایشان نقل می کند) خوب از آنها اطلاع داشتند شعر حساب نمی کردند. فخرالدین اسعد گرگانی ناظم قصه ویس-

یا پازند است کامیاب گردد^۱. در قرون اولای اسلام هنوز ایرانیان زردشتی^۲ زبان پهلوی را یعنی خط پهلوی و زبان مخلوط به هزوارش را مینوشتند و امروز اکثر کتب پهلوی که در دست است از آن دوره است. ولی اغلب این کتب و نوشته‌ها مذهبی است. شیوع خط عربی در ایران که ابتدا لابد میان مسلمانان رایج شده و فقط برای نوشتن زبان عربی یا شاید مطالب مذهبی اسلامی در فارسی بکار برده می‌شد بتدریج بزمینه‌های دیگر غیردینی نیز سرایت کرده و کم‌کم در میان زردشتی‌ها نیز که با مسلمین سر و کار یا از زبان عربی و علوم آنان اطلاع داشتند نیز معمول شد و بدین طریق رفته رفته دایره خط پهلوی که بسیار مشکل

ورامین که در سنه ۴۴۰ تألیف کرده نیز در مقدمه آن کتاب در باب ترجمه آن قصه از زبان پهلوی چنین گوید :

نه گرد آورده ز شش مرد داناست	« بگفتم کان حدیث سخت زیباست
نماند جز بخرم بوستانی	ندیدم زان نکوتر داستانی
نداند هر که بر خواند بیانش	ولیکن پهلوی باشد زبانش
وگر خواند همی معنی نداند	نه هر کس آن زبان نیکو بخواند
چو بر خوانی بسی معنی ندارد	فراوان وصف چیزی بر شمارد
حکیمی چاک از دیشه نبوده است»	که آنکه شاعری پیشه نبوده است

۱ - از قراریکه اطلاع یافته‌ایم فاضل محترم علامه جناب آقا میرزا - محمدخان قزوینی مدتی است باین کار مهم اشتغال دارند و بادقت واستقصاء که از صفات مخصوصه استاد محترم است این کار را دنبال می‌کنند و امید است عنقریب به تحفه شایانی از نتیجه مساعی ایشان نایل شویم.

۲ - در قرون اولای اسلام و حتی تا قرن پنجم مذهب زردشتی در ایران هنوز خیلی رایج و عده پیروان آن کیش خیلی زیاد بود. در کتب جغرافی عربی و مخصوصا در احسن التقاسیم مقدسی و مسالك الممالك اصطخری از کثرت فوق العاده مجوس در ولایت فارس و فراوانی بی‌شمار آتشکده‌ها و هم‌چنین در ولایات دیگر ایران مکرر سخن رفته. مخصوصا این فقره بسیار دلکش است که هنوز در گنبد قبر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (که حالا معروف بگنبد قابوس است) نوشته پهلوی باقی است که در آن زمان پهلوی نوشته‌اند.

و عجیب بود در محافل موبدان و هیربدان محدود گشته و بامور مذهبی مخصوص گردید. از طرف دیگر کلمات عربی بتدریج در زبان فارسی تراویدن گرفت و اگر چه گمان میرود که مقداری از این کلمات حتی در زمان ساسانیان که پای تخت آنها در وسط قوم سامی آرامی و در جوار اعراب حیره واقع بود و ایرانیان و سریانیان با هم مخلوط بودند در زبان فارسی داخل شده باشد^۱ لکن نفوذ زبان عرب در فارسی بیشتر پس از آنکه علمای ایران هم خود را به تبخّر در زبان عربی و آداب و قواعد آن و علوم اسلامی گماشتند و در واقع بزرگترین علمای اسلام در حدیث و تفسیر و لغت و نحو و حکمت از ایرانیان بودند خیلی زیاد شد و مخصوصاً وقتی که امثال همین علما شروع به ترجمه از عربی بفارسی نمودند سیاق و اسلوب کلام بقدری معرّب بود که گاهی باندازه ترجمه‌های بعضی مدعیان جاهل که امروز تحت اللفظ از فرانسه یا ترکی ترجمه می‌کنند مضحک می‌شد یعنی با آنکه کلمات عربی در مفردات کمتر بود در ترکیب کلام بکلی جمله‌بندی عربی پیدا بود و زبان عربی نقش خود را در زبان فارسی خوب زده و رنگ خود را بدان داده بود.

ظهور و استقرار عباسیان که مرکزشان در جوار تیسفون بود در واقع مبدأ نهضت ایرانی شد و پس از آن مخصوصاً در زمان مأمون و امرای طاهریان در خراسان در زبان و احساسات ملی ایران نهضتی شروع

۱ - از زبان آرامی قریب هزار کلمه در زبان پهلوی اخذ کرده بودند که همان را هزوارش گویند و آنها را می‌نوشتند لکن در خود زبان یعنی تکلم داخل نبود یعنی به کلمات آرامی می‌نوشتند و فارسی می‌خواندند ولی ممکن است خیلی کلمات خصوصاً اصطلاحات علمی و ادبی در زبان لفظی هم آمده بود که هنوز هم مقداری از آن باقی است. از کلمات عربی در پهلوی خبر درستی نداریم و اگر هم بوده بالنسبه کمتر بوده است.

شد. در مرو و نیشابور و بلخ و طوس روایات ایرانی و اخبار عهد قدیم هنوز زنده بود و نهضت‌های سیاسی و دینی و انقلابات ملی پی در پی در خراسان و جبال (عراق عجم) و آذربایجان و طبرستان و ظهورات مسلک شعوبی و مجادلات آنها که شرح آنها يك كتاب مخصوص میشود دليل واضحی بر ظهور آثار این رستخیز ملی است^۱.

چنانکه گفتیم از کتب نثری یا قطعات منثور بالنسبه بزرگتری از سه قرن اول هجرت اطلاعی نداریم و نه تنها بدست ما نرسیده بلکه در وجود آن نیز شك داریم زیرا که در صورت وجود چنین چیزی شاید خبری از آن در کتب متقدمین و مخصوصاً در کتاب الفهرست برای ما میماند^۲. علاوه بر این قریب بعقل است که شعر فارسی پیش از نثر معمول شده و شعر هم (یعنی شعر عروضی) ظاهراً از نصف دوم قرن سوم شروع بروج گرفتن کرد^۳.

۱ - برای اطلاع کاملتر از این جنبش ملی ایرانیان از ابتدای اسلام تا اواخر قرن چهارم رجوع شود به تحقیقات وسیع و عالمانه علامه گولدزیهر در کتاب «تنبعات اسلامی»

Ignaz Goldziher: Muhammedanische. Studien, 2 vol. halle 1889-90 - و تحقیقات فسون کرمر در کتاب «کاوشها راجع بتاریخ تمدن اسلام» Alfred von Kremer: Kulturgeschichte des Islams, Leipzig 1873 - و کتاب «تاریخ ادبی

ایران، تألیف استاد برون. جلد اول، صفحه ۲۰۹ - ۴۴۴.

۲ - کتاب الفهرست فقط اطلاعات منحصر بکتب عربی نبوده چنانکه از منظومه فارسی کلیده و دمنه و از کتاب لغت فارسی که ابوالقاسم عیسی بن علی بن عیسی بن داود بن الجراح تألیف کرده (ظاهراً در اواسط قرن چهارم) نیز مثلاً خبر می دهد.

۳ - قدیمترین شاعری که اسم او و قطعاتی از اشعارش در کتب تذکره برای ما مانده حنظله باد غیسی است که بقول «لباب الالباب» عوفی در عهد آل طاهر (۲۰۵-۲۵۹) بوده و بقول «چهارمقاله» نظامی سمرقندی احمد بن عبدالله

از اشعار فارسی که پیش از آن تاریخ بوده و خبری از آن برای ما مانده قطعات خیلی کمی در دست است. از بعضی اشعار فقط خبری مانده و از خودش اثری نیست و از برخی دیگر قطعاتی بدست آمده. از قسم اول اشعار فارسی محمد بن البعث بن حلیس متوفی سنه ۲۳۵ است که طبری در تاریخ خود (چاپ لیدن، سلسله ۳، صفحه ۱۳۸۸) از آنها خبر می‌دهد و گوید «حکایت کرد ... مرا که در مراغه جمعی از پیران آنجا اشعار فارسی از ابن البعث برای او خواندند ...»^۱ دیگر اشعار ابوالاشعث قمی است که در معجم الادباء (چاپ لیدن، جلد ۶، صفحه ۴۲۱) از آن خبر می‌دهد که ابومسلم محمد بن بحر اصفهانی (۲۵۴-۳۲۲) در خصوص آن اشعار فارسی چند بیت عربی گفته.

←
خجسنانی مقتول در سنه ۲۶۸ بواسطه خواندن دیوان وی بداعیه امارت و بزرگی افتاد. چون احمد مزبور بقول ابن الاثیر از اصحاب محمد بن طاهر بن عبدالله ابن طاهر (۲۴۸-۲۵۹) یوده و در سنه ۲۵۹ بمرو بن لیث پیوست در اینصورت اگر وی پیش از دخولش در سلك خدمت امرای طاهری و در زمان خربندگی و روزی دیوان حنظله بادغیسی را می‌خوانده است باید زمان زندگی حنظله مزبور را در نصف اول قرن سوم و اقلاً پیش از سنه ۲۴۸ فرض کنیم. و چون چندان معقول نیست که شاعر بادغیس اولین مخترع این سبک شعر که ما آنرا عروضی (یعنی مطابق عروض خلیل بن احمد) نامیدیم بوده باشد باید تصور کنیم که از اوایل قرن سوم در خراسان و ماوراءالنهر تقلید شعر عروضی عرب یا بمبارت صحیح‌تر اتخاذ ترتیب و شیوه جدید عروضی در اشعار ایرانی و در آوردن آن شعر هجائی بقالب عروضی شروع شده بوده است.

۱ - محمد بن البعث در اوایل قرن سوم صاحب تبریز بود و اخبار او از سنه ۲۲۰ باین طرف در کتب تواریخ دیده میشود لکن معلوم میشود مدتی پیش از آن تاریخ در آذربایجان از رؤساء بوده و پدرش از اتباع و جناء بن رواد ازدی بود که در زمان هرون الرشید در آذربایجان سر مخالفت و فساد برداشت. این هم جای دقت است که بلاذری بنقل از عتبی‌ها و قید «والله اعلم» نسب محمد ابن البعث را بدو وجه ثبت می‌کند که بقبایل عرب منتهی میشود.

تاریخ زمان ابوالاشعث برای نگارنده مجهول است. همچنین مسعودی در «کتاب التنبیه والاشراف» (چاپ لیدن، صفحه ۷۴) در باب رودخانه زاینده رود گوید که «نهر زرنرود در اصفهان رودخانه قشنگی است من آنرا دیدم و ایرانیها در خصوص آن خیلی اشعار گفته اند» اگر چه احتمال ضعیفی توان داد که ممکن است اشعار ایرانیان در آن باب عبری بوده لکن عادة در موقع صحبت از اشعار عربی ذکر اسنادش بایرانی بعید است چه ایرانیان در آن وقت عبری معمولاً شعر می گفتند و حاجت باسناد صریح نبود. ولی باید معتقد شویم که اکثر این اشعار وامثال آن در زبان فارسی شعر اصطلاحی و عروضی نبوده چه جاحظ که خود در همان زمان یعنی نیمه اول قرن سوم می زیست در کتاب البیان والتبیین (چاپ مصر، جلد اول صفحه ۱۴۵) در باب مفاخرت عرب و عجم و مسلک شعوبی عبارتی ذکر می کند که از آن پیداست که منظومه های ایرانی را شعر نمی شمردند و آنها را مثل اشعار یونانیان و هم عیار آنها می گرفتند زیرا که مشارالیه گوید «... و چیست فرق بین اشعار عرب و آن کلامی که آنرا ایرانیان و رومیان شعر می نامند» از این عبارت مستفاد میشود که بآنکه در زمان جاحظ و پیش از آن ایرانیان اشعاری داشته اند ولی از جنس معمولی اصطلاحی نبوده^۱.

۱ - در کتاب فارسی تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بیهقی که ظاهراً در سنه ۵۶۳ تألیف شده ذکر شاعری از شعرای بیهق آمده که بقول مؤلف آن کتاب «اول کسی که در بیهق شعر پارسی گفت» وی بوده. اسم این شاعر که در سه جای مختلف از آن کتاب مذکور شده محمد بن سعید بیهقی معروف به «محم» است که بقول مؤلف این کتاب «او را دیوانی و اشعاری است» و چون در کتاب مزبور گوید که ابوالقاسم بلخی کعبی (عبدالله بن احمد بن محمود) «در کتاب مفاخر خراسان ذکر او را کرده» و «شعر پارسی او بزبان

قسم دوم یعنی اشعار قدیمی که هم خبر وهم اثری از آنها بدست ما رسیده عبارت است از بعضی قطعات اشعار هجائی یا بقول برهان قاطع «تتر مسجع»^۱ که در بعضی کتب عربی یا فارسی قدیم برای ما مانده.

دوفقره از این نوع اشعار را جناب میرزا محمدخان قزوینی در مقاله خودشان در کاوه بعنوان «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام» ذکر و مشروحاً از آنها بحث نموده اند^۲ که یکی از آنها از سنه ۶۰ و دومی از سنه ۱۰۸ است. اینک ما بر حسب نمونه باز یکی دو قطعه دیگر از اینگونه اشعار را ذکر می کنیم. نخست شعری است که از طرف مؤلفین قدیم به بهرام گور نسبت داده و در تذکره ها ثبت نموده اند که معروف است بدینقرار:

«منم آن شیر ژبان و منم آن ببر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله»

و یا با بعضی اختلافات در کلمات و روایات در هر دو مصراع ولی وزن و قافیه همیشه بهمان قرار. در بطلان اسناد هم چو شعر عروضی

بیهق بیاورد، و ابوالقاسم کعبی از رجال قرن سوم بوده و در سنه ۳۱۷ وفات یافته گمان می رود که اشعار این شاعر که در کتاب کعبی ذکرش آمده نیز از اشعار قدیمی بوده. چند شعر عربی از این شاعر در تاریخ بیهق ثبت است. باین مناسبت می خواهیم انتظار خوانندگان را باین نکته متوجه کنیم که ظاهراً بطور کلی شعرای قدیم پارسی که ابتدا به ترتیب شعر عروضی سخن سرائی کرده اند شعر عربی نیز می گفته اند و شاید ابتدا در زبان عربی شاعر بوده اند و بعد بتدریج خواسته اند این شیوه جدید را در زبان بومی خود نیز تطبیق و تجربه کنند.

۱ - کاوه شماره ۴ - ۵ سال اول دوره جدید صفحه ۲۵ ستون ۲. (مقاله پروفیسور کریس تن سن) م.

۲ - رجوع کنید به «کاوه» دوره قدیم شماره ۳۵ صفحه ۲.

فارسی جدید به بهرام گور که از سنه ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرد شکّی نیست و محتاج با استدلال نمی باشد^۱ ولی وقتیکه در «مروج الذهب» مسعودی مؤلف در سنه ۳۳۶ می خوانیم که گوید «بهرام گور را اشعاری است عربی و فارسی که ما در این جا از ذکر آنها محض اختصار صرف نظر کردیم» و در غرر ملوک الفرس ثعالبی مؤلف در بین سنه ۴۰۸ و ۴۱۲ باز به همین بیت منسوب به بهرام با قدری تغییر و قریب بعقل یعنی ساده تر^۲ بر می خوریم کم کم شکّی در مسئله پیدا شده و احتمال داشتن اساسی بخاطر میرسد و بالاخره در کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه (چاپ لیدن صفحه ۱۱۸) مؤلف در حدود سنه ۲۳۰ به يك قطعه شعریا «نثر مسجع» از بهرام گور بر می خوریم که گمان میکنم با اساس مطلب نزدیک شده ایم و آن چنانست «منم شیر شلنبه و منم ببر تله^۳» که در واقع دو قطعه هفت هجائی است.

۱ - حتی تربیت بهرام گور در میان اعراب لخمی حیره نیز مؤید مدعا نمی شود و آنچه در کتب عربی قدیم از اسناد اشعار عربی بوی آمده (مثلاً در مروج الذهب) نیز قریب بعقل نیست زیرا که در دو قرن قبل از هجرت حتی وجود شعر عربی نیز مشکوک است و یا در حال جنینی بوده و جاحظ در کتاب الحيوان (صفحه ۲۷ جلد اول) قدیمترین شعر عربی را در ۱۵۰ سال و منتها دو یست سال پیش از ظهور اسلام می گذارد.

۲ - در کتاب غرر چنین است: «منم آن شیر شله منم آن ببر یله منم آن بهرام گور [و] منم آن بوجبله». ثعالبی نیز این بیت را از ابن خردادبه نقل می کند باین طور «قال ابن خردادبه فاما الذی یرویه اصحابنا له فقله ...»

۳ - شلنبه یکی از بلاد دماوند بوده و عبارت ابن خردادبه چنین است «و مدینه دماوند شلنبه قال بهرام جور... الخ» در کتاب «هفت قلزم» (به نقل برچ Pertsch از آن) در بحر سوم از قلزم هفتم آورده که «قاسم بن سلام بغدادی رئیس و قدوة مورخین گفته که اولین کسی که يك شعر فارسی گفت بهرام گور بود که وقتیکه در موقع شکار شیری را کشت از غایت وجد این بیت بر زبانش جاری شد.

دیگر قطعه ایست از ابوالثقی العباس بن طرخان در خصوص
شهر سمرقند که باز در کتاب سابق الذکر ابن خرداذبه (صفحه ۲۶)
آمده بدینقرار :

« سمرقند کند مند بزینت کی افکند
از شاش نه ۱ بهی همی شه ۲ نه جهی ۳ »

که چهار مصراع شش هجائی است . از این ابوالثقی عباس
از راه دیگری خبر نداریم ولی بهر حال اگر قدیمتر نباشد اقلأً
در اواخر قرن دوم یا اوایل قرن سوم و در واقع در عهد مأمون عباسی
باید بوده باشد چه ابن خرداذبه آنرا مانند يك شعر معروفی بدون
هیچ شرح نقل می کند . يك طاقعه شعر باین سیاق نیز در «مجمل التواریخ»
بنظر رسید که اگر چه از حیث وثوق و اعتماد باصلی بودن با قطعات
سابق الذکر قیاس پذیر نیست زیرا که او لا در کتاب متأخر فارسی آمده ۴

«منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام مرا و پدرم بوجبله»
نگارنده را معلوم نیست که این فقره در کدام کتاب ابو عبید القاسم بن سلام
هر روی مزبور آمده ولی بهر حال در آن صورت منشأ روایت این شعر از روایت
ابن خرداذبه هم قدیمتر میشود چه ابو عبید مزبور از خواص عبدالله بن طاهر
امیر خراسان بوده و در سنه ۱۵۰ متولد و در ۲۲۲ وفات یافته است .

۱ - نسخه بدل «ار شاش به» .

۲ - ظاهراً یعنی «همیشه» .

۳ - نسخه بدل «ته جهی» - ظاهراً مصراع اول را بکسرۃ اضافه در دال
سمرقند باید خواند و رنه شش هجا نمی شود . در آن صورت معنی شعر چنین
میشود : سمرقند يك ویرانه ای است که زینت خود را انداخته . از شهر چاچ که
بهتر نیستی پس توهم همیشه از خطر نخواهی جست . معنی مصراع دوم به نگارنده
روشن نیست . دخویه آنرا چنین ترجمه کرده «چگونه او زینت خود را افکنده
است !»

۴ - مجمل التواریخ در سنه ۵۲۰ تألیف شده .

و ثانیاً نسبتش بیک شخص موهوم غیر تاریخی داده شده با وجود این خیلی هم دور از عقل و قبول نیست چه وزن و سیاقش شبیه اشعار سابق الذکر بوده و محتمل است پادشاهی که این شعر بعهد او نسبت داده شده با یکی از سلاطین ساسانی خلط و اشتباه شده . در مجمل التواریخ (بنقل موهل از آن در «روزنامه آسیائی» فرانسوی دوره ۳ ، جلد ۱۱ ، صفحه ۳۵۷) در شرح حال سلطنت همای چهر آزاد^۱ گوید « و اندر عهد خویش بفرموده که بر نقش زر و درم نوشتند :

بخور بانوی جهان هزار سال نوروز و مهرگان

چون مقصود فقط ذکر بعضی از نمونه‌ها بوده استقصاء کامل در این زمینه که از موضوع مستقیم ما خارج است و هم نگارنده این موضوع را بطور مخصوص تتبعی نکرده ام لهذا بهمین چند قطعه از آثار نظم هجائی قدیم ایرانی در فارسی اکتفا رفت و از این همه معلوم میشود که اینگونه شعر در قرون اولای اسلام معمول بوده و معقول هم نیست که ملت متمدنی شعر نداشته باشد و یا ابوالثقی و ابن البعث مخترع شعر فارسی یا اشخاص استثنائی بوده باشند . چیزی که بموضوع مستقیم ما در این زمینه ارتباط تواند داشت اشعار رزمی و داستانی است در زبان فارسی دوره اسلامی . از اینگونه اشعار نیز ظاهراً در میان ایرانیان در قرون اولای اسلام بوده و علامت آن این است که در کتاب «مروج الذهب» مسعودی می‌بینیم که در موقع گفتگو از قلعه «اللان» [آلان] مسعودی گوید « این قلعه

۱ . همای چهر آزاد که در کتب عربی «خمانی» ضبط شده بنا بر داستان افسانه‌ای ایران دختر پادشاه افسانه‌ای بهمن بوده و بقصیده بعضی از علمای مستشرقین با سمیرامیس ملکه بابل در افسانه‌های یونانی یکی است و حتی کلمه سمیرامیس به تحریفات لغوی و تغییرات مختلفه از همان کلمه «همای چهر آزاد» تولد یافته والله اعلم .

یکی از قلاع معروف باستحکام در عالم است و حکایت بنای آنرا از طرف اسپندیار ایرانیان در **اشعار** خود ذکر کرده اند « چون کتاب مروج الذهب در سنه ۴۴۶ تألیف شده لهذا این اشعار نیز که مسعودی از آن حرف میزند باید از قدیمترین **اشعار** داستانی باشد که سرگذشت اسپندیار (و شاید هفت خوان) نیز در آنها سروده شده بود .

اما اثری که از قدیمترین نظم داستانی در فارسی بعد از اسلام بما رسیده شاهنامه^۱ مسعودی مروزی است که زیلا بشرح این فقره می پردازیم :

مسعودی مروزی تا آنجا که ما فعلا خبر داریم قدیمترین شاعری است که داستان ملی و تاریخ ایران را از کیومرث تا یزدجرد آخری برشته نظم کشیده بوده است . از این شاعر قدیم ما از دو مأخذ خبر داریم یکی کتاب غرر مملوک الفرس ثعالبی^۲ است که در دوجا از آن کتاب اسم مسعودی برده شده . نخست در شرح احوال طهمورث است که ثعالبی گوید « مسعودی در مثنوی فارسی خودش آورده که طهمورث قلعه (کهنذر) مرو را بنا نهاد^۳ » . دیگر در انجام کار زال پدر رستم گوید « مسعودی مروزی در مثنوی فارسی خود ذکر کرده که او (یعنی بهمن) ویرا (یعنی زال را) کشت و باحدی از

۱ - اینکه بمنظومه تاریخی این شاعر «شاهنامه» اطلاق میکنیم نه از این جهت است که کتاب وی موسوم به شاهنامه بوده بلکه برای این است که چنانکه در مقالات سابقه گذشت بمقیده ما شاهنامه مانند سیر المملوک در عربی بهر کتاب منثور یا منظوم فارسی که شامل تاریخ و داستان ایران بوده اطلاق می شده است .

۲ - چاپ پاریس ، سنه ۱۹۰۰ میلادی .

۳ - عین عبارت این است « و زعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندز مرو » [صفحه ۱۰۰]

کسان و خویشان او ابقا نکرد. ۱ « چون ثعالبی کتاب خود را میان سنه ۴۰۸ و ۴۱۲ تألیف کرده ذکر او از مسعودی قدم زمان ویرا ثابت نمی‌کند ولی مأخذ دیگر که در آن ذکر این شاعر آمده قدیمتر از کتاب ثعالبی است و آن «کتاب البدء والتاریخ» تألیف مطهر بن طاهر المقدسی است که در سنه ۳۵۵ تألیف شده ۲ در این کتاب در قسمت تاریخ ایران و در ابتدا و انتهای آن دوبیت از ابتدا و دو دیگر از انتهای منظومه مسعودی عیناً برای ما حفظ شده بدینقرار: در اخبار کیومرث گوید « ایرانیان را در کتب خودشان عقیده بر آن است و خدا دانایتر است بحق و باطل آن که اولین کسی که از بنی آدم سلطنت کرد اسمش کیومرث بود و وی عریان بود و در زمین می‌گشت و سلطنتش سی سال بود و مسعودی در قصیده مزین ۳ خود بفارسی گفته: [هزج]

۱ - عبارت عربی چنین است « و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجه الفارسیه انه قتلہ ولم یبق علی احد من ذویه» [صفحه ۳۸۸]. از این فقره میشود استنباط کرد که از منظومه مسعودی در قرن متأخره اثری نمانده بود چه مؤلف مجمل التواریخ که کتاب خود را تقریباً صد سال بعد از فردوسی نوشته در باب سرانجام کار زال (وفات یا قتل او) گوید که در هیچ کتاب این ذکر (یعنی وفات زال) نیافتم مگر در بهمن نامه که حکیم ایران‌شان [؟ ایران‌شاه] بن ابی‌الخیر نظم کرده است:

بایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جهان دیده زال،

۲ - این کتاب باهتمام هوارت در پاریس در سنه ۱۹۰۱ - ۱۹۵۳ در

۴ جلد با ترجمه فرانسوی بطبع رسیده.

۲۶ - مقصود از قصیده در عربی معنی اصطلاحی امروزه در فارسی نیست بلکه هر منظومه مفصل یا مختصر که رشته کلام در آن نکسلد در عربی قصیده خوانده می‌شد و مقصود از مزین آراسته و پیراسته است که پیرایشها و صنایع شعری در آن بکار برده شده باشد و ما کلمه «محرر» را در متن عربی بمزین ترجمه کردیم و معنی تحت‌اللفظی تجبیر شعر تحسین آن است.

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی درون بیش گاهی
چو سی سالی بگیتی بازشا بود کی فرمانش بهر جائی روا بود^۱
ومن این ابیات را ذکر نکردم مگر برای آنکه دیدم ایرانیان
این ابیات و قصیده را بزرگ می‌شمارند و آن را تصویر می‌کنند و مانند
تاریخی برای خود می‌پندارند «^۲ . دیگر در همان کتاب درعاقبت
سلاطین ساسانی گوید «کارپادشاهان ایران بآخر رسید و خدا دین خود را
ظاهر کرد و بوعده خود وفا نمود و در این باب گوید ابن الجهم [سریع]:
والفرس والروم لها ایام یمنع من تفحیمها الاسلام
و مسعودی در آخر قصیده فارسی خود گوید :

سپری شد نشان خسروانا جو کام خویش را ندند در جهان^۳
زمان این شاعر را ما بطور تحقیق نمیتوانیم بگوئیم ولی ظاهراً
شکی نباید در این باشد که از تاریخ کتاب البدء و التاریخ یعنی سنه
۳۵۵ خیلی قدیمتر است زیرا مقدسی که خودش اهل فلسطین بوده و
بایران آمده بوده این اشعار را در میان ایرانیان شایع و منتشر یافته

۱ - بیت اول ظاهراً يك خللی دارد و باید سقطی در آن واقع شده باشد
ورنه از بحر هزج نبوده و با بیت دوم موافقت نمی‌دهد . در مصراع اول اگر
«کیومرث» را بنا بر وزن شعر «کیومرث» بخوانیم وزن درست میشود ولی در
مصراع دوم اشکال بهر تقدیر باقی است .

۲ - جلد سوم ، فصل یازدهم ، صفحه ۱۳۸ - عین عبارت عربی چنین
است «زعمت الأعاجم فی کتبها والله اعلم بحقها و باطلها ان اول من ملک من بنی آدم
اسمه کیومرث و انه کان عربیاً یسیح فی الارض و کان ملکه ثلاثین سنة و قد قال
المسعودی فی قصیدته المحبرة بالفارسیة [هزج] نخستین... الخ و انما ذکر
هذه الأبیات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الأبیات و القصیده ویصونها [نسخه
بدل «یصونها»] و یرونها کتاربخ لهم .

۳ - جلد سوم ، صفحه ۱۷۳ .

بطوریکه این قصیده را همه جا تعظیم کرده و مانند شاهنامه‌های کنونی تصاویر برای آن درست می‌کرده‌اند. الف زایده در آخر مصراعهای اخیر نیز چنانکه نولدکه در اشعار دقیقی ملاحظه کرده علامت قدیمی زبان است. از خود شاعر هیچ خبری برای نگارنده معلوم نیست. مسعودی يك شهرت و نسبتی است که باولاد و اعقاب عبدالله بن مسعود هذلی متوفی سنه ۳۲ از اصحاب حضرت رسول و عبدالله بن عتبه بن مسعود از تابعین داده شده. طایفه اولی خیلی بزرگ و کثیر الافراد بوده و مثلاً مانند طباطبائی در این زمان در همه بلاد پراکنده بوده‌اند و ما بعده زیادی از آنها در قرون سوم و چهارم و پنجم در بلاد مختلفه بر می‌خوریم^۱ در بغداد^۲ در بلخ^۳ در مرو و رود^۴ و در مرو اشخاص معروفی باین نسبت بوده و مخصوصاً معلوم میشود در بلاد خراسان خیلی از افراد این سلسله منتشر بوده‌اند و بالاخص^۵ در مرو که در آنجا يك شعبه از این طایفه بوده و در کتب مختلفه اسامی بعضی از آنها پیش می‌آید^۵. مرو که تا سنه ۲۱۵ هجری

۱ - در کتاب الحیوان جاحظ، دروفیات الاعیان ابن خلکان، در کتاب الانساب سمعانی، در تاریخ طبری و خیلی کتب دیگر ذکر مشاهیر این طایفه پیش می‌آید.

۲ - مثل مسعودی بغدادی مؤلف مروج الذهب و کتب دیگر که نباید با این شاعر فارسی زبان خلط شود.

۳ - در تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار ذکر از یکنفر مسعودی نام آمده که در ایام هرون الرشید ۳۲۰ - (۱۷۳ ۱۹۳) در بلخ وقایع نگار (صاحب البرید) بوده [ترجمه تلخیص انگلسی برون، صفحه ۱۳۸].

۴ - مثل محمد بن ابی السعادات تاج الدینی خراسانی مروروزی متوفی سنه ۵۸۴.

۵ - از شش نفر مسعودی که در کتاب الانساب سمعانی ذکر شده و در قرن سوم و چهارم حیات داشته‌اند چهار نفر در مرو بوده‌اند. در کتاب

مرکز فرمانفرمائی خراسان و ماوراءالنهر و مقر^۱ امرای طاهری بود در واقع مرکز نهضت ایرانی نیز بوده و حتی در اواخر قرن سوم و اوایل چهارم می‌بینیم که مرزبان آنجا احمد بن سهل نسب خود را بساسانیان میرساند و دعوی استقلال می‌کند^۱ و شخصی که مأخذ روایات فردوسی در قصه رستم بوده یعنی آزادسرو پیش همین احمد بن سهل بوده (چنانکه ذکرش به تفصیل بیاید) و لهذا عجب نیست اگر اولین ترانه داستانی ملی ایران از این شهر ملقب به «شاه جهان» بلند شده باشد.

يك نکته هم از اشعار مسعودی ظاهر میشود و آن استعمال اسلوب شعر مثنوی است در تاریخ و قصه سرائی و دیگر انتخاب بحر هزج است برای نظم تاریخی که هر دو فقره لایق توجه است.

اما کتب و آثار منثور در داستان و تاریخ ایران که از آن خبر داریم شاهنامه‌های منثوری بوده که پیش از دقیقی و فردوسی تألیف شده بوده‌اند. در اینکه شاهنامه‌های منثوری بفارسی پیش از زمان فردوسی وجود داشته شکی نیست و ما از مأخذ مختلفه خبر از آنها داریم لکن تعیین هویت آنها بطور تحقیق هنوز با معلوماتی که در دست است برای ما میسر نیست و مخصوصاً واضح نیست که این شاهنامه‌ها که ما با سامی و اخبار آنها در مأخذهای مختلف برمی‌خوریم بعضی عین دیگری است یا هر کدام جداگانه کتابی دیگر بوده است.

از شاهنامه ابوالمؤید بلخی شاعر معروف و شاهنامه‌ای که بامر

ابن خلکان نیز از سه نفر مسعودی نام یکی از اهل مرو بوده و در نیمه اول قرن پنجم وفات یافته و دیگری مرو رودی بوده و سومی که معلوم نیست کجائی است باز بقراین ظاهراً در خراسان و مرو بوده است.

۱ - احمد بن سهل در حدود سنه ۳۰۶ برضد امرای سامانی سر مخالفت و خودسری برداشته و در سنه ۳۰۷ گرفتار شده و در حبس وفات یافت.

ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی تألیف شده و بعدها (بموجب روایت دیباچه شاهنامه فردوسی) فردوسی آنرا برشته نظم کشید از چندین راه اطلاع داریم. علاوه بر اینها شاهنامه ابو علی محمد بن احمد بلخی شاعر است و شاهنامه‌ای که ثعالبی در کتاب غرر ملوک الفرس از آن حرف میزند.^۱ شاهنامه ابوالمؤید بلخی ظاهراً قدیمترین این نوع کتب است. از این شاهنامه ما در شماره دوم و هشتم از سال اول کاوه (دوره جدید) مختصراً سخن رانده‌ایم.

قدیمترین مأخذی که در آن ذکر این کتاب آمده ترجمه فارسی تاریخ طبری است که بلعمی آنرا در سنه ۳۵۲ نوشته و در آن کتاب در ذکر عاقبت کار جمشید و اسامی اولاد و اعقاب او چنین گوید «و پارسیان گویند بیرون از کتاب که بگریخت^۲ بزاوستان شد بعدی دراز و گویند دختر پادشاه زاوستان بزَن شد و پدر نداشت و پدرش امر بدست او کرده بود. پس چون دست بدختر دراز کرد پسری آمدش تور نام... و حدیثها و اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامه بزرگ»^۳. دیگر در کتاب قابوسنامه تألیف عنصرالمعالی که در سنه ۴۷۵ تألیف شده ذکر این کتاب آمده بدینقرار که در مقدمه آن کتاب خطاب به پسرش

۱ - علاوه بر اینها اسامی بعضی کتب فارسی قدیمه موجوده دیده میشود مانند کتاب پیرونامه (و شاید کتاب همدان نیز) که مجمل‌التواریخ راجع بتاریخ ایران از آنها نقل میکند و ممکن است قدیم باشد.

۲ - یعنی جمشید.

۳ - ترجمه تاریخ طبری، چاپ بمبئی، صفحه ۴۰ در مجمل‌التواریخ در باب اولاد جمشید و اسامی آنها شرح مفصّلی است که احتمال میرود از ابوالمؤید بلخی اخذ شده باشد.

گیلان‌شاه گوید «و چنان زندگانی کن که سزای تخمه پاك تو باشد که ترا ای پسر تخمه واصل بزرگست و از هردو اصل کریم‌الطرفین و پیوسته ملوک جهانی جدت ملک شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره آغش و هادان^۱ است و آغش و هادان ملک گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملک گیلان باجداد تو از او یادگار مانده...^۲ دیگر در کتاب مجمل‌التواریخ که در سنه ۵۲۰ تألیف شده ذکر کتاب ابوالمؤید آمده بدینقرار که در مقدمه آن کتاب گوید: ماخواستیم که تاریخ پادشاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب علی‌الولی جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچ خوانده‌ایم در شاهنامه فردوسی که اصل است و کتابهای دیگر که شعبهای آنست و دیگر حکما نظم کرده‌اند چون گرشاسف‌نامه، چون فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصه کوش پیل‌دندان و از نشر ابوالمؤید^۳ ... چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش و هادان و کی‌شکن و آنچه در تاریخ جریر یافتیم^۴ و سیرالملوک از گفتار و روایت ابن‌المقفع و...^۵ دیگر در تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار که در حدود سنه ۶۱۳ تألیف شده در ضمن شرح بیان ولایت رویان ذکر می‌کند از «شاهنامه مؤیدی»

۱ - در نسخه چاپی «ارغش فرهادوند» چاپ شده ولی چون غلط واضح است اصلاح شد.

۲ - قابوس‌نامه چاپ طهران صفحه ۸.

۳ - اینجا يك کلمه ناخواناست که قریب بیقین «بلخی» باید باشد.

۴ - مقصود محمد بن جریر طبری است.

۵ - مجمل‌التواریخ به نقل ژول موهل از آن در ضمن دیباچه فرانسوی

خود بشاهنامه فردوسی که در سنه ۱۸۳۸ میلادی با ترجمه فرانسوی طبع و نشر کرده (صفحه LII).

کرده بدینقرار که گوید: بنای این شهر در زمان فریدون بوده و قتیکه پسران اوتور و سلم برادر خودشان ایرج را کشتند از وی دختری ماند در ناحیه گفور در ماوجه کوه. فریدون در آن وقت خیلی پیر بود و ابروهای او چنان افتاده بود که میبایستی آنها را ببندند. یگانه دعای او این بود که آن قدر زنده بماند تا انتقام قتل پسر عزیز خود را ببیند و او دختر ایرج را بیکی از برادر زاده‌های خود بزنی داد و قتیکه دختر طفلی زائید بچه را به فریدون پیر نشان دادند، وی گفت: **ماند چهرش بچهر ایرج** و لہذا وی منوچهر نامیده شد و چنانکه **بنظم و نثر در شاهنامه‌های فردوسی و مؤیدی**^۱ شرح داده شده وی انتقام جدّ خود ایرج را گرفت پیش از آنکه فریدون از دنیا برود^۲.

يك خبر دیگر هم بتازگی از شاهنامه ابوالمؤید بلخی بنگارنده رسیده و آن نقلی است که مؤلف کتاب تاریخ فارسی سیستان^۳ از این کتاب کرده ولی نه باسم شاهنامه. آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی معلم دارالفنون طهران که از فضایل بسیار لایق ستایش امروزه در ایران است مقاله‌ای در باب «شعر و موسیقی قدیم ایران» از تبّعات خودشان برای درج در روزنامه کاوه باداره این روزنامه فرستاده اند^۴ در این مقاله که ما بازن فحوای ادیب محترم

۱ - در ترجمه انگلیسی این کلمه باملای فرنگی مؤیدی بکسریا ضبط شده ولی نگارنده را شکی نیست که املای صحیح مؤیدی است بفتح یا و مقصود شاهنامه ابوالمؤید است.

۲ - ترجمه تلخیص انگلیسی استاد برون صفحه ۱۸-۱۷ آنچه در متن درج شده ترجمه از انگلیسی است و قطعاً با اصل عبارت فارسی کتاب که دسترس نیست مطابق نخواهد بود لکن معنی همان است.

۳ - تفصیل این کتاب مفید و مهم که خبرش مجهول بوده در ضمن مقاله خود آقای میرزا عباس خان مشروحاً خواهد آمد.

۴ - این مقاله در شماره آینده کاوه نشر خواهد شد.

از نسخه خطی آن این مطلب را اقتطاف می‌کنیم معظم‌له در ضمن بحث از موسیقی ایرانی و سرود «کرگویی» قطعه‌ای از تاریخ سیستان را محض استشهاد بمطلب خودشان ذکر کرده‌اند و آن قطعه بدین قرار شروع میشود «**وابوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید** که کیخسرو بآذربادگان رفت و رستم دستان با وی بود و آن تاریکی و پتیاره دیوان بفرآیند تعالی بدید که آذرگشسب پیداگشت...^۱ از قراری که جناب معظم‌له در حاشیه پاورقی راجع بابوالمؤید مینویسند در کتاب مزبور یعنی تاریخ سیستان در چند جا «نام این بوالمؤید و کتاب گرشاسب او» آمده و در یکجا هم صریحاً در آن کتاب او را بوالمؤید بلخی خوانده. چنانکه دیده میشود در اینجا لفظ شاهنامه ذکر نشده ولی گویا چندان شبهه در این نباشد که اخبار گرشاسب نیز در جزو همان کتاب بوالمؤید بوده که بلعمی و عنصر-المعالی و ابن اسفندیار آنرا (ظاهراً نه بعنوان اسم کتاب) شاهنامه نامیده‌اند^۲ و مجمل‌التواریخ آنرا «نثر بوالمؤید» خوانده و تاریخ سیستان آنرا یا یک جلد و فصل مخصوص آنرا «کتاب گرشاسب» می‌نامد. اگرچه این هم ممکن است که ابوالمؤید علاوه بر کتاب شاهنامه خود که وجود آن بثبوت پیوسته یک کتاب دیگری هم باین عنوان داشته باشد.

از همه این قراین و علامات چنان بدست می‌آید که ابوالمؤید بلخی شاعر معروف عهد سامانیان و اولین نظم‌کننده قصه یوسف یک کتابی در تاریخ و داستان سلاطین و پهلوانان ایرانی بنثر فارسی

۱- چون تمام این قطعه منسوب بابوالمؤید در ضمن مقاله «شعر و موسیقی

قدیم ایران» نشر خواهد شد بیش از این نقل از نسخه خطی را لازم ندیدیم.

۲- الاثار الباقیه صفحه ۹۹.

داشته که آن کتاب پیش از سنه ۳۵۲ و شاید هم زمانی معتد به قبل از تاریخ
 مزبور تألیف شده بود چه مدتی برای انتشار کتاب در آن زمان لازم
 بوده تا مؤلف کتاب دیگر از آن نقل و ذکر بکند و در آن کتاب بقدر
 متیقن احوالات ضحاک و جمشید و اولاد و اعقاب او و داستان آغش و
 هادان و اخبار سام و نریمان و کیقباد و افراسیاب و لهراسپ و کی شکن
 و احوال فریدون و ایرج و سلم و تور و منوچهر و داستان گرشاسپ مندرج
 بوده است .

بعد از شاهنامه ابوالمؤید بلخی خوبست از شاهنامه همشهری
 او ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر چند کلمه بگوئیم و بگذریم.
 لکن مجال سخن بواسطه تنگ شدن عرصه صفحات کاوه در این شماره
 تنگ است و بدبختانه مجبوریم بقیه این مقاله را (که بچاپ هم رفته
 بود) با اشاره اداره کاوه از این شماره خارج کرده و بشماره دیگر بگذاریم
 لهذا موعد ما برای اتمام سخن و شرح سه شاهنامه فارسی دیگر تا عهد
 فردوسی شماره آینده است.

شاهنامهای فارسی*

در شماره اول سال دوم (دوره جدید) در زیر عنوان «منشأ فارسی شاهنامه» سخن در شرح شاهنامه‌های منشور و منظوم فارسی قبل از فردوسی بود و پس از ذکر شاهنامه منظوم مسعودی مروزی و شاهنامه منشور ابوالمؤید بلخی بواسطه تنگ شدن مجال سخن در آن شماره دنباله سخن بریده شد و چون در شماره گذشته مقاله فاضلانۀ یکی از ادبای ایران بعنوان «شعر قدیم ایران»^۱ درج شد لهذا تتمۀ این موضوع باین شماره ماند و اینک دامنه سخن را گرفته باتمام مطلب می‌پردازیم .

در مقاله سابق گفتیم که می‌خواهیم بعد از شاهنامه ابوالمؤید بلخی از شاهنامه همشهری او ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر چند کلمه بگوئیم و بگذریم اینک بر حسب وعده گوئیم .

شاهنامه ابوعلی بلخی

اسم این شاهنامه و مؤلف آن فعلاً فقط از يك مأخذ برای ما معلوم است و آن کتاب الآثار الباقیه تألیف ابوریحان بیرونی است . در این کتاب پس از آنکه خود بیرونی در خصوص اولین انسان و خلقت و

* شماره سوم ، سال دوم دوره جدید کاوه - ۴ آبان‌ماه قدیم ۱۲۹۰

یزدگردی = غره رجب سنه ۱۳۳۹ = ۱۱ مارس فرنگی ۱۹۲۱ میلادی .

۱ - مقصود مقاله استاد عباس اقبال آشتیانی معلم دارالفنون است که در

شماره دوم دوره جدید کاوه صفحه ۱۱ مورخ مهرماه ۱۲۹۰ چاپ شده است .

سرگذشت کیومرث شرحی بروایت از ابوالحسن آذر خور مهندس ذکر میکندگوید :

«ولی ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در شاهنامه این حکایت را در ابتدای انسان بطور دیگری غیر از آنچه ما ذکر کردیم آورده پس از آنکه ادعا کرده که اخبار آنرا از روی کتاب سیر الملوك عبدالله بن المقفع و مال محمد بن جهم برمکی و مال هشام بن القاسم و مال بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور و مال بهرام بن مهران اصفهانی تصحیح کرده و بعد آنرا با آنچه بهرام زردشتی نوشته مقابله کرده است ۱»

پس از آن بیرونی شرح خلقت کیومرث و گذارش او را از همان شاهنامه نقل کرده که در آخر آن حکایت در باب اولاد میشی و میشیانه رجوع میدهد بکتاب آوستا ۲.

بازون روزن را عقیده چنانست که این شاهنامه ممکن است همان شاهنامه معروف ابو منصور بن عبدالرزاق باشد و این فقره اگر چه دلیلی قطعی بر آن نداریم بنظر نگارنده هم بعید نمی آید . اگر چه در میان مؤلفین شاهنامه علی الاطلاق یعنی ابو منصوری که اسامیشان در دیباچه بایسنقری شاهنامه فردوسی ذکر شده اسمی از ابوعلی نیست و فقط اسامی چهار نفر ذکر شده لکن این دیباچه که در سنه ۸۲۹ تألیف شده چندان قدیمی نیست و روایت آن حجت قاطع نمی تواند باشد و فردوسی خود مخصوصاً صریح گوید :

۱- الآثار الباقیه صفحه ۹۹ .

۲- نولدکه گوید (مقدمه تاریخ اعراب و ایرانیان صفحه ۲۵) که این قطعه که بیرونی از ابوعلی بلخی نقل می کند خیلی شبیه است با آنچه حمزه اصفهانی در همین خصوص از کتاب آوستا نقل کرده و گفته که در خداینامه بوده و ابن المقفع از قلم انداخته و هم چنین با فصل ۳۴ از کتاب بونداهشن مشابه است لکن روایت ابوعلی مفصل تر است و مأخوذ از حمزه هم نیست چه حمزه لقب کیومرث را «گلشاه» ثبت کرده و ابوعلی بلخی «گرشاه» آورده .

« زهر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کاین نامه را گرد کرد »
 و پس از چند بیت گوید :

« چو بشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن »
 و از اینقرار ممکن است آن دانشمندان زردشتی که در طوس پیش
 ابومنصور برای این کار جمع شده بودند اجتماع ایشان به جهت انشاء و
 تألیف کتاب فارسی نبوده بلکه برای ترجمه شفاهی و کتبی از پهلوی و
 مخصوصاً بجهت اینکه هر کدام قسمتی و یا نسخه‌ای از خداینامه داشته
 اند بوده باشد (چنانکه از خود کلام فردوسی برمی آید که گوید :

« یکی نامه بد از گه باستان پراکنده در دست هر موبدی »)

پس اقبالاً امکان دارد که موبدان زردشتی اصل کتب پهلوی را
 ترجمه و نقل کرده و روایات سینه بسینه خودشان را شرح داده باشند
 و يك يا چند نفر فارسی نویس عربی دان بحکم حاکم مزبور بتألیف و
 تدوین همه این داستانها بفارسی اسلامی مباشرت کرده و آنرا با مآخذ
 عربی و سیرالملوکها نیز تطبیق کرده باشند. والله اعلم .

مؤید این حدس مذکور در فوق آن است که بیرونی از شاهنامه
 ابوعلی بلخی بلفظ مطلق «فی الشاهنامه» حرف میزند نه «فی شاهنامه‌چه»
 یا «فی الشاهنامه‌التي ألفها...» و چون در همان کتاب بیرونی دو مرتبه دیگر
 در مواقع مختلفه لفظ «الشاهنامه» بطور اطلاق آمده و مقصود در هر دو جا
 شاهنامه ابومنصوری بوده لهذا میشود تصوّر کرد که اگر در این مورد
 مقصود غیر آن شاهنامه میبود بلفظ مطلق ذکر نمیکرد. این فقره هم
 که مطالب منقول از شاهنامه ابوعلی بلخی در شاهنامه فردوسی که نظم
 شاهنامه ابومنصوری است دیده نمیشود اگر چه ظاهراً منافای این حدس
 است ولی آنقدرها دلیل قاطع نیست زیرا که فردوسی مخصوصاً این

مطالب را و کلیه قسمت راجع بخلقت و غیره را که منافی ذوق مسلمین بود در منظومه خود نیاورده چنانکه ابن المقفع و محمد بن الجهم نیز خیلی از این قبیل مطالب را در ترجمه خودشان از خداینامه حذف کرده بودند .

شاهنامه مذکور در کتاب ثعالی

همین حدس در ماده شاهنامه‌ای که ثعالی از آن نقل میکند نیز جاری است زیرا که مخصوصاً ثعالی آن کتاب را با احتمال قوی درست داشته و یکی از مآخذ وی در تألیف کتاب غرر ملوک الفرس و سیر هم بوده است. زوتنبرگ^۱ در دیباچه فرانسوی خود بهمین کتاب ثعالی که باهتمام وی بطبع رسیده مندرجات آنرا بدقت تمام بامندرجات شاهنامه فردوسی (که منظومه همان شاهنامه ابومنصوری است) مطابقه کرده و عده زیادی از جمله‌ها و تعبیرات پیدا کرده که در کتاب ثعالی و شاهنامه هردو عیناً مثل هم است و آنهارا در دیباچه مزبور (صفحه ۲۵ و ۲۶ و ۲۷) درج و مطابقه نموده . همچنین در ترتیب وقایع و تواریخ مشابعت زیادی فی‌مابین این دو کتاب موجود است که نظر را میزند و قرینه این میشود که مأخذ هردو کتاب در آن مطالب یکی بوده و آن شاهنامه ابو-منصوری تواند شد . از سر تا پای کتاب ثعالی دلایل این مدعا دیده میشود .^۲ زوتنبرگ از طرف دیگر محل اختلاف دو کتاب را هم همه جا

۱- Zotenberg

۲- مثلاً کلمات و اسامی ایرانی را ثعالی باملای فارسی می‌نویسد نه عربی . مانند «هوشنگ» که گوید « بفارسی اینطور نوشته میشود و در کتب عربی اوشه‌نج است » و چندین بار گوید که بفلان پادشاه شعاع سعادت الهیه تابید یا همراه بود « که بفارسی فرایزدی گویند » و در یکجا گوید « و کان

جمع کرده و مطالبی ذکر کرده که در آنها دو کتاب در روایت مختلف میشوند. لکن اختلاف دو کتاب در بعضی جاها بهیچ وجه باعث شکی در ادعای سابق ما نمیشود چه مقصود ما آن نبود که کتاب ثعالبی عین ترجمه شاهنامه منشور بوده بلکه این کتاب چندین مأخذ داشته از قبیل کتاب ابن خردادبه و تاریخ طبری و غیره که از آن جمله یکی هم شاهنامه بوده.

ذکری که ثعالبی از شاهنامه میکند بدینقرار است: «اولاً در موقع ذکر وقایع عهد گشتاسپ و داستان ارجاسپ چنین گوید «پس در زمان او^۱ کسی فرمانروا بود که ارباب تواریخ و ناقلان اخبار در نام وی اختلاف کرده اند. طبری گفته که او خرزاسف بود و ابن خردادبه گفته هزاراسف و صاحب کتاب شاهنامه گفته ارجاسف و این مشهورتر است». در جای دیگر در مورد سلاطین اشکانی چنین گوید:

«و چنانکه در انساب آنان اختلاف واقع شده در اسامیشان و تقدّم و تأخّر شان و مدت سلطنتشان نیز اختلاف است. طبری در یکی از روایت های خود ذکر کرده که اولین کسی که از آنان سلطنت یافت اشک بن اشکان بوده و مدت سلطنتش بیست و یک سال بوده و در این روایت صاحب کتاب شاهنامه با او موافقت کرده ولی در مدت سلطنت وی مخالفت نموده و گفته که ده سال بوده. بعد از آن طبری در روایت دیگری ذکر کرده که نخستین آنان اقفور شاه بود و شصت و دو سال سلطنت کرده و ابن خردادبه

←
یدعی بالفارسیة پهلوان جهان ای عمدة الدنيا، و هم چنین گوید «ملك کیکاوس و يقال له بالعربية قابوس، و بازونهوض اسفندیاز و مسیره الی بلاد الترك علی الطريق المعروف کان بهفت خان». در تاریخ مزدک و حکایت اومیان دو کتاب موافقت کامل موجود است.

۱- یعنی در زمان گشتاسپ.

در این روایت با او موافق است و در حکایت مبلغی نیز افزوده^۱ «
 این شاهنامه که ثعالبی از آن ذکر کرده شاهنامه فردوسی نیست
 زیرا که اولاً ما قرآینی در دست داریم که منظومه فردوسی در عصر ثعالبی و
 بیرونی و حتی مدتها بعد از آن^۲ هنوز انتشار کامل نیافته بود و همه جا
 شاهنامه منشور قدیمی معروف محل رجوع بوده و حتی مقصود از
 شاهنامه ای که سلطان محمود غزنوی (که شاهنامه فردوسی بنام خود
 اوست) در موقع گرفتار ساختن مجدالدوله دیلمی و فتح ری در سنه ۴۲۰
 باوی از آن حرف زد^۳ نیز با احتمال قوی باز شاهنامه منشور ابومنصوری
 بوده است. ثانیاً ثعالبی بمنظوم بودن شاهنامه هیچ اشاره نمیکند و
 ثالثاً مدت سلطنت اشکانیان که ثعالبی از شاهنامه نقل میکند اصلاً در
 شاهنامه نیست.

وای با همه این قراین دالّه براینکه مقصود از شاهنامه مذکور
 در کتاب ثعالبی همان شاهنامه ابومنصوری است يك اشكال بزرگ باقیست
 که فعلاً قابل حلّ نیست و آن این است که اسم و مدت سلطنت اولین
 پادشاه اشکانی که ثعالبی از کتاب شاهنامه نقل میکند نه با اسم و نه با مدت
 سلطنت اولین پادشاه از سلسله مزبور که بیرونی در آثار لباقیه در جدول
 اشکانیان منقول از شاهنامه ابومنصوری آورده مطابقت ندارد زیرا در

۱- این قسمت را قدری مشروحاً نقل کردیم برای اهمیت مخصوصی که
 در مسئله تواریخ اشکانیان دارد که بعدها بسراين مسئله باز میگردیم.

۲- حتی در تاریخ یمینی و کتاب تاریخ ابوالفضل بیهقی نیز که در اواسط
 قرن پنجم تألیف شده و قابوسنامه اسمی از آن پیش نمی آید.

۳- سلطان محمود به مجدالدوله گفت آیا شاهنامه را که تاریخ ایران
 است و تاریخ طبری را که تاریخ مسلمین است نخوانده ای مجدالدوله گفت چرا.
 محمود گفت حال تو حال کسی نیست که آن کتب را خوانده باشد [ابن الاثیر در
 ضمن حوادث سنه ۴۲۰].

آنجا سه اولين پادشاه اشك بن دارا ومدت سلطنتش ۱۳ سال است و اسم پادشاه دوم اشك بن اشك ومدت سلطنت ۲۵ سال است. اگر اين اشكال را ناشی از اختلاف نسخه‌های يك كتاب نتوانيم فرض كنيم آنوقت بايد بگوئيم كه ثعالبی هم مانند معاصر خود بيرونی كتاب شاهنامه ابوعلی بلخی را در دست داشته و از آن نقل کرده يا اصلاً يك شاهنامه ديگر فارسی درمیان بوده كه غير از هردو (ويا هر سه) شاهنامه‌های سابق الذكر است. در اين صورت آخری ما فعلاً خبر از چهار شاهنامه فارسی پيش از دقيقی و فردوسی داريم كه بعدها معلومات جديده بايد روشن كند كه آیا بعضی از اينها عين ديگری بوده يا واقعاً چهار شاهنامه مختلف درمیان بوده است (يعنی در دست بلعی و بيرونی و ثعالبی).

بعد از شرح مختصری از شاهنامه‌های غير معروف دوشاعر بلخی ابوالمؤيد و ابوعلی و شاهنامه مأخذ ثعالبی ميرسيم بمشهورترين شاهنامه ها كه ظاهرأ مهم‌ترين آنها و شايد غالباً شاهنامه علی الاطلاق بوده و آن شاهنامه ابومنصوری است كه ذیلاً بشرح آن می پردازيم .

شاهنامه ابو منصوری

اما معروف‌ترین و مهمترین شاهنامه‌های فارسی يا شاهنامه علی الاطلاق همانا شاهنامه بزرگی بوده كه در نیمه اول قرن چهارم در شهر طوس از بلاد خراسان بحكم و در تحت نظارت فرمانروای آن خطه ابو- منصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن قزح^۱ طوسی و برای او تألیف شده و در اندك زمان اشتهاز یافته بود و دقیقى و بعد فردوسی به

۱ - از نسبت ابومنصور تا سه پشت او را كه به نظر معقول می‌آید ذكر كردیم و باقی را كه لابد ساختگی است ذكر نكردیم .

نظم آن کمر همت بستند . در باب این شاهنامه که بموضوع ما مستقیماً ارتباط دارد قدری مشروحتر سخن خواهیم راند .

از تاریخ تألیف و احوال بانی این کتاب خیلی کم معلومات در دست است و ما از این شاهنامه فقط از دو مأخذ اطلاع داریم یکی دیباچه‌های شاهنامه فردوسی است که باسم دیباچه قدیم و دیباچه بایسنقری معروفند و دیگری کتاب الآثار الباقیه بیرونی است . در کتاب بیرونی در دوجا ذکر این شاهنامه شده یکی در مورد نسب اسکندر و نسب‌سازی ایرانیان برای او که ویرا از نسل دارا پادشاه ایران فرض میکنند و بیرونی در رد و ابطال اینگونه نسب‌سازیهای متعصبانه دامنه سخن را دورتر برده و گوید بلی دشمنان در طعن بانساب و عیبجویی بعرض و ناموس اصرار و حرصی دارند چنانکه هواخواهان و طرفگیران در نیکو ساختن بدها و جلوگیری از عیب و خلل و نسبت بخوبی اصرار دارند » و اغلب این اصرار آنها را وادار میکند که احادیثی جعل کنند که باعث ستایش شود و یا نسبی بسازند که بدودمانهای شریف برساند چنانکه برای **پسر عبد - الرزاق طوسی در شاهنامه** نسبنامه‌ای جعل کرده اند که نسب او را به منوچهر میرساند^۱ . مورد دوم در ضمن ثبت جدول اسامی و مدت سلطنت

۱ - صفحه ۳۷ و ۳۸ بعد از این فقره بیرونی از نسب مجعول آل بویه که به بهرام گور میرسانند و نسب مجعول میمون قداح که بحضرت امیر میرسانند حرف زده و از صحت نسب قابوس بن وشمگیر و اسپهبدان طبرستان و شاهان خوارزم و شاهان شروان و سامانیان حرف میزند . باین مناسبت باید بگوئیم که اصلاً جعل نسب‌نامه‌ها برای همه سلسله‌ها که بعد از اسلام در ایران بسلطنت یا امارت رسیدند و یا در خیال سر بلند کردن بوده و داعیه امارت داشتند و رساندن نسب آنان بسلاطین قدیم ایران بقدری رایج بود که از لوازم اساسی امارت شمرده میشد . از امرای طاهریان گرفته تا غزنویان و ترک‌های نژاد برای هر طبقه نسب مجعولی ساخته شده که بسامانیان میرسید و لهذا گمان میرود که نسب سامانیان و غیره که بیرونی آنها را صحیح می‌شمارد باز از همین قبیل بوده باشند .

ملوك اشكاني است که بیرونی اقوال مختلفه را در آن باب ذکر نموده و پنج جدول مختلف درج کرده.^۱ بعد از ذکر چهار جدول مختلف بیرونی گوید «و تواریخ این قسم دوم^۲ را در کتاب شاهنامه که برای ابومنصور ابن عبدالرزاق پرداخته شده پیدا کردیم بقراری که در این جدول ثبت نمودیم^۳» و پشت سر این جمله جدول مذکور را بنقل از شاهنامه مزبور درج میکند.

هر دو دیباچه شاهنامه فردوسی که ما از آنها جداگانه حرف خواهیم زد نیز صریحاً ذکر کرده اند که اصل شاهنامه فردوسی همان شاهنامه منشوری است که به حکم ابومنصور عبدالرزاق و باهتمام و مباشرت کدخدای او یا وکیل امورات پدرش ابو منصور بن احمد «یا محمد» بن عبدالله بن جعفر بن فرّخ زاد^۴ (یا سعود بن منصور^۵) معموری و بدستکاری چهار نفر یا بیشتر دانشمندان و ارباب خبر و سیر ایرانی و ظاهراً زردشتی (و شاید موبدان) تألیف و پرداخته شده. در مقدمه قدیم شاهنامه (که با احتمال قوی قسمتی از آن از عین متن اصلی شاهنامه ابو منصوری است که در این مقدمه داخل شده) نسب مجعول ابومنصور بن عبدالرزاق که بیرونی از آن حرف میزند عیناً تا منوچهر

۱ - این پنج جدول عبارت است از جدول خود بیرونی که مأخذش معلوم نیست و جدول حمزه اصفهانی و جدول دیگر حمزه به نقل از نسخه موبد و جدول منقول از کتاب تاریخ ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانى منجم و جدول منقول از شاهنامه.

۲ - یعنی سلسله اشکانیان.

۳ - الآثار الباقیه صفحه ۱۱۶.

۴ - بنا بر مقدمه قدیم شاهنامه.

۵ - بنا بر مقدمه بایسنقری شاهنامه.

و بالاتر از آن تاکیومرث درج است ^۱ و همچنین نسب ابومنصور معمری تا «کنارنگک پسر سرهنگک پرویز ^۲».

اسم این ابومنصور بطن قوی محمد است یعنی از جمله اولاد عبدالرزاق طوسی که محمد و رافع و احمد بوده اند آنکه بانی کتاب شاهنامه و مکنی بابومنصور بود همان محمد بوده که والی طوس بود زیرا که وی ظاهراً بزرگترین و بهر حال در منصب و مقام عالترین برادران بوده، مشارالیه ظاهراً از اوایل قرن چهارم در طوس مقام مهم داشته و حتی محتمل است پدرش نیز از اعیان و امرای طوس بوده ^۳ و پیش از سنه ۳۳۴ از طرف ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج چغانی (که از سنه ۳۲۷ باینطرف از طرف سلاطین سامانی والی و سپهسالار خراسان بود) عامل طوس بوده ^۴ و اگرچه اولین بار که در کتب تاریخ ذکری از وی به نظر رسیده در سنه ۳۳۵ است که بواسطه یاغی شدن ابوعلی چغانی بامیرنوح بن نصر سامانی وی نیز داخل در فتنه خراسان که از آنجا

۱ - این خود نیز دلیلی است بر اقتباس مقدمه قدیم از شاهنامه ابومنصور.

۲ - چون عنقریب عین مقدمه قدیم شاهنامه یعنی قسمت مهم و قدیم آن در کاوه نشر میشود حاجت به تطویل در این باب و توضیح حقیقت اسم یا لقب کنارنگک و سایر اسامی نسبنامه نیست.

۳ - قرینه بزرگ زادگی وی شعر فردوسی است که در حق وی گوید: «یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد، و دهاقین بزرگان و ملاکین مهم و نجبای ایران بودند. علاوه بر این در تاریخ بیهقی (چاپ طهران صفحه ۴۳۴) در ضمن حکایت نزاع و قتال اهالی طوس و نیشابور در سنه ۴۲۵ گوید سالار طوسیان «مقدمی بود تارودی از مدبران بقایای عبدالرزاق»، و از این فقره معلوم میشود که خانواده عبدالرزاق شهرتی داشته و بریاست شهر طوس معروف بوده.

۴ - ابن الاثیر.

برخاست میشود ولی شگئی نیست که مدتی پیش از آن تاریخ در کار و دارای مقامی بوده است چه اوّلاً ابن الاثیر در آغاز کار اوصریح گوید که وی ابتدا از طرف ابوعلی چغانی حاکم طوس و مضافات آن بوده و ثانیاً بقول ثعالبی در رتیمه الدهر ابوعلی دامغانی وزیر امیر نوح بن منصور سامانی (۳۶۶-۳۸۷) که در سنه ۳۷۷ بمنصب وزارت رسید و اندکی بعد (ظاهراً در سنه ۳۷۸) معزول شد در جوانی پیش محمد بن عبدالرزاق و از منشیان او بوده بعد در دربار بخارا مستقر شد و بدفعات رئیس دیوان رسائل و بکرات وزیر شد و گوید وی پنجاه سال بلا انقطاع در خدمت و متصدی مشاغل دولتی سامانیان بوده بطوریکه در باره طول مدت خدمت او شعرها گفتند مبنی بر اینکه عزل برای مأمورین دولت مانند حیض است برای زنها و چنانکه زن بعد از پنجاه سالگی دیگر یائسه میشود ابوعلی دامغانی نیز از عزل آسوده شده و چون مشارالیه در حدود سنه ۳۸۲ از رتبه وزارت معزول شد^۱ لهذا باید اقبلا از سنه ۳۳۲ باین طرف و بلکه پیشتر از آن در دربار سامانیان مشغول خدمت بوده و مدتی پیش از آن منشی محمد بن عبدالرزاق بوده باشد.

چون ابوعلی احمد بن ابی بکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی والی و سپهسالار خراسان از طرف امرای سامانی در سنه ۳۳۴ یابی شد محمد بن عبدالرزاق نیز که ظاهراً از طرف وی حاکم طوس بود بدو ملحق شد. ابوعلی در محرم سنه ۳۳۵ وارد نیشابور شد که آنوقت مرکز ایالت خراسان بود و در ربیع الاول آنسال بسوی مرو حرکت کرد که امیر نوح

۱ - ابو علی دامغانی در سنه ۳۷۷ برتبه وزارت رسید و کمی بعد معزول شد و باز ظاهراً پس از چند ماهی وزیر شد و نیز ظاهراً تا سنه ۳۸۲ و استیلای بغراخان بر بخارا در این منصب باقی بوده و در آنوقت پس از ظهور نوح بن منصور سامانی از خفا گاه خود جای وی با ابوعلی بلعمی داده شد.

ابن نصر سامانی آنجا بود و در جمادی الاولیٰ مرورا از وی بگرفت و در جمادی الاخره بخارا را نیز که پای تخت بود بگرفت ، در موقع حرکت از نیشابور آنجا را به محمد بن عبدالرزاق سپرده و وی را جانشین خود کرد پس وی آنجا بحالت یاغیگری بود تا وقتیکه در سنه ۳۳۶ امیر نوح منصور بن قراتکین سپهسالار جدید خراسان و وشمگیر بن زیار را که بامیر نوح پناه آورده بود مأمور دفع وی ساخت آنها با قشون روی به نیشابور آوردند و محمد به جرجان فرار کرده و برکن الدوله دیلمی پناه برد و او وی را بری خواند . منصور بن قراتکین بطوس هجوم برده و برادران محمد را که رافع بن عبدالرزاق و احمد باشند در قلعه شمیلان محاصره کرد بعد از آنجا بقلعه درك درسه فرسخی آنجا گریختند و در آنجا نیز محاصره شدند و پس از چند روز جنگ احمد بن عبدالرزاق باجماعتی از خویشاوندان و بنی اعمام خود امان خواست و رافع باز فرار کرد و قلعه تسلیم شد عیال و مادر محمد بن عبدالرزاق را به بخارا فرستادند . خود محمد در ری بود تا وقتیکه رکن الدوله در سنه ۳۳۷ بجنگ مرزبان بن محمد بن مسافر حکمران آذربایجان رفت و ویرا نیز باخود بد آنجا برد و پس از مغلوب شدن مرزبان محمد بن عبدالرزاق در آذربایجان مانده و قوت گرفت و تسلط پیدا کرد ولی در سنه ۳۳۸ باز بری برگشت و با امیر نوح مکاتبه کرده و هدایا فرستاد تا از سر تقصیر او گذشت و در اوایل سال ۳۳۹ بطوس برگشت و ظاهراً بواسطه همین دوستی و ارتباط بارکن الدوله بوده که بعدها می بینیم در سنه ۳۴۲ در موقع صلح میان ابوعلی چغانی سپهسالار خراسان و رکن الدوله (در حدود ماه شعبان) در سفراتی که از اردوی خراسان پیش رکن الدوله برای صلح رفت محمد بن عبدالرزاق مشاور بود . در سنه ۳۴۹ باز محمد بن عبدالرزاق

در جرجان بارکن الدوله ملاقات کرده و مال هنگفتی از او گرفت^۱ و بالاخره در سنه ۳۵۱ پس از معزول شدن آلپتکین از حکمرانی و سپهسالاری خراسان و یاغیگری وی و جنگ او با قشون امیر منصور بن نوح در ربیع الاول آن سال و اعراض او و رفتنش بغزنه منصب او یعنی سپهسالاری خراسان که بزرگترین مناصب سلطنت سامانیان بود به محمد بن عبدالرزاق واگذار شد^۲ و ظاهراً بقای وی در این منصب (و شاید در حیات نیز) طول نکشیده زیرا که کمی بعد از آن تاریخ ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را در این مسند می بینیم و با احتمال خیلی قوی میتوانیم حدس بزنیم که محمد بن عبدالرزاق در همان اوقات در گذشته زیرا که هیچیک از سرداران بزرگ سامانی نبود که در موقع خدمت یا پس از عزلش متصل اخباری از او دیده نشود. مقدسی در احسن التقاسیم گوید که مسجد جامع طایران را (که یکی از قصبات طوس بود) ابن عبدالرزاق مزین گردانیده^۳. در سنه ۳۷۳ در موقع یاغیگری حسام الدوله ابوالعباس تاش که سپهسالار و والی خراسان بود و امیر نوح بن منصور سامانی او را معزول کرد نیز (بقول تاریخ یمنی) یکی از سرداران خراسان موسوم بابو محمد عبدالله بن عبدالرزاق «که از معارف لشکر خراسان بود بدو پیوست» و با ابوالحسن سیمجور جنگ

۱ - ابن الاثیر و سایر کتاب تواریخ .

۲ - طبقات ناصری و احسن التقاسیم مقدسی ، در بعضی از کتب تاریخ ذکر شده که جای آلپتکین با ابوالحسن بن سیمجور داده شد ولی ظاهراً این اشتباه ناشی از آن شده که مدت سپهسالاری ابو منصور طولی نکشیده و شاید هم چندماه دوام کرده و ابن سیمجور بجای او نشسته ، و طبقات ناصری گوید « و از حضرت ایالت نیشابور آلپتکین داشت بابن عبدالرزاق دادند »

۳ - « زخرفه ابن عبدالرزاق »

کرد و دور نیست که همین عبدالله نیز یکی از برادران کوچک ابومنصور
ما بوده باشد.

ظاهراً مسلم است که بانی شاهنامه همین محمد بن عبدالرزاق
است نه برادرش احمد چنانکه بعضی گمان کرده اند چه علاوه بر مقام
بزرگ اوّلی که مناسبت با این کار مهم دارد خود فردوسی ویرا «سپهد»
می خواند^۱ که به معنی همان «صاحب الجیش» است که در عهد سامانیان
بزرگترین منصب دولتی بود. مقدمه بایسنقری ویرا بلقب «معمّد»
الملک می نامد و این نوع لقب در آن زمان اگر چه در بادی نظر بعید
می آید ولی بنظر نگارنده ممکن بلکه محتمل است چنانکه اغلب بزرگان
و امرای عهد سامانیان و آل بویه از این نوع لقبها داشتند^۲ مقدمه
قدیم شاهنامه (غیر بایسنقری) اصلاً نسبت بنای شاهنامه را بامیر عبدالرزاق
(پدر ابومنصور) میدهد^۳ و اگر ذکر این اسم بطور نسبت پدر که در
فارسی سابقاً معمول بوده نباشد در آن صورت این هم يك روایت
دیگری در بنای شاهنامه میشود.

۱ - فردوسی گوید :

«چو بشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن»

۲- القاب مضاف بدین و دولت که معلوم است در آن زمان خیلی رایج
بود. لقب مضاف بملک هم در قرن چهارم کم نبود مثلاً ابوعلی موفق که فردوسی
قصه یوسف و زلیخا را بنام او پرداخته ملقب بعمدة الملک بود.

۳- نسخه خطی کتابخانه دولتی برلین در نسخه قدیم شاهنامه که در لندن
است اسم بانی شاهنامه را «امیر ابونصر عبدالرزاق» و در يك نسخه خطی کتابی
موسوم به عطر شاهنامه که باز در کتابخانه برلین است ویرا «امیر منصور عبدالرزاق»
ثبت می کند. در نسخه لندن گوید «دستور خویش ابومنصور معمري را بفرمود»
در صورتیکه در مقدمه بایسنقری معمري را (که اسمش سعود بن منصور ثبت شده)
کلیددار پدر ابو منصور می نامد. از این اختلافات در دو مقدمه ممکن است
احتمال ضعیف داد که خود عبدالرزاق باین کار شروع کرده و پسرش محمد آنرا
بانتجام رسانیده بود.

اما تاریخ تألیف این شاهنامه در نسخه‌های مختلفه دیباچه قدیم و دیباچه بایسنقری باختلاف ذکر شده: سنه ۳۰۶ و ۳۳۶ و ۳۴۶ و ۳۶۰، تاریخ اولی و آخری ابعاد احتمالات است چه اولی هم از زمان حکومت و امارت ابومنصور جلوتر است و هم ظهور اینگونه تألیفات فارسی در آن زمان بعید است خصوصاً که تألیف شاهنامه را در مقدمه قدیم شاهنامه بعد از ترجمه کليلة و دمنه بامر امیر نصر بن احمد سامانی میگذارد^۱ در سنه ۳۶۰ هم باغلب احتمال ابومنصور در گذشته بوده و یا اقتلا تسلط و اقتداری نداشته و خراسان در زیر حکم ابوالحسن سیمجور بود. سنه ۳۳۶ را نیز باید رد کنیم چه در همان سال ابومنصور یاغی و در جنگ و بالاخره فراری بود پس نزدیکترین احتمالات بعقل همانا سنه ۳۴۶ است که در نسخه قدیم شاهنامه لندن که دیباچه قدیم را دارد همین تاریخ بکلمات (نه بارقام) ذکر شده.

بانی این شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی و مباشر جمع و تألیف آن پیشکار پدر وی ابومنصور معمری یا سعود بن منصور معمری و مؤلفین مستقیم آن چند نفر زردشتی عالم و پهلوی دان از و بیدان و دهقانان بودند که اسامی چهار نفر آنها باز در مقدمه شاهنامه ذکر شده^۲ اولی ساح یا سیاح (؟) ۳ پسر خراسان از هرات دوم

۱ - علاوه بر این اگر شاهنامه در سنه ۳۰۶ تألیف شده بود شاید خبر یا نقلی از آن در تاریخ طبری فارسی و سایر کتب قدیمه دیده میشد.

۲ - در نسخه‌های مختلف مقدمه شاهنامه اسامی این چهار نفر خیلی مفلوط و با تصحیف و باختلاف ذکر شده لکن املائی بالنسبه صحیح‌تری که از مقابله نسخ قدیمه بدست آمده همان املائی مذکور در متن است.

۳ - این اسم واضح نیست ولی احتمال میرود که اصلاً «ماخ» بوده و شاید همان «ماخ مرزبان هری» باشد که ذکر او در شاهنامه فردوسی در داستان

یزدانداز پسر شاپور از سیستان سوم ماهوی خورشید پسر بهرام از شهر شاپور^۱ (در فارس) چهارم شاذان پسر برزین از طوس . اسم این مؤلف اخیر صریحاً در شاهنامه فردوسی آمده و آن در باب داستان آوردن کتاب کلیل و دمنه از هند بایران است که مأخذ روایت در آن باب همین شاذان است.^۲ ماهوی را هم نولدکه حدس زده که شاید همان شاهوی پیر است که در فردوسی مأخذ روایت قصه آوردن شطرنج است^۳ و یکی از دولفظ ماهوی و شاهوی تصحیف دیگری است . شاید یکی از

←

جلوس هرمز پسر انوشیروان بدینقرار آمده :

« یکی پیر بد مرزبان هری	پسندیده و دیده از هر دری
جهان دیده و نام او بود ماخ	سخندان وبا برگ و بابرزو شاخ
به پرسیدمش تا چه دارد پیاد	ز هرمز که بنشست بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه	چو بنشست بر نامور پیشگاه...»

و اگر این حدس که نولدکه آنرا زده صحیح باشد در آن صورت شاید هم که خراسان اسم پدر او نبوده (چنانکه در مقدمه شاهنامه ذکر شده) بلکه خراسانی بوده . عبارت « پرسیدمش » و نظایر آن که ظاهراً دلالت بر نقل شفاهی دارد منافی مطلب نیست زیرا که در اینگونه منظومه‌ها و در سایر فقرات خود شاهنامه نیز امثله آن زیاد است که از روایات کتبی یا منقول گذشتگان بطور نقل مستقیم و عنوانات « شنیدم » و « بگفتا » که موهم درک زمان آنان است سخن رفته چنانکه از آزاد سرونیز که در ابتدای قرن چهارم باید زیسته باشد فردوسی همین طورها نقل میکند .

۱ - خیلی محتمل است که این بهرام همان بهرام بن مردانشاه موید شهر شاپور باشد که ذکرش به تفصیل گذشت و مؤلف « سیرالملوک » معروف عربی بوده در این صورت پسر او ماهوی نیز عربی‌دان بوده و ممکن است از سیرالملوک‌های عربی هم استفاده کرده باشد .

۲ - بیت فردوسی چنین است :

« نگه کن که شاذان برزین چه گفت بدانکه که بکشاد راز نهفت »

۳ - شعر فردوسی چنین است :

« چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر »

مؤلفین یا مآخذ روایت شاهنامه منشور هم آزاد سرو نامی بوده که بقول فردوسی در مرو در پیش احمد بن سهل بوده و نسخه خدای نام‌ها داشته و باخبار ایران قدیم احاطه داشته و نسب خود را بسام نریمان می‌رسانیده و ظاهراً درس پیری مأخذ روایت داستان مرگ رستم در شاهنامه منشور شده. ^۱ احمد بن سهل بن هاشم بن الولید بن جبلة (یا حمله) بن کامگار از سرداران بزرگ سامانیان بوده و از سنه ۲۶۹ تا سنه ۳۰۷ اسم او و برادرهای او بسمت سرداری و مرزبانی مرو در تواریخ دیده میشود و در سنه ۳۰۷ در بخارا در حبس وفات یافت و قطعاً مقصود فردوسی از احمد سهل همین شخص است ^۲ اگر چه يك بيت ديگر فردوسی که در همان

۱- اشعار فردوسی راجع به آزاد سرو از اینقرار است :

کنون کشتن رستم آریم پیش	ز دفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو	که با احمد سهل بودی بمر و
کجا نامه خسروان داشتی	تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن	زبان پر ز گفتارهای کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد	بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم	سخن را يك اندر دگر بافتم

نولد که گمان می‌کند که این آزاد سرو یا سرو که ادعای خویشی و نسبت با رستم داشت يك کتابی نوشته بوده در باب قصه مرگ رستم که از روایات قدیمه اخذ شده بود ولی با خدای نامه و سایر کتب تاریخی از آن قبیل اختلاف داشته و مؤلفین شاهنامه بومنسوری این حکایت را از آن کتاب اخذ و ضمیمه داستان کرده‌اند. ولی نگارنده بعید نمیداند که همین سرو تا چهل سال بعد از وفات احمد بن سهل زندگی کرده و در تألیف شاهنامه شرکت کرده باشد.

۲- نه ابوزید بلخی که آن‌هم احمد بن سهل و اصلاً سیستانی بود و از رجال و ارکان در خانه همان احمد بن سهل مرزبان مرو بوده و در سنه ۳۲۲ وفات یافته. احمد بن سهل مروزی در زمان عمرو بن لیث صفاری یابی شده مدتی بواسطه یاغیگری خود در سیستان محبوس شده در زمان احمد بن اسمعیل سامانی نیز مأمور فتح سیستان شد و ممکن است همین آزاد سرو را از سیستان با خود بمر آورده باشد.

موقع روایت از آزادسرو می‌آید^۱ برحسب ظاهر منافای این فقره است زیرا در آنجا لفظ «سهل ماهان بمر» موهم این است که مقصود وی احمد بن سهل بن ماهان است در صورتیکه سردار معروف مزبور احمد ابن سهل بن هاشم بوده ولی وقتیکه دقت در مضمون بیت بشود واضح خواهد شد که ابداً این بیت ربطی با احمد بن سهل ندارد. ماهان ظاهراً یکی از محلات یا قسمتهای معروف شهر مرو بوده که به بنی ماهان نسبت داده می‌شده^۲ و عبارت نسخه قدیم شاهنامه لندن چنین است: «چراغ صف صدر ماهان بمر» که معنی واضح میشود.^۳

با وجود قراین و بلکه دلایل واضحه براینکه «نامه خسروان» و «دقتر» یا شاهنامه‌ای که مأخذ فردوسی بوده و آنرا برشته نظم کشیده همان شاهنامه ابومنصوری بوده باز یک اشکال مهمی در مسئله باقی است و آن عدم توافق بین جدول سلاطین اشکانی است که بیرونی به نقل از شاهنامه «معمول لابی منصور بن عبدالرزاق» در کتاب «الآثار الباقیه» درج کرده و آنچه در شاهنامه فردوسی آمده که نه در اسامی و نه در عدد سلاطین مطابقت دارد. علاوه بر این در جدول شاهنامه فردوسی هیچ چیز غیر از اسامی^۴ نفر از سلاطین اشکانی ذکر نشده و فقط مدت سلطنت

۱- بیت مزبور این است :

«کنون باز گردم بگفتار سرو فروزنده سهل ماهان بمر»

۲- در کتاب مسالك الممالك ابواسحق اصطخری ذکر محله بنی ماهان و مسجد بنی ماهان در مرو آمده است.

۳- ولی عجیب است که حتی بنداری در ترجمه عربی شاهنامه که در حدود سنه ۶۲۰ ترجمه کرده نیز در این باب سهو کرده و باین عبارت ترجمه نموده: «قال صاحب الكتاب کان عند احمد بن سهل بن ماهان رجل کبیر طاعن فی الس یسمى سروا...» [نسخه برلین مورخه سنه ۶۸۵ ورق ۱۲۳].

همه آنها را ۲۰۰ سال ذکر کرده و مختصر اشاره ای بدانها از قول و روایت دهقان شهر چاچ^۱ کرده و گذشته و در ختم کلام چنین گفته :

«چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نکوید جهان دیده تاریخشان»

«از ایشان بجز نام نشنیده ام نه در نامه خسروان دیده ام»

در صورتیکه در شاهنامه ابومنصوری (از قرار نقل بیرونی) اسامی یازده نفر از سلاطین اشکانی به ترتیب و با ذکر مدت سلطنت هر کدام از آنها آمده و مجموع مدت سلطنت همه آنها ۲۶۶ سال ذکر شده و هم خود اسامی و هم تقدیم و تأخیر آنها بکلی با روایت فردوسی مخالف است. پس اگر مدت سلطنت هر پادشاهی به تفصیل در شاهنامه اصلی بوده چگونه فردوسی که آنرا به نظم در آورده و با اقتلا آن کتاب مأخذ اساسی او بوده می گوید «نه در نامه خسروان دیده ام»؟

در حل این اشکال چیزی که بخاطر می آید آنست که بگوئیم فردوسی در جزئیات تاریخ تحت اللفظ پیروی شاهنامه منشور فارسی را نکرده و مأخذهای دیگری هم در دست داشته و مخصوصاً در مثل این مورد که روایت قدیمه باعلا درجه با هم اختلاف دارند و حتی توان گفت دو روایت مستقل نیست که باهم موافق باشد بهیچ وجه لازم ندیده روایت آن کتاب فارسی را پیروی کند و خواسته باختصار از این باب تاریخ که در نظر او ایام تنزل قدرت ایران بوده بگذرد و نیز مقصود او از نشنیدن چیزی از اشکانیان داستانها و وقایع تاریخی عهد آنها بوده که چیزی قابل داستان سرایی نبوده نه مدت سلطنت هر کدام از آنان که در نظر وی و از حیث مناسبت بموضوع او مطلب جزئی بوده و در داستان

۱ - چاچ که معرب آن شاش است شهری بوده در ترکستان که تاشکند کنونی در محل او یا قرب آن واقع است.

بزرگ ایران اهمیتی نداشته . مخصوصاً جدول اشکانیان و عدد واسامی و مدت سلطنت آنها بقدری در مآخذ مختلفه مخالف و متباین با هم است که حتی اغلب کتبی که در سایر وقایع عادةً يك مآخذ معینی داشته اند چون باین باب رسیده اند مآخذ خود را کنار گذاشته و خود در میان روایات اجتهاد کرده و يك روایت دیگری برداشته و ذکر کرده اند . نگارنده این سطور از کتب متقدمین و مآخذ مختلفه ۱۷ روایت و جدول جداگانه و مستقل در فهرست سلاطین اشکانی جمع کرده ام و در مقام مقابله آنها با همدیگر دو جدول را عین همدیگر نیافتم^۱

در مقابل این شبهه ضعیف قرائن صریحه دیگری بر عین هم دیگر و یکی بودن شاهنامه ابو منصور و مآخذ فردوسی در دست داریم . علاوه بر اینکه نسب مجعولی که بیرونی ذکر از آن می کند که ابن عبدالرزاق در شاهنامه برای خود ساخته (یعنی برای او افتعال کرده اند) در مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی که باغلب احتمال مدت قلیلی بعد از تألیف شاهنامه فردوسی نوشته شده و دارای قسمتی از عین متن اصلی

۱ - هفده جدول مزبور عبارت است از سه جدول و روایت مختلف در تاریخ طبری و جدول مسعودی در مروج الذهب (بنقل از ابو عبیده معمر بن المثنی و اوهم از عمر کسری) و جدول حمزه اصفهانی و جدول آوستا به نقل حمزه از آن و جدول بهرام موبد به نقل حمزه از او و جدول کتاب البدع و التاریخ و جدول شاهنامه ابو منصور به نقل بیرونی از آن و جدول مذکور در کتاب مفاتیح العلوم خوارزمی و جدول بیرونی (در کتاب الاثار الباقیه) و جدول ابوالفرج احمد بن خلف زنجانی حاسب (بنقل بیرونی از او) و جدول فردوسی در شاهنامه او و جدول ثعالبی در کتاب غرر ملوک الفرس و جدول ابوعلی مسکویه در تجارب الامم و جدول مندرج در کتاب گم نام سابق الذکر و جدول کتاب مجمل التواریخ . [جدول ابن الاثیر عین جدول حمزه است] .

دیباجه شاهنامه ابومنصوری است) عیناً با نسب نامه ابومنصور معمري درج است اگر دقتی در مقدمه خود فردوسی شاهنامه کرده و در آن مروری بدقت بنمائیم تا اندازه ای این مطلب روشن تر میشود چنانکه فردوسی گوید :

« یکی نامه بد از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان »
 « پراکنده در دست هر موبدی از او بهره ای برده هر بخردی »
 که مقصود خدای نامه است که از زمان قدیم مانده بوده ولی چنانکه از مآخذ دیگر نیز تأیید شده تمام آن پیدا نمی شده و فقط در دست هر موبدی قسمتی از آن باقی بوده و ابومنصور همت بر جمع همه این اجزاء متفرقه و تکمیل کتاب گماشت و موبدانرا از اطراف و اکناف جمع آوری کرد چنانکه گفته :

« یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد »
 که مقصود همان ابو منصور است که نسب خود را به منوچهر میرسانید و خود را از اولاد سلاطین ایران قلمداد میکرد و بواسطه همان نسب جعلی که بر خود می بست بخیال جمع و احیای تواریخ ملوک ایران افتاده و در پی گرد آوردن و تحقیق آنها بود چنانکه گفته :

« پژوهنده روزگار نخست گذشته سخنها همه باز جست »
 و گرد آوردن او موبدان را از هر نقطه در طوس مانند شاهوی و یزدان داد و غیره اشاره می کند باین بیت که گوید :
 « ز هر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کین نامه را گرد کرد »
 و پس از آنکه

« بگفتند پیشش یکایک مهان سخنها ی شاهان و گشت جهان »

حکم بتألیف شاهنامه داد و

« چو بشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن »
 از این دو بیت اخیر میشود استنباط کرد که اوّل شاید خود این
 موبدان شاهنامه را تألیف نکرده اند بلکه آنها نقل شفاهی از محفوظات
 و روایات سینه بسینه خود یا ترجمه از پهلوی کرده و کسی دیگر یا کسان
 دیگر (ابومنصور معمری یا ابوعلی بلخی یا دیگری) تألیف کرده و از
 کلمه « سپهبد » میشود بطور قطع گفت که بانی شاهنامه همان محمد بن
 عبدالرزاق بودند برادرش احمد (چنانکه در بعضی نسخه ها آمده)
 زیرا که فقط محمد بود که سپهبد و صاحب الجیش خراسان بوده و از
 کلمه « مهان » توان حدس زد که علاوه بر موبدان بزرگان و دهاقین هم در
 جمع حکایات و روایات کمک کرده اند چنانکه فردوسی نیز همیشه از
 « دهقان » نقل می کند (اگر مقصود دهقان دانشور مؤلف خدای نامه نباشد)
 و عبارت « سخنهای شاهان » را میشود اشاره بخطب و وصایا و اندرز و
 حکمت سلاطین دانست که علاوه بر داستان و تاریخ اینگونه مطالب هم
 جمع آوری شده بود و اینکه فردوسی گوید :

« چو از دفتر این داستاها بسی همی خواند خواننده بر هر کسی »
 قرینه آنست که پیش از نظم دقیقی شاهنامه را که ظاهراً بین سنه
 ۳۶۰ و ۳۷۰ وقوع یافته مدتها بوده که شاهنامه منشور قدیم نقل مجالس
 و ورد محافل بوده و این فقره دلیل آن میشود که برخلاف ادّعای بعضی
 نسخه ها آن شاهنامه در سنه ۳۶۰ تألیف نشده بلکه خیلی پیش از آن
 تاریخ تألیف شده بود. لفظ « دفتر » نیز همه جا در شاهنامه فردوسی اشاره
 به همان شاهنامه منشور است .

نظم شاهنامه

بعد از شرح لازم از شاهنامه‌های فارسی اولی می‌رسیم بابتدای نظم شاهنامه. اگر چه چنانکه گذشت مسعودی مروزی اولین نظم‌کننده تاریخ بومی ایران است بفارسی که ما خبر از آن داریم ولی نه از منظومه او جز سه بیت سابق الذکر چیزی در دست است و نه اندازه بزرگی آن بر ما معلوم است و بدین جهت ممکن است که منظومه مزبور بقدری مختصر بوده باشد که در واقع نشود آنرا يك شاهنامه کامل نامید و مخصوصاً بعید است که فردوسی هیچ خبری از آن نداشته باشد و نسبت نظم اول شاهنامه را بدقیقی داده باشد^۱ اگر چه مقصود فردوسی از اینکه درباره دقیقی گوید «که پیوند را راه داد اندرین» و «همو بود گوینده را راهبر» راجع به نظم شاهنامه ابومنصوری بوده نه مطلق داستان ایران ولی اینکه فردوسی ادعا می‌کند که قبل از وی کسی يك کتابی منظوم بفارسی ننوشته که سه هزار بیت داشته باشد دلیل بر آن است که شاهنامه مسعودی هم چیز مختصری بوده است.

۱ - اگر چه اینهم ممکن است که در آن زمان که طبع و نشر در کار نبوده در قرنی يك کتاب و منظومه چنان متروك گردد که خبری از آن نمانده باشد چنانکه نظایر آن در این زمان که چاپ رایج است مکرر دیده شده ..

از روزنامه‌ای که در عهد محمد شاه در طهران نشر می‌شد (رجوع کنید به کاوه سال گذشته شماره ۳، سال اول [دوره جدید] صفحه ۳)، نه تنها در تمام ایران يك نسخه و حتی خبری هم از وجودش نمانده بلکه وزارت انطباعات دولت ایران در پنجاه و شصت سال پیش از این هم اسم این روزنامه را ننشیده بود و اعتماد السلطنه محمد حسن خان در کتاب «المآثر والآثار» قدیمترین روزنامه فارسی روزنامه «وقایع اتفاقیه» را می‌شمارد با آنکه آن مرحوم از اوایل عهد ناصرالدین شاه در کار جمع آثار و اخبار و تعلق بجراید فارسی بوده.

بهر حال وقتی که شاهنامه ابومنصوری (که گویا بعدها شاهنامه
 علی الاطلاق شد) در اندک زمانی رواج و تداول گرفت و مقبول عامه و
 مشهور شد در مجالس و محافل خوانده می شد :

« جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و طبع روان »
 « به نظم آرم این نامه را گفت من از و شادمان شد دل انجمن »

و آن جوان پسر آرد فروش دقیقی بود که راجع بکار و حال و تاریخ
 زندگی او و نظم شاهنامه او محض احتراز از تکرار باید خوانندگان
 را بمقاله راجع بدقیقی که نگارنده مشروحاً در شماره ۴-۵ از سال گذشته
 روزنامه کاوه نشر نموده ام رجوع بدهیم ^۱ و نتیجه آن مقاله مفصل و مدلل
 آنکه دقیقی که يك جوان زردشتی بود با شوق تمام به نظم کتابی که چهار
 نفر از همکیشان او برای سپید طوس از اعقاب منوچهر تألیف کرده
 بودند و مشتمل بر تاریخ و داستان بومی عهد جلال و عظمت دین به بود
 شروع کرد و پس از نظم قریب هزار بیت از داستان گشتاسپ و ظهور
 زرتشت در حدود سنه ۳۶۷ یا کمی قبل و بعد از آن در دست يك غلام
 ترکی کشته شد و « برفت او و این نامه ناگفته ماند » و دست تقدیر یا
 سرنوشت خود شاعر طوس انجام این کار بزرگ و پایدار را بفردوسی
 طوسی حواله کرده بوده است که چنانکه خواهیم دید با ثبات قدم این
 کار عظیم را با آخر رسانید . « محصل »

تکلمه*

راجع بمقاله «شاهنامهای فارسی»

مندجه در شماره ۳ سال دوم

در شماره‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ سال اول و شماره ۱ و ۳ سال دوم کاوه يك سلسله مقالاتی راجع بشاهنامه و اصل و منشأ آن نشر کردیم و خاتمه آن مقالات که متضمن شرح دقیق زندگی فردوسی و آثار اوست بواسطه کثرت مقالات دیگر تأخیر یافت و امید است عنقریب دريك یا دو شماره از شماره‌های آینده نشر و سلسله ختم شود. مقصود ما در سطور ذیل افزودن یکی دو فقره معلومات و توضیحات جدید است در باب شاهنامه منثور که ماخذ فردوسی بوده و ذکر آن و بانی آن در شماره ۳ بتفصیل مذکور شد.

توضیحات مزبور راجع است بشرح حال بانی شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و چند فقره اطلاعاتی که در باب حالات و هویت غیر معروف او بدست آمده. در شماره ۳ کاوه (سال دوم - دوره جدید) همه آنچه بر نگارنده در آن باب تا آنوقت معلوم بود درج شد و آن اطلاعات از روی ماخذ ذیل بود: الآثار الباقیه تألیف ابوریحان بیرونی، طبقات ناصری، یتمه الدهر ثعالی، تاریخ ابن الاثیر، احسن التقاسیم مقدسی، دیباچه قدیم و دیباچه بایسنقری شاهنامه فردوسی، بعدها در کتاب فارسی زین الاخبار گردیزی [ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود] که در عهد امیر عبدالرشید غزنوی (سنه ۴۴۰ - ۴۴۴) تألیف شده^۱ و

* کاوه شماره هفتم سال دوم - ۲۷ بهمن ماه قدیم ۱۲۹۰ - یزد گردی غره

ذی القعدة سنه ۱۳۳۹ = ۷ ژویه فرنگی ۱۹۲۱ میلادی.

۱- استخراجات بارتولد از آن کتاب که مانند ضمیمه بکتاب روسی خود او بفارسی طبع شده.

کتاب بسیار نفیس روسی «ترکستان پیش از استیلای مغول» تألیف علامه بارتولد^۱ و تاریخ بخارا تألیف نرشخی [ابوبکر محمد بن جعفر] و ذیل آن تألیف ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی^۲ و کتاب مجمل فصیحی بعضی اطلاعات تازه برای نگارنده در این موضوع بدست آمد که مقصود از تسطیر سطور ذیل اشاره اجمالی بدانها است :

اولا بارتولد گوید که ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی وزیر نوح ابن منصور سامانی را بغراخان در موقع تخلیه بخارا در سنه ۳۸۲^۳ (جمادی الاخره) باخود بیلاساغون برد و در حاشیه کتاب بنقال از گردیزی گوید که وزیر مزبور در غره ربیع الاول سنه ۳۸۲ وفات کرد. بهر تقدیر معلوم است که وزیر مزبور بعد از سال مذکور در وزارت نبوده است و بدین جهت شعری که بقول ثعالبی درباره او گفته اند که بموجب آن او بیشتر از پنجاه سال بوده که در خدمت دربار بخارا بوده و بلا نقطاع در کار بوده و معزول نشده^۴ باید پیش از این تاریخ گفته شده باشد و بلکه حتی پیش از سنه ۳۷۸ گفته شده چه وی اولین دفعه در جمادی الاخره سنه ۳۷۷ بوزارت رسیده و کمی بعد^۵ معزول شده و ابونصر احمد بن محمد بن ابی زید بجای او نشست و باز اندکی بعد ابوعلی مزبور بوزارت برگشت و تا استیلای بغراخان در وزارت ماند در این صورت اگر شعر

۲- W. Barthold, Turkestan V Epokhu mongolskago nashestviia
مشارالیه تقریباً تمام مأخذ معلومه را تصفح و از آنها استفاده کرده و اغلب اعتمادش بکتاب گردیزی است.

۲- این کتاب باهتمام شفر درپاریس بطبع رسیده.

۳- نه سنه ۳۸۳ که ابن الاثیر گفته و اشتباه است.

۴- یتیمه الدهر ثعالبی جزء ۴ ص ۷۰.

۵- در همان سال یا سال بعد.

مزبور بی‌مبالغه بوده باشد و در سنه ۳۷۷ یا پیش از آن تاریخ گفته شده باشد پس وی از سنه ۳۲۷ و یا قبل از آن در دربار بخارا بوده و منصبی داشته و پیش از آن هم بقول ثعالبی پیش ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بوده و از منشیان وی بود و در این صورت ابومنصور هم قبل از آن تاریخ در خراسان مقام بزرگی داشته است.

ثانیاً گردیزی در رسیدن ابومنصور بمنصب سپهسالاری و والیگری خراسان گوید «و امیر ابوالحسن محمد بن ابراهیم [بن سیمجور] به نیشابور ستمها بسیار کرد و تظلم او بحضرت بخارا پیوسته گشت پس او را معزول کردند اندر جمادی الاخر سنه ۳۴۹ و سپهسالاری بابومنصور^۱ محمد بن عبدالرزاق دادند و ابونصر منصور بن بایقرا^۲ را با عهد و لوا و خلعت نزدیک او فرستادند... ولایت مادون النهر^۳ نیکو ضبط کرد و رسمهای نیکو نهاد و به مظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستند». و نیز در جای دیگر گوید «... پس سپهسالاری خراسان او را (یعنی آلپتگین را) دادند و ابومنصور را صرف کردند و سوی طوس رفت و آلپتگین به نیشابور آمد بیستم ذی الحجه سنه ۳۴۹».

علاوه بر این بارتولد (ظاهراً به نقل از گردیزی) گوید پس از

-
- ۱- اینجا تنها فقره ایست که اسم و کنیه او باهم ذکر شده و شکی در وحدت مصداق و بودن وی (نه برادرش) بانی شاهنامه نمی گذارد.
 - ۲- بقول مقدسی حاجب الحجاب منصور بن نوح سامانی بود.
 - ۳- عبارت مادون النهر بخراسان و تمام مضافات آن تا رود جیحون اطلاق می شد چنانکه ماوراء النهر بآنطرف جیحون از بخارا و سمرقند اطلاق می شد.

جلوس منصور بن نوح (شوال سنه ۳۵۰) الپتگین از سپهسالاری^۱ خراسان معزول و یاغی شد و ابو منصور بن عبدالرزاق که آلپتگین او را حاکم طوس کرده بود با کمال میل بر ضد دشمن قدیم خود آلپتگین هجوم کرد و دولت سامانیان نیز والیگری خراسان را باو تکلیف کرد و آلپتگین در سنه ۳۵۱ بغزنه رفت ... بقول گردیزی ابو منصور بن عبدالرزاق چون میدانست که او را هم در سرکار حکومت خراسان نخواهند گذاشت و در اولین موقع و فرصت او را معزول خواهند کرد لهذا بقشون خود اجازه داد که مملکت را تاراج کنند و خود شروع کردند بمراودات با آل بویه^۲. در سنه ۳۵۱ باز ابو الحسن محمد سیمجوری والی خراسان تعیین شد و بر ضد ابو منصور بن عبدالرزاق فرستاده شد و احمد بن منصور بن قراتکین نیز در جزو قشون ابو الحسن سیمجور بود. ابو منصور مقتول شد و ابو الحسن سیمجور تا آخر سلطنت منصور والی خراسان ماند.

ابونصر قباوی هم در تاریخ بخارا (ذیل تاریخ نرشخی) گوید: «چون خبر وفات امیر رشید^۳ باو (به آلپتگین) رسید قصد حضرت^۴ کرد تا امیر رسید^۵ را بگیرد و امیر رسید باو کس فرستاد و چون

۱ - مقصود از سپهسالاری خراسان در عهد سامانیان و اوایل غزنویان همه جا والیگری و ریاست قشون معاً بود.

۲ - در تاریخ ابن الاثیر از ملاقات وی در جرجان بارکن الدوله دیلمی در سنه ۳۴۹ سخن میرود.

۳ - ابو الفوارس عبدالملک بن نوح بن نصر.

۴ - حضرت یعنی دربار سامانیان در بخارا.

۵ - ابو صالح منصور بن نوح بن نصر.

به جیحون رسید خواست که بگذرد و نتوانست گذشتن از آنکه لشکر بسیار آمده بود و خواست که باز گردد و به نشابور رود با ولایت خود و امیرسدید نامه کرد به محمد بن عبدالرزاق به نشابور تا او را نگذارند که بنشابور در آید آلب تکین خبر یافت دانست که به نشابور نتواند رفتن هم چنان از آب جیحون و از آموی بگذشت و به بلخ رفت و بلخ را بگرفت و خلاف ظاهر کرد ...^۱ در کتاب مجمل فصیحی (بنقل راورتنی^۲ از آن) گوید که در سنه ۴۴۶ ابو منصور بن عبدالرزاق که والی هرات بود هرات را خالی گذاشته بطوس رفت و استعفا داد لهذا اضطراب و اختلال زیادی در هرات بوقوع آمد و حکومت آنجا به حاجب آلتکین داده شد.^۳ از همه این فقرات چنان نتیجه بدست می آید که ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی از زمان امیر نصر بن احمد سامانی مقام مهمی در طوس داشته و ظاهراً از ابتدا حاکم آنجا بود^۴ بعد در حکومتها و مناصب مهمه سامانیان طی مقامات کرده و ابتدا در زمان امیر عبدالملک سامانی در سنه ۳۴۹ سپهسالار خراسان شد و چند ماهی (از جمادی الاخره تا ذی الحجه) در آن کار بوده و معزول شد و در اواخر سال ۳۵۰ یا اوایل ۳۵۱ باز والی خراسان شد و پس از اندک زمانی در سال ۳۵۱ باز معزول شده و کمی بعد مقتول

۱ - تاریخ بخارا طبع شفر صفحه ۹۶ .

۲ - Raverty در تعلیقات و حواشی خود به ترجمه انگلیسی کتاب طبقات ناصری .

۳ - خود کتاب مجمل فصیحی در دست نگارنده نبود و شاید در خود متن اطلاعات بیشتری در باب ابو منصور بوده باشد .

۴ - بقول ابن الاثیر وی پیش از سنه ۳۳۵ از طرف ابوعلی چغانی حاکم طوس و مضافات آن بوده .

شد (ظاهراً در همان سال)^۱. ابومنصور ظاهراً مثل اغلب همشهریان خود شیعه مذهب بوده و شاید جهت میل او بآل بویه نیز از این جهت بوده است.

نکته دیگر که اشاره بدان لازم است آن است که علامه معظم جناب آقا میرزا محمد خان قزوینی لقب «معمدا الملك» را که دیباچه بایسنقری بابومنصور می‌دهد رد کرده و آنرا از اسنادات متأخرین می‌دانند و در يك مراسله خصوصی مرقوم داشته‌اند که بعقیده ایشان لقب مضاف بملك در آن زمان هنوز رواج نداشته است و معمدا الملك که مثل صدر اعظم این زمان و بهمان معنی صدر اعظم اسم منصب مخصوصی در عهد اخلاف هلاکو و تیمور بوده باغلب احتمال در دیباچه بایسنقری شاهنامه نه بعنوان لقب بلکه بعنوان منصب بر حسب مصطلح عهد تألیف دیباچه استعمال شده است. محصل

۱ - خوش بختانه حدس نگارنده در باب تاریخ وفات ابومنصور که بطور ظن اظهار شده بود تأیید و اثبات شد.

مشاهیر شعرای ایران

فردوسی*

زندگی و آثار او (۱)

در شماره‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ از سال اول کاوه (دوره جدید) و ۱ و ۳ از سال دوم مقالات متسلسلی در خصوص شاهنامه و اساس قدیم و مأخذ داستان ملی ایران نگاشته و درباره پیشروان فردوسی در این کار و سایر شاهنامه‌های فارسی با اندازه‌ای که گنجایش صفحات روز نامه اجازه می‌داد شرح دادیم و در شماره ۳ همین سال پس از ذکر شاهنامه‌های فارسی ابوالمؤید بلخی و ابوعلی بلخی و شاهنامه مذکور در کتاب ثعالبی و شاهنامه ابومنصوری از نظم شاهنامه سخن رانده و گفتیم که ابتدا دقیقی در حدود سنه ۳۶۷ باین کار شروع کرد و چون بواسطه قتل ناگهانی او ناتمام ماند

* شماره ۱۰ - سال دوم - دوره جدید کاوه ۲۴ اردی بهشت ماه قدیم ۱۲۹۰

یزدگردی = غره صفر ۱۳۴۰ = ۳ اکتوبر فرنگی ۱۹۲۱ میلادی .

۱ - در این باب دنباله سخن مدتی منقطع شد و تعطیل تابستان و کثرت مقالات دیگر در کاوه مجال ختم کلام در این زمینه را نداد . لکن چون این مقاله که خلاصه و نتیجه مدتی زحمت و تتبع قاصد این ضعیف است حاضر بود با وجود انصراف از پر کردن صفحات کاوه با این مقوله که از بعضی مکاتیب وارده مفهوم شد که عام المنفعه نبوده و مورد اقبال عمومی نیست باز بعدها بسبب تشویق بعضی دیگر از اهل معرفت حیف آمد که این زحمات هدر و نتیجه آن باطل گردد پس بدرج آن بتفاریق اقدام شد و این مقاله را ناچار بچند قسمت باید تقسیم کنیم تا در کاوه بگنجد .

بعدها فردوسی این کار بزرگ را بعهده گرفته و بکامیابی انجام داد. اینک در دنباله همان مقالات می‌خواهیم شرح حال فردوسی و شاهنامه‌ او را باختصار بیاوریم :

سخن پرداز بزرگی که داستان ملی و تاریخ ایران را بر حسب روایات بومی کاملاً برشته نظم کشید فردوسی طوسی بود که بنای پایداری از نظم برافراشت که یکی از مفاخر ملی ایران گردیده و داستان ملی را تا امروز حفظ کرد. ذیلاً می‌خواهیم مختصری از تاریخ زندگی این مرد بزرگ شرح داده و بعد بذکر شاهنامه و قصه یوسف و اشعار متفرقه او بپردازیم :

تحقیق شرح زندگانی فردوسی علاوه بر قلمت اطلاعات تاریخی قدیم و صحیح در آن باب مخصوصاً بواسطه کثرت افسانه‌ها و روایات مختلفه و تناقض روایات با همدیگر در اغلب مطالب بسیار مشکل شده است و لهذا برای شخص طالب تحقیق جز آن راهی نیست که این اخبار و روایات و حکایات و افسانه‌های مختلف و متناقض را یگان یگان از نظر تدقیق گذرانیده حکمهای مختلف انتقادی درباره هر کدام بدهد یعنی بعضی را قطعی و مسلم‌الصحه و بعضی دیگر را قطعی البطلان و مردود و برخی دیگر را ظنی یا محتمل یا ممکن یا مشکوک و یا ضعیف بشمارد. ما نیز در ذیل همین کار را می‌خواهیم بطور اختصار بکنیم.^۱ ابتدا باید

۱- در تحقیق مطالب راجعه بتاریخ زندگی فردوسی در میان ماخذ مختلفه بیشتر از همه اعتماد ما بدلایلی است که از خود کلام شاعر بدست می‌آید و لهذا اغلب بعین کلام او استشهاد کرده‌ایم. بدیخانه بملاحظات ما ناچار از رجوع دادن به محل هر بیت استشهادی در شاهنامه و یوسف و زلیخا با تعیین نسخه خطی یا چاپی منقول عنه و ذکر عدد صفحه و سطر آن چنانکه رسم محققین ازمؤلفین فرنگی است صرف نظر کردیم چه این مقالات بیشتر برای ایرانیان

بگوئیم که علاوه بر اینکه بواسطهٔ اختلاف نسخه‌های شاهنامه و نبودن يك نسخهٔ صحیح قدیم در دست اطلاعاتی که از خود کلام فردوسی راجع بتاریخ زندگی و احوال او بدست می‌آید نیز پر از اختلاف است این اطلاعات با مآخذ قدیمی دیگری هم که تا اندازه‌ای میشود بدانها اعتماد کرد موافق نمی‌آیند مثلاً در صورتیکه در خود شاهنامه مکرراً از زحمت سی ساله و سی و پنجسالهٔ فردوسی در تألیف آن کتاب سخن رفته در چهار مقالهٔ نظامی عروضی که قریب صد سال بعد از وفات فردوسی روایات راجع بفردوسی را در طوس جمع و ثبت کرده صریحاً این مدت بیست و پنج سال ذکر شده .

اسم و کنیه و نسب و وطن فردوسی

فردوسی تخلص شعری این شاعر بزرگ است که خود نیز در شاهنامه خود را بهمان تخلص می‌خواند^۱ . کنیهٔ او باجماع روایات ابوالقاسم بوده و شبهه‌ای در آن نیست ولی اسم وی به تحقیق معلوم نیست و فقط در کتب متأخرین باختلاف حسن و احمد و منصور نامیده

نوشته میشود و نسخه‌های چاپی صحیح ماکان یا موهل یا ولرس در ایران در دسترس عامه موجود نیست و نسخهٔ چاپی شرقی غالب و عام الاستعمالی هم که در حکم فرد کامل باشد برای ارجاع بدان باز نیست . ارجاع یکی از نسخه‌های مفلوط چاپی ایرانی لاعلی‌التعین هم ترجیح بلامرجح است لهذا مجبوراً این نقص را در این مقالات با آنکه خود بفاحش به‌دن آن ملتفت هستیم باید تحمل نمایم .

۱- وجه اشتقاق این تخلص معلوم نیست و آنچه در این باب گفته‌اند آثار تکلف و جعل در آنها واضح است .

شده . اسم پدرش بیشتر مشکوک است در بعضی روایات علی و در بعضی اسحاق بن شرفشاه و در برخی دیگر احمد بن قرق ضبط شده و همه این روایات غیر قابل اعتماد هستند ^۱ مسقط الرأس او قطعاً در ولایت طوس و در ناحیه طابران ^۲ بوده ولی در محل تولد او باز اختلاف روایات موجود است بعضی قریه شاذاب ^۳ از نواحی طوس و برخی قریه رزان ^۴ نوشته اند ولی روایت قدیم و معتمد قول مؤلف چهارمقاله است که قریه باژ ^۵ می نویسد .

۱- چنانکه از لقبی که دیباچه بایسنقری شاهنامه به پدر فردوسی می دهد یعنی «فخرالدین» دیده میشود زیرا که القاب مضاف به «دین» در آنوقت پیدا نشده بود و ظاهراً اولین لقب از این قبیل لقب «ناصرالدین» بود که از طرف نوح بن منصور سامانی به سبکتکین غزنوی در حدود سنه ۳۸۴ داده شد - در ترجمه عربی شاهنامه که از حدود سنه ۶۲۰ است اسم فردوسی منصور بن حسن ثبت شده .

۲- طابران که آنرا گاهی طبران هم نوشته اند مرکز ولایت طوس و یکی از دوشهر عمده آن ناحیه بود که دیگری هم نوقان بوده .

۳- تذکرة الشعراء دولت شاه سمرقندی .

۴- مقدمه بایسنقری شاهنامه .

۵- قریه باژ همان است که در عربی «باز» و «فاز» ضبط شده و در معجم البلدان گوید از قرای طوس است و میانه طوس و نیشابور واقع شده . این قریه بقول نظامی عروضی قریه بزرگی بوده که از آن «هزار مرد بیرون می آید» در برهان قاطع گوید «قریه ای است از قرای طوس و معرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی از آنجا است» - این اختلاف روایات در مسقط الرأس فردوسی شاید غیر قابل حل نباشد چه نظایر آن بسیار است و غالباً از آن پیش می آید که پدر شخص موضوع بحث از اهل یکی از نقاط بوده ولی بعدها ساکن نقطه دیگری بوده و خود آن شخص در آنجا متولد شده ولی در طفولیت منتقل بیک نقطه دیگری شده و در آنجا بزرگ شده .

در زمان تولد فردوسی هیچ روایتی در دست نیست و فقط از روی سن او در موقع ختم شاهنامه به حساب میشود سال تولد او را بدست آورد ولی بدبختانه این فقره یعنی سن او در موقع ختم تألیف هم يك مسئله بسیار مشکلی است که حلش آسان نیست. در خود شاهنامه بعمر فردوسی مکرر اشاره شده و از آن اشارات استنباط میشود که وی از سن ۵۸ سالگی تا ۷۶ سالگی در کار شاهنامه اشتغال داشته^۱ و قرائن دیگری موجود

۱ - راجع به ۵۸ سالگی او این ابیات است :

« بدانکه که بدسال پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گذشت... الخ »
 و « چو برداشتم جام پنجاه و هشت نگیرم جز از یاد تابوت و دشت »
 و « دازان پس که بنمود پنجاه و هشت بسر بر فراوان شکفتی گذشت »
 در ابیات ذیل وی از شصت سالگی یا نزدیک شصت بودن و یا از شصت گذشتن حرف میزند :

« کسی را که سالش بدوسی رسید امید از جهانش بیاید برید »
 و « چو آمد بنزدیک سرتیغ شصت مده می که از سال شد مردوست »
 و « مرا عمر بر شصت شد سالیان برنج و بسختی به بستم میان »
 و « هر آنکه که سال اندر آمد بشصت بیاید کشیدن ز بیشیش دست »
 و « چل و هشت بد عهد نوشیروان تو بر شصت رفتی نمائی جوان »

در این بیت خود را شصت و یکساله می خواند که گوید :

« چو سال شد ای پیر بر شصت و یک می و جام و آرام شد بی نمک »
 در ابیات ذیل خود را ۶۳ ساله می شمارد :

« چو شصت و سه سالم شد و گوش کر ز گیتی چرا جویم آئین و فر »
 و « ایا شصت و سه ساله مرد کهن تو از باده تا چند رانی سخن »
 راجع به شصت و پنج سالگی خود گوید :

« مرا شصت و پنج و راسی و هفت نرسید از این پیرو تنها برفت »
 و « چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشه درد و رنج »
 و « گر آتش به بیند پی شصت و پنج شود آتش از آب پیری برنج »
 راجع به شصت و شش سالگی خود گوید :
 « چنین سال بگذشت شصت و پنج بدرویشی وزندگانی و رنج »

است براینکه وی پیش از پنجاه و هشت سالگی نیز دست باین کار زده بود. از اینقرار اگر وی در سنه ۴۰۰ هجری که تاریخ ختم نسخه کامل شاهنامه است ۷۶ یا ۷۷ ساله بوده پس در حدود سنه ۳۲۳ باید متولد شده باشد.

مقام و پیشه و پایه و مایه مالی فردوسی

چنانکه ذکر شد فردوسی در اوایل امر بقول مآخذ قدیمه از دهقانان و یا اقلاً از اعیان قریه خود بوده و عایدات کافی داشته و بقول نظامی عروضی «در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود»^۱ و خود فردوسی نیز بر فاه حال خود در جوانی اشاره می کند و هم بفقر و تنگدستی که بعدها دچار آن شده بود چنانکه گوید :

«چو پنج از بر سال شصتم گذشت بر آنسان که باد بهاری زدشت،
 «من از شصت و شش سست گشتم چومست بجای عنانم عصا شد بدست،
 «هر آنکه که شد سال بر شصت و شش نه نیکو بود مردم کینه کش»

راجع به هفتاد و یک سالگی خود گوید :

«چو سال اندر آمد به هفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد [آرم] فلک،

راجع به ۷۶ سالگی خود گوید :

«کنون سالم آمد بهفتاد و شش غنوده همی چشم می شار فش»
 [معنی لفظ می شار واضح نیست] این بیت آخری در نسخه های چاپی نیست ولی در نسخه لیدن (هولاند) و نسخه استرازبورگ (آلمان) موجود است و شاید آنچه در خاتمه شاهنامه و در هجو سلطان محمود آمده از اشاره به نزدیکی عمر وی به هشتاد سالگی باز مقصود از آن همین ۷۶ سالگی باشد که نسخه آخری شاهنامه را در آن سن ختم و بسططان محمود پیشنهاد کرده بود و یا اندکی بعد از آن مثلاً ۷۷ سالگی.

«الا ای بر آورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند»
 «چه بودم جوان برترم داشتی به پیری مرا خوار بگذاشتی»
 «مرا کاش هرگز نپروردیا چو پرورده بودی نیازردیا»
 و نیز:

«بجای عنانم عصا داد سال پراکنده شد مال و برگشت حال»
 و «نماندم نمکسود و هیزم نه جو نه چیزی پدیدداشت تا جودرو...»
 و نیز:

«نه چون من بود خوار برگشته بخت بدوزخ فرستاده تا کام رخت»
 «نه امید عقبی نه دنیا بدست ز هر دورسیده بجانم شکست»
 و باز:

«مرا دخل و خوردار برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی...»
 و «هواپر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش»
 «درم دارد و نقل و نان و نبید سر کو سفندی تواند برید»
 «مرا نیست این خرم آنرا که هست بیخشای بر مردم تنگ دست»
 و «دو گوش و دو پای من آهو گرفت تهی دستی و سال نیرو گرفت»

و نیز در حکایت ابتدای شروع به نظم شاهنامه گوید:

«و دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست».

همین فقره تنگدستی هم ظاهراً محرک او بنظم شاهنامه و تحصیل

ثروت مهمی از این راه بوده چنانکه خود گوید:

«بیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان»
 «که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد»
 و «بیوستم این نامه بر نام او همه مهتری باد فرجام او»

«که باشد به پیری مرا دستگیر خداوند شمشیر و تاج و سریر...»
 «مرا از جهان بی نیازی دهد میان یلان سرفرازی دهد»
 و «همی چشم دارم بدین روزگار که دینار یابم من از شهریار»
 و «چو سالار شاه این سخنهای نغز بخواند بیند بپاکیزه مغز»
 «ز گنجش من ایدر شوم شادمان کز او دور بادا بد بدگمان»^۱
 همه این قرائن دال است بر اینکه وی شاهنامه را و هم چنین قصه یوسف و زلیخا را بامید تحصیل ثروت معتدّی نظم کرده که بدان وسیله باقی عمر را بکلی در رفاه و آسودگی بسربرد و یا بقول چهارمقاله برای تدارك جهیز دخترش دست باین کار زده بوده است.

۱ - معلوم است که علاوه بر پاداش مالی فردوسی در پی شهرت و نام جاودانی نیز بوده و بلکه باقتضای زمان خود که شعرا در دربار سلاطین پایه و قدری پیدا میکردند امید ترقی و شوکت و اعتبار نیز داشته چنانکه گوید :

«چو این نامور نامه آمد به بن ز من روی کشور شود پر سخن ،
 «از این پس نمیرم که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام ،
 و نیز «ز گفتار دهقان بیاراستم بدین خویشان را نشان خواستم ،
 «که ماند ز من یادگاری چنین برو آفرین کو کند آفرین ،
 «پس از مرگ بر من که گوینده ام بدین نام جاوید جوینده ام ،
 و نیز «نچستم بدین من مگر نام خویش بمانم بیابم مگر کام خویش ،
 در قصه یوسف و زلیخا نیز گوید :

«اگر طبع نیکو ببیونددش و گر شاه فرزانه بپسنددش ،
 «مگر دست گیرد مرا روزگار شود شاد از این خدمتم شهریار ،
 «مگر من رهی یابم از فر شاه بیابم ز حشمت یکی پایگاه ،
 «زدل فکرتم پاک بیرون شود به پیران سرم حشمت افزون شود...
 «رساند بر حمت مرا پایه قند بر سر از خسروم سایه ،

داستان تألیف شاهنامه

تاریخ شروع فردوسی بتألیف شاهنامه معلوم نیست ولی در این شکی نیست که قسمت‌های مهمی از آنرا در عهد سامانیان و پیش از سلطنت محمود غزنوی برشته نظم کشیده بوده و باغلب احتمال آنرا بطور اختصار ختم هم کرده بود و ظن قوی آنست که وی بلافاصله بعد از وفات دقیقی که باید در حدود سنه ۳۷۷ واقع شده باشد در پی تحصیل نسخه شاهنامه و نظم آن برآمده ولی بواسطه موانع و عوایقی که در جلو مقصود او پیش آمده و مخصوصاً انقلاب خراسان پس از قتل وزیر ابوالحسن [یا ابوالحسن] عبیدالله [یا عبدالله] بن احمد بن الحسن العتبی در سنه ۳۷۱ و عزل حسام الدوله ابوالعباس تاش از سپهسالاری خراسان و منازعات ابوعلی سیمجور و تاش مزبور این منظور فردوسی که برای انجام آن ظاهرأ تابخارا نیز رفته بود^۱ حاصل نشد و بالاخره پس از زحمات زیاد نسخه کتاب شاهنامه منشور ابو منصور را (که خود فردوسی از آن

۱- خود فردوسی گوید :

« دل روشن من چو بر گشت از او ی
سوی تخت شاه جهان کرد روی ،
(یعنی از دقیقی بواسطه وفاتش)

« که این نامه را دست پیش آورم
« بپرسیدم از هر کسی بی شمار
« زمانه سراسر پر از جنگ بود
« بر اینگونه يك چند بگذاشتم
« ندیدم کسی کش سزاوار بود
ز دفتر بگفتار خویش آورم ،
« بپرسیدم از گردش روزگار ...
« بجویندگان بر جهان تنگ بود ،
« سخن را نهفته همی داشتم ،
« بگفتار این مرمرایار بود ...

این هم ممکن است که مقصود از « تخت شاه جهان » نه بخارا پای تخت سامانیان بلکه پای تخت غزنویان باشد که بر حسب بعضی روایات دقیقی نیز از همانجا بوده .

همه جا بکلمه «دفتر» سخن میراند و «فسانه کهن بود و منشور بود» در باره آن می‌سراید) در شهر خودش طوس از يك رفيق مهربان خود بدست آورده و کم‌کم بعضی قطعات آنرا شروع به نظم کرده^۱ و بتدریج ظاهر ایک دوره مختصری با تمام رسانید. بهر حال شکی نیست که وی مدت مدیدی پیش از سلطنت محمود غزنوی مشغول نظم شاهنامه بوده و اگر بدین کمال که حالا در دست است هم نبوده باختصار آنرا پرداخته بود. از اینکه در باب شروع به نظم شاهنامه از قول رفيق خودش در مقام خطاب بخودگوید «گشاده زبان و جوانیت هست» نیز معلوم میشود که وی در موقع شروع به نظم کتاب جوان بوده است و اگر زحمت سی ساله و سی و پنج ساله در نظم کتاب که خود در اشعار خود بدانها اشاره می‌کند و گوید :

«بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی ...»
 «چوسی سال بردم بشهنامه رنج که شاهم ببخشد پیداش گنج»

۱- فردوسی گوید :

« بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفתי که بامن بیک پوست بود »
 « مرا گفت خوب آمد این رای تو به نیکی خرامد مگر پای تو »
 « نوشته من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر بغنوی »
 « گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست »
 « شوا این نامه خسروی بازگوی بدین جوی نزد مهان آبروی »
 « چو آورد این نامه نزدیک من برافروخت این جان تار یک من .. »
 اسم این رفيق شفیق فردوسی در مقدمه بایسنقری شاهنامه «محمد لشکری» ضبط شده و این ممکن است. این هم بعید نیست که فردوسی پیش از تحصیل نسخه شاهنامه بزرگ نیز بعضی داستانها را از روی مآخذ دیگر به نظم آورده بوده و بعدها داخل کتاب خودش کرده .

و نیز :

«سی و پنجسال از سرای سپنچ بسی رنج بردم بامید گنج»
 مبالغه نباشد باید که وی بلا فاصله بعد از وفات دقیقی شروع به نظم کرده باشد تا در حدود سنه ۴۰۰ سی و پنج یا اقلاً سی سال از ابتدای نظم گذشته باشد. در این مدت یکی از بزرگان طوس که فردوسی او را در شاهنامه بدون ذکر اسم بسیار ثنا و ستایش می کند و بنا بر سر لوحه همین اشعار اسم او ابو منصور بن محمد بوده است فردوسی را حمایت و رعایت کرده و از وی نگاهداری میکرد. این شخص جوان که از دودمان دهقانان و بزرگان ایرانی بوده^۱ بقول خود فردوسی ویرا وعده مراعات و مساعدت داده و تمام حوایج ویرا انجام داده و او را بی نیاز می ساخت و بالاخره ظاهراً در انقلابات و جنگهای خراسان کشته و یا مفقود شد و در موقع ختم نسخه اخیر شاهنامه در سنه ۴۰۰ مدتها بوده که این شخص وفات کرده بوده است^۲. بعد از وی عامل طوس حبی بن قتیب (یا قتیبه) حامی

۱- فردوسی گوید « جوان بود و از گوهر پهلوان »

۲- در این باب فردوسی گوید :

« بدین نامه چون دست بردم فراز »	بفرمان آن مهتر سرفراز »
« جوان بود و از گوهر پهلوان »	خردمند و بیدار و روشن روان »
« خداوند رای و خداوند شرم »	سخن گفتن خوب و آوای نرم »
« مرا گفت کز من چه باید همی »	که جانت سخن بر گراید همی »
« به چیزی که باشد مرا دسترس »	بکوشم نیازت نیارم بکس »
« همی داشتم یاس چون تازه سیب »	که از باد ناید بمن بر نهیب »
« بکیوان رسیدم ز خاک نژند »	ازان نیک دل نامور ارجمند »
« چنان نامور کم شد از انجمن »	چو در باغ سروسهی از چمن »
« درین آن کمر بند و آن گرد گام »	درین آن کیی برزو بالای شاه »
« نه زو مرده بینم نه زنده نشان »	بدست نهنگان مردم کشان... »

وی گردید . حی میزبور (که نسخه‌های متأخر آنرا حسین کرده‌اند)
 فردوسی را رعایت نموده و او را از خراج معاف داشت چنانکه خود
 فردوسی در خاتمه شاهنامه از حمایت و مساعدت او (برخلاف سایر
 « نامداران شهر ») یاد می‌کند بدین ابیات :

« حی قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان »
 « ازویم خور و پوشش و سیم وزر از او یافتم جنبش و پاویر »
 نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج !
 و نیز در جای دیگر در آغاز سلطنت بهرام گور در ضمن شکایت از
 حال و فقر خود و سختی زمستان و نداشتن آذوقه گوید :

« همه کارها شد سر اندر نشیب مگر دست گیرد حسین قتیب
 [حی قتیب؟]

« بدین تیرگی روز و هول و خراج زمین کشت از برف چون گوی عاج »

←
 « یکی پند آتشاه یاد آورم ز کژی روان سوی داد آورم »
 « مرا گفت کاین نامه شهریار اگر گفته آید بشاهی سپار .. الخ »

در يك نسخه خطی « عطر شاهنامه » تألیف شاهر علیخان عرف شاه عالم
 ولد امیر الفقراء حضرت میرشاه ابراهیم ادهم ثانی تقوی سبزواری که در
 کتابخانه دولتی برلین محفوظ است و در واقع اختصار شاهنامه است و در سنه
 ۱۱۲۱ تألیف شده در مقدمه (که با بعضی زواید عین مقدمه بایسنقری شاهنامه
 است) اسم این شخص حامی فردوسی « ابومنصور اسفکین » ضبط شده و گفته شده
 که بعد از وفات او ارسالن جاذب والی طوس شد . این اسم که ظاهراً « اسفتکین »
 املائی صحیح آن است و در سرداران آن زمان دیده میشود و اسم سیهسالار
 سلطان مسعود غزنوی نیز بوده بعید به نظر نمی‌آید ولی در آن صورت لابد ترك
 باید بوده باشد و باد از گوهر پهلوان « که فردوسی اورامی نامد و فوق نمی‌دهد .
 ۱ - بیت دوم اگرچه در نسخه‌های متعدد شاهنامه ثبت است ولی در
 چهارمقاله نیست .

« من اندر چنین روز و چندین نیاز باندیشه در گشته فکرم دراز »
 ظاهراً در ختم نسخه اول شاهنامه که چنانکه گفتیم شاید بشکل
 حالیه و کامل نبوده حی بن قتیبه حیات داشته ^۱ و باغلب احتمال این
 نسخه در سنه ۳۸۴ ختم شده چه این تاریخ در چند نسخه شاهنامه در ختم
 کتاب آمده و مخصوصاً در قدیم ترین نسخه لندن (OR 1408) در موقع
 ختم داستان یزدگرد آخری که در واقع آخر شاهنامه است و نیز در نسخه
 دیگر لندن (ADD 5600) و دو نسخه از نسخ کتابخانه ملی پاریس و خیلی
 نسخه های خطی متفرقه دیگر ابیات ذیل آمده :
 « سر آمد کنون قصه یزدگرد بماه سفندار مد روز ارد »

۱ - از کتب تواریخ میدانیم که از سنه ۳۸۹ باین طرف والی طوس
 ارسلان جاذب از سرداران سلطان محمود غزنوی بود که مدت مدیدی نیز در
 آن منصب باقی ماند (ظاهراً تا وفات خود در حدود سنه ۴۲۰ یا ۴۲۱) و
 فردوسی نیز او را در شاهنامه بنوان « دلاور سپهدار طوس » مدح کرده لهذا
 باید حی مزبور پیش از آن تاریخ حاکم بوده باشد مگر آنکه « عامل طوس »
 که چهار مقاله او را بدین سمت می نامد بمعنی حاکم نبوده بلکه بمعنی مأمور
 مالیه گرفته شود . حی بن قتیب ظاهراً از نژاد عرب بوده چنانکه اسم او قرینه
 این مطلب است چه مشکل است تصور اینکه در خراسان (که اسم قتیبه که نام
 فاتح خراسان و ماوراء النهر قتیبه بن مسلم بوده و در میان بومیان خیلی منفور
 بود و حتی خود فردوسی داستانی از جنگ داراب پادشاه ایران با شعیب بن قتیب
 امیر عربی دشمن ایران می سراید که بقول نولدکه همین فقره اشاره ای به قتیبه بن
 مسلم دارد) که يك ایرانی این اسم را داشته باشد .
 این شعر فردوسی در خاتمه شاهنامه هم که در بعضی نسخه ها بعد از حی
 ذکر قتیب آمده :

« همش رأی و هم دانش و هم نسب چراغ عجم آفتاب عرب »
 شاید در اصل راجع به حی مزبور بوده است . در جلو اسم حی در
 چهارمقاله نظامی کلمه « و شکر » و در مجالس المؤمنین کلمه « در شکر » و در
 تاریخ طبرستان ابن اسفندیار « درس کو » آمده اصل و معنی این کلمه معلوم نیست .

«زهجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چار از برش بر شمار»
و در يك نسخه دیگر محفوظ در استر از بورگ (بنقل نولد که
از آن) در دوجا همین تاریخ ذکر شده يك جا عبارت :

«گذشته از آن سال سیصد شمار برو بر فزون بود هشتاد و چار»
و در جای دیگر باین عبارت : «زهجرت سه صد سال و هشتاد و چار»
يك نسخه قدیم دیگر لندن (OR 4384) و يك نسخه دیگر بالنسبه
تازه تر در آنجا (OR 4906) هر دو باز همین مصراع اخیر را دارند.
علاوه بر این ها در ترجمه عربی شاهنامه که البنداری (فتح بن علی
ابن محمد اصفهانی) در بین سنه ۶۲۰ و ۶۲۴ پرداخته نیز تاریخ ختم
شاهنامه را ۳۸۴ نوشته و در واقع مثل این است که ما يك نسخه
شاهنامه از قرن ششم در دست داشته باشیم.^۱ پس معلوم میشود که
يك نسخه شاهنامه در سنه ۳۸۴ ختم شده بوده و مؤید این فقره آن است
که فردوسی در مقدمه قصه یوسف که آنرا قطعاً پیش از سنه ۳۹۰ و
باغلب احتمال در حدود سنه ۳۸۶ یا پیش از آن بنا بخواهدش موفق
پرداخته^۲ بنظم داستان سلاطین و پهلوانان ایران اشاره می کند و گوید :

۱ - نسخه عربی شاهنامه که در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است در
سنه ۶۷۵ از روی نسخه اصلی خط مؤلف استنساخ شده - در نسخه شاهنامه ای
که در دست مؤلف کتاب «عطر شاهنامه» که ذکرش گذشته بوده نیز همین عبارت
« سه صد سال و هشتاد و چار» ثبت بوده است .

۲ - ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل اسکافی از رجال دربار بهاء الدوله
دیلمی بود . مشارالیه در سنه ۳۸۶ (و شاید پیش از آن تاریخ نیز) نایب بهاء الدوله
در بغداد بود بجهاتی که مشروحاً در کتب تواریخ و مخصوصاً کتاب المنتظم
ابن الجوزی و تاریخ کامل ابن الاثیر مذکور است در اواخر سال مزبور بهاء الدوله
←

« من از هردری گفته دارم بسی شنیدند گفتار من هر کسی »
 « سخنهای شاهان بارأی و داد بسخت و بیست و بوند و گشاد »
 « بسی گوهر داستان سفته ام بسی نامه دوستان گفته ام »
 « بیزم و برزم و بکین و بمهر یکی از زمین و یکی از سپهر... »
 و بعد از هشت بیت گوید :

« دلم سیر گشت از فریدون گرد مرازان چه کو تخت ضحاک برد »
 « گرفتم دل از ملک کیقباد همان تخت کاوس کی برد باد »

←
 که مشغول جنگ با برادرش صمصام الدوله بود ابو جعفر حجاج را به بغداد فرستاد و حکم کرد تا موفق را گرفتار کند وی در آخر ذی الحجه به بغداد رسید و در اوایل سال ۳۸۷ موفق را گرفت و بعد موفق فرار کرد و مخفی شد و به بطیحه (اراضی میان آب بود که در میان واسط و بصره بود) پیش مهذب الدوله رفت . در سنه ۳۸۸ (ظاهراً در اواسط سال) موفق باطاعت بهاء الدوله برگشت و وزیر وی شد و بدان سمت بود تا آنکه در سنه ۳۹۰ (۲۰ ماه شعبان) در شیراز بهاء الدوله او را گرفتار کرد و بعدها از حبس فرار کرد و ثانیاً گرفتارش در سنه ۳۹۴ در ۴۹ سالگی بحکم بهاء الدوله کشته شد مشارایه ابتدا ملقب بود بموفق و باین عنوان معروف بود و بعدها در اوایل سال ۳۹۰ لقب عمدة الملک یافت . چون فردوسی در مقدمه قصه یوسف (که فقط در یک نسخه خطی محفوظ در موزه بریتانی لندن دارای نشانه OR 2930 موجود است) صریح گوید که آن قصه را بخواش موفق به نظم آورده و چون موفق را با آنکه از وی بعنوان « تاج زمانه اجل » و « سپهر وفا و محل » حرف می زند وزیر نمی خواند بلکه گوید که موفق از من خواش کرد این قصه را نظم کنم تا وی آنرا پیش وزیر امیر عراق (که بلاشک از امیر عراق بهاء الدوله مقصود است) ببرد لهذا از همه این قراین معلوم میشود که نظم آن قصه میان سنه ۳۸۰ (که تاریخ استقلال بهاء الدوله در سلطنت است) و ۳۸۶ (که تاریخ گرفتاری اول موفق اسکافی است) انجام یافته و اگر انجام نسخه اول شاهنامه را در سنه ۳۸۴ بگذاریم پس نظم آن قصه تقریباً بسنه ۳۸۵ میافتد . برای تفصیل راجع به قصه یوسف و موفق و بهاء الدوله رجوع شود به . صفحه ۲۱ این کتاب .

« ندانم چه خواهد بدین جز عذاب ز کیخسرو و جنگ افراسیاب »
 « بدینگونه سودا بخندد خرد ز من خود کجا کی پسندد خرد »
 « که يك نیمه از عمر خود کم کنم جهانی پر از نام رستم کنم »
 « دلم سیر گشت و گرفتم ملال هم از گیو و طوس و هم از پور زال »
 « بجستم ز بهزاد و اسفندیار نشستم بر این چرمه راهوار ^۱ »
 و از این همه معلوم میشود که فردوسی پیش از نظم قصه یوسف
 اگر هم شاهنامه را چنانکه هست بطور مرتب از اول تا آخر نظم نکرده
 بوده ^۲ قسمتهای زیادی از داستانهای پهلوانان و پادشاهان را به نظم
 آورده بوده است .

دوره مسافرتهای فردوسی

نسخه دوم شاهنامه و تألیف آن

فردوسی ظاهراً بعد از سنه ۳۸۴ در مسافرت بوده و موفق را
 در بغداد دیده و قصه یوسف را بخواهش او نظم کرده و بعد از آن ظاهراً
 در عراق و جبال (عراق عجم) سیاحت نموده و در سنه ۳۸۸ و ۳۸۹ در
 حوالی اصفهان در خان لنجان (که قصبه ای بود در حوالی اصفهان) ^۳
 پیش حاکم آنجا احمد بن محمد بن ابی بکر خان لنجانی بوده و بواسطه
 مهربانی هائی که وی و پسرش در حق فردوسی کرده اند (و حتی یکبار که

۱ - یوسف و زلیخا چاپ اکسفورد صفحه ۲۳ و ۲۵ و ۲۴.

۲ - مؤید این گمان هم این است که در آن قصه از داستانهای منظوم خود
 بلفظ «شاهنامه» ذکر نمی کند .

۳ - بقول ناصر خسرو علوی در سفرنامه خودش خان لنجان در هفت
 فرسخی اصفهان بودی.

غفلة فردوسی بزاینده رود افتاده بوده و نزدیک بود غرق شود پسر حاکم مشارالیه او را نجات داده و از زلف وی گرفته و از آب بیرون کشیده بود) فردوسی خیلی ممنون وی بوده و یک نسخه دیگر از شاهنامه را بنام او ساخته است و در ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ ختم کرده. این تفصیل از یک خاتمه شاهنامه که در یک نسخه قدیم شاهنامه که در موزه بریطانی لندن محفوظ است (OR 1403) استفاده می شود^۱ که شامل ۳۲ بیت است بدین قرار :

چو شد اسپری داستان بزرگ	سخنهای آن خسروان سترگ
بروز سیم شنبدی چاشتگاه	شده پنج ره پنج روزان ز ماه
که تازیش خواند محرم بنام	که از ارجمندیش ماه حرام
ز تاریخ دهقان بگویمت نیز	ز اندیشه دل را بشویمت نیز
مه بهمن و آسمان روز بود	که حاکم بدین نامه پیروز بود
چو خواهش گری و نیازم نمود	بدین پرسشم زبان بر گشود(؟)
همایون نهاد و پسندیده گل	خردمند و ارمیده و نیک دل
گرانمایه احمد که هم سال او	بجوید بهرجا از او آل او
ز باباش جوئی تو نام درست	ابوبکرش آخر محمد نخست
سپاهانی و خان نشستگش	به نزد بزرگان ستوده دهش
چو درخان لنجان فراز آمدم	بهرج بگوئی نیاز آمدم (کذا)

۱- سند این قسمت از تاریخ زندگی فردوسی همین اشعار است که فقط

در یک نسخه ثبت است. خود قصه علائم صحت دارد و آثار جعل که داعی بر شک و شبهه باشد در آن دیده نمی شود لکن آقای ذکاء الملک که از علما و ادبای عالیمقدار ایران و صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است در صحت این اشعار از لحاظ ادبی و سستی ابیات و فرق بیان و شیوه بحق اظهار تأمل فرموده اند.

مرا سوی خان خود [ش] راه داد
 خداوند این دفترم بنده کرد
 ز پوشیدنی و ز گسترده‌ی
 پسندیده و پاک در خورد من
 بداندیش بر من زبان برگشود
 بگوشم رسید و گرفتم گران
 مرا خواند و از من نیوشید چیز
 چو بدگوی دانم که بدخواه تست
 تو بی بیم باش و مشو دور ما
 که همواره رنجور بادا تنش
 چو از پردگیش آگهی یافتم
 بهر کار فرمانبر او شدم
 بفرزند او گرچه شاگرد هست
 بهاران سوی رود زرین شدم^۱
 بآب اندر افتادم از ناگهان
 بماندم گرفتار گرداب سخت
 چو آگاه شد بر سر من دوید
 دلش گشت بردیدنم نیک شاد
 پس از خواست دادار یزدان پاک
 کنون گر بدستم بود جان و تن
 چو بامن بدید او بخرگاه داد
 لب هر مرادم پر از خنده کرد
 ز افکندنی و هم از خوردنی
 بدادی نشستی ز دل درد من
 چه خرژاژ هر زشتی می‌سرود
 که تادلش بر من نگردد گران
 چو بایدت گفتا ببخشم به نیز
 بداندیش بر شیوه و راه تست
 که بدگو شاید بمزدور ما
 چو مادرش بد نام هر جا زنش
 سوی خدمتش تیز بشتافتم
 به نیکو نهادیش خستو شدم
 نگر تا کجا مهربانیش هست
 ز بهر نشاط و پاین شدم (کذا)
 ز یاران به پیشم کهان و مهان
 تو گفتی که برگشت بیدار بخت
 بمویم گرفت و مرا برکشید
 سبک گوسفندی بدرویش داد
 شد ایمن ازو جان من از هلاک
 ندارم دریغ ار بخواهد ز من

۱ - از اینکه فردوسی در بهار در خان‌لنجان بآب افتاده معلوم میشود
 مشارالیه از اوایل سنه ۳۸۸ در آنجا بوده چه بهار سال مزبور از اواسط ماه
 ربیع‌الاول تا اواسط جمادی‌الآخره بوده.

که یزدان نیکی دهش یارب‌باد بداندیش و بدگوی او خوارباد^۱
 حالا میرسیم به حکایت تألیف نسخهٔ اخیر و کامل شاهنامه که در
 واقع نسخهٔ نهائی است و تعیین تاریخ هر کدام از این سه نسخه و نزاع
 شاعر بزرگ با محمود غزنوی و فرارش از غزنه. این تفصیلات در قسمت
 تالی مقاله شمارهٔ آینده شرح داده خواهد شد. «محصل».

۱ - این اشعار از روی نسخه‌ای که مرحوم شفر در حواشی خود بر کتاب
 سفرنامهٔ ناصر خسرو چاپ کرده (از روی نسخهٔ اصلی شاهنامه لندن) نقل شد .

مشاهیر شعرای ایران*

فردوسی

در شماره گذشته از نسخه اول و دوم شاهنامه که بحسب حدس ما یکی در سنه ۳۸۴ و دیگری در سنه ۳۸۹ باختتام رسیده سخن رفت و اینک در این شماره حسب الوعد بشرح کیفیت و تاریخ تألیف نسخه سوم که نسخه اخیر باشد یعنی همان نسخه معروف که در دست است و بنام سلطان محمود غزنوی پرداخته شده می پردازیم.

پیش از آنکه بموضوع این مقاله که تفصیل تألیف نسخه اخیر شاهنامه و تحقیقات راجع بتاریخ تألیف آن نسخه و نسخه های سابق را شامل است بگذریم لازم میدانیم که خطای فاحشی را که در اشعاری که از روی يك نسخه خطی شاهنامه محفوظ درلندن راجع به خاتمه کتاب و تقدیم آن بابوبکرخان لنگجانی در شماره گذشته درج شد واقع گردیده اصلاح کنیم و آن این است که يك بیت از آن اشعار که اصل محل شاهد عمده بود یعنی شامل تاریخ ختم شاهنامه است سهواً از قلم افتاده، بیت مذکور که پس از بیت سوم می آید چنین است:

«اگر سال نیز آرزو آمدست
نهم سال وهشتاد باسیصد است،

و نیز باین نکته اشاره لازم است که علاوه بر سستی اشعار مزبور که باعث شبهه در صحت نسبت آنها بفردوسی میشود يك قرینه دیگری نیز این نسبت را ضعیف می کند و آن عدم مطابقت تاریخ عربی آن با تاریخ ایرانی است چه در آن اشعار تاریخ ختم نسخه ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ و روز آسمان (روز بیست و هفتم) ازما بهمن ذکر شده در صورتیکه این دو تاریخ باهم وفق نمی دهند و ۲۵ محرم آن سال مطابق روز بهمن (روز دوم) از بهمن ماه بوده و روز آسمان از همان ماه مطابق ۲۰ ماه صفر میشود.

* شماره یازدهم، سال دوم دوره جدید کاه - ۲۴ خرداد ماه قدیم ۱۲۹۰
یزدگردی = غره ربیع الاول ۱۳۴۰ = ۲ نوامبر فرنگی ۱۹۲۱ میلادی.

نسخه کامل شاهنامه

نسخه کامل شاهنامه که بنام سلطان محمود غزنوی پرداخته شده نسخه ای است که غالباً در دستهاست. علامات و قرائنی در دست است که این نسخه در طوس پرداخته شده^۱ و این نسخه بنا بر آنچه در خاتمه آن ذکر شده در سنه ۴۰۰ بانجام رسیده^۲ لکن بطور یقین نمی شود گفت که آن نسخه اخیر بوده زیرا که اولاً بعضی اشعار در همین شاهنامه دیده میشود که ظاهراً بعد از پیشنهاد کردن به محمود غزنوی و مایوسی از او گفته شده مثلاً در آغاز داستان خسرو پرویز گوید:

« چنین شهر یاری و بخشنده بگیتی ز شاهان درخشنده »
 « نکرد اندرین داستانها نگاه ز بدگوی و بخت بد آمد گناه »
 « حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من »
 که دلیل بر آنست که پس از سر خوردن از محمود غزنوی بطور شکایت گفته^۳ و حتی متوسل بشفاعت سالار محمود (که ظاهراً مقصود

۱ - مثلاً مدح امیر نصر بن سبکتکین فرمانفرمای خراسان و ارسال جاذب حاکم طوس که از سنه ۳۸۹ باینطرف اولی حاکم طوس و دومی سپهسالار خراسان بود و هم چنین این بیت شاهنامه که گوید:

« همه شهر بامن بدین باورند اگر چند بددین و بد گوهر ند »
 « که تا او به تخت کبی بر نشست ... »

۲ - خود فردوسی گوید:

« ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار »

۳ - اینها همه در صورتی است که این اشعار جزو اصلی شاهنامه بوده باشند ورنه اگر در هجونهامه بوده و بعد از کدورت خاطر شاعر از سلطان در مواقع مختلف شاهنامه بتفاریق و قطعات گنجانیده شده است (چنانکه نولدکه تصور میکند) در آن صورت این دلیل ضعیف خواهد شد. در بعضی فقرات متن شاهنامه
 ←

امیر نصر است^۱ برای جلب خاطر محمود شده و بلافاصله در ذیل ابیات فوق گوید :

«... چو سالار شاه این سخنهاى نغز بخواند به بیند بپاکیزه مغز»
 «ز گنجش من ایدر شوم شادمان کزو دور بادا بد بدگمان»
 «وز آن پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید به بار»
 «که جاوید باد افسر و تخت او زخورشید تابنده تر بخت او^۲»

←

نیز به کنایه واضح و اشاره ابلغ من التصريح از سلطان محمود بدگوئی کرده چنانکه در ضمن داستان استیلای اعراب بر ایران گوید :

«... شود بنده یی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار...»
 از ایران و از ترك و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
 نه دهقان نه ترك و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود
 همه گنجها زیر دامن نهند بکوشند و کوشش بدشمن دهند
 زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آردن پیش...»
 چو بسیار از این داستان بگذرد کسی سوی آزادگان ننگرد...»

و این فقره قرینه آن تواند شد که فردوسی پس از رنجش از سلطان باز دستی در شاهنامه برده است .

۱ - در زمان ساسانیان و اوایل غزنویان حاکم خراسان را سپهسالار و سالار میگفتند . عتبی در تاریخ یمنی گوید «در ایام سالاری سلطان در خراسان ...» امیر نصر بن سبکتهکین محب اهل علم و شعرا بوده و مخصوصاً وی ثعالبی را بتألیف کتاب تاریخ ایران موسوم به «غرد اخبار ملوک الفرس و سیرهم» تشویق کرده و غنصری را نیز وی در دربار محمود غزنوی معرفی نمود.

۲ - این ابیات در ترتیب حالیه شاهنامه در ضمن قصه خسرو پرویز آمده و بدینقرار ممکن است از مضمون ابیات اخیر اینطور تصور شود که مقصود آن بوده که امیر نصر فردوسی را بسلطان معرفی بکند و این مقصود هم حاصل شده و عاقبت سلطان او را بغزنه خواسته لکن اگر ابیات اخیر با ابیات اولی واقعاً پشت هم بوده اند در این صورت جزا این نمیتوان تصور کرد که پس از کارگر شدن کید حساد و اعراض سلطان از توجه به شاهنامه این اشعار گفته شده و در طی کتاب گنجنازیده شده اند.

علاوه بر این اگر روایت سعایت وزیر خواجه احمد بن حسن میمندی درباره فردوسی و باعث شدن وی بناکامی فردوسی پیش سلطان صحیح باشد (چنانکه بنظر هم صحیح می آید بدلیلی که خواهد آمد) چون وزیر مزبور بعد از عزل ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی از وزارت که در حدود سنه ۴۰۲ واقع شد بوزارت رسید لهذا باید تقدیم شاهنامه بسطان نیز بعد از این تاریخ بوده باشد^۱ و نیز بعضی اشارات در شاهنامه به قحطی و گرانی و آمدن تگرگ و بخشیدن خراج یکساله بر عایا از جانب سلطان آمده که شاید با قحطی هولناکی که بقول عتبی در سنه ۴۰۱ تا ۴۰۲ در خراسان رخ بنمود مناسبتی داشته باشد.^۲

۱ - مگر آنکه سعایت میمندی پیش از وزارتش و در زمان صاحب دیوانی (وزارت رسائل) وی بوده باشد.

۲ - در اواخر شاهنامه در ضمن حکایت کشته شدن یزدگرد گوید:
 «تگرگ آمد امسال بر سان مرگ مرارگ بهتری زان تگرگ»
 «در هیزم و گندم و کوسفند به بست این بر آورده چرخ بلند»
 و نیز پس از داستان وفات اسکندر در موقع شکایت از روزگار و ستایش سلطان محمود گوید:

«گذشته زشوال ده با چهار	یکی آفرین باد بر شهریار»
«از این مژده دادند بهر خراج	که فرمان بداد شاه با فرو تاج»
«که سالی خراجی نخواهد زبیش	ز دیندار و بیدار واز مرد کیش»
«بدین عهد نو شیزوان تازه شد	همه کار بر دیگر اندازده شد...»
«به بینی بدین داد و نیکسی گمان	که او خلعتی یابد از آسمان...»
«ندارد کسی خوار فال مرا	کیجا بشمرد ماه و سال مرا...»
«از این نامه شاه دشمن گداز	که بادا همه ساله بر تخت ناز»
«همه مردم از خانه ها شد بدشت	نیایش همی ز آسمان بر گذشت»
«که جاوید بادا سر تاجدار	خجسته بر او گردش روزگار»

۱۴ شوال سنه ۴۰۱ مطابق با ۶ جوزا یعنی اواخر بهار میشود که موقع شدت قحطی بوده و عتبی گوید که سلطان حکم کرد که انبارهای دولتی را در همه

تحقیقات راجعه بتاریخ تألیف نسخه‌های شاهنامه

و مدارج عمر فردوسی

چنانکه گفتیم فردوسی خیلی پیش از استیلای غزنویان بخراسان بنظم شاهنامه دست زده بود^۱ و چنانکه از قول خود او مستفاد میشود مدتهای مدید پیش از جلوس سلطان محمود وی مشغول نظم بوده ولی منتشر نمیکرد^۲ و در پی يك حامی و امیر بزرگ بود که بوی تقدیم کند

←
شهرها گشوده و غله بمردم بدهند و بدین سبب اندکی تخفیف حاصل شد و آن سال با آن حال با آخر رسید و غلات سنه اثنین واربعمائه در رسید... سنه ۴۰۲ هجری در او آخر برج اسد شروع می شد.

۱ - دلایل این فقره خیلی زیاد است و مخصوصاً اینکه در دیباچه یوسف و زلیخا گوید :

«که يك نیمه از عمر خود کم کنم جهانی پر از نام رستم کنم»
قرینه آن است که اولاً وی پیش از نظم قصه یوسف و زلیخا مدت مدیدی که از آن به «يك نیمه از عمر خود» تعبیر می کند به نظم شاهنامه اشتغال داشته و ثانیاً آنکه شاهنامه وی و یا اقلاً داستان رستم و سرگذشت وی از نظم او اشتها تمام داشته و نقل مجالس بوده است اگرچه این فقره بامضمون بیت «نهان بد زکیوان و خورشید و ماه» مبیانت دارد .

۲ - بعد از درج گشتاسب نامه دقیقی در شاهنامه گوید:

«چو این نامه افتاد در دست من	بماهی گراینده شد دست من...
«من این نامه فرخ گرفتم بفال	همی رنج بردم به بسیار سال
«ندیدم سرافراز بخشنده	بگاہ کیان بر درخشنده ،
«هم این سخن بردل آسان نبود	جز از خامشی هیچ درمان نبود»
«یکی باغ دیدم سراسر درخت	نشستنگه مردم نیک بخت ،
«بجائی نبود ایچ پیدا درش	جز از نام شاهی نبود افسرش»
«که اندر خور باغ بایستی	اگر نیک بودی بشایستی ،
«سخن را نگهداشتم سال بیست	بدان تا سزاوار این گنج کیست»

←

و مخصوصاً زحمت سی ساله و سی و پنج ساله که از آن حرف می‌زدن نیز اثبات میکند که خیلی وقت پیش از جلوس محمود که پدرش سبکتکین در سنه ۳۸۷ مُرد و وی ابتدا در سنه ۳۸۹ امیر مستقل شد فردوسی مشغول نظم کتاب بوده لکن چنانکه گذشت نه تنها روایات و اخبارات متفرقه زیادی که در این باب در دست است مخالف هم و پراز افسانه هستند بلکه اقوال خود فردوسی را در مواقع مختلفه از شاهنامه و یوسف و زلیخا نمی‌شود درست باهم وفق داد و از این جهت تعیین تاریخ دقیق شروع ابتدائی و ختم انتهای شاهنامه و زمان ختم نسخه‌های متعدد آن خیلی دشوار است و هم چنین است تعیین توافق این دوره‌های مختلف بادوار مختلف عمر وی. این فقره مخصوصاً بواسطه اختلاط فوق‌العاده و زیرو رو شدن ترتیب اجزاء و اشعار شاهنامه و اختلاف زیاد نسخه‌ها و دخل و تصرف نسخ و مزج و ترکیب نسخه‌های اصلی مؤلف باهم پیش آمده و از اوایل امر بی‌ترتیب شده و چاره آن کشف شدن يك نسخه خیلی قدیم است که قریب بعهد مؤلف نوشته شده باشد مثلاً در صورتیکه در ضمن حکایت جنگ کیخسرو و افراسیاب عمر خود را شصت و شش می‌خواند (بنا بر ترتیب

←

- «جهاندار محمود با فرو جود که او را کندماه و کیوان سجود...»
 «بیامد نشست از بر تخت داد جهاندار چون او ندارد بیاد»
 و نیز در آخر توقیعات نوشیروان گوید:
 «همی گفتم این نامه را چندگاه نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه»
 «چو تاج سخن نام محمود گشت نیایش با فاق موجود گشت»
 و نیز در داستان پادشاهی کیخسرو گوید:
 «به پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان...»
 «ندیدم جهاندار بخشنده بگاه کیان بر درخشنده»
 «همی داشتم تا که آمد پدید جوادی که جودش نخواهد کلید...»

معروف حالیه در جلد دوم) در اواخر ایام شاپور و هم در حکایت جلوس بهرام خود را ۶۳ ساله می‌نامد و در ولیعهد کردن نوشیروان هرمز را (جلد چهارم) خود را ۶۱ ساله می‌شمارد و هکذا چندین اختلافات و تناقضات دیگر را جمع به ترتیب کتاب. همچنین بموجب حساب زحمت ۳۰ ساله و ۳۵ ساله در موقع ختم نسخه اخیر که مصادف سنه ۴۰۰ بوده^۱ و هم بحساب آنکه در موقع پادشاهی محمود غزنوی بیست سال بود که فردوسی شاهنامه را نظم می‌کرده لازم می‌آید که وی پیش از سنه ۳۷۰ بنظم کتاب شروع کرده باشد^۲ در صورتیکه از مقدمه خود فردوسی

۱ - این تاریخ عموماً از بیت :

«زهجرت شده پنج‌هشتادبار که گفتم من این نامه شاهوار»
استخراج شده و اگر چه این فقره با بیت دیگری هم که در شرح جنگ قادیسه آمده از اینقرار ؟

«کز آن‌پس شکست آمد از تازیان ستاره نگردد مگر بر زیان»
«بدین سالیان چار صد بگذرد کز این تخمه گیتی کسی نسپرد»
تأیید میشود که آنهم شاید بطور مسامحه اشاره بسال چهار صد از هجرت است لکن ممکن است هم تصور کرد که تاریخ اختتام درست و بطور دقیق سنه ۴۰۰ نبوده و فقط این اعداد محض ذکر عدد تام و هم در مورد «پنج‌هشتادبار» به جهت مراعات مناسبت با «چو عمرم بنزد یک هشتاد شد» بوده و در واقع تاریخ اختتام یکی دو سال بعد بوده است.

۲ - سابقاً اشاره بدان کردیم که ابیات مشعر بر زحمت ۳۵ و ۳۰ ساله در نظم شاهنامه با صریح قول چهارمقاله که یک قرن بعد از وفات فردوسی تألیف شده و لابد مؤلف آن از شاهنامه اطلاع کامل داشته مخالفت دارد چه چهارمقاله مدت اشتغال بنظم را ۲۵ سال ذکر می‌کند لهذا بعید نیست که در این ابیات بمرور زمان تحریفی واقع شده باشد و امکان دارد که در اصل چنانکه در یکی از نسخه‌های پاریس دارای علامت (Sup PERS 1306) آمده این‌طور بوده است :

« دو ده سال و پنج اندرین شد مرا همه عمر رنج اندرین شد مرا »

شاهنامه چنان برمی آید که پس از وفات دقیقی وی مدتهادریی تحصیل نسخه کتاب شاهنامه بوده و چون «زمانه سراسر پر از جنگ بود» «بر اینگونه يك چند» بگذاشته و «سخن را نهفته» داشته تا آنکه بعد هار فیک و همشهری وی آن نسخه را برای او آورده و بنظم آن تشویق کرده. پر از جنگ بودن خراسان و اشتغال نایره فتنه ها در آن سامان هم بیشتر بعد از سنه ۳۷۱ تا ۳۷۴ و از سنه ۳۸۰ تا ۳۸۵ بوده است.^۱

حدس موهل

موهل^۲ در مقدمه خودش بشاهنامه که طبع کرده از دو فقره شعر فردوسی در شاهنامه حدس زده که فردوسی در سنه ۴۰۰ که شاهنامه را ختم کرده ۷۱ ساله بوده بدین قرار که فردوسی گوید:

«بدا نگه که بد سال پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گذشت
 «خروشی شنیدم ز گیتی بلند که اندیشه شد پیرو من بی گزند
 «که ای نامداران گردنکشان که جست از فریدون فرخ نشان
 «فریدون بیدار دل زنده شد زمین و زمان پیش او بنده شد...»

۱- چنانکه سابقاً اشاره شد ممکن است و بلکه محتمل که فردوسی پیش از بدست آوردن نسخه شاهنامه ابو منصورى بعضی داستانهای ایران را از روی مآخذ دیگر نظم کرده بوده است. مثلاً داستان رستم و اسفندیار را که در بعضی مآخذ گفته شده آن قدیمترین نسخه شاهنامه است که نظم شده و قصه مرگ رستم را بنقل از آزاد سرو و بعدها آن قطعات منظومه را داخل شاهنامه خود کرده. بهر حال قریب به یقین است که وی شاهنامه را بترتیب منظم و متوالی از اول تا آخر نظم نکرده و قصه ها و داستانهای مختلف را جدا جدا به نظم آورده بوده است.

۲- Jules Mohle که شاهنامه را در سنه ۱۸۳۸ میلادی در هفت مجلد بزرگ با ترجمه فرانسوی چاپ کرده.

«از آن پس که گوشم شنید آن خروش نخواهم نهادن با آواز گوش»
 «بیوستم این نامه بر نام اوی همه مهتری باد فرجام اوی...»
 و در خاتمه شاهنامه هم این بیت آمده:

«چو سال اندر آمد به هفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک...»
 پس موهل چنان نتیجه گرفته که فردوسی در سنه ۴۰۰ هفتاد و یک
 ساله و در سنه ۳۸۷ که مصادف و فات سبکتگین و رسیدن سلطنت به محمود
 است ۵۸ ساله بوده است.

این حساب بسیار معقول و هوشیارانه است ولی با بیت راجع به
 هفتاد و شش سالگی که ذکرش گذشت و ابیات دیگر مشعر بر نزدیکی عمر
 وی به هشتاد سالگی نمی سازد^۱ و همچنین منافی با شکایت فردوسی از
 پیری زیاد در مقدمه یوسف و زلیخا است که چنانکه گفتیم پیش از سنه
 ۳۸۶ تألیف شده^۲.

۱ - مگر آنکه فرض شود که این ابیات چند سال بعد از ختم نسخه
 یعنی پس از سنه ۴۰۰ گفته شده.

۲ - در مقدمه کتاب یوسف و زلیخا گوید:

«بدان خاک شمشاد بودی نخست	کنون بیکران سوسن تازه رست
«زمن دست گیتی بدزدید مشک	بجایش پراکند کافور خشک
«اگر چه ستاره بی آهو بود	میان شب تیره نیکو بود
«مرا شب گذشت و ستاره بماند	دل من ز پیری و چاره بماند
«ز من تافته بد دل روزگار	که از من نیامد همی خوب کار
«مگر خورد سوگند با دلفروز	که بنمایم من ستاره بروز
«کنون خورده سوگند او راست بود	که روشن ستاره بروزم نمود
«در ختم بد آغاز آراسته	چو گنج شهان باشد از خواسته
«برآمد ز ناگاه باز سفید	گسستند زاغانم از جان امید
«بدان گونه پران شدند از برم	که تارک شد هر دو چشم و سرم

حدیسی نوادگه

نولدکه^۱ گمان می‌کند که فردوسی در سنه ۴۰۰ هجری ۷۶ ساله یا ۷۷ ساله بوده و این فقره با اغلب مطالب مقتطفه از اشعار او مطابق می‌آید^۲ و از این قرار در موقع ختم نسخه پیش که بخان لنجانی تقدیم

«برآمد سبک باز گستاخ وار	تو گفتی کسی کرده بودش نظار،
«زمانی همی گشت از افراز باغ	سرانجام بنشست بر جای زاغ،
«نه بنشستنی کش پریدن بود	نه پیوستنی کش بریدن شود،
«گمان کرده بودم که این تند باز	بامید زاغ آمد اینجا فراز،
«نیابد همی کبک بر کوهسار	مگر زاغ را کرد خواهد شکار،
«گمانم کزو بردم آسان شدست	که این باز خود مرا آمدست،
«شکاری است باز و شکارش منم	ز خر خویش را من چرا افکنم،
«مرا سخت بگرفت پیری بچنگ	شباب آمد و رفت گاه درنگ،

الخ ... این ابیات که در چاپ اکسفورد از شماره ۲۷۰ تا ۲۸۷ را شامل است بایک بیت دیگر (شماره ۲۴۱) که گوید «زدل فکرتم پاک بیرون شود به پیران سرم حشمت افزون شود» دلایل صریحی هستند بر شیخوخت فردوسی در زمان تألیف یوسف وزلیخا و ممکن است حدس زد که فردوسی در حدود شصت و دو سالگی و در حدود سنه ۳۸۵ هجری این کتاب را تألیف کرده و باین فقره علاوه بر قرینه ۷۷ ساله بودن او در حدود سنه ۴۰۰ یا ۴۰۱ چنانکه بیاید این ابیات خود فردوسی نیز که در باب الالباب (چاپ لیدن صفحه ۳۳) ذکر شده قرینه دیگری است که گوید :

«بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی»
 «بچندین هنر شصت و دو سال بودم چه توشه برم ز اشکار و نهانی...»
 که شاید گفتار تازی اشاره بهمان اصل عربی قصه یوسف باشد و این خود دلیل دیگری تواند شد بر اینکه این قصه بعد از سنه ۴۰۰ و نزدیک شدن عمروی به هشتاد (چنانکه روایات ادعا میکنند) تألیف و نظم نشده بلکه نظم آن مدتی قبل و پیش از ۶۲ سالگی وی بوده .

۱- Th. Noldecke -

۲- مخصوصاً بزرگترین عددی که در خصوص سن فردوسی در شاهنامه آمده همان بیت «کنون سالم آمد بهفتاد و شش ...» است که در یک نسخه آمده.

کرده وی ۶۵ یا ۶۶ ساله بوده و آن خاتمه شاهنامه که از شصت و پنج سالگی سخن میراند بآن نسخه موافق می آید و شاید در این صورت مقصود از شنیدن آوازۀ محمود غزنوی در ۵۸ سالگی یا بلافاصله بعد از ۵۸ سالگی اولین آمدن محمود باشد بخراسان با پدرش در سنه ۳۸۳^۱ و والی خراسان شدنش با لقب سیف الدوله پس از مغلوب کردن ابوعلی سیمجور. اگر اصلاً تمام این اعداد سالهای عمر و تواریخ مختلفه همه صحیح و اصلی بوده و با هم ارتباط منظم داشته باشند و همه آنها باید در آخر قرن چهارم هجری ولی قبل از سنه ۴۰۰ بیفتد و نسخه شاهنامه سنه ۴۰۰ را باید نسخه اخیر فرض کرد در آن صورت یگانه حل قابل قبول همانا حدس اخیر میشود ولی باید بگوئیم که نسخه های شاهنامه از قدیم بطوری مغشوش و مختلف بوده و بشکلی بدست ما رسیده که نمی توان همه آنچه را که در آن چیزی راجع بزندگی خود فردوسی هست اصلی و صحیح فرض کرد و هم معلوم نیست که خود فردوسی چندان در خصوص عدد و رقم (مانند اغلب ایرانیان) دقیق بوده و اینکه آیا میشود حرف او را بی مبالغه و بمعنی تحت اللفظی گرفت.

علاوه بر این ممکن است که اصلاً این تواریخ و اعداد مختلفه محدود به پیش از سنه ۴۰۰ نبوده بلکه بعضی از آنها سالها بعد از آن تاریخ گفته شده باشد و یا آنکه تقدیم شاهنامه بساطان محمود و یا مایوسی قطعی او از پاداش چند سال بعد از آن تاریخ بوده باشد^۲ که در این

۱- بنا بقول عتبی در تاریخ یمینی (چاپ مصر در حاشیه منینی صفحه ۱۸۹)
ولی در سایر مآخذ و در تاریخ بیهقی تاریخ جنگ با ابوعلی سیمجور را ۳۸۴ نوشته اند.

۲- چنانکه اظهار ناکامی از توجه سلطان بشعر او و حسد حساد و توسل

صورت همه اشکالات راجع به اعداد و تواریخ با سانی حل میشود. بالاخره خیلی ممکن بلکه محتمل است که فردوسی پیش از مصمم شدن بجمع و ترتیب شاهنامه کامل و سرهم آوردن قطعات متفرقه ابتدا مدتی قصه های مختلف داستان ایران را جدا جدا نظم میکرده^۱ و خاتمه های مختلف که در یکی از ۶۵ سالگی و در دیگری از ۷۱ سالگی و در دیگری از نزدیکی به ۸۰ سالگی^۲ حرف میزند هر کدام خاتمه یکی از داستانها و کتابها

←
بامیر نصر (سالار شاه) که بیاد سلطان بیاورد تا «تخم رنجش بار» بدهد که اشاره بدان گذشت قرینه آن است که بعضی قطعات شاهنامه بعد از خسران وی از التفات سلطان بوده. همچنین شاید ذکر سلطنت محمود بر کشمیر و قنوج (که این آخری در سنه ۴۰۷ فتح شد) علامت متأخر بودن تاریخ بعضی قطعات شاهنامه باشد اگرچه دلیل قطعی نیست.

۱ - مثلاً بنا بر بعضی روایات اولین قسمتی که وی از شاهنامه پرداخت حکایت ضحاک و فریدون بود (بنا بر يك نسخه مقدمه شاهنامه به نقل موهل ازاد) و بر حسب روایت دیگری ابتدا داستان رستم و اسفندیار را پرداخته بماهک ندیم سلطان داد (بنا بر مقدمه معروف شاهنامه). داستان بیژن و قصه منیژه هر کدام محتمل است جدا گانه نظم شده باشند و دومی شاید یکی از قدیمترین قطعات شاهنامه است، همچنین دیده میشود که چنانکه بدان اشاره شد فردوسی در جلوس کاوس بسلطنت خود را شصت ساله و در جنگ کیک خسرو و افراسیاب شصت و شش ساله و بعد در ضمن داستان ولیعهد کردن شاپور اردشیر را شصت و سه ساله و در عاقبت کار نوشیروان باز شصت ساله و در قصه ولیعهدی هرمز ۶۱ ساله و در ضمن داستان خسرو پرویز و وفات پسرش باز ۶۵ ساله و کمی بعد از آن در سرگذشت باربد و سرکش ۶۶ ساله میخواند و این همه دلیل بر آنست که ترتیب حالیه ترتیب اصلی نبوده و مخصوصاً تقسیم کتاب بچهار جلد که حالاً متداول است در نسخه های خیلی قدیم نیست و بنا بقول چهار مقاله اصلاً شاهنامه هفت مجلد بوده است.

۲ - هشتاد سالگی فقط در يك بیت می آید در خاتمه که گوید :

«کنون عمر نزدیک هشتاد شد» که ظاهراً جزو هجونا مه بوده است ولی در بعضی نسخ (مانند نسخه لندن بنشان ADD. 16761 و نسخه خطی دیگری

بوده ^۱ که بعدها نسخا همه را در آخر شاهنامه بزرگ آورده و محض تکمیل متصل بهم نوشته اند .

تاریخ روز و ماه ختم تألیف

تعیین تاریخ روز و ماه ختم شاهنامه از تعیین سالش نیز مشکل تر است . در خاتمه های مختلف مخطوط بهم چندین تاریخ روز و ماه آمده که نمی شود باسانی تعیین کرد کدام يك متعلق بکدام خاتمه و کدام نسخه مؤلف بوده . در خاتمه نسخه قدیم لندن (بنشان Or 1403) که بابو بکر خان لنجانی تقدیم شده تاریخ روز صریحاً درج شده که سه شنبه ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ بوده چنانکه گذشت يك نسخه برلین (بنشان Ms. Orient. Fol. 172) نیز عین همان ابیات را ولی خیلی مغلوط از ابتدا تا بیت ششم دارد ولی چنانکه در ابتدای این مقاله ذکر شد تاریخ ایرانی (یعنی روز آسمان از ماه بهمن) که در هر دو نسخه آمده با تاریخ عربی وفق نمی دهد و اگر نسبت این ابیات صحیح باشد در آن صورت باید فرض کرد که بیت راجع بتاریخ ایرانی

← که در دست خود نگارنده است و بتاریخ ۹۰۲ استنساخ شده) بجای لفظ « هشتاد ، « هفتاد » آمده و این فقره بعلاوه این ملاحظه که فردوسی از شصت تا شصت و پنج سالگی آنهمه از ضعف پیری مینالد و بقول خودش گوش وی کر و پایش سست و قدش خمیده شده بود و می گوید .

« ز هفتاد بر نکذرد بر کسی و گر بگذرد آنهم از ابریست »
قدری موجب شك در صحت هشتاد سالگی در موقع تقدیم شاهنامه بسلطان میشود .
۱ - مانند آنکه کتب پنجگانه نظامی مثلاً هر کدام خاتمه و تاریخ دیگری

دارد .

از جای دیگر داخل این قطعه شده و مربوط باین خاتمه نیست. این تاریخ (یعنی تاریخ ایرانی) با خاتمه نسخه اول شاهنامه که ظاهراً در سنه ۳۸۴ بوده نیز چنانکه ذکرش گذشت موافقت نمی دهد چه سال عربی ۳۸۴ اصلاً ۲۷ بهمن ماه نداشته است. در خاتمه نسخه معروف تاریخ روز ۲۵ اسفندار مذماه (روز ارد) از سنه ۴۰۰ هجری گفته شده که مطابق با بیست رجب و ۸ ماه مارس^۱ «ازارماه رومی» از سنه ۱۰۱۰ میلادی میشود ولی این فقره هم بسیار مشکوک است چه اولاً این مصراع «بماه سفندارمذ روز ارد» در شاهنامه چندین بار مکرر شده^۲ و لهذا اعتماد را باصلی بودن آن در خاتمه ضعیف می کند. ثانیاً چنانکه در شماره گذشته ذکر شد در دو نسخه شاهنامه لندن که یکی از آنها از قدیمترین نسخه های موجوده است این ابیات جزو خاتمه متعلق بسنه ۳۸۴ درج شده بدینقرار:

«سرآمد کنون قصه یزدگرد بماه سفندارمذ روز ارد»
 «زهجرت شده سیمد از روزگار چوهشتادوچار از برش بر شمار»^۳

و نیز

«بسر شد دگر قصه یزدگرد بماه سفندارمذ روز ارد»

۱- نولدکه در تطبیق این حساب سهو نموده و بخطا ۲۵ فوریه فرض کرده است.

۲- مثلاً علاوه بر بیت معروف خاتمه در داستان افراسیاب و سیاوش گوید:

«همی رفت سوی سیاوخش گرد بماه سفندارمذ روز ارد»
 و در حکایت کشته شدن فرخ زاد ساسانی گوید:

«چو بگذشت اوشاه شد یزدگرد بماه سفندارمذ روز ارد»

۳- نسخه قدیم لندن (بنشان 1403 OR) که ظاهراً در سنه ۶۷۵ استنساخ شده.

«زهجرت سه صد سال و هشتاد و چار بنام جهان داور کردگار»^۱
 از همه این تواریخ مختلط و مغشوش چیزی که به نظر محتمل و مطابق حساب می آید آن است که هم تاریخ روز ارد از اسفندارمذ ماه ایرانی و هم تاریخ عربی (۲۵ محرم) هر دو متعلق بسال ۳۸۴ هجری و خاتمه نسخه اول شاهنامه است و واقعاً هم در آن سال غره محرم مطابق غره ماه اسفندارمذ بوده^۲ و با احتمال قوی اشعار راجع به حی بن قتیب جزو همین خاتمه بوده و بعدها تمام ابیات خاتمه های مختلف شاهنامه و هجونا مه سلطان محمود و ابیات مستخرج از او اسط شاهنامه بانهایت پیچیدگی داخل هم شده و تار و پود آنها بطوری درهم رفته که جدا کردن هر بیتی از آنها و برگردانیدن آن بحالت اولی کار سخت و پر زحمتی است^۳ و اغلب هر بیتی از ابیات که پشت سر هم آمده اند از یک جای دیگر

۱ - نسخه دیگر لندن (بنشان 4996 OR) شرح همه نسخه های لندن که در این مقاله اشاره بد آنها شده در فهرست نسخ خطی فارسی موزه بریطانی تألیف ریو ثبت است . علاوه بر آن فهرست نگارنده سواد خاتمه شش نسخه شاهنامه خطی لندن و نه نسخه شاهنامه محفوظ در کتابخانه ملی پاریس را که با هم مقابله شده در دست دارم و در داشتن این نسخه ها ممنون لطف جناب آقا میرزا محمد خان قزوینی هستم که اغلب آنها را خودشان برای این جانب استنساخ فرموده و بعضی را واسطه استنساخ شده اند .

۲ - فقط اشکالی که باقی است آنست که در آن سال ۲۵ محرم سه شنبه نبوده بلکه یکشنبه بوده ولی این مطلب اشکال بزرگی نتواند شد و ممکن است عبارت بیت راجع باین فقره « سوم شنبه » تحریف شده . ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ هم دوشنبه بوده .

۳ - از خاتمه نسخه دیگر شاهنامه لندن (بنشان 3833 OR) واضح دیده میشود که بعضی از همان اشعار که بعدها اسم سلطان محمود در آنها داخل شده راجع به حی بن قتیبه بوده و همچنین اشعار راجع به شصت هزار بودن ابیات

آمده و هیچ کدام با هم مربوط نیست و تقریباً تمام ابیات راجع به زندگی شاعر و احوال او و مدح و هجو و شکایت و اشاره به کامیانش و روزگار خود و پیری و جوانی و تنگدستی و سخن از خود شاهنامه و عده ابیات او و اشاره بوزراء و حکام و سرداران و دوستان خود فردوسی بقدری داخل هم و مخلوط و پراکنده و درهم و برهم شده و جای خودشانرا عوض کرده اند و در هر نسخه بر منوال دیگری آمده که تعیین حالت اصلی این اشعار تقریباً غیر ممکن است و ظاهراً این اختلاط از زمان قدیم بعمل آمده و حتی ممکن است در زمان خود فردوسی هم در نسخه های مختلف مؤلف بحسب اقتضای زمان ترتیب دیگر داده شده بوده است. نولدکه حدس میزند که فردوسی بعد از رنجش از سلطان محمود و ساختن هجو قصد داشته آن فقرات شاهنامه را که مدح سلطان در آن بوده پاک کرده و قطعاتی از هجونامه بجای آنها بگذارد و فی الواقع هم فعلاً در خیلی از آن فقرات ابیاتی از هجونامه داخل است ولی گویا این اختلاط و

← شاهنامه و کمتر بودن شعر بد در آن از پانصد که حالا بدون مناسبت در وسط متن شاهنامه است در خاتمه بوده چنانکه گوید :

« حسین [حیی] قتیب است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان،
« چنانش ستایم که تا در جهان	سخن باشد از آشکار و نهان،
« مرا از بزرگان ستایش بود	ستایش ورا در فزایش بود،
« که جاوید باد این خردمند مرد	همیشه بکام دلش کار کرد،
« همش رأی و هم دانش و هم نسب	چراغ عجم آفتاب عرب ...،

چنانکه در شماره گذشته کاوه بدان اشاره شد از این ابیات استنباط میشود که حیی مزبور از قبایل عرب بوده و نسب عالی داشته در این خاتمه هیچ ذکری از سلطان محمود نیست .

اغتشاش بعدها بعمل آمده ۱ .

اینک میرسیم بمرحله آخر سرگذشت شاهنامه یعنی سفر فردوسی بغزنین و تقدیم کتاب بسلطان که در شماره آینده در این باب استیفای کلام خواهد شد و پس از آن در خصوص بقیه تاریخ حیات خود فردوسی و شاهنامه و سایر آثار او شرح مختصری درج شده و این سلسله مقالات در همان شماره به پایان خواهد رسید . (محصل)

۱ - خود هجوناومه که باقی مانده تمام ابیات آن قطعی و قابل اعتماد نیست و ممکن است چنانکه از ابیات هجوناومه داخل متن شاهنامه شده بالعکس از متن کتاب هم داخل هجوناومه شده باشد چنانکه چند بیت که چهارمقاله آنرا از شاهنامه نقل کرده و شامل ابیات . « گرت زین بد آمد گناه منست » می باشد اکنون در هجوناومه داخل است . نگارنده این سطور در تتبع شاهنامه ملاحظه کرده که کمتر بیتی در هجوناومه است که در يك جایی از خود کتاب شاهنامه در ضمن مطلب دیگر نیامده باشد و اگر گنجایش صفحات بود محل آن ابیات در شاهنامه نشان داده می شد . نولدکه گوید که هجو نامه مستقل بوده و بشاهنامه ضمیمه شده چنانکه در ضمن آن از شاهنامه بلفظ « این نامه » سخن گفته شده و با آنکه در چاپ ماکان عدد ابیات آن ۱۰۱ بیت است در نسخه های دیگر خیلی مختلف است و از ۳۰ بیت تا ۱۶۰ بیت دیده شده چهارمقاله نیز آنرا صد بیت می شمارد ولی عجب است که گوید جز از شش بیت از آن چیزی باقی نماند در صورتیکه همه قرائن تأیید می کند که هجو نامه معروف اصلی است .

مشاهیر شعرای ایران

فردوسی

- ۸ -

این مقاله قسمت هشتم است از سلسله مقالاتی که راجع
بفردوسی و ترجمه حال او و آثار او و منشأ شاهنامه درج میشود و با
این قسمت این سلسله پایان میرسد و سخن ختم میشود . معلومست
که این مبحث با این تتبعات مختصر استقصاء نمیشود و دامنه
این مقوله و زمینه این موضوع وسیع است و ما بقدر مقدور در
اختصار کوشیدیم و تحقیقات ناقصی بقدر اطلاع بادرسترس باسباب و مأخذ
نمودیم و چون بقیه این مبحث را میخواستیم بهر ترتیب است در این
شماره ختم کنیم لهذا تمام آنرا در یکجا نشر نموده و در واقع
مانند ضمیمه ای بکاوه میکنیم که علاوه بر ۱۶ صفحه اصلی روزنامه
است . با وجود سعی نگارنده در اختصار این مبحث باز دنباله
سخن بیشتر از اندازه تحمل حوصله خوانندگان بطول انجامید
ولی اگر بایستی اصول مطالب ذکر شود تلخیص کلام بیشتر از
آنچه بعمل آمد ممکن نبود . بعضی اشعار فردوسی که در مقام استشهد
و استدلال ذکر شده يك یا چندین بار مکرر شده ولی چون هردفعه
برای استشهد يك مطلب دیگر بوده و یا محل شاهد يك جزء دیگر از
بیت بوده چاره ای جز از آن نداشتیم .

در شماره گذشته دامنه سخن در این باب بد آنجا رسید که فردوسی
بامید تقدیم شاهنامه بسطان محمود غزنوی و نشر کتاب بنام او
مشغول بتنقیح و ترتیب شاهنامه و در واقع تألیف نسخه اخیر آن
شد . اینك در این شماره برفتن وی بغزنه شروع کرده و تا آخر
زندگی وی گذارش او را از نظر میگذرانیم . و اینك این تتبعات
ناقص که باز خیلی محتاج تکمیل است پس از دو سال زحمت بآخر
میرسد .

رفتن فردوسی *

بغز نه و تقدیم شاهنامه بسططان

بعد از ختم شاهنامه بنام محمود غزنوی^۱ در سنه ۴۰۰ یقین است که فوراً بسططان تقدیم نشده و بر حسب روایات قدیمه^۲ علی دیلمی (یا علی دیلم) از معاریف شهر طوس آنرا در ۷ مجلد نوشت و ابودلف که باز «از نامداران آن شهر» بود راوی فردوسی شده و با وی بغز نه رفته و شاهنامه را بسططان پیشنهاد کردند. در خود شاهنامه نیز اشاره یاسامی این اشخاص شده چنانکه گوید:

«از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و ابودلف راست بهر»
ولی از مضمون کلام خود فردوسی چنان بر میآید که این اشخاص از بزرگان شهر طوس بوده اند نه کاتب و راوی و همین

* سال دوم شماره ۱۲ کاوه مورخ ۲۳ تیرماه قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی = غره ربیع الثانی سنه ۱۳۵۰ = غزه دسامبر فرنگی ۱۹۲۱ میلادی.

۱ - محمود بن ناصرالدین سبکتکین در دهم محرم سنه ۳۵۷ (و بر روایت دیگر سنه ۳۶۰) متولد شده در جوانی با پدرش در جنگها ابراز لیاقت کرده و در قشون کشی بخراسان در سنه ۳۸۴ (یا سنه ۳۸۳) و ۳۸۵ بخواش امیر نوح سامانی و برای دفع ابوعلی سیمجور وی سیف الدوله لقب یافت و سپهسالار خراسان شد. در شعبان سنه ۳۸۷ پدرش فوت شد و برادرش اسمعیل که کوچکتر از وی بود جانشین پدر شد لکن محمود با او جنگ کرده و در سنه ۳۸۸ او را گرفتار نموده و خود امیر غزنه شد و بخراسان برگشت و با منصور بن نوح سامانی و برادرش عبدالملک جنگها کرد تا در اواخر جمادی الاولی سنه ۳۸۹ عبدالملک را در حوالی مرو شکست داده و از آنزمان مستقل شد و کمی بعد دعوی سلطنت نمود و در مسند سلطنت بود تا ۲۳ ربیع الثانی سنه ۴۲۱ که در آن روز وفات کرد.

۲ - چهار مقاله نظامی.

است که مؤلف مجالس المؤمنین این قول چهار مقاله را بشدت رد میکند^۱ و باغلب احتمال اصلاً این اشعار جزو خاتمه نسخه اول بوده است و این دو نفر نیز مانند حبی بن قتیبه در اوایل امر از فردوسی رعایت و دستگیری نموده اند . در خود شهر طوس چنانکه میل خود فردوسی بود مشتری لایقی برای این متاع بزرگ پیدا نشد و بقول خود شاعر نامداران آنجا حاضر نبودند که پول کافی موافق ارزش این کار بدهند و اگرچه ظاهراً از همان ابتدای انتشار خبر این منظومه مردم طوس و دیگران آنرا استنساخ نموده و تحسین و آفرین میکردند ولی بند کیسه‌ها را محکم نگاه داشته و نمیخواستند کمکی بشاعر بزرگ خود بنمایند^۲ مرغوبیت این داستان و شوق و اقبال مردم و بزرگان بدان از روایات متعدده در این باب استنباط میشود که نسبت میدهند قسمتهای مختلفی از آن داستان پیش امرای آن زمان برده میشد یا خود فردوسی میفرستاد^۳ و در مقابل آنها هدایا بفردوسی میرسید و حتی در بعضی نسخ شاهنامه در ضمن ابیات خاتمه این بیت نیز آمده .

۱- اگر چه مجالس المؤمنین در تعیین هویت ابودلف سهو کرده و او را امیری بزرگ و حامی اسدی طوسی میخواند و گوید اسدی گر شاسپ نامه بنام او نظم کرده ابودلف حامی اسدی شخصی دیگر بوده و در اواسط قرن پنجم میزیسته .

۲- فردوسی گوید:

« بزرگان و با دانش آزادگان نشسته نظاره من از دورشان جز احسنت از ایشان بند بهره‌ام سر بدرهای کهن بسته شد ۳- مانند فخرالدوله دیلمی و غیره . اگر چه خود این روایت در جزئیات و —	نباشند یکسر همه رایگان ، تو گفتم بدم پیش مزدورشان بگفت اندر احسنتشان زهره‌ام وزان بند روشن دلم خسته شد
--	---

« ابونصر وراق بسیار نیز بدین نامه از مهتران یافت چیز^۱ که اگر اصلی باشد میرساند که راویان و دوستان شاعر از استنساخ و بردن و خواندن شاهنامه پیش بزرگان بهره‌مند میشدند. لکن ظاهراً خود شاعر عظمت حقیقی مقام خود و کار خود را کما هو حقّه ملتفت بود و بهیچ وجه راضی بخرده فروشی و ارزان فروشی کار خود نبوده و همّت و خیال خود را بر آن گماشته بود که متاع خود را یکجا و کلی و آنهم بیک شخص بزرگ و با ثروتی بفروشد که هم یکباره از زحمات عسرت معاش فارغ‌البال گردد و هم اشتهاری لایق یافته و بمقامی برسد^۲ چنانکه معاصر او عنصری مثلاً پایه بزرگی یافته بود و

— اسامی اشخاص و غیره که در دیباچه شاهنامه درج شده موثق و معتمد نیستند ولی ترتیبی که از مضمون آنها استنباط می‌شود بطور کلی محتمل است.

۱- بنظر بعید نمی‌آید که این « ابونصر وراق » و « ابوبکر وراق » که دیباچه شاهنامه نسبت میدهد که فردوسی در اثنای عزیمت بسوی غزنه در هرات در خانه او اقامت کرد هر دو یک شخص باشد که یکی از دیگری تصحیف شده و باز ممکن است که صاحب همین کتبه همان « اسمعیل وراق » پدر ازرقی شاعر بوده باشد که چهار مقاله نظامی نسبت میدهد که فردوسی در موقع فرار از غزنه در خانه وی متواری شد اگر چه تذکره دولتشاه شهرت و کنیه این آخری را « ابوالعالی صحاف » ثبت کرده است. در بعضی تذکرها اسم و کنیه ازرقی شاعر را ابوالمحاسن ابوبکر زین‌الدین ازرقی نوشته‌اند. در این صورت چون یک نفر در آن واحد دارای دو کنیه نمیتواند بود پس ممکن است ابوالمحاسن کنیه خودش و ابوبکر کنیه پدرش اسمعیل بوده باشد که بکسر اضافه بجای « ابوالمحاسن ابوبکر » گفته شده لکن چهار مقاله خود ازرقی را ابوبکر مینامد. والله اعلم.

(۲) خود فردوسی گوید :

« پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بردهد بزرگی و دینار و افسردهد —

همین علو همت و عزت نفس آن افتخار ایران بود که موجب بخشیدن شصت هزار درم پول محمود غزنوی به تمامی و فقای شد^۱.
از این تاریخ بیست و یک روز راجع بزندگی فردوسی مأخذ ما روایات است و بس و چون این روایات خیلی مختلف و متناقض و افسانه آمیز است ما باید سعی کنیم که اخبار صحیحه را از آئینان بتحقیق استخراج کنیم.

تقدیم شاهنامه به سلطان

رفتن فردوسی بغزنه ظاهر آنکه بواسطه شکایت از ظلم عامل طوس و نه بدعوت سلطان یا اصرار ارسلان جازب بوده بلکه محض تقدیم شاهنامه به سلطان و تحصیل جایزه بزرگی که زندگانی او را تا آخر آسوده نماید وی بدربار محمود روی نهاده بوده و ممکن است علاوه بر امید زندگی بارفاه چنانکه در روایات آمده میخواست «از صله آن

— ندیدم جهاندار بخشنده
همی داشتم تا که آمد پدید
و هم در هجو نامه گوید:

چومی سال بردم بشهنامه رنج
مرا از جهان بینازی دهد
که شام ببخشد بپاداش گنج...
میان یلان سر فرازی دهد.

(۱) از ابیات خاتمه شاهنامه چنان برمیآید که فردوسی اوایل در صدد کسب صله و جایزه و در واقع فروش کتاب خود نبوده و مادامیکه رفاه حال داشته و از حیث معاش بی نیاز بود شاهنامه را محض شهرت خود نظم میکرد ولی بعدها که در پیری و ناتوانی به تنگدستی افتاد آنوقت در پی کسب مال بوسیله شاهنامه افتاد چنانکه گوید.

نجستم بدین من مگر نام خویش
چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
بمانم بیابم مگر کام خویش
فزون کردم اندیشه در دور رنج... —

کتاب جهاز^۱ دختر خود را نیز بسازد و یا بند آب طوس را ببندد^۲ احضار خود سلطان او را بغزنه نیز خیلی بعید نیست زیرا که بواسطه شهرت اسم او در نظم داستانها ممکن است آوازه او بسمع سلطان رسیده و او را بغزنه خواسته باشد^۳ و نیز خیلی ممکن است که پیش از عزیمت وی بسوی غزنه نصر بن سبکتکین برادر سلطان^۴ و ارسلان جاذب والی طوس^۵ و فضل بن احمد^۶ وزیر سلطان او را باین کار تشویق و

— بتاریخ شاهان نیاز آیدم

و هم در مقدمه کتاب در ضمن داستان تألیف گوید که وی در تفحص نسخه شاهنامه قدیم بوده و در نظم آن کتاب عجله داشته زیرا که از عدم وفای عمر میترسیده و هم بیم آن داشته که ثروتش تمام شده و محتاج باستعانت از دیگران و در واقع فروش حاصل رنج خود باشد چنانکه گوید:

و دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست
(۱) در شاهنامه گوید :

همی چشم دارم بدین روزگار که دینار یابم من از شهریار ...
که از من پس از مرگ ماندنشان ز گنج شهنشاه گردنکشان ،
در مطلع الشمس تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه مؤلف حدس زده
که مقصود از این آب که بند بستن بر آن منظور فردوسی بود چشمه کیلاس
(گل سپ) است نه آب کشف رود که عمده آب طوس است .

(۲) چنانکه ابوعلی بن سینا و ابوریحان بیرونی و حکما و علمای دیگر
را از خوارزم و امام بوسادق تبانی را از نیشابور بغزنه خواست .
(۳) ابوالمظفر نصر بن سبکتکین برادر کوچکتر سلطان محمود از ابتدای
سلطنت محمود سپهسالار و والی خراسان بود و بقول عتبی دوستدار علما بود و
در حدود سنه ۴۱۲ وفات کرد .

(۴) ارسلان جاذب از سرداران محمود غزنوی بود و از سنه ۳۸۹
باینطرف اغلب والی طوس و گاهی والی هرات بوده و ظاهراً در حدود سنه
۴۲۱ کمی قبل از خود سلطان محمود وفات کرده چه در جلوس مسعود غزنوی
چنانکه از تاریخ بیهقی بر میآید در حیات نبوده و ابن الاثیر ویرا در ضمن
حوادث سنه ۴۲۰ امیر طوس مینامد .

(۵) ابوالعباس فضل بن احمد (بن فضل) اسفرائینی ابتدا از رجال در —

امیدوار کرده باشند و مخصوصاً شاید این شخص اخیر که از ایرانیان وطن پرست و فارسی دوست بود^۱ اصلاً فردوسی را بتألیف نسخه کامل شاهنامه بنام سلطان تحریک و او را بصله فراوان امیدوار کرده بوده است^۲. در اینصورت ممکن است وی پیش از سفر اخیرش بغزنه برای تقدیم شاهنامه چنانکه روایات تأیید میکنند سابقاً نیز بغزنه رفته بوده و بخدمت وزیر رسیده بوده است. قرینه توسط امیر نصرو ارسلان جاذب در کار معرفی فردوسی در دربار مدح و ثنای زیادی است که از آنها در شاهنامه آمده.

۱- خانۀ فایق خاصه (ابوالحسن فائق بن عبدالله الاندلسی الرومی) متوفی سنه ۳۸۹ بود و در ایام حکومت محمود در خراسان وی در مرو وقایع نگار بود و ناصرالدین سبکتکین او را از امیرنوح بن منصور سامانی خواست و وزیر پسرش محمود کرد و تا سنه ۴۰۱ درمسند وزارت بود و بعد محبوس و در حدود سنه ۴۰۴ در حبس کشته شد. تاریخ نگارستان بنقل از کتاب نظام الملك وزیر سلجوقیه شرحی عجیب در کیفیت عزل و قتل این وزیر ذکر میکند.

(۱) مشارالیه دواوین و مراسلات را از عربی بفارسی برگردانید ولی بدبختانه مانند اوضاع این زمان جانشین وی خواجه احمد بن حسن میمندی کار او را باطل کرده و دوباره عربی را دایر کرد.

(۲) فردوسی در این باب و در مدح او گوید:

کجافر شرا (فضل را) مسند و مرقد است	نشستنگه فضل بن احمد است
نهد خسروانرا چنان کد خدای	بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست	که او بر سر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاک دست	پرستنده شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانه دادگر	پراکنده رنج من آمد بسر
به پیوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر راستان

و نیز در آغاز شاهنامه در ضمن مدح سلطان گوید:

یکی پاک دستور پیش پیاپی بداد و بدین شاه را راهنمای

روایت خود فردوسی در افتتاح نسخه معروف شاهنامه که متداول است آنست که وی شاهنامه را نظم میکرد است ولی بکسی پیشنهاد نکرده بود و منتظر شخص بزرگ خیلی عالیقدری بود که چنانکه حامی سابقش نصیحت کرده و گفته بود که این نامه را «اگر گفته آید بشاهی سپار» تقدیم وی نماید تا وقتی که محمود غزنوی جلوس کرد و آوازه او بلند شد^۱ و بقول خود شاعر که گوید :

مرا اختر خفته بیدار گشت

چو دانستم آمد زمان سخن کنون نوشود روزگار کهن
وی شبی سلطانرا در خواب دیده و پس از بیداری مجدداً بنظم و ترتیب شاهنامه بنام وی مصمم شد. پس از آنکه این داستانها را مدتی بنام سلطان نظم و نشر میکرد و امید رسیدن آن بسمع سلطان و مورد توجه شدن آنرا در دل می‌پرورید بالاخره ممکن است سلطان اورا بغزنه احضار کرده باشد. خود فردوسی در آخر قصه هفتخوان گوید :

سرآمد کنون قصه هفتخوان

اگر شاه فیروز بیسندد این نهادیم بر چرخ گردنده زین

فردوسی در غزنه

قصه ملاقاتش با شعرا^۲ در باغ غزنه و مسابقه آنها در گفتن

(۱) درضمن پند نامه نوشیروان بهرمز و اشاره بحال خود گوید :

همی گفتم این نامه را چند گاه نهان بدز کیوان و خورشید و ماه...
چو تاج سخن نام محمود گشت ستایش با فاق موجود گشت

(۲) عنصری و سجدی و فرخی .

رباعی معروف در قافیه مشکلی و بردن عنصری او را پیش سلطان بکلی افسانه است^۱ ولی باید دانست که این افسانه قدیمتر از دیباچه بایسنقری شاهنامه است و اقللاً ۱۵۵ سال پیش از تألیف آن دیباچه معروف بوده چه در کتاب آثارالبلاد تألیف زکریا بن محمود بن محمد قزوینی که در سنه ۶۷۴ تألیف شده در ذیل کلمه طوس عین این حکایت درج است^۲ و همچنین در تاریخ گزیده که در سنه ۷۳۰ تألیف شده در شرح حال عنصری نیز همین حکایت آمده^۳.

ضدیت شعرای دربار با شاعر زبردست غریب طوسی و سعایت آنها در پیش سلطان خیلی ممکن است. از کلام خود فردوسی نیز اشاره ای بدان درمی آید که گوید:

ز بد گوی و بخت بد آمد گناه»

حسد برد بد گوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من
و نیز در ضمن هجو نامه گوید:

.....
بکفتار بد گوی گشتی ز راه

هر آنکس که شعر مرا کرد پست نگیردش گردون گردنده دست
و نیز: دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بد کوهران کم شدی

(۱) واضح است که شاخ و برگهای این حکایت از قبیل پیغام شعرا بفردوسی در عرض راه و توقف او در هرات و حکایت بدیع دبیر و ماهک ندیم و معرفی عنصری از فردوسی و غیره هم که مشروحاً در دیباچه شاهنامه و مأخذ متأخره دیگر آمده نیز همانحال را دارند اگر چه بعضی از جزئیات این حکایات فی حد ذاته جدا جدا ممکن است بی اصل نباشند و دلیلی بر بطلان آنها نیست.

(۲) چاپ گوتینگن، صفحه ۲۷۸.

(۳) چاپ عکس لندن صفحه ۸۲۲.

و همچنین در هجو نامه گوید :

بداندیش کش روز نیکی مباد سخنهای نیکم بید کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد فروزنده اخگر چوانگشت کرد
و معلوم است که «حسد» بیک شاعر فقیر غریب را جز از شعرا
از چه طبقه توان تصوّر کرد. از بابت پیشنهاد شاهنامه به سلطان
حکایات زیاد گفته شده که اغلب افسانه آمیز است و از مداخله چندین
نفر از درباریان ذکر آمده مانند ماهک ندیم و بدیع دبیر^۱ و ایاز
غلام معروف سلطان^۲ و خواجه میمندی^۳ این دو نفر آخری باختلاف
روایات دوبازیگر ضد همدیگر این حکایت هستند که بحسب بعضی
روایات ایاز طرفدار فردوسی و میمندی مدّعی وی و بنابر بعضی دیگر
برعکس اینست. چهار مقاله که اقدم مآخذ روایات است میمندی

(۱) در دیباجه شاهنامه «بدیع الدین دبیر صاحب دیوان رسالت» درج
است قطعاً هم اسم و هم منصب بی اساس است چه اسم مضاف به «دین» در آن زمان
هنوز بدان درجه مبذول نشده بود که باجزاء دربار برسد و صاحب دیوان
رسالت سلطان محمود ابتدا خواجه احمد میمندی و بعد از وی ابونصر منصور بن
مشکان بوده.

(۲) ایاز اویماق (ابوالنجم؟) غلام خاص و محبوب محمود غزنوی بود
و محمود تعلقی زایدالوصف بدو داشت بعدها در عهد محمود ترقی کرده و از
سالاران لشکر شد و در اواخر عهد سلطان مسعود از رجال دولت و سرداران
بزرگ بود. فرخی شاعر را در مدح او قصایدیست. در تاریخ بیهقی هم اسم
او پیش میآید.

(۳) درخیلی از مآخذ خواجه حسن میمندی ذکر شده و این بلاشک غلط
است زیرا که حسن میمندی وزیر نبود بلکه از طرف ناصرالدین سبکتکین
عامل بست (که در سنه ۳۶۶ بدست سبکتکین افتاد) بود و بعد بواسطه سعایت
دشمنان خود مدتها قبل از سلطنت محمود غزنوی بدست سبکتکین کشته شد.

را حامی فردوسی می‌شمارد و از ایاز حرفی نمی‌زند. این فقره که فردوسی شاهنامه را چنانکه چهارمقاله گوید «پیامردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد» بعید نیست و در آن صورت اگر در زمان وزارت وی اینکار واقع شده باشد باید که بعد از سنه ۴۰۴ باشد که در آن حدود خواجه احمد بوزارت رسید لکن در نظر نگارنده روایات دیگر حاکی از سعایت میمندی اقوی و اصح می‌آید چه خواجه احمد اگرچه اهل علم و فضل و در ادبیات عربی متبحر بود محبتی بزبان فارسی و ادبیات آن نداشته و خیلی ممکن است که

(۱) خواجه بزرگ شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی پسر حسن میمندی سابق‌الذکر در زمان حکومت و سپهسالاری محمود غزنوی در خراسان صاحب دیوان رسالت بود و بعدها عارض لشکر و حاکم ولایت بست و رنج نیز شد. در سنه ۴۰۰ صاحب دیوان رسالت شد و چندی پس از عزل فضل بن احمد از وزارت در حدود سنه ۴۰۱ وی بمسند وزارت قرار گرفت و در آن کار بود تا سنه ۴۱۶ در حدود ماه رجب از آن سال سلطان محمود بعد از عودت از سفر ماوراءالنهر برای ملاقات باقدر خان و پیش از سفر خود بغزوۀ سومنات ویرا معزول و گرفتار ساخته و پنج ملیون دینار جریمه کرده و در قلعه درب کشمیر یا کالنجر بحبس فرستاد و جای او را بوزیر شیعی خود حسنک میکال (ابوعلی حسن بن محمد) مقتول و مصلوب در سنه ۴۲۲ داد. میمندی تا وفات سلطان محمود در آنجا بود و سلطان مسعود در اواخر سنه ۴۲۱ ویرا آزاد و احضار کرده و در اوایل سنه ۴۲۲ بهرات آمد و در ۹ صفر همان سال دوباره وزیر شد و در آن مسند بود تا وفاتش در اواخر محرم سنه ۴۲۴ در هرات. [عزل و حبس خواجه احمد در سنه ۴۱۲ که در تاریخ ابن‌الاثیر در ضمن حوادث سنه ۴۲۱ بمناسبت آزادی او از حبس ذکر شده ظاهراً از سهو نساخ است چه خود ابن‌الاثیر در موارد دیگر مطالبی دارد که برخلاف این مدعاست. نگارنده دلایل قطعی بر صحت تاریخ فوق یعنی سنه ۴۱۶ در عزل و حبس این وزیر دارد.]

در باره کار يك كتاب که در آن مدح رقیب و سلف وی فضل بن احمد آمده بود کار شکنی کرده باشد خصوصاً که فضل بن احمد از اهل خراسان و هموطن فردوسی بود^۱ و خواجه از میمند از حوالی غزنه. علاوه بر این میمندی ظاهرأ سنی متعصب بود و فردوسی شیعه استوار و علنی بوده و برافضی بودن متهم بود^۲.

ناکامی فردوسی

اهمیتی که روایات متأخره بقصه معامله سلطان با فردوسی داده اند قطعاً شاخ و برگ قصه سرائی است که اینهمه تفصیل داده و حتی در قصر سلطان خانه‌ای برای فردوسی محض نظم شاهنامه ترتیب داده اند چه مسلم است که فردوسی شاهنامه را ساخته و پرداخته پیش

(۱) چه اسفرائین مسقط الرأس وزیر مزبور نیز از توابع نیشابور و نزدیک بطوس است.

(۲) خواجه احمد میمندی چنانکه ذکرش گذشت دواوین را که سلف او فضل بن احمد بفارسی برقرار کرده بود دوباره از فارسی بعربی برگردانید و چون از یکطرف بعادت دربارهای مستبد شرقی وزرای لاحق همه مقررات و مشروعات وزرای سابق را ابطال میکنند و با همه دوستان و بستگان و حمایت شدگان آنها دشمنی و بدی میکنند و بنا بر این میمندی نیز لابد دشمن فضل بن احمد و کارهای او بود و از طرف دیگر هم چون خود او سنی متعصب و دشمن نهضت ایرانی بود محض تقرب پادشاه ترك اشعری حنفی مذهب متعصب و «شمشیر خلیفه مسلمین برضد رافضیان و قرامطه» و هم بقصد جلب خاطر محمود غزنوی طماع و پول دوست (که سرهمین فقره یعنی تنزل عایدات و مخارج زیاد وزیر سابق را حبس کرده و کشت) ممکن و بلکه محتمل است باطناً در کار فردوسی کارشکنی کرده باشد. بهر حال نبودن مدحی از وی در شاهنامه و بلکه نسبت —

سلطان فرستاد (یابرد) و بقول خودش مورد توجه لازم نشده و سلطان نگاهی بآن نینداخت چنانکه گوید :

چنین شهریاری و بخشندۀ
بگیتی ز شاهان درخشنده
نکرد اندر این داستانها نگاه...
در هجونا مه نیز گوید :

«نکردی در این نامه من نگاه ز گفتار بد کوی گشتی ز راه»
در ضمن حکایت تقدیم شاهنامه بسططان خیلی روایات و اخبار آمده که اغلب آنها در تذکره دولتشاه سمرقندی و دیباچه بایسنقری شاهنامه و آتشکده و مجالس المؤمنین و حبیب السیر و غیره و اندکی نیز در چهار مقاله درج است و بنظر نگارنده محتمل است که اغلب آن حکایات از اشارات هجونا مه استنباط و شاخ و برگ داده شده^۱. البته بعید نیست که فردوسی مدتی در غزنه مانده باشد و بلکه خیلی هم محتمل است .

— بعضی اشعار فردوسی در ذم و هجو او مؤید این فخره است و اگر حکایت معروف پشیمانی سلطان و فرستادن صله فردوسی و رسیدن صله در موقع وفات او صحیح باشد ممکن است فرض کرد که اینکار بعد از عزل و حبس میمندی و رسیدن حسنگ میکال شیعی مذهب بوزارت واقع شده باشد چه نظر بیعضی روایات فردوسی نیز در همان سال تاریخ عزل میمندی (۴۱۶) وفات کرده است. (۱) اینهم ممکن است که در صورتیکه ابیات هجو اصلی نباشد و قول چهار مقاله درست باشد که از آن جز شش بیت نماند بعدها این اشعار از روی روایات افواهی نظم و فردوسی نسبت داده شده لکن این حدس بدلیل فصاحت اشعار و شباهت زیاد بکلام خود فردوسی و متفرق بودن ابیات آنها در متن شاهنامه ضعیف میشود . بهر حال ارتباط کاملی میان روایات راجعه بزندگی فردوسی چه در دیباچه شاهنامه ها و چه در تذکره ها و مضمون ابیات هجونا مه موجود است که نظر را جلب میکند .

اینکه سلطان محمود ابتدا بفردوسی وعده صله در نظم شاهنامه
بنام وی داده بود و بعد پشیمان شده و بواسطهٔ تهمت رفض و اعتزال
بوعدهٔ خود وفا ننمود از اشعار هجو آشکار است که گوید :

نه زینگونه دادی مرا تو نوید نه این بودم از شاه گیتی امید
و: مرا غمز کردند کان پر سخن بمهر نبی و علی شد کهن
و: هر آنکس که شعر مرا کرد پست نگیردش گردون گردنده دست
و: بداندیش کش روز نیکی مباد سخنهای نیکم بید کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد فروزنده اخگر چو انگشت کرد
و باز صریحاً گوید :

که بددین و بد کیش خوانی مرا منم شیراز میش خوانی مرا
و اینکه سلطان او را بکشتن در زیر پای پیل تهدید کرده نیز
از این بیت معلوم میشود:

مرا بیم دادی که دریای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل
و ممکن است حکایات و شاخ و برگها از همین اشارات ترتیب و
تلفیق شده . تهدید سلطان بعید نیست چه وی سنی و حنفی متعصب و
دشمن بی امان شیعه و معتزله و خصوصاً قرامطهٔ اسماعیلی بوده و هر جا
خبر از آنها میگرفت باشد وسایل قلع و قمع میکرد و فردوسی هم
که بلاشک شیعهٔ خالص بود و دلایل زیادی در شاهنامه برای این
مدعا پیدا میشود و حتی بقول چهار مقاله در موقع وفاتش محض تشیع

(۱) بروایت عتبی و ابن الاثیر وی شیعیان (رافضی) و اسمعیلیان (باطنی)
و معتزله و مجسمه مذهبا را دنبال میکرد ، کتب فلسفه و معتزله را میسوزانید
باطنیها را بقتل میرسانید و حتی سفیر خلفای فاطمی مصر را کشت .

وی فقهای سنی او را بقبرستان مسلمانان نگذاشتند . شهر طوس با کثرت شیعه بوده و در موقعی که هرون الرشید در نزدیکی زمان وفاتش بدان شهر آمد مردم آنجا او را « دشمن امیرالمؤمنین » یعنی حضرت علی^۴ خواندند^۱ . پادشاه غزنوی عامی و بیسواد صرف هم نبوده که بشعر هیچ ذوق و میلی نداشته باشد^۲ . نسبت بخل که بمحمود داده اند و آنرا باعث محرومی فردوسی کرده اند نیز بنظر صحیح نمی آید چه وی اگر چه شاید طماع و در بعضی مقامات بخیل بوده لکن نسبت بشعر ابخل نداشت و اشعار عنصری و غضائری رازی و مخصوصاً کلام خود فردوسی در فقرات متعدده از شاهنامه حاکی از بخشش و سخاوت سلطان است^۳ . منتها اینست که از کلام فردوسی همه جا روشن است که بخود وی

(۱) دینوری بنقل نولدکه از او .

(۲) نسبت اینکه سلطان محمود بی سواد بوده و قوه فهم لازم برای درك معانی این اشعار نداشته و حتی در بعضی نسخه ها (نسخه خطی که در دست نگارنده است) بیتی نیز در جزو خاتمه شاهنامه مؤید این مضمون درج شده از اینقرار

« اگر نه جهاندار عامی بدی که در راه دانش گرامی بدی »

مبنی بر اساس صحیحی نیست چه بقول عتبی در تاریخ یمنی سلطان تحصیلات علوم شرعیه نموده بود و قطعاً عامی صرف نبوده است لکن اینهم معلوم است که چنانکه نولدکه گوید يك پسر غلام ترك را بفخاخر ایرانیان و حماسه تاریخی آنان چه تعلق خاطری ممکن بود وجود داشته باشد .

(۳) در خود شاهنامه ابیات زیادی در مدح سخای سلطان آمده و از

آن جمله گوید :

..... که گنجش ز بخشش بنالدهمی	بزرگی ز نامش بیالدهمی ...
ز دشمن ستاند رساند بدوست	خداوند پیروز گر یار اوست ...
بیزم اندرون گنج پیرا کند	
و نیز : همیداشتم تا که آمد پدید	جوادی که جودش نخواهد کلید ←

چیزی نرسیده بوده و شاید هم چنانکه روایات نقل کرده‌اند منتظر
ختم شاهنامه بوده تا یکجا صلّه هنگفتی بگیرد چنانکه گوید:
«بدین نامه من دست کردم فراز بنام شهنشاه کردن فراز»
نجستم بدین من مگر نام خویش بمانم بیام مگر کام خویش
و در جای دیگر گوید:

اگر شاه فیروز بپسندد این نهادیم بر چرخ گردنده زین
وقرائنی از اشعاروی هست دال بر اینکه وی از ابتدای سلطنت
محمود مشغول ترتیب شاهنامه بنام او و تحسین صلّه بوده چنانکه گوید:
سخن را نگه داشتم سال بیست بدان تاسزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود شاه بزرگ....
بیامد نشست از بر تخت داد جهاندار چون او ندارد بیاد
سر نامه را نام او تاج گشت.....

← و: درفش نباید ز بخشیدن ایچ.....

بد آنکس که گردن نهد گنج خویش ببخشد نیندیشد از رنج خویش
و: جهاندار محمود بافر وجود کز او بخشش وجود شد در وجود
و: کنون لاجرم جود موجود گشت چو شاه جهانگیر محمود گشت
و همچنین خیلی ابیات دیگر که ذکر آنها موجب تطویل میشود.
مخصوصاً در بعضی از نسخه‌ها در خاتمه شاهنامه این بیت نیز در ضمن شکایت از
سلطان ذکر شده:

نه ممسک بداین پادشاه ونه زفت که ازمن کم ازمن سخنهای گفت
وفیز گوید:

دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بد گوه‌ران کم شدی
و همه جا وی از بدگوی و متهم‌کننده شکایت میکند ولی در یک بیت هجو
نامه و در بعضی نسخه‌ها در خاتمه هم این بیت آمده که گوید:
و جهاندار اگر نیستی تنگدست مرا بر سر گاه بودی نشست

حکایت وعده يك دينار بهریت و تبدیل آن بدرهم و دادن پنجاه هزار درهم که از آن فقط ۲۰۰۰ درهم بفردوسی رسید و بخشیدن او آنها را بحمامی و فقاع فروش که در روایات آمده و فقرات اخیره در چهار مقاله نیز ذکر شده بسیار ممکن است صحیح باشد و خود فردوسی نیز در امید تحصیل گنج در مقابل رنج خود که مکرر بدان اشاره میکند کلمه دينار را آورده و گوید:

«همی چشم دارم بدین روز کار که دينار یابم من از شهریار»
و در هجونه گوید:

«بیاداش گنج مرا در گشاد بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی نیز زیدم از گنج شاه از آن من فقاعی خریدم برای»
اینهم ممکن است که فردوسی عبارت «بهای فقاعی» را مجازاً استعمال کرده باشد و مقصود وی حقیر بودن مبلغ بوده و افسانه دادن پول بفقاعی و حمامی از همین ابیات استنباط و ساخته شده باشد.

خروج از غزنه

و آوارگی و وفات (آوارگی شاعر فراری و متواری)

معلوم است که بواسطه این نومیدی و بهدر رفتن زحمت سالیان دراز فردوسی چه اندازه رنجیده و آزرده شده بوده بحدی که از شدت غیظ آن انعام محقر سلطان را باین و آن بخشید و این فقره بگوش سلطان رسیده و باعث غضب وی بر شاعر شده و بدین جهت فردوسی مجبور شد از غزنه بیرون برود^۱ و در هرات متواری شد^۲.

(۱) بقول دولتشاه پس از چهار ماه اختفا در خود غزنه.

(۲) از يك بيتی که در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی درماده لغت —

بقول چهارمقاله وی شش ماه در آنشهر در دکان اسماعیل وراق پدر ازرقی شاعر مخفی شد^۱. دولتشاه این شخص را که فردوسی را پناه داد ابوالمعالی صحّاف مینامد. بنابر روایات بعد

«اندراب» فردوسی نسبت داده شده اگر صحیح و اصلی باشد چنان برمیآید که وی اول از غزنه باندراب (که شهری بوده میان غزنه و بلخ) آمده. بیت مزبور از اینقرار است :

« ز غزنین سوی اندراب آمدم ز آسایش اندر شتاب آمدم » .
در بعضی نسخه‌های دیباچه قدیم شاهنامه مذکور است که فردوسی از غزنین به هندوستان رفت و بدلهی رسید و مدتها آنجا بود . این روایت اخیر هم شاذ و هم ضعیف است .

(۱) اسم اسمعیل بودن او پدر ازرقی روایت چهارمقاله است و ظاهر آنست که مقصود ازرقی شاعر معروف است . لکن ملاحظه تاریخ زمان زندگی ازرقی که در حدود سنه ۴۷۳ شعر میسروده قدری اینفقره را عاده مستبعد میکند که او پسر کسی باشد که در حدود سنه ۴۰۰ فردوسی را پناه داده باشد ولی غیر ممکن نیست خصوصاً که ازرقی نیز اهل هرات بوده . [بودن ازرقی در حدود سنه ۴۷۳ از يك قصیده وی برمیآید که در آن بتوافق عید اول بهار و عید فطر یا اضحی اشاره میکند که اولی فقط در سنه مزبوره ممکن است مصادف اول بهار شده باشد و دومی در سنه ۴۷۹ یا ۴۸۰ . علاوه براین وی مداح تکش طغانشاه بن آلبارسلان بوده که بعد از سنه ۴۴۷ (که تاریخ ولادت برادر بزرگش ملکشاه است) متولد شده و در سنه ۴۷۷ بقول عمادالدین کاتب اصفهانی در کتاب خود (صفحه ۷۱) ملکشاه او را گرفتار ساخته و پسر خود داد و وی او را میل کشید و کور کرد . و نیز ازرقی مداح امیرانشاه بن قاورد بن جغری سلجوقی هم بود که با پدر خود قاورد از سنه ۴۴۷ تا ۴۶۶ در کرمان بوده و در تاریخ اخیر بدست ملکشاه گرفتار و محبوس و کور شد و قرائنی موجود است براینکه بعضی از قصاید ازرقی در مدح وی خیلی بعد از سنه ۴۴۷ که قاورد بکرمان استیلا یافت گفته نشده . تفصیل این قرائن و دلایل از موضوع حالیه ما خارج است .]

از آن فردوسی از هرات دو باره بطوس رفت و نسخه شاهنامه را برداشته نزد اسپهبد طبرستان رفت^۱ و خواست شاهنامه را بنام وی بکند و سلطان محمود را هجو گفت^۲ و بر اسپهبد خواند ولی اسپهبد مانع از انتشار هجو شد و فردوسی را صد هزار درهم داد و هجو را از او بگرفت. اسم این اسپهبد که بقول چهار مقاله از آل باوند و در طبرستان پادشاه بود در آن کتاب شهریار (یا شهرزاد و یا شیرزاد) آمده و دولتشاه او را اسفهد جرجانی مینامد که از طرف منوچهر بن قابوس حاکم رستمдар بود. این اسپهبد که از آل باوند معروف بملوک الجبال و اسپهبدان شهریار کوه و مقیمین قصبه فریم^۳ (پایتخت ولایت شهریار کوه) بود باید از اولاد شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بوده باشد نه شهریار بن شروین عموی پدر او (و برادر رستم) چنانکه ابن اسفندیار نسبت میدهد و نه خود شهریار بن دارا (چنانکه مجالس المؤمنین و آتشکده ذکر میکنند) زیرا که

(۱) در آن زمان راه خراسان بخرجان و طبرستان خیلی دایر بود.
 (۲) این هجونامه که در نسخه‌های معتبر قریب صد بیت است در دیباچه شاهنامه موجود است و تمام علامات صحت را دارد ولی در چهار مقاله گوید که هجو مشتمل بر صد بیت بود و از میان رفت و جز از شش بیت از آن در دست نماند. این هجونامه ظاهراً مدتی بعد از ناکامی شاعر و نزاع با سلطان گفته شده نه بلافاصله پس از مایوسی چنانکه روایات متأخره ادعا میکنند چه هجونامه چنانکه نولدکه گوید ضمیمه خود شاهنامه شده و در آن شاهنامه را « این نامه » میخواند.

(۳) فریم بکسر حرف اول و تشدید ثانی قصبه‌ای بود در یک منزلی شهر ساری (در مازندران) و از زمان ساسانیان مرکز حکومت آل باوند بوده و ربطی به رستم‌دار و طالقان که دولتشاه نسبت میدهد که فردوسی بدانجاها رفته ندارد.

شهریار اولی ظاهرأ در حدود سنه ۳۵۵ در گذشته و شهریار دومی در سنه ۳۹۷ پس از ۳۵ سال سلطنت در حبس بمرد و یا مقتول شد و پس از وی اگر چه پادشاه مستقلی در آنولایت سربلند نکرد و در زیر حکومت و تبعیت آل زیار یعنی شمس المعالی قابوس و اولاد او در آمدند لکن از کتب تاریخ جسته جسته معلوم میشود که اولادشهریار باز در همانجا حکمران بودند ولی تابع آل زیار . چون مسافرت فردوسی بدان نواحی باغلب احتمال بعد از سنه ۴۰۳ بوده لهذا محتمل است قول دولتشاه صحیح باشد که اسپهبد را از طرف منوچهر بن قابوس^۱ حاکم مینامد و او را « پسر خال شمس المعالی » میخواند^۲ . مأخذی که این اسپهبد را شهریار بن شروین دانسته اند منشأ اشتباهشان ظاهرأ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بوده که این حکایت پناه بردن فردوسی را با سپهبد باقتباس از چهار مقاله نظامی در ضمن تاریخ شهریار بن شروین میآورد^۳ . در صورتیکه این فقره با تحقیقات تاریخی

(۱) قابوس بن وشمگیر در سنه ۴۰۳ محبوس و مقتول شد و پسرش فلك المعالی منوچهر جانشین او شد و باطاعت و باجگذاری سلطان محمود غزنوی در آمد و وی تاسنه ۴۲۰ امیر جرجان و طبرستان بود . بقول ابن الاثیر اسپهبد مقیم در فریم در سنه ۴۰۷ بمنوچهر بن قابوس نوشت که لشکری باو بدهد تا ری و قزوین را تصاحب کرده و خطبه بنام وی کند و منوچهر دوهزار سوار داد . از این فقره تبعیت اسپهبد بمنوچهر استنباط میشود لکن عتبی در تاریخ یمینی در ضمن همین واقعه از اعداد منوچهر با بن فولاد شرحی مینویسد که با تبعیت اسپهبد منافعی است .

(۲) مادر شمس المعالی دختر شروین و خواهر رستم و شهریار بود و مقصود از « پسر خال » قطعاً حفید خال است .

(۳) ترجمه تلخیص انگلیسی برون صفحه ۲۳۸

وفق نمیدهد^۱ و مخصوصاً این فقره نیز که نظامی عروضی نسبت میدهد که اسپهبد گفت «محمود خداوند کار منست» قرینه مدعای فوق است چه بعد از فوت قابوس بود که امرای طبرستان و جرجان کاملاً

(۱) شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سهراب بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد (پدر نوشیروان) در سنه ۲۸۲ بجای پدر نشست و پس از ۳۵ سال سلطنت در سنه ۳۱۸ یا (۳۱۷) در گذشته و پسرش شهریار بن شروین بجای او نشسته و ۳۷ سال سلطنت کرد و از این قرار باید در سنه ۳۵۵ در گذشته باشد و پس از وی برادرزاده او دارا بن رستم بن شروین (که برادر مرزبان بن رستم مؤلف مرزبان نامه است) سلطنت رسیده [اگر چه ظاهراً در این وقت خود رستم برادر شهریار در حیات بوده چه بقول ابن الاثیر در سنه ۳۶۶ در موقع وفات بیستون بن و شمگیر قابوس نزد دائمی خود رستم بن شروین در کوه شهریار بوده] دارا نیز هشت سال سلطنت کرده و پس از وی پسرش شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بجای وی نشسته و ۳۵ سال در سلطنت مانده و با قابوس همراه بود و ۱۸ سال با وی در خراسان بوده و بعد با او برگشته و شهریار کوه را تصرف کرد. در اواخر عمرش بر قابوس یاغی شد و مغلوب قشون قابوس گردیده بحبس افتاد و در سنه ۳۹۷ در حبس مرد یا مقتول شد. بعد از این شهریار دیگر تا قریب هفتاد سال از آل باوند کسی قد علم نکرد ولی باز بعضیها بطور امیر نیم مستقل بوده اند. یکی از پسران همین شهریار سرخاب و یکی دیگر رستم نام داشته و از تاریخ یمنی میدانیم که در موقع یاغیگری ابن فولاد بمجدالدوله دیلمی در سنه ۴۰۷ وی از «اسپهبد مقیم در فریم» استمداد کرد و او باقشونی آمده ابن فولاد را شکست داد و همچنین بقول ابن الاثیر در سنه ۴۱۸ جنگی میان علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه و «اسپهبد صاحب طبرستان» واقع شد و در نتیجه اسپهبد مغلوب و اسیر شد و در ماه رجب سنه ۴۱۹ مرد. (مجالس المؤمنین اسم او را رستم بن شهریار ضبط میکند) پس معلوم میشود از آل باوند باز کسانی در شهریار کوه و فریم بوده اند و خیلی محتمل است اگر نسخه صحیح روایت شیرزاد نبوده و واقعاً شهریار باشد مقصود از اسپهبد شهریار اسپهبد کوه شهریار بکسره اضافه باشد و یا چنانکه روضة الصفا ثبت کرده اسپهبد بن شهریار باشد. ←

باجگذار سلطان محمود شدند.

مقدمه شاهنامه از ناصر لك والی قهستان و حمایت او از . فردوسی در آوار کی وی حرف میزند و گاهی او را «محتشم» میخواند. نگارنده در باب این روایت چیزی بدست نیاوردم و بنابر آنچه در تواریخ آمده حکومت قهستان بعد از ابوالقاسم سیمجور آخرین امیر سیمجوریان که امرای ارثی قهستان بودند با ارسال هندو بچه از اتباع محمود غزنوی بوده است. در کتاب «عطر شاهنامه» سابق الذکر اندکی در این باب شرح داده و گوید که ناصر محتشم با سبکتکین حقوق بسیار داشت و بعد از وفات او جهت موافقت با سلطان محمود بامیر اسماعیل برادر وی مخالفت نمود و قهستان را برای سلطان محافظت کرد الخ .

هودت به وطن و وفات

بروایت دولتشاه فردوسی از طبرستان بوطن خود طوس برگشت از چهار مقاله نیز همینطور استنباط میشود لکن دیباچه شاهنامه (ظاهراً محض نظم حکایت یوسف و زلیخا) فردوسی را ببغداد نیز میبرد. این فقره اگر چه دور از امکان نیست ولی خیلی مشکوک و بلکه بعید است و جهت این فرض آن بوده که در آغاز قصه یوسف

چون تاریخ و انساب این سلسله از ملوک الجبال (آلباوند) در کتب متفرقه و تواریخ خیلی مختلف و متفرق است و تا حال کاملاً تتبع و تشریح نشده و زحمات شفر ویوستی و آقا میرزا محمدخان قزوینی نیز فقط تا اندازه ای آنرا روشن نموده لهذا نگارنده در این باب تتبع زیاد نمود و مختصری از نتیجه آن تتبعات در این حاشیه ثبت شد و برای شرح تفصیلی آن عنقریب مقاله مستقلی در باب این سلسله در کاوه درج خواهد شد.

و زلیخا مدح «پادشاه اسلام» که اشاره بخلفیه فرض شده و نیز اشاره بنظم شاهنامه آمده و عموماً چون شاهنامه را منحصر بهمان نسخه اخیر که بمحمود غزنوی تقدیم شده میدانستند لهذا محض اصلاح ترتیب تاریخی مجبوراً يك سفر بغدادی بعد از سنه ۴۰۰ درست کرده‌اند و چون در مقدمه آن قصه صحبت از وزیر هم شده ناچار نسبت آنرا بابو غالب فخرالملک وزیر آن عهد^۱ داده‌اند و حکایت خواستن محمود فردوسی را از خلیفه و تهدید بفیل و جواب رمزی خلیفه با اشاره به سوره فیل محض شاخ و برگ دادن بحکایت سفر فردوسی ببغداد چیده شده.^۲

(۱) ابو غالب محمد بن علی بن خلف واسطی وزیر دیالمه همشهری و دست پرورده موفق وزیر حامی فردوسی بود. وی در سنه ۳۹۰ با موفق در شیراز بوده و نایب وی بود. پس از گرفتاری موفق وی بمقام وزارت رسید و در ۳۹۳ بحکم بهاءالدوله گرفتار شد و بعدها باز در وزارت بهاءالدوله و پسرش سلطان الدوله بود و از اواخر سنه ۴۰۱ باینطرف در بغداد ریاست داشت و متولی امور عراق بود تا در سنه ۴۰۶ بحکم سلطان الدوله در حوالی اهواز مقتول شد (وی در سنه ۳۵۴ متولد شده بود). اگر چه محتمل نیست لکن خالی از امکان هم نیست که فردوسی با فخرالملک در حیات موفق آشنا شده و دفعه ثانی پس از فرار از غزنه ببغداد رفته و او را در مقام وزارت دیده باشد و از اوحامیت و رعایت دیده و شاید هم قصه یوسف و زلیخا را بواسطه اینکه در زمان موفق بواسطه بعضی پیش آمدها از فرار موفق و غیره تقدیم آن بهاءالدوله میسر نگشته بود ثانیاً توسط فخرالملک تقدیم کرده باشد لکن چنانکه گفته شد این احتمال ضعیف است.

(۲) این حکایت مخبرات رسمی سلطان و خلیفه در خصوص يك شاعر بیچاره طوسی در تاریخ گزیده هم آمده ولی این حکایت التباس و اختلاطی است از يك روایت دیگری که در قابوس نامه و تاریخ فرشته نوشته‌اند بدین قرار که سلطان محمود از خلیفه القادر بالله منشور حکومت ماوراءالنهر را خواست و خلیفه ابا کرد سلطان خلیفه را تهدید کرد که با پیلان آمده و بغداد را خراب کند.

با کمال تأسف دیده میشود که بزرگترین شاعر ایران و احیا کننده داستان ملی ما درس پیری و سالخوردگی در حدود هشتاد تا نود سالگی در نهایت فقر و عجز و شکستگی و تنگدستی باقذخمیده و گوش سنگین و چشم ضعیف^۱ مطرود و فراری و متواری در مرز و بوم خود پسر مرده با کمال نومیدی و بیکسی و در زیر مواظبت يك دختر بسر میبرد و در زیر حکومت يك پادشاه با اقتدار و قهار که دشمن او بود و تحت تسلط فقهای متعصب سنی و حنفی که او را رافضی و مرتد میدانستند زندگی مینمود و در موقع وفاتش از دفن او در قبرستان مسلمانان ممانعت شد.

واضح است که یأس و سر خوردن پس از آنهمه زحمت در دل شاعر مظلوم اثر بسیار دردناک و سوزانی گذاشته و ویرا بحالت رقت انگیزی نشان میدهد. با نهایت تلخی و درد از جفائی که درباره او رفته بود ناله میکند و گوید:

«چو عمرم بنزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد
و «چو بر باد دادند رنج مرا نبد حاصلی سی و پنج مرا»
و «چو فردوسی اندر زمانه نبود بد آن بد که بختش جوانه نبود»

— خواهد کرد و خلیفه جواب نوشت «بسم الله الرحمن الرحيم. الم» و کسی نتوانست معنی آنرا حل کند تا خواجه ابوبکر قهستانی آنرا کشف کرد و گفت خلیفه اشاره بسوره فیل کرده یعنی الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل. از ذکر اسم ابونصر بن مشکان در ضمن این حکایت بسمت صاحب دیوان رسائل معلوم میشود که این فقره بعد از سنه ۴۰۳ واقع شده و تاریخ فرشته نیز این حکایت را در حدود همان تاریخ میگذارد و بهمین جهت این قصه بافسانه بودن فردوسی در بغداد میساخته است.

(۱) راجع بحالات شخصی او در ذیل همین مقاله شرحی خواهد آمد.

و « که سفلہ خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد »
و « بنالم بدر گاه یزدان پا ک فشاننده بر سر پراکنده خاک »
« که یا رب روانش بآتش بسوز دل بنده مستحق بر فروز »
ولی باید اینرا هم گفت که با اینهمه دلشکستگی ورنجش باز
در هجو با ادب و عفت سخن میراند و از حدّ متانت و معقولیت خارج
نمیشود و با کمال وقار (بر حسب بعضی نسخه‌ها) گوید :

« رعونت بود زین پس ازمن کله حکومت بدادار کردم یله »
از موقع عودت فردوسی بطوس تا وفات وی دیگر خبری از
او نداریم . چنانکه تولد که میگوید هجو سلطان محمود نباید در حیات
فردوسی منتشر شده باشد و بهر حال بگوش سلطان نرسیده بود ورنه
با آن وضع جباری محمود فردوسی در طوس در زیر حکومت او و برادرش
نمیتوانست براحث زندگی کند و لابدّ تا بواسطه مکاتبه و مخابره
ندانسته بود که دیگر در پی او نیستند و میتواند براحث در شهر خود
بماند بدانجا بر نمیگشت.

تاریخ وفات او را دولت‌شاه و مؤلف مجالس المؤمنین و چند
مأخذ دیگر سنه ۲۱۱ و بعضی مأخذ دیگر سنه ۴۱۶ نوشته‌اند. بهر
تقدیر وی نزدیک به نود سال زندگی کرده بوده است. بقول نظامی
عروضی در اواخر ایام فردوسی سلطان محمود در نتیجه يك واقعه‌ای
که در چهار مقاله ذکر شده از نومید کردن وی پشیمان شده و برای
دلجوئی وی صلّه موعود یعنی شصت هزار دینار را بوی فرستاد این
پول را نیل خریدند و با شترهای سلطانی بطوس فرستادند ولی دیر
رسید و فردوسی وفات کرده بود . برای مضمون پردازی شاعرانه
چنان آورده‌اند که شترهای حامل هدیه از دروازه رودبار طوس وارد

میشد و در همان حین جنازه شاعر بزرگ از دروازه رزان^۱ بیرون میرفت^۲. يك واعظ متعصب طوسی (مذکر) از اهل طابران برضد فردوسی غوغا بلند کرد و نگذاشت جنازه او در قبرستان مسلمانان دفن شود و لهذا آن افتخار قوم ایران را در باغ خودش درون دروازه طابران دفن کردند و جداگانه زیارتگاهی شد. تاریخ گزیده (طبع لندن صفحه ۷۸۵) و دولتشاه نسبت این کار شنیع را (ولی فقط بعنوان امتناع از خواندن نماز بر جنازه شاعر) بشیخ ابوالقاسم [علی بن عبدالله] کرگانی از مشاهیر اولیا و مشایخ صوفیه میدهد. این فقره بچندین جهت مستبعد است چه اولاً اگر چه تاریخ گزیده ویرا معاصر سلطان محمود غزنوی میشمارد بتمام معنی معاصر نبوده یعنی ممکن است در اوایل جوانی یا طفولیت او آخر زمان محمود را درک کرده باشد و چون وفات او بروایت صحیحتر^۳ در سنه ۴۶۹ بوده و بدینقرار ۵۸ سال (یا ۵۳ سال) بعد از فردوسی وفات کرده مشکل است تصور اینکه وی در اوایل قرن یستم از مشایخ صاحب نفوذ بوده باشد. ثانیاً شیخ مزبور که از مشایخ معروف صوفیه بوده نباید اهل

(۱) رود بار چنانکه در معجم البلدان ذکر شده اسم جایی بود نزدیک دروازه قصبه طابران و رزان نیز اسم دهی است در نزدیکی طوس که ظاهرأ هنوز برجا است.

(۲) در این خصوص یعنی مضمون شاعرانه تصادف ورود صله با خروج جنازه فردوسی از شهر هاینه (H. Heine) شاعر آلمانی منظومه بسیار دلکش و رقت انگیزی پرداخته که جا دارد از طرف یکی از شرای فارسی زبان بنظم فارسی ترجمه شود.

(۳) این روایت شذرات الذهب است ولی بروایت دیگر که قول کتاب سفینه الاولیاء باشد وی در سنه ۴۵۰ وفات کرده.

تعصب و اهل ظاهر بوده باشد که مردم را تکفیر کند و غوغا برپا نماید. دولت‌شاه و دیباچه شاهنامه فقط میگویند که شیخ بنماز حاضر نشد و شب خواب دید که فردوسی در بهشت درجات عالی دارد. اگر روایت اینطور باشد ممکن است از همان زمان طوسیها محض پاکیزه کردن اسم همشهری بزرگ خودشان این حکایت را ساخته باشند. دراینکه شیخ مشارالیه ساکن طوس بوده شکی نیست و این از چندین فقره کتاب فارسی کشف المحجوب تألیف علی بن عثمان الجلاب الحجویری برمیآید^۱.

بنابر قول چهارمقاله صله سلطان را بدختر فردوسی دادند قبول نکرد و بنابراین سلطان حکم داد که آن مال را بخواجه ابوبکر محمد بن اسحق بن محمّد کرامی رئیس طایفه کرامیه در نیشابور^۲ بدهند تا رباط چاهه را که بر سر راه نیشابور و مرو است در حدود طوس تعمیر کند^۳.

(۱) مؤلف کتاب که ظاهراً بین سنه ۴۶۵ و ۴۶۹ وفات کرده همه جا از شیخ ابوالقاسم گرگانی بعنوان در قید حیات بودن حرف میزنند. ترجمه انگلیسی کتاب کشف المحجوب بقلم استاد برون در جزو کتب اوقاف گیب در لیدن از بلاد هولند در سنه ۱۹۱۱ میلادی بطبع رسیده.

(۲) احوالات این شخص و طایفه او در تاریخ یمنی عبّی مشروح آمده. وی در سنه ۴۲۱ هنوز زنده بود و تاریخ بیهقی از اکرام امیر مسعود غزنوی درباره وی شرح میدهد.

(۳) در بعضی نسخه‌ها «رباط فاهه» و در بعضی دیگر «رباط ماهه» و در بعضی «رباط و چاه» آمده. رباط عشق که دولت‌شاه از او حرف میزند ربطی باین مطلب ندارد و گوید از بناهای سبهد طبرستان است. نظر ببعضی روایات دیگر خواهر فردوسی گفت برادرم را تمام عمر آرزو آن بود که بند آب طوس—

قبر شاعر

قبر فردوسی بقول نظامی عروضی در باغ خودش درون دروازه طبران بوده و خود نظامی در سنه ۵۱۰ آنجا را زیارت کرده . این قبر بقول دولتشاه در شهر طوس در جنب مزار عباسیه بوده و تا زمان دولتشاه نیز معروف بوده است . ژو کوفسکی^۱ مستشرق روسی بعقیده خودش قبر فردوسی را در حوالی مشهد پیدا کرده و دیده . سایکس^۲ و جکسون^۳ هم با هم بتفحص آن قبر رفته و دومی در این باب شرحی نوشته است^۴ . در دیباچه شاهنامه بناصر خسرو نسبت داده که وی در سفرنامه خود گوید در سنه ۴۳۸ وقتیکه براه طوس رسید رباطی بزرگ و نوساخته دید و چون از حال آن پرسید گفتند از وجه صله فردوسی است و چون احوال فردوسی پرسید گفتند وفات یافته است و صله را وارث او قبول نکرد لهذا سلطان فرمود که همان جا رباطی عمارت کنند . در مقدمه عطر شاهنامه که ذکرش گذشت در این روایت اینرا نیز میافزاید که ناصر خسرو گوید « وقتیکه از راه

را با سنگ و آهک به بندد و لهذا با اشاره او وجه صله را صرف بستن آن بند کردند و به « بند عایشه فرخ » معروف شد . اگر این روایت صحیح باشد نسب فردوسی را که در دیباچه بایسنقری شاهنامه آمده یعنی اینکه پدرش احمد بن فرخ بوده تأیید میکند . ابیات شاهنامه که در حاشیه ۳ از صفحه ۲۵۶ ذکر شد مؤید این روایت یعنی خیال فردوسی در بستن بند آب تواند شد .

Jukowsky (۱)

Sykes (۲)

A. W. Jakson (۳)

(۴) از قرایکه در خاطر نگارنده است گوید در کتاب نفیس خود باین عنوان

From Constantinople to the home of Omar Khayyam

سرخس بطوس میرفتم چون بقریه چاهه رسیدم رباطی بزرگ نوبود... الخ « ولی تاریخ این فقره را سنه ۴۳۷ مینویسد . مأخذ این حرف معلوم نیست زیرا که سفرنامه ناصر خسرو که در دست است (چاپ پاریس) ابدأ حرفی از این بابت ندارد ولی بعید نیست که در بعضی نسخه های دیگر که بدست ما نرسیده این تفصیل بوده است زیرا که واقعاً ناصر خسرو در اواخر شعبان سنه ۴۳۷ در سرخس بوده و از آنجا به نیشابور رفته و در ۱۱ شوال بدان شهر رسیده و ناچار از حوالی طوس رد شده و اغلب هم در مواقع دیگر از سفرنامه از رباط های (کاروانسراها و منازل) عرض راه سخن میراند^۱ . در مقدمه عطر شاهنامه گوید « و گویند ارسالن جاذب بر مرقد فردوسی قبه ای ساخت و تا زمانیکه کور کوند [؟ کور گوز] را منکو قلا آن بحکومت خراسان فرستاد و در طوس مقام گرفت آن قبه باقی بود و چون کور کور [کور گوز] در طوس قلعه ساختن بنیاد کرد^۲ اندک خرابی بر آن بقعه راه یافته بود مردمی که از اطراف جهت عمارت قلعه

- (۱) بودن تاریخ ۴۳۸ در دیباچه شاهنامه در صورتیکه سفر ناصر خسرو از خراسان در سنه ۴۳۷ بوده و پیدا نشدن چیزی از بابت رباط مزبور در نسخه معروف سفرنامه موجب آن شده که بعضی از علما بکلی این روایت دیباچه شاهنامه را بی اساس فرض کرده اند . لکن ظن قوی بر آنست که تاریخ مزبور در دیباچه ۴۳۷ بوده است و تحریف شده و نسخه معروف سفرنامه نسخه ملخصی از نسخه دیگر مشروحتر است و جعل و نسبت این تفصیل بسفرنامه ناصر خسرو از طرف مولفین دیباچه بایسنقری بعید است و بلکه معقول نیست .
- (۲) در تاریخ جهانگشای جوینی (چاپ لیدن جلد ۲ صفحه ۲۳۸) شرحی از تعمیرات کور گوز در طوس و بنای آبادانها و استخر اچ قنوات و در واقع عمارت طوس از نو مذکور است .

آورده بودند آنرا ویران کرده و آلات آنرا بحصار بردند بعد از آن در زمان پادشاه عادل غازان خان امیر استفسع [ایستغلاخ؟] که اموال طوس سیورغال او بود برای تربت فردوسی عمارتی اشارت فرمود و گفت تا اول خانقاهی متصل مرقد او بنا کردند هنوز با تمام نرسیده بود که امیر مذکور وفات یافت . در مجالس المؤمنین که بین سنه ۹۹۳ و ۱۰۱۰ تألیف شده گوید « الیوم مرقد او با خرابی طوس عموماً و ویرانی او بامر عبیدخان اوزبك عموماً مشخص و معین است و جمهور ائام خصوصاً شیعه امامیه زیارت او بجا میآورند و مؤلف کتات نیز بشرف زیارت او فایز شده . در نزهت القلوب حمدالله مستوفی گوید (بنقل کتاب مطلع الشمس از آن) که قبر فردوسی و غزالی و معشوق طوسی در جانب شرقی طوس است^۱ . تا اواسط قرن گذشته ظاهراً هنوز قبرشاعر معلوم و معروف بوده چه فریزر^۲ انگلیسی در سنه ۱۲۳۶ قبر را دیده که مزار محقر کوچکی بوده با گنبد محقری نزدیک گنبد و بنای بزرگی که در وسط محوطه خرابه طوس است . این بنا هنوز هم موجود است و معروف بنقاره خانه است لکن از قبر

(۱) شهر طوس شهر بزرگی بود از بلاد مهمه خراسان و مشتمل بوده بر دو قسمت بزرگ که هر کدام شهری بوده یکی از آنها طابران که بزرگتر و مهمتر بود و دیگری نوقان که قدیمتر بود و چندین قطعه نیز مضافات از قصبات و قرای متصله بشهر در جزو آن بوده . طوس تا عهد صفویه هنوز آباد بود و بعدها بترقی آبادی مشهد آنجا متروک شد . خرابه آن فعلاً موجود است و قریب چهار فرسخ دور از مشهد در طرف شمال شرقی مشهد است . مشهد حالیه سابقاً قریه ای بوده در يك میلی طوس موسوم به سنا باد از قرای نوقان طوس که قبر هرون الرشید نیز در آنجا واقع بود .

شاعر ما دیگر اثری نمانده و در میان مزرعه گندم ناپدید شده است .
 بنابراین قول چهار مقاله از فردوسی فقط يك دختر ماند . پسری
 از اوبسن ۳۷ سالگی در حیات وی فوت شد و مرثیه ای که در شاهنامه
 برای وفات وی گفته از شاهکارهای فردوسی است که تأثیر مخصوصی
 در دل میکند . از وی بجای فرزند دو کتاب مانده که ویرا یکی از
 بزرگترین مردان تاریخی ایران کرده . یکی شاهنامه است که
 چنانکه گفتیم قسمت زیادی از عمر وی صرف نظم آن شده و بنای
 جاودانی عظیمی برای ملت ایران برافراشته گردیده است ^۱ و
 دیگری قصه یوسف و زلیخا است که آن نیز از قدیمترین داستانهای
 عاشقانه منظوم فارسی است . ما ذیلاً راجع بهردو کتاب مختصری
 شرح میدهم ولی پیش از این کار میخواهیم چند کلمه از حالات و
 اخلاق و شمایل خود شاعر طوسی بگوئیم و بگذریم .

اوصاف شخصی شاعر

از شکل و شمایل فردوسی چیزی در دست نداریم مگر آنکه
 میتوانیم بر حسب اشعاریکه در مدح احمدخان لنگجانی گفته (بر فرض
 صحت نسبت آن اشعار) بگوئیم که وی زلف دراز داشته زیرا که
 گوید وی از زلف فردوسی گرفته و از آب زاینده رود بیرون کشیده

(۳) عظمت شاهنامه و علو مقام آن و فصاحت و سلاست و محکمی اشعار
 آن نه چندان است که در جمله مختصری بتوان شرح داد. خود شاعر نیز کاملاً
 ملذذ بلندی اشعار خود بوده و در مقام تفاخر گوید که شست هزار بیت اشعار
 آبدار گفتم که

«اگر باز جویند از او بیت بد همانا که باشد کم از پنج صد».

واز غرق نجاتش داد . در اواخر عمر قدش خمیده و چشمش ضعیف و
کوشش کر و موها کاملاً سفید شده بود و ظاهراً سفیدی مویش از
شصت سالگی شروع کرده بود . وی از پیری و شکستگی بسیار مینالد

(۱) خود در شاهنامه گوید:

«مرا عمر بر شصت شد سالیان	برنج و بسختی بیستم میان»
و «بجای عنانم عصا داد سال . .	
همان دیده بان بر سر کوهسار	نه بیند همی لشکر پیشمار
کشیدن ز دشمن نداند عنان	اگر پیش مژگانش آید سنان
پراز برف شد کوهسار سیاه	همی لشکر از شاه بیند گناه
گراینده دو تیز پای نوند	همان شصت بدخواه گردش بیند
سراینده ز آواز برگشت سیر	همش لحن بلبل هم آواز شیر
دریغ آن گل و مشک خوشاب سی	همان تیغ بر نده پاریسی «.....»
و «چنین سال بگذاشتم شصت و پنج	بدرویشی و زندگانی و رنج ...
بجای عنانم عصا شد بدست . . .	
رخ لاله گون گشت برسان ماه	چو کافور شد رنگ ریش سیاه
ز پیری خم آورد بالای راست	هم از نرکسان روشنائی بکاست»
و دو گوش و دو پای من آهو گرفت	تهی دستی و سال نیرو گرفت
بیستم بدینگونه بدخواه بخت	بنالم زیخت بدو سال سخت «
و «الای بر آورده چرخ بلند	چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی	به پیری مرا خوار بگذاشتی
دو تائی شد آنسرو نازان بیاباغ	همان تیره گشت آن فروزان چراغ»
و «مرا در خوشاب مستی گرفت	همان سرو آزاد پستی گرفت»
و «چو شصت و سه سالم شد و گوش کر	ز گیتی چرا جویم آئین و فر»
هم چنین در آغاز قصه یوسف و زلیخا چنانکه گذشت شرحی از پیری و	
ناتوانی خود شرح داده و از آن جمله گفته:	
«مرا سخت بگرفت پیری بچنگ»	
و نیز در يك قطعه شعر حسب حال گوید:	

و بر جوانی حسرت میخورد و مخصوصاً از سختی زندگی و تنگدستی و رنج خود ناله میکند و از کلام خودش معلوم میشود که تا ۴۸ سالگی جوان و آسوده تر بوده و پس از آن پرباشان و پیر و عاجز و ناتوان شده^۱. معلوم است که وی از اوایل جوانی متأهل بوده و در ۲۷ سالگی پسری برای وی متولد شده بود. اخلاق فردوسی بسیار عالی و خوب بوده و بلکه توان گفت در میان جمیع شعرای ایران کسی بپاکی اخلاق وی نبوده، از کدائی و مدح کوئی برای پول و تملق بیمعنی مبرا بوده و دائماً در نصایح خود بر ضد مردم آزاری و دروغ کوئی حرف میزند، حریص و دنیا پرست نبوده و مخصوصاً در عوالم عشق جز اظهار مهر و محبت بزن باسواد خود که داستان بیژن را بمهر و نوازش و املائی وی نظم کرده ابداً اظهار دیگری نکرده و از عشق غیر طبیعی که صفت قبیح اغلب شعرای ایران بوده پاک بوده چنانکه بدقیقی نیز در آن باب طعنه میزند و گوید «جوانیش را خوی بدیبار بود» و

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم	ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شست و دوسال بودم	چه توشه برم ز اشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان	ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه دارم	بر آن بیت بو طاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم	دریفا جوانی دریفا جوانی

(۱) چنانکه گوید:

«از آن پس که بنمود پنجاه و هشت	بسر بر فراوان شگفتی گذشت
همی آز کمتر نکردد بسال	همی روز جویم بتقویم و فال،
و «جو برداشتم جام پنجاه و هشت	نگیرم بجز یاد تابوت و دشت،
و بدانکه که بد سال پنجاه و هشت	جوان بودم و چون جوانی گذشت،
و «نیز چل و هشت بدعهد نوشیر و ان	تو بر شصت رفتی نمائی جوان،

«..... ز خوی بد خویش بودیش رنج». حرف قبیح و طعن و هجو نامناسب و ناشایست هرگز در کلامش نیست و همه پراست از ادب و عفت. با وجود این خیلی هم یارسا و مقدس نبوده و از شراب خوردن مضایقه نداشته و در چندین جا از شاهنامه بدان اشاره کرده^۱. در وطن دوستی و محبت پرشور بقوم و نژاد خود و تعظیم ایران قدیم و ستایش مفاخر آن پیمانه عشقش لبریز بود.

در اینکه وی شاهنامه را برای تحصیل پول معتد بهی نظم کرده و امید پاداش و «کنجی» در مقابل «رنج» خودش داشته شکی نیست و خود او بکرات این مطلب را اظهار میدارد ولی چنانکه نولدکه بحق

(۱) در مقدمه داستان بیژن در خصوص بد خواب شدن خود و مکالمه اش

با زن خود گوید:

«بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب	بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن	بچنگ آر چنگ و می آغاز کن
برفت آن بت مهربانم ز باغ	بیاورد رخسند شمع و چراغ
می آورد و نارو ترنج و بهی	زدوده یکی جام شاهنشهی

گاهی میگسارید و گه چنگ ساخت ...

مرا مهربان بار بشنو چه گفتم	از آنپس که گشتیم با جام جفتم
و «کنون خورد باید می خوشگوار	که می بوی مشک آید از جویبار»
و «می لعل پیش آورای هاشمی	زخمی که بیشی نگیرد کمی»
و «گرت هست جامی می زرد خواه	بدل خرمی را مدار از گناه
نشاط و طرب جوی و مستی مکن	گرافه میندار مغز سخن»
و «همی مهرگان بوید از باد تو	بجام می نو کنم یاد تو»
و «چو سالت شدای پیر برشت و یک	می و جام و آرام شد بی نمک
بگاہ بسیجیدن مرگ می	چو پیراهن شعر باشد بدی»
و «می آور کزین روزما بس نماند	چنین بود تا بود و بر کس نماند»

گوید این فقره هیچ چیز از جلالت قدر او نمیکاهد زیرا وی برای اینکه از ملاکی خود دست کشیده و مشغول تألیف بشود زندگی و مخارج لازم داشته است. وی بنظم شاهنامه که احیای مآثر و مفاخر ایران در آن مندرج بود بشوق و ذوق طبیعی و میل و رغبت جبلّی مباشرت کرد و در صحت تاریخی قسمت عمده آن داستانهاشکی نداشته و در آغاز شاهنامه گوید :

«تو اینرا دروغ و فسانه مدان بیکسان روش در زمانه مدان»

و داستانهای خارق العاده و دور از عقل را هم رمزی و تمثیلی و متضمّن حکمت میدانسته^۱ ولی معلومست که انسان تمام عمر را در يك عقیده ثابت نمی ماند و امید و یأس موجب استحکام یا تزلزل در عقاید میشود چنانکه وی نیز در موقع تزلزل عقیده در دیباچه قصّه یوسف و زلیخا درباره داستانهای شاهنامه چنین گفته

«که آن داستانها دروغست پاک دوصدزان نیز ز دیک مشت خاک»

چنانکه از سر تا آخر شاهنامه پیدا است وی آن کتاب را یکی از شاهکارهای بزرگ تاریخ و از مآثر ابدی خود میدانست و آرزوی عمرش این بوده که آنقدر زنده بماند که این کاخ جاودانی را با آخر برساند و این آرزو را در چندین جا از شاهنامه اظهار میکند و گوید آنقدر زمان میخواهم که این کتاب را تمام کنم و بعد اگر هم مردم اهمیتی ندارد. از همین اظهارات واضح دیده میشود که او اهل عقیده و مسلک و معنی بوده نه اهل ظاهر و دنیا و نیکنامی و شهرت

(۱) در آغاز شاهنامه گوید .

«از او هر چه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز و معنی برد»

دنیوی و خلود ذکر خود و رستگاری اخروی را بر پول و مال دنیا ترجیح میداده چنانکه گوید :

« چو این نامور نامه آمد به بن زمن روی کشور شود پرسخن »
 و « پس از مرگ بر من که گوینده ام بدین نام جاوید جوینده ام... »
 و بعضی اوقات مثل اینست که از انتظار جایزه و گنج که از روی ناچاری داشت متألّم و وجداناً ناراحت بوده چنانکه در موقع مرگ پسرش گوید

« مرا سال بگذشت بر شصت و پنج نه نیکو بود گر بیازم بگنج »
 راجع بعقاید مذهبی و سیاسی او نولد که تحقیقات مفصله و مشروح کرده و چون همه آن تحقیقات و حکمها که در آن باب از روی دلایل صحیح داده صحیح و معتدل است نگارنده لازم نمیداند خود داخل تحقیقات و شرح زیاد در این باب بشود و طالبین را بکتاب بی نظیر آن علامه معظم حواله میدهد^۱ همین قدر ب نتیجه آن تحقیقات در چند سطر اشاره میکنیم :

فردوسی متدین و موحد و معتقد به مذهب بوده و دل رحیم و رفیق انسانیت دوستی داشته لکن در دین اسلام بسیار محکم نبوده یعنی تعصب و حتی شوق و ذوق مخصوصی در آن خصوص نداشته است . از مذهب زردشتی بدحرف نمیزند و اغلب عقاید آنرا میستایند و آنچه را که بنظر غریب یا ناصحیح میآید تأویل میکنند و بعضی جا روایاتی را که با ذوق نمی سازد اصلاً حذف میکنند^۲ . بسیار وطن پرست و

(۱) عنوان کتاب در ذیل مقاله بیاید .

(۲) مثل عادت ازدواج با خواهران .

پر شور بوده و ایران قدیم را با قلبی لبریز از محبت میستاید. مشارالیه باطناً زردشتی نبوده و از عقیدهٔ ثنویّه تبرّی میکند لکن دین قدیم را همه جا مدافعه و حمایت میکند و تأویل بخوبی مینماید^۱. وی مؤمن معتقد و خدا پرست و پاکدل بوده اما خیلی هم دم از مسلمانی و شریعت نمیزند و حتی در موقع مرگ پسرش که دل شاعر با تمام صافی و حقیقت آن تجلّی میکند باز در مرثیه او چندان از عبارات معمولهٔ مسلمانان مقدس استعمال نمیکند. خیلی برضد عربها بوده و دربارهٔ آنان بسیار بنفرت حرف میزند و بتحقیر و کینهٔ قلبی زیاد از آنها سخن میراند و حتی جنگ قادیسیه را يك بدبختی برای ایران قلم میدهد^۲، فردوسی تمایل شدیدی به تشیع و محبت آل علی داشته

(۱) موهل ذکر کتابی رامیکند بنام «کیفیت قصهٔ سلطان محمود غزنوی» از تألیف زردشتیان که نسخهٔ خطی آن در دست وی بوده. در این کتاب گفته شده که منظومهٔ فردوسی شاعران دیگر را چنان بحسد آورده بود که جمع شده و هم قسم شدند و پیش سلطان محمود رفته گفتند باید زردشتیان را مجبور بقبول اسلام کرد الخ. موهل همین حکایت افسانه آمیز را دلیل احساسات خوب زردشتیها نسبت به فردوسی میگیرد.

(۲) در باب طعن بر عرب در کلام فردوسی شواهد بیشمار موجود است بٹ شکوی که در ضمن داستان ابتدای لشکر کشی عرب بایران از قول رستم سردار سپاه و از روی احکام نجوم میسراید بر از اشارت برضد عرب و تلهف بر زوال دوران ساسانیان و ایام مجد و عظمت ایران است در ضمن همین قطعه گوید:

«چو با تخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و عمر شود ...
 بپوشند از ایشان گروهی سپاه زدیبا نهند از بر سر کلاه»

که این بیت آخری اشاره بخلفای عباسی است و باز در ختم آن قطعه از قول رستم گوید:

که زود آید این روز اهریمنی چو گردون گردان کند دشمنی ←

و در این شکی نیست. اشعاریکه برخلاف اینمعنی را میرساند اصلی نیستند و بعد ها داخل شده و اصلاً چنانکه گذشت اهالی شهر طوس

← همچنین اشعار معروف وی که از قول رستم سردار قشون یزد گرد بسعد بن وقاص سردار قشون عرب خطاب میکنند شهرت تام دارد که گوید:

دز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیان را کند آرزو تفو باد بر چرخ گردون تفو
شما را بدیده درون شرم نیست ز راه و خرد مهر و آزرم نیست
بدینچه رواین مهر و این راه و خوی همی تخت و تاج آیدت آرزوی...
و باز گوید:

«کر آن پس شکست آید از تازیان ستاره نگردد مگر بر زیان»
و هکذا خیلی ابیات دیگر و از آنجمله مثلاً در یوسف و زلیخا درصفت زمستان گوید:

«بیاغ اندرون چون یکی بگذری درختان بی برگ را بنگری
تو گوئی مگر لشکر تازیان همی رفت خواهد پی رزم خوان»
اشعار منسوب بفردوسی در بعضی مواقع شاهنامه در مدح و منقبت خلفای سه گانه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان جعلی و الحاقی است و همچنین قصه خواب نوشیروان پیغمبر عربی را که در نسخ صحیفه غیر موجود است قطعاً از فردوسی نیست. در باره عمر گوید:

«چنان بد کجا سرفراز عرب که از تیغ او روزگشتی چو شب»
بیتی که بعد از این بیت در بعضی نسخه ها در مدح عمر آمده قطعاً جعلی است. مخصوصاً در دیباچه یوسف و زلیخا و نیز در هجوتامه محمود غزنوی این بیت آمده:

«با دیگران مر مرا کار نیست بدیشان مرا راه دیدار نیست»
(با بدین درمرا جای گفتار نیست) که در طعن بر خلفای سه گانه است و مخصوصاً هجوتامه پر از شور تشیع اهل بیت است.

با کثرت شیعه مذهب بوده‌اند^۱.

حاجت بذکر نیست که استاد نولدکه تمام این مطالب را که شمه‌ای از آن ما نقل کردیم با اشعار خود فردوسی ثابت می‌کند و شرح کاملی در باره عقاید وی مینویسد.

بعقیده نگارنده فردوسی تا اندازه‌ای صوفی مشرب هم بوده یعنی عقاید و خیالاتش ممزوج با همان عقاید تصوّف بوده که علمای متصوّف و فلسفی زمانش (مثلاً همشهری متأخر اوغزالی) داشتند و بدین جهت وی همه‌جا از گردش سپهر و تقدیرات آسمانی و نیکوئی و بدی چرخ در باره این و آن و بودن هر چیز از بد و خوب در دست خدا و غیره حرف می‌زند و شاید درك صحبت همشهری خودش محمد معشوق طوسی که از مشایخ صوفیه بوده و استمداد همت از او و تشویق وی فردوسی را بنظم شاهنامه که روایات مندرجه در دیباجه شاهنامه نسبت می‌دهند بکلی بی‌اساس نباشد^۲. فردوسی بعلم نجوم و

(۱) در باب عدم تعصب فردوسی نسبت باسلام قرائن و اشارات زیادی نیز در شاهنامه بنظر نگارنده این سطور رسیده و مخصوصاً در بعضی مواقع دین اسلام را بعبارت دین عرب و دین تازیان یاد می‌کند و در جای دیگر گوید:

«چنین گفت دین آور تازیان»

(۲) شیخ محمد معشوق طوسی از مشایخ معتبر صوفیه بوده و اسم او در کتاب کشف المحجوب فارسی تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن علی الغزنوی الجلابی الحجویری متوفی بین سنه ۴۶۵ و ۴۶۹ و هم در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی آمده. در کشف المحجوب در فصل سیزدهم در ضمن شرح مشایخ صوفیه معاصر مؤلف در ولایات مختلفه در جزو مشایخ خراسان گوید: «شیخ محمد معشوق يك عالم معنویت عالی داشت و با عشق مشغول بود» (نقل از ترجمه انگلیسی استاد برون صفحه ۱۷۴). چون در ابتدای فصل در آن کتاب گوید که ذکر اسامی —

تعبیر خواب و علوم عجیبه خارق العاده هم ظاهراً خیلی معتقد بوده و در همه جا از اوّل تا آخر شاهنامه و مخصوصاً در یوسف و زلیخا آثار این عقاید واضح دیده میشود و معلوم است که از علم نجوم هم بهره‌ای داشته^۱. از خواب دیدن و صحّت آن هم در شاهنامه مکرّر حرف میزند^۲. در فضل و سواد عربی وی و بهره‌مندی از علوم اسلامی آن زمان بطور قطع نتوان چیزی گفت و نولد که را عقیده آنست که فردوسی تحصیل زیادی در علوم اسلامی نکرده بود ولی خودش در يك قطعه شعری که از او مانده^۳ گوید

صوفیه و پیران طریقت را میکند که در عهد مؤلف حیات داشته‌اند یا هنوز حیات دارند و هم در شرح حال شیخ معشوق بلفظ «داشت» و «بود» سخن میراند لهذا ممکن است که در اواخر قرن چهارم و اوائل پنجم شیخ مشارالیه مصدر فیض بوده است.

در نفحات الانس جامی (چاپ کلکنه باهتمام ناسولیس صفحه ۳۴۹) و هفت اقلیم امین احمدرازی (بنقل مطلع الشمس از آن) نیز شرحی از حالات و کرامات وی مذکور است و او را معاصر شیخ ابو سعید ابوالخیر متولد سنه ۳۵۷ و متوفی سنه ۴۴۱ شمرده‌اند.

(۱) در آغاز شاهنامه از خلقت افلاک و گردش آفتاب و ماه و منازل قمر و عناصر اربعه سخن میراند و در دیباچه یوسف و زلیخا با شرح و بسط زیاد از علم نجوم گفتگو میکند و اگر قطعه‌ای که در بعضی نسخه‌ها بوده و دکتراته آنرا مانند نسخه بدل در حاشیه طبع کرده اصلی و صحیح باشد در آن صورت اطلاع فردوسی از علم هیئت و نجوم جزئی نبوده است. در آن قطعه از بروج و خواص آنها و مثلثه آتشی و بادی و خاکی و آبی که منجمین گویند و تعلق هر کدام از بروج دوازده گانه بیکی از هفت سیاره مشروحاً سخن میراند.

(۲) شواهد زیادی از ابیات متفرقه شاهنامه و یوسف و زلیخا برای این فقره میشود جمع کرد مثلاً در مورد خواب نوشیروان صریح گوید:

«مگر (نگر) خواب را بیهوده نشمری یکی بهره دانش ز پیغمبری»

(۳) لباب الالباب عوفی جلد دوم صفحه ۳۳

« بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از بهلوانی
 بچندین هنر شصت و دو سال بودم »^۱

و گذشته از هر چیز از يك مسلمان اهل فضل در آن عهد که
 بارجال دربار و حضرت سلاطین نیز در مراوده باشد بغایت بعید است
 که در علوم ادبی عربی و دینی کامل نباشد در صورتیکه تقریباً تمام
 رجال و اعیان و اشخاص دربار سامانیان و غزنویان و ولایات مهمه
 خراسان و ماوراءالنهر بعربی شعر میگفتند چنانکه از یتیمه‌الدهر
 و تمه الیتیمه ثعالبی و دمیة القصر باخرزی و تاریخ بیهقی دیده
 میشود .

تألیفات فردوسی

شاهنامه فردوسی يك دریای عظیمی است که برای تتبع دقیق
 و مشروح آن سالهای دراز صرف وقت لازم است . این کتاب جسیم
 شامل قریب پنجاه هزار بیت است . اگرچه معروف آنست که شاهنامه
 ۶۰۰۰۰ بیت دارد و خود فردوسی نیز گوید « بود بیت شش بار بیور

(۱) علاوه بر این از مطالعه قصه یوسف و زلیخای او واضح دیده می‌شود
 که آنرا خود فردوسی مستقیماً از نسخه عربی ترجمه نموده و بسوره یوسف در
 قرآن و تفاسیر آن و روایات و اخبار در آن موضوع واقف بوده است .
 در بعضی فقرات آن قصه عین آیات قرآنی را تحت اللفظ ترجمه نموده
 چنانکه در این بیت که از قول شوهر زلیخا باو گوید:

« ز کید شما خیزد آفات ما عظیم است یکباره کید شما ،
 که از آیه قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم (سوره ۱۲ آیه ۲۸)
 مأخوذ است و هکذا خیلی موارد دیگر . خود فردوسی نیز صریح گوید:
 « یکی قصه دلکشای عجب مهیا بلفظ و لسان عرب »

هزار» و در هجوتامه نیز گوید «ز ابیات غزادوره سی هزار» با وجود این قریب بیقین است که این فقره از بابت مسامحه در عدد و مبالغه است و چنانکه نولد که نشان میدهد از چهل نسخه خطی شاهنامه که تا حال عدّه ابیات آنها معلوم است اغلب آنها میان ۴۸۰۰۰ و ۵۲۰۰۰ بیت دارد و چند نسخه قریب ۵۵۰۰۰ و دو نسخه نزدیک بشصت هزار و یک نسخه ۶۱۲۶۶ بیت دارد ولی این نسخه‌ها که عدّه ابیات آنها زیاده‌تر است ملحقات زیادی دارند و غالباً برزوتامه داخل آنها شده . اشتهار اینکه شاهنامه مشتمل بر ۶۰۰۰۰ بیت است قدیم است و حّی ابن الاثیر در کتاب المثل السائر که در نیمه اول قرن هفتم تألیف شده نیز چنانکه بیاید عدّه ابیات شاهنامه را بهمین عدد قید میکند ولی عجب آنست که قزوینی در آثار البلاد عدّه ابیاترا هفتاد هزار مینویسد و این فقره (اگر غلط طبع یا نسخه نباشد) بالاترین مبالغات در عدّه ابیات است که بنظر رسیده است .^۱

شاهنامه از قدیم الاّیام یعنی اقلاً از اواخر قرن پنجم محل توجه و تعلّق خاطر مردم بوده و نه تنها در ایران بلکه تقریباً در تمام ممالك مشرق زمین که زبان فارسی در آنها تحصیل میشد مردم شوق و رغبت عظیمی باستماع آن داشتند و از زمان قدیم آنرا بزبانهای شرقی ترجمه کرده اند . البنداری (قوام الدّین فتح بن علی بن [محمّد بن] فتح الاصفهانی) در بین سنه ۶۲۰ و ۶۲۴ آنرا نثرأً بعربی

(۱) لباب الالباب عوفی عدّه ابیات شاهنامه را ۸۰۰۰۰۰ حساب میکند چه ۲۰۰۰۰ بیت بدقیقی و «شصت هزار» دیگر نیز بفردوسی نسبت میدهد. اگر درلفظ «بیست هزار» دقیقی سهو از کاتب نباشد این قول اعظم مبالغات میشود.

ترجمه کرده . بزبانهای ترکی و اردو هم ترجمه شده^۱ و استقصاء ترجمه‌ها و منتخبات و تلخیص‌های آن فایده زیادی ندارد و شرح آنها موجب تطویل زیاد میشود و همچنین ترجمه‌های فرنگی بنظم و نثر که خیلی زیاد است و بخیلی از زبانهای فرنگی کلاً یا جزءاً ترجمه کرده‌اند و موهل در ذیل ترجمه فرانسوی خود اسامی آنها را بتفصیل می‌شمارد و علاوه نولد که نیز در ذیل رساله معروف خودش در باب شاهنامه آنچه را که بعد از زمان موهل نشر شده ثبت میکند . همین قدر کافی است گفته شود که یکی از ترجمه‌های کامل منشور شاهنامه ترجمه خود موهل است بفرانسوی و ترجمه کامل منظوم آن ترجمه پیزی^۲ است بزبان ایتالیائی .

نسخه‌های خطی شاهنامه که در دست است خیلی زیاد است و نسخه‌های بالنسبه خوب و قدیمی در کتابخانه‌های اروپا و هندوستان محفوظ است . قریب چهل نسخه مختلف خوب و بالنسبه صحیح را میتوان اسم برد که طبع کنندگان فرنگی شاهنامه^۳ بآنها رجوع کرده و بدقت کامل آنها را مقابله کرده‌اند . غیر از اینها هم باز بعضی نسخه‌های خوب قدیمی در اروپا موجود است ولی بدبختانه هیچ کدام از این نسخه‌ها بقدر کافی قدیمی و صحیح نیست . قدیمترین نسخه‌ها که برای ما دسترس و معلومست نسخه قدیم لندن است (درموزه بریطانی)

(۱) بقول موهل تاتار علی افندی معروف به کانسو امیر غوری در سنه ۹۱۶ شاهنامه را کاملاً بنظم ترکی ترجمه کرده . يك ترجمه دیگر ترکی بنثر نیز در سنه ۱۰۳۰ بعمل آمده و مترجم مهدی نام از درباریان سلطان عثمان ثانی بوده .

Itala Pizzi (۲)

(۳) ژول موهل و ماکان و ولرس ولومسدن .

که ظاهراً بتاریخ ۶۷۵ نوشته شده (ولی قطعی نیست زیرا که محتمل است تاریخ نسخه‌ای که از روی آن استنساخ شده باین نسخه نقل شده باشد) و از آن گذشته نسخه‌های پترسبورگ و لیدن است که اولی بتاریخ ۷۳۴ استنساخ شده ولی چندان صحیح نیست. از نسخه قدیم مسکو که اسناد داده شده که از روی نسخه اصلی خود فردوسی استنساخ شده^۱ و نسخه طهران در کتابخانه دولتی که معروف است عین نسخه بایسنقر میرزا است که در سنه ۸۲۹ نوشته شده اطلاع ما افواهی و غیر قطعی است. يك نسخه قدیم که ظاهراً قدیمترین کلّ نسخ معلومه است در پاریس در دست يك كهنه فروش موسوم به دموت^۲ موجود است که بدبختانه کسی بدان دسترس ندارد.

نسخه‌های شاهنامه اختلاف زیادی باهم دارند بطوری که مطابقه و مقابله آنها و پیدا کردن اصل اشعار بدین واسطه بسیار مشکل است و چنانکه نولد که اشاره میکند نسخ از زمان خیلی قدیم با شاهنامه بدلخواه خود بازی کرده‌اند و اختلافات نسخ در قدیمترین نسخه‌های موجوده نیز در کار است. تحقیق و تدقیق کامل شاهنامه و مقابله نسخ موجوده و استقصاء کامل نسخه‌ها و نسخه بدلها و تصحیح کامل ابیات کار فوق‌العاده و بزرگی است که حوصله و صبر و مداومت عظیم می‌خواهد. این کار را ماکان و موهل و ولس و لومسدن تا اندازه‌ای بفعل آورده‌اند و از همه بیشتر علامه نولد که با حوصله

(۱) پرچ (Wilhelm Pertsch) در فهرست کتب فارسی خطی موجوده در کتابخانه دولتی برلین از اردمان نقل میکند که وی ادعا کرده که نسخه قدیم مسکو از روی نسخه اصلی نوشته شده.

حیرت‌انگیزی و تا اندازهٔ بزرگی آنرا انجام داده لکن تکمیل این کار بقرون آینده میماند و حوصلهٔ ضعیف ایرانیان امروز کافی انجام هزار يك این کار نیست^۱.

انجام این کار بزرگ علاوه بر تدارك تمام اسباب و جمع نسخ یا عکس نسخه‌های موجوده از همه جای دنیا يك «رنج سی ساله» دیگری ولی رنج عالمانه و تتبع بطریقهٔ علمی اروپائی میخواهد که تمام نسخ معلومه را که دسترس بدانها هست و تا اندازه‌ای قدیمی یا صحیح‌اند باهم مقابله کرده و یکی از قدیمترین و صحیح‌ترین آنها را اساس گرفته و ابیات زاید نسخ دیگر را جداگانه قید کنند و نسخه بدلها را ضبط نموده و بچابهای فرنگی شاهنامه و ترجمه‌های شرقی و غربی آن و تمام فرهنگها و کتب لغت و تذکره‌ها و جنگ‌ها و منتخبات و تلخیصات و غیره که بیتی از شاهنامه در آنها آمده رجوع کرده و همهٔ آنها را از نظر دقت گذرانده و تقریباً تمام یا اغلب نوشتجات مهم فرنگی را در باب شاهنامه خوانده و از یوسف و زلیخا و اشعار متفرقهٔ فردوسی نیز استفاده کرده تقلیدهای شاهنامه را نیز از گرشاسپ نامه و سام نامه و جهانگیرنامه و بانو گشسب نامه و بهمن نامه و فرامرز نامه وبرزو نامه و غیره که ذکر آنها در شمارهٔ ۱۱ سال

(۱) مثالی از حوصلهٔ علمای فرنگ در این باب آنست که یکی از علمای آلمان يك «كشف الکلمات» برای شاهنامه ترتیب داده که در آن تمام کلمات شاهنامه که مثلاً قریب بدو کروار کلمه میشود با اشاره به محل آن در شاهنامه از صفحه و سطر درج شده و سالهای دراز برای این کار صرف کرده و البته هیچ ایرانی معاصر حوصلهٔ انجام صد يك این کار را نخواهد داشت. این کشف الکلمات هنوز تمام نشده و ظاهر شبیه بکشف الکلماتی است که استاد فلوگل بقرآنی که چاپ کرده ترتیب داده است.

گذشته کاوه گذشت^۱ تتبع کرده و يك نسخه کامل صحیح و نزدیک باصل ترتیب بدهند. معلومست که برای يك همچو طبع و نشر نقادانه بترتیب فرنگی تتبع وافی و استقصاء کافی و جامع از تمام ادبیات و تواریخ و نوشته های فارسی و عربی قرن سوم و چهارم و پنجم هجری یا نوشته های راجع بآن قرون و تمام اطلاعات راجعه بخراسان در عهد سامانیان و غزنویان لازم است و نیز برای کشف و حل لغات و اصطلاحات مشکله و اسامی اشخاص و اقوام و اماکن اطلاع کامل از جغرافی قدیم و تاریخ اقوام قدیمه و زبانهای قدیم ایرانی و کافه اشعار و تحریرات منشور فارسی قرون اولای اسلام ضروری است و همچنین برای تحقیق منشأ داستانها احاطه کافی بدستانهای ملل قدیمه و جدیدۀ دیگر لازم است.^۲

بهترین طبعهای نقادانه که تا امروز بعمل آمده طبع ماکان است^۳ و طبع موهل^۴ و طبع ولرس^۵ که ما مجال سخن در باب آنها نداریم.

در شاهنامه از قدیم الایام تصاویر نقش میکرده اند و با غلب

(۱) صفحه ۹ ستون ۱ حاشیه ۴

(۲) مثلاً برای نمونه کافی است بگوئیم. که موهل در باب سهراب نامه ذکر میکند که آن داستان شباهت تامی دارد بیکقطعه نظم آلمانی که از قرن هشتم میلادی مانده و دو فقره تصنیف آوازه خوانی خیلی قدیمی ایرلندی و يك قصه روسی قدیم.

Turner Macan The Shahnameh vol. 1—4 Calcutta 1829. (۳)

Jules Mohle Le livre des rois vol 1—7 Paris 1838—1878 (۴)

Vullers Firdusii liber regum tom 1—3 Lugduni Batavorum (۵)

1877—1884

احتمال این رسم خیلی قدیمی است. در دیباچه قدیم شاهنامه از تصاویر کتاب کلیله و دمنه که با هر نصر بن احمد سامانی در نیمه اول قرن چهارم آنرا رود کی نظم کرد حرف میزند. المقدسی^۱ هم از تصاویری که ایرانیان بشاهنامه منظوم مسعودی مروزی نقش میکرده اند سخن میراند^۲ و بسیار ممکن است که این فقره يك رسم قدیم ایرانی بوده که از عهد ساسانی مانده بوده است چنانکه حمزه اصفهانی و مسعودی نیز از يك کتاب تصاویر و شمایل سلاطین ساسانی نقل میکنند^۳.

شعرای دیگر فارسی زبان که بعد از فردوسی بتقلید او بر اسلوب شاهنامه سخن سروده و داستانها پرداخته اند زیاد هستند و ما مجال شرح آنها را نداریم^۴ ولی همین قدر باید بگوئیم که این داستانها مانند گرشاسب نامه و سام نامه وبرزو نامه و فرامرز نامه و جهانگیر نامه و بهمن نامه و بانو کشسب نامه و غیره و غیره بعقیده بعضی مثل خود شاهنامه از روی داستانهای قدیم بومی ایران (روایات شفاهی یا کتبی) و آنچه که در میان عامه معروف بوده اخذ و بقالب نظم ریخته شده ولی استاد نولد که را عقیده بر آنست که این داستانهای منظوم بکلی جعلی و خیالی بوده و از طرف همان شعرا که آنها را نظم

(۱) مطهر بن طاهر که در سنه ۳۵۵ تألیف کرده.

(۲) رجوع کنید به صفحه ۱۴۴. این فقره در صورتی است که قرائت «و بصورونها» را قبول کنیم نه «و بصونوها» را.

(۳) کتابی که مسعودی از آن نقل میکند ظاهراً در اوایل قرن دوم هجری تألیف شده بوده و افسانه‌ای بوده ولی با وجود این دلیل پیروی يك رسم قدیمتری تواند شد.

(۴) برای تفصیل آنها رجوع شود بدیباچه موهل بشاهنامه فردوسی که شرح مشبعی از آنها داده.

کرده‌اند ایجاد شده‌اند. شکی نیست که قول علامه مشارالیه در این باب حجت است و اگر تماماً حق نباشد قطعاً قریب بتمام حق است.^۱ در باب استقصاء نسخه‌های خطی موجوده شاهنامه، طبع‌های مختلف آن که تا حال بعمل آمده، ترجمه‌های شرقی و غربی بعضاً یا کلاً، تقلیدهای شعرای دیگر از آن که تا امروز بوقوع آمده ما نمیخواهیم بتفصیل سخن رانیم چه این کار اگر چه ممکن است باعث تطویل خیلی زیاد میشود و هم مؤلفین فرنگی این کار را انجام داده‌اند.

برای حل و کشف لغات مشکله شاهنامه کتاب کاملی در مشرق زمین تألیف نشده^۲ و شرحی هم نوشته نشده (چنانکه بکلیات سعدی و حافظ و خیلی از شعرای دیگر بترکی یا فارسی یا زبان اردو نوشته شده) فقط بکتاب «لغات شاهنامه» که فاضل علامه عبدالقادر بغدادی (۱۰۳۰ تا ۱۰۹۳) نوشته و سالمان^۳ آنرا در پترسبورگ بطبع رسانیده اشاره لازمست. در این کتاب علاوه بر شرح لغات مشکله شاهنامه با

(۱) از همه این داستانها فقط گرشاسپ‌نامه شاید مأخذی از روایات و داستانهای قدیم داشته باشد. نگارنده را ظن قوی بر آنست که گرشاسپ‌نامه نیز مانند شاهنامه فردوسی از يك مأخذ منثور فارسی اخذ و در واقع همان کتاب بنظم آورده شده و بعید نیست که آن مأخذ قدیمتر گرشاسپ‌نامه ابوالمؤید بلخی بوده باشد.

(۲) مگر يك کتاب نادر الوجودی که فقط يك نسخه خطی از آن در کتابخانه دیوان هند در لندن موجود است موسوم به «گنج‌نامه در حل لغات شاهنامه» که در سنه ۱۰۷۹ تألیف شده و مؤلف آن علی‌المکی بن طیفور البسطامی است.

(۳) Carolus Salemann Abdul kadir Bagdadensis Lexion
Sahnmanianum 1895.

شواهد از اشعار خود فردوسی و سایر متقدمین شعرا ۱۷۶۱ بیت از شاهنامه استشهاد شده که برای مقابله نسخه‌ها خیلی مفید است و سالمان مبلغی از این ابیات را با نسخ شاهنامه چاپ فرنگی مقابله کرده و لسی بعضی را در شاهنامه‌های موجوده پیدا نکرده است. بهترین کتابی که در اروپا در خصوص شاهنامه نوشته شده بلاشک رساله علامه نولدکه آلمانی است که شرح آن بیاید^۱.

اما یوسف و زلیخای فردوسی که قریب هشت يك شاهنامه ابیات دارد چنانکه بیان کردیم در حدود سنه ۳۸۶ نظم شده چه موفق (ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل اسکافی) که این کتاب بخواهش او نظم شده در آخر سنه ۳۸۶ و یا در آغاز سال ۳۸۷ گرفتار و بعد فراری شد و پس از عودتش در سنه ۳۸۸ (ظاهراً در اواخر سال) کد برتبه وزارت رسید علی‌الدوام در حرکت و قشون کشی بوده تا وقتیکه در بیستم شعبان سنه ۳۹۰ گرفتار شد^۲ اینکه اغلب روایات

Theodor Nöldeke. Das Iranische Nationalepos, (۱)
Berlin und Leipzig 1920.

(۲) موفق بعد از برگشتن از بطیحه بواسطه پیش بهاء الدوله وزیر شد و بلافاصله با خود بهاء الدوله به قنطره بیضاء رفتند که در آنجا قشون بهاء الدوله با قشون صمصام الدوله مشغول جنگ بود و در آنجا بودند تا در ذی الحجه سنه ۳۸۸ که صمصام الدوله مقتول شد. در اوایل سنه ۳۸۹ مشارالیه با بهاء الدوله باهواز رفت و امور آنجا را نظم داد و بعد برامهرمز و ارجان رفتند بعد موفق مأمور فتح شیراز شد و بد آنجا رفته آنجا را از دست ابونصر بن بختیار گرفت و در شیراز ماند و در محرم سال ۳۹۰ بسمت کوه گیلویه تا ابرقوه بدنبال ابونصر مذکور رفته و در صفر باز بشیراز برگشت و در ۱۸ جمادی الاولی مأمور فتح کرمان و جنگ با ابونصر سابق‌الذکر شد و در ۱۲ شعبان بشیراز برگشته و در ۲۰ آرماء گرفتار شد. از این تفصیلات واضح دیده میشود که مشارالیه

نظم یوسف و زلیخا را بعد از شاهنامه و پس از مایوسی از سلطان محمود گذاشته‌اند ظاهر آ دلیل عمده آن همان ذکر نظم داستان سلاطین و پهلوانان ایران در مقدمه یوسف و زلیخا است^۱ که چنانکه گفتیم دلالتی بر مدعا ندارد. شاید شکایت از پیری در دیباچه آن کتاب نیز مؤید این گمان شده است.

قصه یوسف و زلیخا که اصل آن از تلمود و روایات ربانین

— در ایام وزارتش همیشه در حرکت بود. راجع بتاریخ زندگانی موفق در تاریخ این الانیر و تاریخ الوزراء هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی که جلد هشتم آن باهتمام آمد روز (H. F. Amedroz) در لیدن چاپ شده و کتاب المنتظم ابن جوزی (نسخه خطی برلین) تفصیلاتی آمده. در معجم الادباء یا قوت حموی و کتب دیگر نیز شرح یا اشاراتی در این باب پیدا میشود.

(۱) در دیباچه کتاب گوید :

«منت گفت خواهم یکی داستان و لیکن نه از گفته باستان»
و همچنان گوید:

«بسی گوهر داستان سفته‌ام بسی نامه دوستان گفته‌ام»

و نیز

«نکویم دگر داستان ملوک دلم سیر شد ز آستان ملوک»
فردوسی بواسطه الفت بنظم داستانهای ایرانی و عادت بدان در یوسف و زلیخا نیز مکرر از عبارت داستانها خلط میکند مثلاً یوسف را در خور تاج کیان میکند و گوید :

«چنان دان که بالغ شد و مرد شد بتاج کیان سخت در خورد شد»
و در جای دیگر گوید:

«چنین آگهی دارم از موبدان ز یزدان پرستان و از بخردان»
که اسباط فرخ نوشتند راه

و همچنین «چنین خواندم از نامه باستان»

یهود^۱ و سوره یوسف در قرآن و احادیث اسلامی است^۲ و بتدریج شاخ و برگ زیاد پیدا کرده در قرون اولای اسلام بشکل قصه تألیف شده و چندین کتاب عربی در باب آن قصه بوده است. در تورات اسم زلیخا موجود نیست و فقط زن پوطیفار گفته شده. در تاریخ طبری اسم شوهر وی اطفیر (که همان تصحیف پوطیفار است) و اسم خود زن راحیل ثبت شده^۳ و لابد منشأ و مأخذ منظومه فردوسی هم همان تألیفات عربی این قصه است^۴ و شاید آنچه بفارسی منثور نیز نوشته شده بود هم جزو

(۱) اغلب روایات یوسف و زلیخا از مأخذ یهود است. طبری اغلب از سدی و ابن و کیع روایت میکند که باغلب احتمال عالم بروایات یهود بودند فردوسی نیز گوید «روایت زکب و وهب کرده اند» که مقصود کعب الاحبار یهودی و وهب بن منبه مجهول الهویه است.
(۲) فردوسی مکرر گوید «چنین خواندم از نامه کردگار» و خداوند این قصه کرده است یاد. و نظیر آنها.

(۳) اصل لفظ «زلیخا» برنگارنده معلوم نیست و خبری از ذکر این اسم پیش از فردوسی ندارم. آیا ممکن است که لفظ راحیل عبری مثلاً در انتقال سریانی یا زبان دیگری «راخیلا» و «رخیلا» شده باشد و بعدها قلب و تصحیف در آن راه یافته و بشکل «زلیخا» درآمده باشد؟

(۱) گروباوم در مجله انجمن شرقی آلمانی شرحی بسیار مفید در خصوص اصل و منشأ این قصه نوشته که بسیار مفید است (M. Grünbaum in Zeitschrift der Deutsche Morgenlandische Gesellschaft Bd. 43 — 44 Leipzig 1889 و از آنجمله گوید که در کتابخانه ملی مادرید (اسپانی) يك کتاب قدیمی موجود است بزبان اسپانیائی و بخط عربی و معروف با اسم Poema de Vose که همان قصه یوسف و زلیخا است و ظاهراً در نیمه دوم قرن چهاردهم مسیحی يك نفر از مورها (بربر) که زبان اصلی خود را فراموش کرده و زبان غالیبن را یاد گرفته بوده آنرا بنظم آورده. مندرجات این کتاب شباهت تامی بقصه یوسف و زلیخای فردوسی دارد.

مآخذ وی بوده . علاوه بر اینها دو نفر شاعر فارسی زبان این قصه را پیش از فردوسی بنظم فارسی آورده بودند و فردوسی هم آنها را دیده و خوانده بود^۱ یکی از آن دو شاعر ابوالمؤید بلخی شاعر معروف و مؤلف شاهنامه منثور بود که ظاهراً در نیمه اول قرن چهارم میزیسته و دیگری بختیاری بود که ظاهراً بنا بر حدس ریو^۲ شاعر دربار عزالدوله بختیار بن معرالدوله دیلمی بوده^۳ (که از سنه ۳۵۶ تا ۳۶۷ در عراق عرب و اهواز و کرمان سلطنت داشت) . بختیاری نیز قصه یوسف و زلیخا را برای بهاءالدوله دیلمی و بحکم او نظم کرده بود^۴ و فردوسی (۱) در آغاز یوسف و زلیخای خود در باب یوسف و زلیخای بختیاری گوید:

«شنیدم من آن داستان سر بسر ز نیک و بدش آگهم در بدر»
این بیت جزو آن قسمتی از مقدمه یوسف و زلیخای فردوسی است که فقط در یک نسخه خطی باقی مانده و راجع بسبب نظم کتاب است و در چاپ اتم موجود است لکن عجب است که فرهنگ شعوری در لغت «در بدر» این بیت را بکمال خجندی نسبت داده است .
(۲) ریو (Rieu) مؤلف فهرست نسخ خطی فارسی موجوده در موزه بریطانی .

(۳) چون فردوسی گوید بختیاری در موقع نظم قصه جوان بوده لهذا بعید است که از شعرای دربار عزالدوله بوده باشد ولی خیلی ممکن است ابتدای ظهور و شاعری او در اواخر ایام وی بوده و محض تقرب یا تملق این تخلص را بر خود نهاده .

(۴) چونکه فردوسی گوید که بختیاری این قصه را برای امیر عراق «که بختش همایون و فیروز باد شبش تا قیامت همه روز باد» نظم کرد و از این بیت معلوم میشود که مقصود از امیر عراق حامی بختیاری همان بهاءالدوله بوده که در زمان نظم فردوسی نیز امیر بوده . فردوسی در ضمن حکایت سبب نظم بختیاری قصه مزبور را برای امیر عراق امیر مزبور را

بقول خودش روزی حکایت همین منظومهٔ بختیاری را درپیش موفق نقل میکرده و موفق پس از شنیدن آن حکایت فردوسی را تشویق بر نظم ثانوی آن قصه کرد.^۱ زمان نظم بختیاری بلاشک بین سنه ۳۸۰ و ۳۸۳

«شهنشاه» مینامند و شهنشاه از القاب بهاءالدوله بوده و بقول تاریخ گزیده خلیفه القادر بالله ویرا شهنشاه قوام‌الدین لقب داد. دلایل کثیره موجود است بر اینکه مقصود فردوسی از امیر عراق که خود وی این قصه را بخواهش وزیر او نظم کرد بهاءالدوله بوده چه بودن این امیر در اهواز که فردوسی اسناد میدهد منافعی آنست که او را مجدالدوله امیر ری فرض کنیم (چنانکه اته این طور فرض کرده). سلطان الدوله هم که نولدکه احتمال داده مقصود باشد در سنه ۴۰۳ تازه ده ساله بوده و ابتدا در سنه ۴۰۸ از شیراز بعراق آمد در این صورت چطور ممکن است فردوسی یوسف وزلیخا را بنام او ساخته باشد. يك دلیل دیگر هم براینکه نظم قصه در اوایل سلطنت بهاءالدوله بوده نه در او آخرش آنست که درباره او گوید «مرا ورا خرد پیر و دولت جوان» و بهاءالدوله در سنه ۳۷۹ در ۱۸ سالگی سلطنت رسید و در سنه ۴۰۳ پس از ۲۴ سال سلطنت در سن ۴۳ سالگی وفات کرد. پس بلاشک فردوسی این قصه را برای بهاءالدوله نظم کرده و درباره او است که گوید:

و اگر طبع نیکو ببیوندش	و گر شاه فرزانه پسندش
مگر دست گیرد مرا روزگار	شود شاد از این خدمتم شهریار
مگر من رهی یابم از فر شاه	بیابم ز حشمت یکی پایگاه
ز دل فکرتم پاك بیرون شود	بپیران سرم حشمت افزون شود
رساند برحمت مرا پایه	فتد بر سر از خسروم سایه
از این سایه من بنده مدحگوی	شوم شادمان و بوم سرخروی

رجوع شود بشمارهٔ دوم کاوه از سال اول (دورهٔ جدید)

(۱) خود فردوسی در مقدمهٔ یوسف وزلیخا (در نسخهٔ منحصر بفردلندن که این مقدمه در آن ثبت است) گوید: قضا را یکی روز اخبار آن (یعنی خبر منظومهٔ بختیاری را) همی راندم بی‌غرض بر زبان

« بنزدیک تاج زمانه اجل موفق سپهر و فساو مجل »

بوده چه بقول فردوسی آن قصه را بختیاری در اهواز تألیف کرده و «امیر عراق» یعنی بهاءالدوله نیز در اهواز بوده و از وی نظم آنرا خواسته و این در موقع عید نوروز واقع شده^۱. بهاءالدوله در اواسط سنه ۳۷۹ با مارت رسید و اهواز تا سنه ۳۸۳ در دست او بود و بعد بدست صمصامالدوله گذشت و اگر چه در سنه ۳۸۴ باز بهاءالدوله آنجا را گرفت ولی یکسال بعد یعنی در سنه ۳۸۵ باز صمصامالدوله آن ولایت را تصرف کرد و در دست او بود تا وقتی که بعد از قتل صمصامالدوله در سنه ۳۸۹ عاقبت باز بدست بهاءالدوله رسید.

ز من این حکایت بواجب شنید پس آنگه سوی من یکی بنگرید
 «تاج زمانه» که بموفق اطلاق شده ممکن است یکی از الفاب وی بوده
 باشد چه در تاریخ یمینی هم عنوان تاج الزمان سلطان محمود غزنوی در زمان
 سپهسالاری وی در خراسان میدهد.

(۱) در عید نوروز «امیر عراق» در اهواز بسلام عام نشسته و بار داده بود و
 شعرا اشعار خوانده و از آنجمله بختیاری نیز شعر خوانده و صلّه گرفته و بدین
 مناسبت معروف خدمت شده بود. چند روز بعد از نوروز قاری قرآن پیش امیر
 سورة یوسف را میخوانده و ویرا بسیار خوش آمد و بختیاریرا که اتفاقاً در سرای
 سلطنت حضور داشت پیش خواند و

«بدو گفت اگر طبع داری بدان توانی سپردن ره داستان
 بگو قصه یوسف از بهر ما که ما را بدان رغبت است و هوا»

نوروز سنه ۳۷۹ در ۱۵ ذی الحجه و نوروز سنه ۳۸۰ در ۲۶ ذی الحجه
 و نوروز سنه ۳۸۲ در ۸ محرم و نوروز سنه ۳۸۳ در ۱۹ محرم بوده و سنه
 ۳۸۱ نوروز نداشته است. مقصود از نوروز اول فروردین ایرانی است نه اول
 حمل. بقول ابن الاثیر اهواز در سنه ۳۸۰ بدست بهاءالدوله گذشت و خود
 بد آنجا رفت.

عاقبت نظم قصه یوسف و کامیابی یاناکامی شاعر در آن باب^۱ بر ما معلوم نیست. ولی محتمل است که بواسطه بی ثباتی اوضاع دیالمه و جنگ دائمی میان آنها فردوسی در دربار بهاءالدوله نیز اقامت طولانی نکرده و بسوی اصفهان و ری یا طبرستان سفر کرده و باز بطوس برگشته است.

قصه یوسف و زلیخا اگر چه قصه دینی است و درست صنعت شعر و مهارت شاعر را در آن مجال نیست لکن چنانکه اته گوید بعضی قطعه های بزمی و عاشقانه یا دردناك آن خیلی عالی است و مخصوصاً قسمت راجع بفریب زلیخا یوسف را و عشقبازی با او و شکایت یوسف در سر قبر مادرش دلرا بجنبش می آورد. اته از این کتاب که از قدیمترین قصه های منظوم فارسی است خیلی باطناب و مدح بسیار سخن میراند و گوید هیچیک از شعرای فارسی تا امروز غیر از فخرالدین اسعد گرگانی (مؤلف قصه ویس و رامین) بپایه فردوسی در این کار نرسیده و احدی بالاتر از وی قدم نگذاشته است.

بعد از فردوسی شعرای زیادی این قصه را بنظم آورده اند: عمیق بخاری، جامی، ناظم هراتی، مسعود قمی، محمود بیك بن سالم (بقول حاجی خلیفه) و غیرهم و معلوم است که همه پیروی پیشرو عالیمقام خود را کرده اند.

نسخه یوسف و زلیخای فردوسی برخلاف شاهنامه نادر است و دكراته به پنج نسخه خطی و دو نسخه چاپی از آن توانسته است

(۱) از دیباچه یوسف و زلیخا که بدان اشاره شد استنباط میشود که

فردوسی یوسف و زلیخا را بامید صله خوبی نظم کرده است.

رجوع نماید^۱ کسانی که در باره قصه یوسف و زلیخای فردوسی طالب شرح و اطلاعات زیاد باشند باید بدیناچه انگلیسی اته بنسخه ای که وی طبع کرده و جزوه هائیکه مشارالیه در این باب نوشته^۲ رجوع نمایند.

اشعار متفرقه فردوسی

فردوسی غیر از دو کتاب معروف خود اشعار متفرقه بزمی هم داشته که از آنها کمی بدست ما رسیده و از آنجمله هم همه را اصلی و صحیح نمیتوان شمرد. دکتر اته در دو مقاله مشروح تمام آنچه را که از کتب مختلفه و تذکره ها ممکن بوده از اشعار فردوسی جمع-آوری کرده^۳ در این دو مقاله یکقصیده مشتمل بر ۵۴ بیت و سه غزل و شش رباعی و سه قطعه و دو قصیده دیگر ثبت شده اند.

ماخذ این اشعار کتب ذیل بوده اند: انتخاب صدوهفتاد شاعر فارسی نسخه خطی که منتخبات زیادی از دواوین قدیمترین شعرا و متوسطین را شامل است و اغلب از پیشروان فردوسی و معاصرین او^۴

(۱) نسخه چاپی تهران از روی هفت نسخه خطی طبع شده.

(۲) H. Ethé. Firdousis, Jusuf und Zalikhä in Verhandlung des siebenten internat. Orientalisten Congresses, Wien 1889, Semitische Section pp. 20-45.

(۳) این دو مقاله تحت عنوان «Firdausi als Lyriker» در جلد دوم Sitzungsberichte der philoso-philolo und hist. Classe der Akademie der Wissenschaft zu München, Band II u. III 1872/73 و سوم درج شده است.

(۴) این کتاب در سنه ۱۰۴۲ تألیف شده و نسخه خطی آن در کتابخانه دیوان هند در لندن محفوظ است.

مخزن الغرائب نسخه خطی - بازرساله دیگر موسوم بمخزن الغرائب -
 اباب الالباب عوفی - آتشکده - هفت اقلیم - ریاض الشعراء - لبالباب -
 خلاصة الافکار - بتخانه - منتخب التواریخ .

نگارنده گمان میکند که بواسطه تتبع کتب فارسی و مخصوصاً
 کتب لغت ممکن است مقداری نیز از اشعار فردوسی بر این جمله که
 آنه جمع کرده افزود مثلاً بر سبیل نمونه چند بیت که بر حسب اتفاق
 بنظر نگارنده رسیده ثبت میشود :

«بدو چگونه دهم کسوتی که از شرفش

کلاه گوشه عرش است و ترک شب پوشم»

[فرهنگ شعوری در ماده «ترك» بنقل ولرس از آن]

و «بانك كردست ای بت سیمین

ذوش خواندم ترا که هستی ذوش»

[فرهنگ شعوری در ماده «ذوش» بنقل ولرس از آن]

و «پاس میداشتم برای و بهوش

وز خطاب کسم نیامد گوش»

[فرهنگ شعوری در ماده «گوش»]

و «دل بردم را و نزد مردم نشمردم [کذا]

گفتا که چه سودست که درغ آب ببرد»

[مجمع الفرس در لغت «درغ»]

و «بر گرد گل سرخ تو خطی بکشیدی

تا خلق جهان را بخالوش فکندی»

[مجمع الفرس در ماده «خالوش»]

و «اسپی چنانکه دانی زیر از میان زیر

وز کاهلی که داشت نه سسک نهر اوار «

[فرهنگ جهانگیری در ماده سسک]

بعضی از قطعات که اته جمع آوری کرده قطعاً اصلی نیست و مخصوصاً مدح نامه حضرت امیر عم که بکلی از اشعار متوسّطین یا متأخرین است و سست و بی ربط .

یوسف و زلیخای فردوسی ظاهراً مدتها مجهول مانده و منتشر نبوده است . خیلی از کتب قدیمه و حتی چهار مقاله نظامی هیچ‌ذکری از آن نمیکنند ولی شاهنامه ظاهراً پس از شصت هفتاد سال از موقع ختم تألیف در خراسان و ترکستان و هندوستان منتشر بوده ولی ظاهراً در عراق عجم دیرتر شهرت یافته است^۱ و اگر چه نگارنده در خصوص ذکر شاهنامه یا اسم فردوسی در کتب قدیمه استقصاء و تتبعی نکرده‌ام

(۱) مثلاً قابوس نامه هیچ حرفی از آن نمیزند و از شاهنامه ابوالمؤید بلخی که ظاهراً در طبرستان و گرگان انتشار کامل داشت (شاید بواسطه اشنمال آن برداستان پهلوانان قدیم طبرستان مانند آغش و هادان) ذکر میکند حتی ابن اسفندیار در حدود سنه ۶۱۳ باز در تاریخ طبرستان از شاهنامه ابوالمؤید بلخی (مؤیدی) و شاهنامه فردوسی توأم سخن میراند و اولی را در دست داشته است. تاریخ بیهقی مؤلف در سنه ۴۴۸ و فرنامه ناصر خسرو مؤلف در حدود سنه ۴۴۵ و سیاست نامه نظام الملک مؤلف در حدود سنه ۴۸۴ و فارس نامه ابن البلخی مؤلف در حدود سنه ۵۰۰ و (ظاهراً) زین الاخبار گردیزی مؤلف در حدود سنه ۴۴۴ نیز هیچ‌ذکری از شاهنامه ندارد و دلیل این فقره معلوم نیست چه در آزمان اشعار فارسی با کمال سرعت انتشار مییافته و قطران تبریزی در سنه ۴۳۷ دیوان دقیقی متوفی در حدود سنه ۳۷۰ را در دست داشته و چنانکه در سفرنامه ناصر خسرو مذکور است وی در تبریز در آنسال اشعار مشکله آندیوان و دیوان منجیک را از ناصر خسرو استیضاح کرده است.

ولی قدیمترین خبری از آن که برمن معلوم است گذشته از ذکر اسم فردوسی و شاهنامه او در گرشاسب نامه علی بن احمد اسدی طوسی پسر اسدی بزرگ معروف که آن کتاب را در سنه ۴۵۶ تا ۴۵۸ تألیف کرده است^۱ آنست که مسعود بن سعد بن سلمان از شعرای معروف و متوفی در سنه ۵۱۵ (باصح اقوال) اختیاراتی از شاهنامه کرده و همچنین علی بن احمد نسامی نیز در سنه ۴۷۴ مجموعه ای بعنوان اختیارات شاهنامه تصنیف کرده که يك نسخه از آن خوشبختانه در کتابخانه گوتا (از بلاد آلمان) محفوظ است. در زمان تألیف چهار مقاله (اواسط قرن ششم) شاهنامه غایت اشتها داشت و نظامی عروضی از آن باین عبارت مدح میکنند. «من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم»^۲. ابن الاثیر الجزری^۳ (نصر الله بن محمد بن عبد الکرم) متوفی سنه ۶۳۷ در کتاب خود موسوم به «المثل السائر فی ادب الکاتب و الشاعر» در باب فردوسی شرحی گوید^۴ که تلخیص

(۱) اته در کتاب خود موسوم به «ادیات فارسی» که در ضمن کتاب «اساس فقه اللغة ایرانی» درج شده ادعا کرده که اسم فردوسی در اشعار مناظره اسدی طوسی بزرگ ابونصر احمد بن منصور نیز ذکر شده ولی نگارنده نتوانستم چنین چیزی پیدا کنم و بر فرض صحت این مطلب این ذکر اسم با زمان خود فردوسی یا کمی بعد از وفاتش مصادف میشود.

(۲) خود فردوسی نیز گوید :

سخن گستران پیکران بوده اند سخنها بی اندازه پیموده اند
ولیک ار چه بودند ایشان بسی همانا نگفتست از ایشان کسی

(۳) این ابن الاثیر که لقب ضیاء الدین فخر الاسلام و کنیه ابوالفتح داشته برادر ابن الاثیر مورخ معروف ملقب بمجدالدین متوفی سنه ۶۳۰ و ابن الاثیر مجدالدین فقیه متوفی ۶۰۶ است. و هر سه برادر معروف باین الاثیر هستند.

(۴) چاپ مصر صفحه ۳۲۴

و لبّ آن اینست که در شعر عربی تطویل شعر را ضایع میکند و اگر دو بیت و سیصد بیت متوالیاً در يك موضوع نظم شود اغلب ابیات بیمزه میشود ولی در کتابت هر قدر مفصل تر باشد می توان فصیح نوشت و این فقره اجماعی است لکن در این نکته عجمها بر عرب برتری دارند و شاعر عجم يك کتاب را از اوّل تا آخر برشته نظم در می آورد و باز در زبان آنها در غایت فصاحت و بلاغت است چنانکه فردوسی در نظم کتاب معروف بشاهنامه کرده که مشتمل بر شصت هزار بیت است در تاریخ ایران و آن قرآن ایرانیان است و تمام فصیحای عجم اجماع کرده اند بر اینکه در زبان آنها فصیح تر از آن چیزی نیست و این فقره در زبان عربی با وجود وسعت آن و کثرت صنایع و معانی در آن ممکن نیست با آنکه زبان فارسی نسبت به عربی مثل قطره ایست در مقابل دریا .

آنچه شعرای بزرگ ایرانی درباره فردوسی گفته اند در تذکره های شعرا ثبت است و حاجت بدرج نیست نظامی و سعدی و جمله شعرای نامدار او را بعبارت عالی ستوده و در مقابل وی سجده تعظیم و کرنش کرده اند و یقین است که نسل آینده ایران (اگر مرض کوفت و سرطانی که در زبان فارسی اخیراً راه یافته آن زبان لطیف و نغز و شیرین و شریف را منقرض و تباه نکند) پایه فردوسی را بلندتر خواهد کرد و تنها بدادن اسم وی بیک خیابان پایتخت اکتفا نکرده مدرسه ادبیات و تاریخی بنام مبارکوی خواهد برافراشت و پیشین گوئی آن مرد بلند همت سخنور را بمقام حقیقت خواهند آورد که گفت:

یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند زمن در جهان یادگار

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
 پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
 بر این نامه بر عمرها بگذرد بخواند هر آنکس که دارد خرد^۱
 بعد گوید:

چو این نامور نامه آمد به بن زمن روی کشور شود پرخن
 از این پس نمیرم که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام
 «محصّل»



سلسله مقالات راجع بفردوسی و شاهنامه و منشأ قدیم داستانهای ایرانی و پیشروان فردوسی با این قسمت اخیر که در این شماره درج شد بختام رسید و جمعاً هشت مقاله در این باب مستقیماً و سه مقاله دیگر در باب ابوالمؤید بلخی و دقیقی و ابوشکور بلخی بطور غیر مستقیم برای کمک ب روشن کردن تاریخ شاهنامه و یوسف وزلیخا و یک مقاله دیگر بترجمه از جناب استاد برون باز در باب فردوسی در این موضوع درج شد یعنی در واقع ۱۲ مقاله و با اینهمه اگر حقیقت را بگوئیم این موضوع چنانکه لازم است تشریح و تحقیق نشد و عمده سبب آن علاوه بر لزوم جمع اسباب زیاد برای اینکار و داشتن نسخه های صحیح و قدیم در دست و مقابله آنها عدم گنجایش لازم است در صفحات روزنامه کاوه برای این نوع مطالب که استقصاء کامل و شرح مستوفی لازم دارد لهذا باید طالبین تفصیل کافی را در این خصوص رجوع کنیم بنوشته های موافقین فاضل فرنگی مانند ژول موهل که ذکرش مکرر گذشت در مقدمه ترجمه خود از شاهنامه (در طبع بزرگ که با متن فارسی توأم چاپ شده و در طبع کوچک بدون متن فارسی) و خیلی دیگر از علما و بالاخص بکتاب بیهمتا و نفیس علامه معظم و

۱- این ابیات در جلد دوم شاهنامه در ضمن لشکر کشی کیخسرو به جنگ افراسیاب و گریز زدن بمدح سلطان محمود آمده و همچنین در ضمن ابیات هجو نامه نیز عیناً مندرج است.

و اسناد اعظم پروفیسور تئودور نولدکه موسوم به «حماسه ملی ایران» (۱) که در این موضوع آیت باهره است و نگارنده از آن رساله استفاده و اقتباس زیاد نمود.

نگارنده را در ضمن نگارش این سلسله مقالات خیلی یادداشتها جمع شد که اکثر آنها بسیار مفید است و امیدوار است در آینده همین مقالات را قدری بسط داده و آن یادداشتها را نیز علاوه نمود بشکل رساله‌ای منتشر سازد لکن بیفایده نمی‌بیند که ذیلاً بیعضی از آنها بطور یادداشت متفرقه و بدون ترتیب اشاره نماید :

§ فردوسی اگرچه شاهنامه را قطعاً از روی شاهنامه منثور ابو منصور بنظم درآورده ولی دلایل و قرائن زیادی هست برای آنکه وی عیناً و فقط همان کتاب را دنبال نکرده بلکه از سایر مآخذ مستقل نیز استفاده کرده و مقداری بر آن افزوده چنانکه از مطابقه دقیق شاهنامه با مآخذ قدیمه عربی و کتاب ثعالبی موسوم به «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» که مأخذ عمده آن نیز بظن قوی همان شاهنامه ابو منصور بوده (شاید يك نسخه دیگر با اختلافی از آن کتاب) دیده میشود. نولدکه اثبات کرده قصه بیژن و منیزه و جنگ رستم با دیوسفید و جنگ اوبا دیو اکوان و قصه سهراب و جنگ اوبا

(۱) عنوان کامل کتاب چنین است.

Das Jranische Nationalepos von Theodor Nöldeke

این رساله در جزو کتاب بزرگ و معروف «اساس فقه اللغة ایرانی» که گایگر و کوهن در سنه ۱۸۹۶ میلادی نشر کرده اند مندرج است و اخیراً مؤلف محترم باهرم سن که بیشتر از ۸۰ سال دارند و مصائب مهاجرت مجبوری از وطن خود که بدست فرانسه‌ها گذشت باز این رساله را حک و اصلاح نموده و تحقیقات جدید بر آن اضافه کرده پارسال آنرا جداگانه در برلین و لایپزیگ بطبع رسانید.

پدرش و حکایت جنگ داراب با اعراب و رئیس آنها شعیب و پندنامه نوشیروان که در شاهنامه فردوسی موجود است در شاهنامه قدیمی نبوده و یا باین ترتیب ذکر نشده بوده است.

§ در تذکره دولتشاه سمرقندی گفته شده که پدر فردوسی باغبان سوری بن معتز [بن مسعود] (که در تذکره مزبور سوری بن ابی معشرو در بعضی مآخذ دیگر سوری بن مغیره ذکر شده) بوده است. در بی اساس بودن این مطلب شکی نیست چه سوری مزبور در ایام سلطنت سلطان مسعود غزنوی و در حدود سنه ۴۲۸ و پس از آن صاحب دیوان نیشابور و عمید خراسان بوده است.

در بعضی از نسخه‌های دیباچه قدیم شاهنامه اسم از ابو سهل همدانی رفته که در دربار سلطان محمود بود و در کار فردوسی‌اخلال کرد. در این مورد لابد مقصود خواجه ابوسهل حمدونی (احمد بن حسن) عمید خراسان بوده ولی وی نیز در اواخر ایام سلطان محمود در خراسان دارای این منصب بود و بپایه وزارت رسید و در اوایل سلطنت سلطان مسعود رئیس اشراف شد.

§ در تذکره‌ها ذکر شده که فردوسی در شاعری شاگرداسدی طوسی بزرگ (ابونصر احمد بن منصور) بوده و اسدی بعد از فردوسی نیز زنده بوده و در ایام سلطان مسعود غزنوی در گذشت.

این فقره اگر چه خالی از امکان نیست لکن در آنصورت باید اسدی عمر خیلی طولیلی نزدیک به ۱۲۰ سال کرده باشد و بعید نیست التباس میان اسدی بزرگ و پسرش اسدی دوم (علی بن احمد) موجب این فرض شده اگر چه اسدی دوم مدتها بعد از سلطان مسعود هم زنده بود. نظم تتمه شاهنامه از طرف اسدی که در تذکره‌ها ذکر

شده بی اساس است.

§ بودن حیّ بن قتیبه عامل طوس و حامی فردوسی از نژاد عرب که در ضمن مقاله حدس زدیم باین فقره تأیید میشود که یعقوبی در کتاب البلدان که در سنه ۲۷۸ تألیف شده گوید در شهر طوس قومی از عرب ساکن هستند از قبائل طی و غیره — این نکته را هم باید گفت که فردوسی حیّ قتیب را بانثیب قافیه کرده است.

§ دیباچه بایسنقری شاهنامه بعقیده موهل و نولد که از روی يك دیباچه منظوم قدیمتری نوشته شده و شاید هم این دیباچه و هم دیباچه قدیم معروف هر دو از يك دیباچه قدیمتری اخذ شده اند.

§ فردوسی در بعضی اشعار از کلام متقدمین شعرا مانند رودکی و مخصوصاً ابو شکور بلخی و دقیقی اقتباس و اخذ کرده. شواهد این مدعا زیاد است و مخصوصاً ابیات زیادی از شاهنامه را در فرهنگها بشعرای دیگر نسبت داده اند. فردوسی گوید :

«اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان»
که ظاهراً بتقلید رودکی است که گفته

«اگر پهلوانی ندانی زبان ورز رود را ماورالّ شهر خوان»

همچنین اشعار :

«درختی که تلخست و برا سرشت اگر برنشانی بباغ بهشت... الخ»
که معروفست تقلید اشعار ابوشکور است که گوید :

«درختی که تلخش بود گوهرها... الخ» چنانکه در شماره ۸ سال اول (دوره جدید کاه صفحه ۱۱ ستون ۲ ذکر شده و باز این بیت منسوب بدقیقی را که گفته

«سپاهی که نوروز گردآ ورید همه نیست کردش بنا که شجام»

درفرهنګ انجمن آرای ناصری بفردوسی اسناد داده بدین شکل:
 « سپاهی که نوروز کرد آوردید شجاش بیگم فرو خوانبید »
 و چندین شعر دیگر از این قبیل که نگارنده جمع کرده
 ولی اینجا مجال درج آنها نیست.

§ در چندین جا از شاهنامه فردوسی نسبت میدهد که روایت
 کننده داستانها که فردوسی بنظم آورده پیری ۱۲۰ ساله بوده . در
 ضمن پندنامه نوشیروان بهرمز گوید :

« یکی پیرید پهلوانی سخن بگفتار و کردار گشته کهن
 چنین گوید از دفتر پهلوان
 و در ضمن سر گذشت سرکش و باربد گوید:

« چنین گفت روشن دل پارسی که بگذشت سال از برش چارسی »
 و در جای دیگر گوید « چنین گفت پیر خراسان »

§ این شعر فردوسی که در آغاز داستان گر شاسپ از قول دقیقی
 بخودش و در مدح سلطان محمود گوید

« از امروز تا سال هشتاد و پنج بکاهدش رنج و ببالدش کنج »

برای نگارنده روشن نیست که مقصود از عدد هشتاد و پنج چیست .
 § فردوسی در شاهنامه و در اشعار دیگر خود از همه جهت در
 ۲۶ جا از عمر خود و تاریخ وقت وعدّه سالهای تألیف و غیره با ذکر
 عدد حرف میزند و باغلب آنها در ضمن مقالات اشاره شد و از مقایسه
 همه آنها میتوان تا اندازه راجع بزمان او و درجات عمرش حدس
 صحیح زد.

§ بعضی مطالب دیباچه بایسنقری شاهنامه عیناً و اغلب باعین
 همان عبارات در تاریخ گزیده موجود است و نگارنده در مقام مقایسه

خیلی از این مطالب باین نکته برخورد کرده که میان تاریخ گزیده و دیباچه مزبور ارتباط خیلی نزدیکی موجود است که شاید هر دو از اصل قدیمتری مأخوذ هستند.

§ از مقدمه یوسف و زلیخای فردوسی چنان استنباط میشود که فردوسی اشعار غزلیات عاشقانه زیادی نیز داشته چنانکه گوید :
« بسی نامه دوستان گفته ام »

و « همیدون بسی رانده ام گفتگوی زخوبان شکر لب ماهروی »
§ ظن قوی بر آنست که فردوسی ابتدا مدتها بطور متفرقه قطعات مختلفی از داستانهای قدیم را مستقلاً نظم کرده مانند منیژه نامه و قصه رستم و اسفندیار و غیره و بعدها بخیال تکمیل کار افتاده و آن قطعات را هم که حاصر بود بهم چسبانیده و بقیه داستانها و تواریخ را نیز از روی کتاب شاهنامه نظم کرده و شاهنامه را درست کرده چنانکه در آغاز یوسف و زلیخا از داستان رستم و فریدون و ضحاک و کیقباد و کاوس و کیخسرو و افراسیاب و گیو و طوس و زال و بهزاد و اسفندیار که پرداخته حرف میزند ولی اسمی از شاهنامه نمی برد .

خلاصه

در خاتمه این سلسله مقالات شاید برای استفادۀ عامه خوانندگان که حوصله مطالعه دقیق تمام مقالات و تحقیقات آن که بیشتر روی سخن در آنها بخواص و اهل فن تاریخ و ادب بود ندارند بیفایده نباشد که ملخص تاریخ زندگی شاعر بزرگ طوسی را بطور اجمال ثانیاً در ختم کلام ثبت کنیم .

خلاصه مقالات گذشته از اینقرار است :

ابوالقاسم فردوسی طوسی از اهل قریه باژ از توابع طابران طوس در حدود سنه ۳۲۰ یا کمی بعد از این تاریخ متولد شده و در اوایل عمر از دهاقین و مثلاًکین و دارای وسعت و رفاه حال بوده در اوایل جوانی متأهل شده و در ۲۷ سالگی دارای یک پسر شده و بعدها دختری نیز پیدا کرده وزن بافضل و کمالی داشت . طبع شعر خوب داشته و اطلاع زیاد از تاریخ ایران بهمرسانیده و از اوایل کهولت خود شاید از ۴۳ سالگی مثلاً بنظم بعضی قطعه‌ها ازداستانها و قصص ایران را دست زده ولی بعدها پس از آنکه دقیقی شاعر کتاب شاهنامه‌ای را که در وطن فردوسی یعنی طوس بحکم همشهری نامدار وی امیر طوس ابومنصور محمد بن عبدالرزاق مقتول سنه ۳۵۱ و باهتمام یک طوسی دیگر که پیشکار ابومنصور و از اولاد کنارنگان (مرزبانان قدیم) طوس بوده معروف به معمری (ابومنصور یا سعود بن منصور) و بمباشرت و تألیف چهار نفر علما که باز یکی از آنها طوسی بوده در سنه ۳۶۶ یعنی در ایام جوانی فردوسی تألیف شده بود شروع بنظم کرد و پس از نظم قسمت کوچکی از آن قریب به هزار بیت در حدود سنه ۳۶۷ کشته شد فردوسی در صدد برآمد که این کتاب را که زائیده وطن او بود و موضوع آن چیزی بود که وی همیشه بدان میل و رغبت و علاقه قلبی زیاد داشته پیدا کرده و بنظم در بیاورد پس از مدتی تجسس این کتاب (و شاید سفر ببخارا یا بلخ برای این مقصود) رفیق مهربان وی در خود طوس که نظر بروایات اسم وی محمد لشکری بوده یک نسخه از آن کتاب برای فردوسی آورده و او را

تشویق بنظم کامل آن و تقدیم بیک امیر یا پادشاهی کرد و یکی از بزرگان یا امرای طوس که ممکن است اسم او ابو منصور بن محمد بوده باشد ویرا حمایت و بمقصود او مساعدت زیاد کرده و از حیث معاش و امور دنیوی او را فارغ البال میداشت. فردوسی در زیر حمایت این رادمرد در حدود ۵۸ یا ۶۰ سالگی بنظم تمام شاهنامه دست برد. حامی مزبور در انقلابات خراسان بی نشان و معدوم الاثر شد. فردوسی که در جوانی و کهنولت از خود مایه زندگی داشت در پیری فقیر و ناتوان و علیل و ضعیف شده و بخیال کسب جایزه مالی از نظم شاهنامه افتاده بود. بعد از فوت حامی اولی او حیّی بن قتیب عامل طوس از او مواظبت و رعایت کرده و از خراج ویرا معاف داشت. ظاهراً در همین دوره یعنی در اوقات رعایت همین حیّی فردوسی نسخه اولی شاهنامه را که تا اندازه ای کامل بود با تمام رسانید (شاید در سنه ۳۸۴) بعدها وی از وطن اصلی خود بیرون رفته و بولایت عراق عجم و عرب سفر کرد و قصه یوسف و زلیخا را بخواهش موفق از درباریان بهاءالدوله دیلمی نظم کرد (شاید در سنه ۳۸۵ یا ۳۸۶). اگر اشعار منسوب باو که در یک نسخه شاهنامه موجود است کلاً یا جزء اصلی داشته باشد در آن صورت وی در سنه ۳۸۸ و ۳۸۹ در اصفهان و خان لنجان پیش یکی از بزرگان اصفهان م. سوم به ابوبکر احمد بن محمد اصفهانی مقیم خان لنجان بوده. بعد از جلوس محمود غزنوی بتخت سلطنت و بلند شدن آوازه او فردوسی که بطوس برگشته بود مصمم شد که شاهنامه را ثانیاً تکمیل و تهذیب کرده و بنام سلطان تمام کند و بدان واسطه جایزه و جاهی تحصیل نماید که باقی عمر مرقه زیسته و دختر خود را خوشبخت نموده و شاید برای خود آثار خیری

نیز در طوس بگذارد . بمساعدت امیر نصر بن سبکتکین فرمانفرمای خراسان و ارسالان جاذب حاکم طوس و فضل بن احمد وزیر سلطان ظاهر آ امید داشته و پس از آنکه چندین سال در طوس بنظم این کتاب کوشیده و در حدود سنه ۴۰۰ هجری تمام کرده و بغزنه برده و بساطان پیشنهاد کرد و با آنکه ظاهر آ سلطان نوید جایزه بزرگی داده بود در عاقبت کار محض اینکه او را تهمت دینی زدند صله جزئی باو داد . وی از این فقره دلشکسته و مأیوس شده از غزنه بیرون رفت و چندی در هرات متواری شد بعد بطوس برگشته و از آنجا بطبرستان رفته و خواست شاهنامه را بنام اسپهبد آنجا که ظاهر آ از اولاد شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بود بنماید ولی اوقبول نکرد و وجهی باوداده و او را روانه کرد بالاخره پس از چندی بوطن خود برگشت و در حدود سنه ۴۱۱ (یا ۴۱۶) وفات کرد و بواسطه غوغای يك فقیهی طوسی از دفن در قبرستان مسلمانان ممنوع شده در باغ خودش درون دروازه طابران طوس دفن شد .

پایان

مقدمه قدیم شاهنامه

به تصحیح

محمد قزوینی

نقل از بیست مقاله قزوینی

بسمه تعالی

مقدمه قدیم شاهنامه*

تمهید گلام

مخفی نماند که کسانی که علاوه بر نسخ چاپی شاهنامه اتفاقاً دسترسی به بعضی نسخ خطی آن کتاب داشته‌اند لابد ملاحظه کرده‌اند که بعضی از این نسخ خطی اصلاً هیچ دیباچه و مقدمه ندارند و از همان صفحه اول شاهنامه فردوسی شروع میشود، و بعضی نسخ دیگر بر عکس دارای مقدمه نثری قبل از شاهنامه منظوم میباشند، و این مقدمه نثر را نیز اگر اندکی دقت کرده باشند دیده‌اند که اغلب از این دو قسم خارج نیست:

بعضی نسخ شاهنامه مقدمه نثر مختصری دارند باندازه هفت هشت صفحه که ابتدای آن این عبارت است: «سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید»، و این نوع نسخ شاهنامه در زمان ما نسبتاً بسیار نادر و کمیاب و عدد آنها رو به تناقص است و نسخی که دارای این نوع مقدمه میباشند عبارتند غالباً از نسخ قدیمه که قبل از هشتصد هجری استنساخ شده‌اند یا بعضی نسخ جدیدی که از روی آن نوع نسخ قدیمه استنساخ شده باشند، و این مقدمه معروف است به مقدمه قدیم شاهنامه. بعضی نسخ دیگر مقدمه نثر مبسوط

* تحقیق مرحوم علامه محمد قزوینی - نقل از بیست مقاله قزوینی چاپ طهران - سال ۱۳۱۳ شمسی، به تصحیح مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی.

مفصلی دارند باندازه پانزده شانزده صفحه کما بیش (برحسب بزرگی و کوچکی قطع شاهنامه وریزی و درشتی کتابت) و ابتدای آن مقدمه عموماً در نسخ خطی این بیت است :

افتتاح سخن آن به که کند اهل کمال

به ثنای ملک العرش خدای متعال

و اغلب نسخ خطی شاهنامه که از قرن نهم و دهم بعد استنساخ شده اند و عموم نسخه های چاپ ایران و هندوستان دارای این مقدمه میباشند، و این مقدمه معروف است به مقدمه جدید شاهنامه یا مقدمه بایسنغری زیرا که بنا بر مشهور این مقدمه در سنه ۸۲۹ بفرمان بایسنغر بن شاهرخ بن امیر تیمور کورکان متوفی در سنه هشتصد و سی و هفت جمع و تحریر شده با خود اصل شاهنامه که بفرمان همان شاهزاده کماز عموا از روی چندین نسخه بفرمان او اصلاح و تهذیب و تصحیح گردیده است، ولی صحت این مسئله یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه و مقدمه آن بتوسط بایسنغر تا کنون برای راقم سطور بنحو قطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت نشده است، و علی ای نحو کان این مقدمه بسیار جدید است و در نسخ شاهنامه قبل از قرن نهم و بلکه دهم هجری گویا هرگز دیده نشده است.

احیاناً در بعضی از نسخ شاهنامه يك مقدمه ثالثی غیر از دو

(۱) در نسخ چاپی بیت مزبور را از ابتدای آن انداخته اند و اینطور شروع میشود بعد از مقدمه خودطایع یعنی ترنر مکان انگلیسی که اغلب چاپهای ایران و هندوستان از روی چاپ اوست (در کلکته سنه ۱۸۲۹ میلادی مطابق ۱۲۴۴ هجری) : حکایت جمع آوردن باستان نامه، روابان آثار و ناقلان اخبار چنین حکایت کنند الخ.

مقدمه سابق الذکر دیده میشود که ظاهراً در قدم و جدّت حدّ وسط است بین دو مقدمه مذکوره ، یعنی از مقدمه قدیم شاهنامه جدیدتر است و از مقدمه بایسنغری قدیمتر ، و باین مناسبت میتوان آنرا مقدمه اوسط یا مقدمه وسطی نامید .

مابین این سه مقدمه مذکوره موضوع صحبت مادراین مقاله فقط مقدمه اولی یعنی مقدمه قدیم شاهنامه است نه مقدمه بایسنغری و نه مقدمه اوسط .

مقدمه قدیم شاهنامه

این مقدمه گرچه همیشه در ابتدای شاهنامه فردوسی مسطور است (یعنی در عده بسیار قلیل از نسخی که این مقدمه را دارند) و اگر چه در اواخر آن صحبت از فردوسی و شاهنامه او و سلطان محمود بمیان میآید ولی معذک کله بظن بسیار قوی و بقراین ع دیده که بعدها مذکور خواهد شد قسمت عمده این مقدمه (یعنی قریب چهار خمس آن از ابتدای آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود شروع میشود) مقدمه شاهنامه فردوسی نیست بلکه مقدمه شاهنامه دیگری بوده است غیر شاهنامه فردوسی و زماناً مقدم بر شاهنامه فردوسی بوده است ، و تفصیل این اجمال موقوف بر تمهید مقدماتی است بشرح ذیل :

۱ - شاهنامه های قبل از فردوسی

پس از دوره فتوحات و استقرار دولت عرب در ایران و شوق شدید مردم باطلاع از علوم و فنون و اخبار و تواریخ ملل تابعه و اقوام مجاوره یکی از ایرانیان بسیار معروف بین اهل فضل و ادب یعنی عبدالله بن -

المقفع مقتول در حدود سنه ۱۴۲ کتابی را در تاریخ پادشاهان ایران که **خدای نامه** (۱) نام داشته از پهلوی عبری ترجمه کرد، و این ترجمه ابن المقفع که بدبختانه از میان رفته است نزد قدماء مؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است به **خدای نامه** (۲) یا **سیر الملوك** که ترجمه تحت اللفظی آن است.

۱- یعنی شاهنامه، زیرا که یکی از معانی کلمه (خدای) پادشاه بوده است چنانکه ملوک بخارا را (بخارا خداه) می نامیده اند کما فی تاریخ بخارا للرشخی ص ۶، و الآثار الباقیه لابی ریحان البیرونی ص ۱۰۲، و فردوسی گوید:

مگر شاه ارجاسب توران خدای که دیوان بدندی به پیشش بیای
و نیز گوید: برون رفت هراب کابل خدای سوی خانه زال زابل خدای
و نیز گوید: بدستوری باز گشتن بجای شدن شادمان پیش کابل خدای
و حمزه اصفهانی گوید که: «اولاد ماهویه مروزی قاتل یزدجرد سوم را الی یومنا هذخدا» کشان می نامند، (تاریخ حمزه اصفهانی، ص ۶۳)

۲- ترجمه خدای نامه عبری منحصر باین المقفع نبوده است بلکه چنانکه خواهیم دید جمعی دیگر نیز باین کار پرداخته بوده اند، و علی ای حال اسامی مؤلفین قدما که اسمی از خدای نامه برده اند خواه با نسبت آن باین المقفع یا اصلاً بدون ذکر اسم مترجم از قرار ذیل است: در کتاب الفهرست لابن الندیم ص ۱۱۸ گوید: «و قد نقل [ابن المقفع] عدة كتب من كتب الفرس منها كتاب خدای نامه فی السیر، و ایضاً در ص ۳۰۵ در تحت عنوان «اسماء الكتب التي ألفها الفرس» بدون ذکر اسم مترجم گوید «كتاب خدای نامه، كتاب بهرام نرسی الخ» - در تاریخ حمزه اصفهانی گوید ص ۱۶: قال [موسی بن عیسی الکسروی] انی نظرت فی الكتاب المسمى خدای نامه و هو الكتاب الذي لما نقل من الفارسية الى العربية سمي كتاب تاريخ ملوك الفرس فكررت النظر في هذا الكتاب و بحثتها بحث استقصاء فوجدتها مختلفة حتى لم اظفر منها بنسختين متفقتين وذلك كان لاشتباه الامر على الناقلين لهذا كتاب من لسان الى لسان الخ، - و در ص ۲۴ گوید: «قال بهرام الموبذاني جمعت نيفا و عشرين نسخة من الكتاب المسمى خدای نامه حتى اصلحت منها تواريخ ملوك الفرس من لدن كيومرث والد البشرا الى آخر ايامهم بانتقال الملك عنهم الى العرب الخ، - و در ص ۶۴ گوید: «الفصل الخامس من الباب

غیر از ابن المقفع بعد از او چندین نفر دیگر نیز سیرالملوکهای
 عدیده در تاریخ پادشاهان ایران عربی ترتیب داده اند که یامستقیماً
 ترجمه از پهلوی بوده است یا تهذیب و تحریر و حک و اصلاح ترجمه
 ابن المقفع و غیر او از قبیل محمد بن الجهم البرمکی و محمد بن بهرام بن
 مطیّر الاصفهانی و هشام بن قاسم الاصفهانی و موسی بن عیسی الکسروی و
 زاذویه بن شاهویه الاصفهانی و غیر هم که اسامی ایشان در تاریخ حمزه
 اصفهانی و فهرست ابن الندیم و مقدمه ترجمه طبری و الآثار الباقیه
 ابوریحان بیرونی و مقدمه مجمل التواریخ مفصلاً مسطور است و چون
 از موضوع صحبت ما خارج است از خوض در این مطلب صرف نظر
 کردیم، همین قدر میگوئیم که بدبختانه از هیچیک ازین کتب مذکوره
 اکنون آثاری باقی نمانده و همه آنها از میان رفته اند، گرچه مندرجات
 آنها عموماً در کتب متأخره دیگر که بلا واسطه یا مع الواسطه از آنها
 اقتباس کرده اند مانند تاریخ طبری و کتاب البدء و التاریخ مقدسی و

→
 الاول و هوفی حکایه جمل مافی خداینامه لم یحکها ابن المقفع ولا ابن الجهم
 فجئت بهافی آخر هذا الكتاب لیجریها من یقرؤها مجری احادیث لقمان بن
 عاد عند العرب و احادیث عوج و بلوقیا عند الاسرائیلیین لیفهم ذلك الخ ، -
 مسعودی در کتاب التنبیہ والاشراف گوید ص ۱۰۶ « ورایت بمدينة اصطخر
 من ارض فارس فی سنة ۳۰۳ عند بعض اهل البيوتات المشرفة من الفرس کتاباً
 عظیماً یشتمل علی علوم کثیره من علومهم (کذا) و اخبار ملوکهم و انبیتهم
 و سیاساتهم لم اجد هافی شئ من کتب الفرس کخدا ی ناماه و آئین ناماه و کهناماه و
 غیرها مصور فیه ملوک فارس من آلساسان سبعة و عشرون ملکاً الخ ، - در کتاب البدء
 و التاریخ للمطهر بن طاهر المقدسی ج ۵ ص ۱۹۶ - ۱۹۷ گوید در آخر کار
 یزدجرد دوم : « ثم اختلفوا فی هلاکة فزعهم [بعضهم] انه غرق فی الماء و زعم آخرون
 انه لحقته الخیل فقتلوه و حملوه فی تابوت الی اصطخر و فی کتاب خداینامه ان یزدجرد
 انتهى الی طاحونة بقرية زرق من قرى مرو فقال للطحان اخفنی الخ . »

مؤلفات ابن قتیبه دینوری و مسعودی و ابن واضح الیعقوبی و حمزه اصفهانی و ابوریحان بیرونی و ثعالبی و غیرهم باقی مانده است .

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرب در بغداد و عراق ترتیب این سیرالملوکهای متنوعه متکثره را به زبان عربی برای مطالعه عربی زبانان میدادند در خود ایران نیز بعضی ایرانیان بهمان نهج و طرز و ترتیب درصدد جمع آوری اخبار ملوک گذشته ایران برآمده مجموعه های مختلف بزبان فارسی برای مطالعه خود ایرانیان فارسی زبان با اسم شاهنامه^۱ که اغلب بنثر و گاهی نیز بنظم بوده جمع و تلفیق می- نموده اند، و اسامی بعضی از این نوع شاهنامه هادر مؤلفات متقدمین بالصراحه و با اسم و رسم مذکور است ، از قبیل شاهنامه نثر ابوالمؤید بلخی که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان « شاهنامه ابوالمؤید بلخی » در مقدمه قابوس نامه و مقدمه ترجمه تاریخ طبری آمده است^۲ ، عین عبارت قابوس نامه از این قرار است ، در خطاب بیسر خود گیلاشاه گوید : « و چنان زندگانی کنی که سزای تخمه پاک تو باشد که ترا ای پسر تخمه واصل بزرگ است و از هر دو اصل کریم الطرفین و پیوسته ملوک جهانی ، جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره اغش و هادان^۳ است و ارغش و هادان ملک گیلان بوده بروزگار کیخسرو و

۱- که تعبیر دیگری از همان کلمه خدای نامه است منتهی با تلطیف این اسم که بمسامع مسلمین بسیار زننده بوده است با سم دیگری که ازین محذور عاری بوده .

۲- رجوع کنید به مجله کاوه سال اخیر شماره بك ص ۱۵-۱۶

۳- کذا در یکی از دو نسخه قدیمی پاریس مورخه ۸۷۹ [در موضع ثانی، و در موضع اول: اغش و هادان (بدون الف قبل النون) و در نسخه دیگر جدید پاریس ارغس (یا ارغش؟) فرهاده و ارغش فرهادان. در مجمل التواریخ ورق ۳ : آغش

أبو المؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملک کیلان باجداد تواز او یادگار مانده، - و در ترجمه تاریخ طبری بعد از ذکر حکایت ضحاک و جمشید گوید: «و حدیثا در اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامه بزرگ اندر ۱» - و در مقدمه مجمل التواریخ گوید (باختصار): «وما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب علی‌الاولا ۲ جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچه خوانده‌ایم در شاهنامه فردوسی و از نثر ابوالمؤید ۳ چون اخبار نریمان و سام و کیباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و اغش و هادان و کی- شکن و هر چند محال است نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران و نثر ابوالمؤید بلخی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت: چو چشمه بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین سطور ۴ جمع آوردن و بعضی سخن‌ها که بر سبیل رمز گفته‌اند شرح دادن» ۵.

→ و هادان . در تاریخ طبری ۱ : ۸ . ۶ : اغش بن بهذان در تاریخ ظهیرالدین مرعشی ص ۱۷۱ . ارغش و هادان - قابوس نامه چاپ تهران و از روی آن در مقدمه مرزبان نامه : ارغش فرهادوند، که بلاشبه غلط فاحش باید باشد. رجوع کنید به مجله کاوه شماره ۳۷ . ص ۷ و صفحه ۱۴۸ این کتاب .

۱- ترجمه تاریخ طبری . نسخه کتابخانه ملی پاریس ۱۶۲ ورق ۱۳۶ .

۲- وفي الاصل : علی‌الولی .

۳- در اصل نسخه اینجا يك كلمه محو شده است ولی بلاشك كلمه «بلخی» باشد بقرینه سطر بعد: و نثر ابوالمؤید بلخی.

۴ - تصحیح قیاسی ، وفي الاصل : سطورست .

۵- مجمل التواریخ ؛ نسخه منحصر بفرد کتابخانه پاریس ، ورق ۴۰۳ باختصار .

در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار در فصل «ابتداء عمارت شهررویان» پس از شرح کشته شدن ایرج بدست سلم و تور گوید: «[فریدون] از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود دختر او را بیکی از برادرزاده‌های خویش داد ببرکات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد و از آن دختر پسری آمد پیش فریدون بردند گفت ماند چهرش بچهر ایرج و خواهد کینش چنانکه در شاهنامه‌های نظم و نثر فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج بازخواست^۱ «وبلاشک مقصود از شاهنامه نثر مؤیدی شاهنامه نثر ابوالمؤید بلخی است چه هیچکس دیگر باین نسبت (مؤیدی) که مؤلف شاهنامه نیز باشد معروف نیست و بلکه اصلاً شنیده نشده است.

و دیگر ازین قبیل شاهنامه‌ها **شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر** است که ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه فقط یکمرتبه اسمی از آن برده است، پس از ذکر عقاید ایرانیان در خصوص بدو عالم و آفرینش کیومرث و میشی و میشانه گوید: «هذا علی ما سمعته من ابی الحسن آذر خورالمهندس، و قد ذکر ابوعلی محمد بن احمد **البلخی الشاعر فی الشاهنامه** هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما

۱ - دو نسخه تاریخ طبرستان ملکی آقای میرزا عباس خان اقبال، یکی آس ۳۹ و دیگر پ س ۴۸، در مجله کاوه سال اخیر شماره ۱ ص ۱۶ در این مورد قریب ده سطر از تاریخ مزبور نقل می‌کند که بقرینه اینکه آن عبارت رامابین در علامت «محصور نموده و بحروف ریز تری از حروف اصلی مجله چاپ کرده خواننده یقین می‌کند که عین عبارت ابن اسفندیار است و حال آنکه پس از مقابله معلوم شد شدن نقل بمعنی است و اصل عبارت بکلی تغییر داده شده است، پس اگر خواننده اختلافی در نقل عبارت ابن اسفندیار مابین متن حاضر و مجله مزبوره مشاهده نماید علش را مسبوق باشد که اینست.

حکیمانه بعد از آن زعم آنه صحیح اخباره من کتاب سیرالملوک الذی لعبدالله
ابن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی الخ^۱»

و دیگر منظومه مسعودی مروزی است که ثعالبی در کتاب غرر
اخبار ملوک الفرس و سیرهم دو مرتبه از آن اسم برده است، مرتبه اول
در اوائل کتاب در سلطنت طهمورث باین عبارت: «وزعم المسعودی
فی مزدوجته^۲ بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندز مرو^۳» و مرتبه ثانی در
اواسط کتاب در فصل لشکر کشی بهمن بن اسفندیار به سیستان و
جنگک با زال پدر رستم باین عبارت: «فعفاه [ای فعفا بهمن عن زال]
و امر برده الی منزله و الافراج له عن مسکه من ماله و ذکر المسعودی
المروزی فی مزدوجته الفارسیه انه قتله ولم یبق علی احد من زویه^۴»
و مظهر بن طاهر المقدسی نیز در کتاب البدء و التاریخ دو مرتبه
از مسعودی نامی صاحب منظومه ای بفارسی در تاریخ پادشاهان
گذشته ایران نام برده و دوسه بیت از منظومه او نیز نمونه
بدست داده است و هر چند نسبت «مروزی» بر اسم او نیفزوده
تا معلوم شود که مراد همان مسعودی مذکور در کتاب ثعالبی و همان

۱- الاثر الباقیه ص ۱۱

۲- آنچندما ایرانیان «مثنوی» بر آن اطلاق می کنیم یعنی منظومه که
ابیات آنها هر کدام صاحب دو قافیه مستقل باشند (مثنوی یعنی دو دو) مانند
شاهنامه فردوسی و خمسة نظامی و مثنوی مولانای روم که این اخیر از قبیل اطلاق
مطلق منحصر بفرد کامل است عرب بر این قبیل منظومه «مزدوجه» اطلاق می کند
(یعنی زوج زوج) که مال آن با اصطلاح اول یکی است .

۳- غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم للثعالبی طبع پاریس ص ۱۰.

۴- ایضاً، ص ۳۸۸ .

منظومه اوست، ولی به قرینه اینکه منظومه هردومثنوی بوده و موضوع هردو نیز تاریخ پادشاهان گذشته ایران و تخلص هردو شاعر نیز مسعودی بوده تقریباً شکی در اتحاد شخصین باقی نمی ماند.

مرتبه اول که مقدسی در کتاب مذکور نام مسعودی را برده است در ابتدای فصل متعلق به تاریخ ایران است در سلطنت کیومرث باین عبارت: « زعمت الا عاجم فی کتبها والله اعلم بحقها و باطلها ان اول من ملك من بنی آدم اسمه کیومرث و انه كان عریاناً یسبح فی الارض و كان ملكه ثلاثین سنة و قد قال المسعودی فی قصیده المجره^۱ بالفارسیة:

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی درون بیش کاهی^۲
جوسی سالی بگیتی باز شا بون کی فرمانش بهر جایی روا بون
وانماذ کرت هذه الایات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الایات
والقصیده و بصورونها^۳ و یرونها کتاریخ لهم «، و مرتبه دوم در آخر
۱- محبرة یعنی مزین و آراسته، و ظاهراً مقصودش اینست که منظومه بوده
نفس و ممتاز و مزین بصنایع بدیع.

۲- بدیهی است که مصراع دوم بکلی فاسد و محرف و منکسرالوزن است
است و چون نسخه منحصر بفرد بوده است ناشر آن بالطبع نسخه بدلی نیز ذکر
نموده تا به استعانت آن شاید اصل این بیت را بتوان حدس زد، و محتمل است
اصل مصراع ثانی اینطور بوده: بگیتی در گرفته پیشگاهی یا بگیتی در گرفتش
پیش گاهی باشین فاعلیت که در شاهنامه نظیرش فراوان است، در مصراع اول
کیومرث را برای ضرورت وزن باید بتشدید یا و عدم اشباع و او خواند.

۳- در حاشیه نسخه اصل یکی از قراء این کلمه را به «یصونها» بزعم خود
تصحیح نموده که گویا بی اساس باشد و لفظاً در هر صورت غلط فاحش است یعنی
حذف نون جمع بدون علتی.

[هما نظور که حضرت استاد معظم می گویند صحیح همان یصورهاست زیرا

فصل تاریخ ایران است باین عبارت : ۱ « و انقضی امر ملوک الفرس و اظهر الله دینه و انجز وعده و فيه يقول ابن الجهم :

والفرس والروم لها أيام
و يقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیّة :

سپری شد زمان خسروا
چو کام خویش راندند در جهان ۳
و از روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومه مسعودی از بحر هزج مسدّس بوده است بروزن خسرو شیرین نظامی ، و چون تاریخ تألیف کتاب البدء والتاریخ به تصریح خود مؤلف در سنه ۳۵۵ بوده پس تألیف منظومه مسعودی بالضرورة قبل ازین تاریخ یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد ، لکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست . هر چند چنانکه ملاحظه میشود در هیچیک از دو مأخذ مذکور یعنی ثعالبی و مقدّسی اطلاق لفظ « شاهنامه » بر منظومه مسعودی نشده است ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشته ایران بوده است بدین مناسبت ما آن را نیز در ردیف شاهنامه های قبل از فردوسی یاد نمودیم .

→ که از بعضی اشارات دیگر نیز چنین برمی آید نسخ شاهنامه مقارن ایام فردوسی مصور بوده و نقشها داشته است و مؤید این نکته قطعه ذیل منسوب به ابوالحسن منجیک ترمذی از شعرای معاصر دقیقی است که می گوید :

شنیده ام به حکایت که دیده افعی برون جهد چو زمرّد بر او برند فراز
من این ندیدم و دیدم که خواجه دست بداشت برابر دل من بترکید دیده از
به شاهنامه برار هیبت تو نقش کنند ز شاهنامه بمیدان رود بجنک فراز
ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود کز و نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز
(عباس اقبال)

۱- کتاب البدء والتاریخ چاپ پاریس ج ۳ ص ۱۳۸

۲- تصحیح قیاسی ، وفی الاصل : تحجیمها .

۳- کتاب البدء والتاریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

دیگر از این قبیل شاهنامه‌های قبل از فردوسی شاهنامه‌ای بوده است بنثر که بفرمان شخصی موسوم به ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی در اواسط قرن چهارم جمع آوری شده است، و ما از وجود چنین شاهنامه فقط از سه مأخذ خبر داریم:

مأخذ اول: الآثار الباقية ابوریحان بیرونی که در دو موضوع بالصراحة اسمی ازین شاهنامه برده است، یکی در ص ۳۷ - ۳۸ که در ضمن صحبت از اینکه اغلب نسبنامه‌های ملوک و رؤساء معمول است و هواخواهان ایشان آن نسبنامه‌ها را ساخته اند گوید «قربما يحملهم التوغل فی هذا من فعلهم علی تخرص الاحادیث الکسبة للحمد و تمویبه النسبة الی الاصول الشریفه کما فعل لابن عبدالرزاق الطوسی من افتعال نسب له فی الشاهنامه ینتمی به الی منوشجهر و کما فعل لآل بویه الخ» - و دیگر در ص ۱۱۶ که در فصل راجع بملوک اشکانیان و عدد ایشان و مدت سلطنت هر یک از ایشان چندین جدول از مآخذ مختلفه نقل میکند از جمله جدولی که در شاهنامه ابو منصور بوده است باین عبارت: و وجدنا توارخ هذا القسم الثانی [ای اشکانیه] فی کتاب شاهنامه المعمول لابی منصور بن عبدالرزاق علی ما ودعناه^۱ ایضاً فی هذا الجدول.

مأخذ دوم: مقدمه قدیم شاهنامه است که مکرراً ازین ابو منصور ابن عبدالرزاق صحبت می نماید ولی همه جادر چند نسخه خطی که بدان دسترسی داشتیم به لفظ «ابو منصور عبدالرزاق» بحذف کلمه ابن بعد از ابو منصور و کسر راء منصور از او تعبیر شده است برسم معروف زبان فارسی در کلمه ابن و اکتفاء بکسره بنوت [بتقدیم باء موحد بر نون] در

۱- تصحیح قیاسی، و فی الاصل: ودعناه.

آخر اسم پسرمانند عمر وعاص وسعد وقاص ورستم زال وعمر خطاب وشمر زی-
الجوشن و محمود سبکتکین وعمر ولیث وابوسعید ابوالخیر وامثال ذلک،
از جمله در اوایل مقدمه گوید: « پس امیر ابومنصور عبدالرزاق^۱
مردی بود باقرو خویش کام بود و باهنر و بزرگ منش بود اندر کامروائی
و با دستگاہی تمام از پادشاهی وساز مهتران و اندیشه بلند داشت و
نژادی بزرگ داشت، بگوهر، و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه
و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش، از روزگار آرزو کرد تا
او را نیز یادگاری بود اندرین جهان، پس دستور خویش ابومنصور
المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و
جهان دیدگان از شهرها بیاوردند... و بنشاند بفراز آوردن این نام
های شاهان و کارنامه هاشان وزندگی هر يك الخ».

ماخذ سوم: مقدمه جدید شاهنامه یعنی مقدمه بایسنغری است

۱- اگر کسی را بخیال رسد که اگر در نسخ خطی مقدمه شاهنامه همه جا
چنانکه گفتی نام این شخص ابومنصور عبدالرزاق مسطور است نه ابومنصور بن
عبدالرزاق پس تو از کجا دانستی که ابومنصور پسر عبدالرزاق است و باید به
کسر راء منصور خواند به اضافه نام پسر بنام پدرالی آخر تلك التفاصيل و از کجا که
صاف و ساده ابومنصور کنیه خود عبدالرزاق نباشد، جواب گوئیم یکی به تصریح
ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه که چنانکه عین عبارات او نقل شد ازین شخص
صریحاً واضحاً به ابو منصور بن عبدالرزاق و ابن عبدالرزاق تعبیر کرده است
بطوری که واضح میشود عبدالرزاق نام پدر او بوده است نه نام خود او و دیگر
آنکه در همان مقدمه قدیم شاهنامه نیز در نسب نامه او در بعضی نسخ قدیمه نام
او ابومنصور محمد بن عبدالرزاق مسطور است، و بالاخره به قراین صریحه
تاریخی آتی الذکر که آن شخص بسیار مشهور در تاریخ وقایع خراسان در نیمه
اول قرن چهارم که همه جا صحبت از او شده است ابومنصور محمد بن عبدالرزاق
بوده است نه ابومنصور عبدالرزاق که ابدأ چنین کسی در تاریخ معروف نیست
و هیچ جا ذکری از او نشده است.

که او نیز (لابد استناداً بمقدمه قدیم ولی در ضمن هزار افسانه واهی بی اساس دیگر) تصریح میکند که ابو منصور [بن] عبدالرزاق بفرمود نا آن نسخه را به اتفاق چهارتن فلان و فلان فراهم آوردند.

اکنون ببینیم این ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی کیست، درمآخذ ثلثه مذکور یعنی الآثار الباقیه و مقدمه قدیم و جدید شاهنامه که اشاره بفراهم آوردن شاهنامه ای برای ابو منصور مذکور کرده اند ابدأ متعرض ترجمه حال او و شرح سوانح زندگی او بهیچوجه من الوجوه نشده اند تا هویت او کمایش معلوم شود ولی در بعضی کتب تواریخ و ادب و غیره مانند زین الاخبار گردیزی تاریخ بخارای نرشی و یتیمه الدهر ثعالبی و احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی و کامل ابن الاثیر در ضمن نقل حوادثی که در خراسان مابین سنوات ۳۳۰ و ۳۵۰ واقع شده مکرراً نام شخصی از اعیان معارف دولت سامانیان موسوم به ابو منصور محمد بن عبدالرزاق^۱ که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنه ۳۴۹ و ۳۵۰ دومرتبه بسپهسالاری کل ولایات خراسان که از اعظم مناصب دولت سامانیه بوده نائل گردیده و بالاخره در سنه ۳۵۱ مسموم و مقتول شده بمیان میآید^۲ که از نام و نسب و کنیه او و محل اقامت او و عصر

۱- همچنین از دو برادرش احمد بن عبدالرزاق و رافع بن عبدالرزاق (ابن الاثیر ۸: ۱۸۵) و دو پسرش منصور بن محمد بن عبدالرزاق و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق (زین الاخبار ص ۵۲ و ۵۱)

۲- رجوع کنید برای اطلاع از سوانح زندگی ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بکتاب ذیل:

زین الاخبار گردیزی طبع برلین صفحات ۴۱، ۴۵، ۵۱، ۵۲ به لفظ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و ابو منصور عبدالرزاق -، و ابن الاثیر در حوادث سنوات ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۹ (طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۸ ص ۱۸۱).

او وسایر خصوصیات او قطع و یقین حاصل می شود که این ابو منصور محمد بن عبدالرزاق با آن ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی مذکور در الآثار الباقیه و در مقدمه شاهنامه که بفرمان او در سنه ۳۴۶ شاهنامه نثری جمع کرده اند یکی است چه کسی که در سنه ۳۴۶ (که تاریخ تألیف شاهنامه نثر ابو منصوری است به تصریح مقدمه) در حیات باشد و در طوس باشد و بادستگاه تمام از یادشاهی سازمهران در آنجا زیست نماید و مانند ملوک و سلاطین دستوری (یعنی وزیری) داشته باشد و نام و نسب او نیز ابو منصور محمد بن عبدالرزاق باشد هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز همان شخص معروف تاریخی سابق الذکر متوفی در سنه ۳۵۱ که کتب تواریخ مشحون از عظام اعمال اوست و احتمال تعدد شخصین یعنی وجود داشتن دو ابو منصور محمد بن عبدالرزاق با توارد در جمیع خصوصیات مذکوره از اسم و کنیه و نام پدر و مکان و زمان و غیره را کسی نمیتواند بدهد مگر آنکه غرضش مکابره باشد.

حال که هویت ابو منصور محمد بن عبدالرزاق را که شاهنامه نثر را بفرمان او جمع کرده اند معلوم کردیم دانسته شد که او یکی از معاریف رجال تاریخی قرن چهارم است و چون کتب تواریخ و ادب که ذکری از او نموده اند و ما به اسامی آنها قبلاً اشاره نمودیم در محلی

→ ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۱۰) همه جا به لفظ محمد بن عبدالرزاق یا ابن عبد الرزاق بدون ذکر کنیه او ابو منصور - واحسن التقاسیم مقدسی ص ۳۱۹ و ۳۳۸ بلفظ ابن عبدالرزاق فقط - و یتیمه الدهر ثعالبی ۴: ۶۹-۷۰ به اسم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق ؛ - و تاریخ بخارای للرشخی ص ۹۶ به اسم محمد بن عبدالرزاق ؛ - و کتاب حاضر ص ۱۵۸ و ص ۱۸۰ ، وروضات الجنات فی تاریخ هرات تألیف معین الدین اسفزاری.

دسترس عموم میباشد بنابراین دیگر لازم نمیدانیم که مسطورات آنها را در اینجا تکرار نماییم و خوانندگان را که طالب اطلاع از جزئیات احوال او بطور تفصیل باشند حواله بکتاب مذکوره میدهیم و به مطلب خود که صحبت از شاهنامه ابومنصوری باشد باز میگردیم:

مکرر گفتیم که بطور قطع و یقین، چنانکه صریح مقدمه قدیم شاهنامه است این شاهنامه ابومنصوری بنش بوده است نه بنظم و نیز بظن بسیار قوی چنانکه باز صریح همان مقدمه است همین شاهنامه **ابومنصوری بوده** است، که فردوسی علیه الرحمه آنرا در سلك نظم کشیده و شاهنامه معروف خود را (به استثنای مقدار قلیلی از آن که دقیقی سابقاً بنظم درآورده بوده) از آن ساخته است نه شاهنامه دیگری.^۱ علی ای تقدیر خواه ماخذ نظم فردوسی این شاهنامه ابومنصوری بوده است یا یکی از شاهنامه های متفرقه دیگر، قبل از آنکه شاهنامه فردوسی روی کار بیاید سایر شاهنامه ها لابد کمابیش مابین مردم معروف و در محل دسترس عموم بوده اند زیرا که می بینیم مؤلفین آن از منه مانند ابوریحان بیرونی و ثعالبی و صاحب قابوس نامه و مترجم تاریخ طبری و صاحب مجمل التواریخ و ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان چنانکه گذشت از آنها با سم و رسم نقل کرده اند. ولی چون بالطبیعه رغبت مردم به حفظ شعر بیشتر از نثر بوده و در نتیجه توفیر دواعی نقل و استنساخ قصص منظوم بمراتب بیشتر از نقل و استنساخ قصص منثور است بخصوص قصصی که از قبیل حماسه ملی داستان پهلوانان و دلاوران

۱ - رجوع کنید برای تفصیل این مسئله به صفحه ۱۷۲ به بعد.

قدیم قوم باشد آن هم نظم شاعر ساحر زبردستی مانند فردوسی بدین مناسبات ظاهر آتولی نکشیده بوده که شاهنامه فردوسی بمضمون : الق عصاك تلقف ما یا فکون، سایر شاهنامه های متفرقه را بکلی از میان برده است بخصوص که صنعت طبع هنوز اختراع نشده بوده و سایر شاهنامه ها نیز قطور و حجیم بوده اند و استنساخ پنجاه شصت هزار بیت شعر و همان مقدار نثر در آن واحد کار آسان کم خرجی برای همه کس نبوده است . لهذا طبیعی است که کم کم عدّه شاهنامه های نثر رو به تناقص گذارده و نسخ آنها کمیاب شده تا آنکه بکلی از میان رفته اند چنانکه امروزه در هیچ جا از هیچیک از آنها کسی نشانی نمی دهد ولی بقراین عیدیه که بعدها مذکور خواهد شد مقدمه یکی از این شاهنامه های نثر قبل از فردوسی یعنی مقدمه شاهنامه ابومنصوری هنوز گویا بالتّمام والکمال باقی است و آن عبارت است از همین مقدمه قدیمی که در بعضی نسخ قدیمه شاهنامه های فردوسی (قبل از هفتصد هجری) یافت میشود و در صدر مقاله به آن اشاره کردیم و آنرا یکی از سه قسم مقدمه شاهنامه فردوسی یعنی مقدمه قدیم و مقدمه اوسط و مقدمه بایسنغری شمردیم و همین مقدمه است که موضوع مقاله حاضر ماست و ما قسمت عمده آنرا عیناً از روی چند نسخه متفرقه شاهنامه فردوسی مصححاً در ذیل نقل خواهیم کرد یعنی تا آنجا که مظنوناً جزء شاهنامه ابومنصوری بوده است و هنوز صحبت از فردوسی و سلطان محمود بمیان نیامده زیرا که از این مقدمه باستثنای دوسه صفحه قسمت اخیر آن وباستثنای يك جمله دوسه سطری در اثناء قسمت اول که در آنجا نیز اشاره

بسلطان محمود و فردوسی است و ما در موقع خود بآنها اشاره خواهیم کرد، بقیه عیناً مقدمه شاهنامه ابومنصوری است و گویا نساخ قدیم شاهنامه فردوسی بواسطه کمال مناسبتی که این مقدمه موضوعاً و مضموناً و از کلیه حیثیات دیگر با شاهنامه فردوسی داشته است آنرا از همان ازمنه بسیار قدیمه و شاید مقارن عصر خود فردوسی از ابتدای شاهنامه نثر ابومنصوری برداشته و برابتدای شاهنامه منظوم فردوسی ملحق نموده اند بخصوص که شاهنامه ابومنصوری بنابه عقیده مشهور و به تصریح هر دو مقدمه قدیم و جدید شاهنامه اصلاً عین همان کتابی بوده است که فردوسی آنرا برشته نظم در آورده و اساس کار سی ساله او بوده است و در این صورت مناسبت بین مقدمه شاهنامه ابومنصوری و شاهنامه فردوسی بخد کمال خواهد بود.

۲ - قرائنی که این مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی

مقدمه شاهنامه ابومنصوری است

اما آن قرائنی که گفتیم دالّ است بر اینکه این مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی مقدمه شاهنامه ابومنصوری بوده است یکی که از همه اقوی است آنست که ابوریحان در الآثار الباقیه ص ۳۷ - ۳۸ در ضمن صحبت از اینکه اغلب انساب ملوک و رؤسا مجعول است و هواخواهان آن نسب نامه ها را برای ایشان ساخته اند تصریح میکند که در شاهنامه برای ابن عیدالرّزاق طوسی همین کار را کرده اند و عین عبارت او این است: «ولکنّ الاعادی ابدأ مولعون بالطعن فی الانساب والتّشلب فی الاعراض والوقیعة فی الافاعیل والآثار کما أنّ الاولیاء والمتشیّعیین مولعون بتحسین

القبیح وسد الخلل و اظهار الجمیل و التّسبۃ الی المحاسن کما وصفهم من قال:
وعین الرّضا عن کل عیب کليلة ولكنّ عین السّخط تبدی المساویا ،
فر بّما یحملهم التّوغل فی هذا من فعلهم علی تخرّص الاحادیث الکاسبه
للحمد و تمویّه التّسبۃ الی الاصول الشّریفه کما فعل لابن عبد الرّزاق الطوسی
من افتعال نسب له فی الشاهنامه یتمی الی منوشجر و کما فعل لآل بویه
الخ .. و مقصودش از شاهنامه بطور قطع و یقین شاهنامه ابو منصور
است نه شاهنامه فردوسی به قرینه این عبارت دیگر او درص ۱۱۶ :
« و وجدنا تواریخ هذا القسم الثانی [ای الملوك الاشکانیه] فی کتاب
شاهنامه المعمول لابی منصور بن عبد الرّزاق علی ما اودعناه فی هذا الجدول »
و آنکه ی الاثار الباقیه ما بین سنوات ۳۸۸ - ۴۰۰ تألیف شده و شاهنامه
فردوسی در این تاریخ هنوز تألیف نشده یا اگر هم شده بوده اصلاً منتشر
نشده بوده است . علاوه بر همه اینها چه مناسبتی دارد که در مقدمه
شاهنامه فردوسی نسب نامه برای شخص خارجی که هیچ ربطی با فردوسی
ندارد و پنجاه سال قبل از او وفات کرده است یعنی برای ابو منصور بن
عبد الرّزاق جعل کنند و کار لغو مضحکی خواهد بود . باری این
از بدیهیات است که مقصود ابوریحان از شاهنامه که میگوید در آنجا
برای ابو منصور بن عبد الرّزاق طوسی نسب نامه ای تا منوچهر جعل کرده اند
شاهنامه ایست که برای همه فراهم آورده بوده اند . پس اکنون که
به شهادت ابوریحان دانستیم که در شاهنامه ابو منصوری نسب نامه
ابو منصور بن عبد الرّزاق تا منوچهر مندرج است و از طرفی دیگر عین
این نسب نامه ابو منصور بن عبد الرّزاق با تفصیل و اشباع تمام پشت
اندر پشت تا منوچهر و از آن هم بالاتر تا بجمشید مندرج است

و از طرفی دیگر عین این نسب نامه را در مقدمه قدیم شاهنامه می یابیم تقریباً بل تحقیقاً برای ماقطع حاصل میشود که این مقدمه قدیم که در ابتدای بعضی شاهنامه های فردوسی موجود است قسمتی از ابتدای شاهنامه ابومنصوری بوده است که بمناسبات سابق الذکر نسخ قدیم بشاهنامه فردوسی ملحق کرده اند .

قرینه دیگر براینکه این مقدمه از شاهنامه ابومنصوری است اینست بنصّه: «آغاز کار شاهنامه از گرد آوریده ابومنصور المعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرّخ» صریح است که شاهنامه ای که این مقدمه «آغاز» آن بوده است گرد آوریده بدامرا ابومنصور بن عبدالرزاق بوده است . دیگر آنکه در اواسط مقدمه [رجوع کنید بمتن آن] پس از آنکه شرحی از فرمان دادن ابومنصور بن عبدالرزاق بجمع آوردن دهقانان و فرزندان از شهرهای مختلف برای جمع و ترتیب شاهنامه میدهد میگوید: «اکنون یادکنیم از کارشاهان و داستان ایشان از آغاز کار ، آغاز داستان هر کجا که آرامگاه مردمان بود به چهارسو جهان از کران تا کران این زمین را بخشیدند و به هفت بهره کردند الخ» که عبارت: «اکنون یادکنیم از کارشاهان و داستان ایشان از آغاز کار» صریح است که این فصول قسمتی از کتاب مستقلی بوده است غیر شاهنامه فردوسی در سرگذشت شاهان چه در مقدمه شاهنامه فردوسی چیزی از کارشاهان و داستان ایشان مذکور نیست بلکه در خود شاهنامه مذکور است و خود شاهنامه از فردوسی است و مؤلف مقدمه آن که شخص خارجی است نمی تواند بلفظ متکلم بگوید: «اکنون یاد کنیم از کار شاهان الخ.» و این مطلبی پرواضح است .

دیگر در همان مقدمه چنانکه بیاید گوید: «و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را به گفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم»، و عین همان ملاحظات مذکوره در باب فقره سابقه در اینجا صدق میکند و صریح است که این فصول نیز قسمتی از کتاب مستقلی بوده است غیر شاهنامه فردوسی والا این مطالب را که بخود نسبت داده و افعال را بصیغه متکلم آورده است بکلی لغو و دروغ خواهد بود چه در مقدمه شاهنامه فردوسی چنانکه گفتیم از بن فقرات یعنی از گزارش دهقانان و گفتار ایشان در خصوص کار و رفتار پادشاهان و نیک و بد و کم و بیش ایشان چیزی نیست بلکه در خود متن شاهنامه است پس چگونه مؤلف مقدمه می تواند بگوید هر چه گزارش کنیم یا آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم، بصیغه متکلم و باز در همان مقدمه گوید: «پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم نژاد ابو منصور عبدالرزاق که این نامه را بنشر فرمود تا جمع کند چاکر خویش را ابو منصور المعمری و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند» که صریح است در اینکه این فقرات قسمتی از شاهنامه بوده است غیر از شاهنامه فردوسی والا یاد کنیم بصیغه متکلم نمیگفت و نیز عبارت مذکور صریح است بر دو مطلب دیگر: یکی اینکه شاهنامه ای که از آن صحبت میکند شاهنامه ابو منصور است، دیگر آنکه شاهنامه ابو منصور به نشر بوده است نه بنظم چنانکه سابقاً نیز اشاره ای بدان شد.

باری بنا براین مذکوره دیگر برای کسیکه مقصودش مکبره نباشد جای هیچ‌شکّ نمی‌ماند که مقدمه قدیم شاهنامه متعلق بوده است به ابتدای شاهنامه نثری که برای ابومنصور بن عبدالرزاق در اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب پنجاه سال قبل از فردوسی جمع کرده بوده اند .

۳ - تاریخ تألیف و اتمام مقدمه قدیم شاهنامه

تاریخ اتمام تألیف این مقدمه و اصل خود شاهنامه ابومنصور بطور تحقیق چنانکه در خود مقدمه مذکور است در ماه محرم سال سیصد و چهل و شش هجری بوده است (بر طبق اغلب نسخ ^۱ ، رجوع کنید به متن مقدمه) و بنابراین این مقدمه شاهنامه ابومنصوری قریب شش سال زودتر از ترجمه تاریخ طبری که در سیصد و پنجاه و دو به اتمام رسیده ^۲ تألیف شده است و نتیجه این میشود که این مقدمه (باستثنای دوسه صفحه از آخر آن) فعلاً قدیم‌ترین یادگار نثری خواهد بود که از زبان فارسی بعد از اسلام تاکنون باقی مانده است و پس از هزار و شش سال که از زمان تألیف آن گذشته است بدست ما رسیده و هذا ایضاً من برکة البراهمه ، یعنی نقاء این مقدمه شاهنامه ابومنصوری نیز

۱ - در یکی از نسخ « سیصد و شصت » دارد و ظاهراً این غلط فاحشی است چه تقریباً شکی نیست که شاهنامه‌ای را که بفرمان ابومنصور جمع کرده بوده‌اند در حیات او به اتمام رسیده بوده است نه بعد از وفات او و سابقاً گفتیم که ابومنصور در سال ۳۵۱ کشته شده پس سیصد و شصت نمیتواند صحیح باشد .

۲ - برای تاریخ تألیف تاریخ طبری رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو ج ۱ ص ۶۹ و مجله ایرانشهر سال اول ص ۳۱۹

در سایه شاهنامه فردوسی است و الا قرن‌ها بود که با اصلش از میان رفته بود زیرا چون نسخ قدیمی شاهنامه فردوسی از اقدم‌الازمنه این مقدمه را بواسطه کمال مجانست آن با شاهنامه فردوسی به ابتدای آن ملحق کرده بوده‌اند نسخ متأخر نیز بتبع ایشان هر وقت که شاهنامه‌ای استنساخ میکرده و این مقدمه را نیز در ابتداء آن مییافته‌اند آنرا نیز بالطبع و بالتبع بنصّور اینکه مقدمه شاهنامه فردوسی است نسخه بر میداشته‌اند و بهمین ترتیب خلفاً عن سلف بدست ما رسیده است.

۴ = نسخ منقول منها

این مقدمه که ذیلاً درج میشود از روی شش نسخه که نشانه‌های آنها بعد از این مذکور خواهد شد و در کتابخانه‌های لندن و پاریس و برلن و کمبریج موجود است استنساخ و با یکدیگر مقابله شده است و بدون ادنی تصرفی عیناً با همان املاهای قدیمی از قبیل با نقطه نوشتن ذالهای فارسی نقل گردیده و چون بواسطه قدم عهد و مأنوس نبودن نسخ متأخر بطرز اسلوب و انشاء بدین قدمت، درین مدت متمادی تصحیفات و تحریفات و اختلاف قراآت زیاد در متن این مقدمه راه یافته است نسخ با یکدیگر در کلمات و جمل و املاء و طرز تألیف عبارات و همه چیزهای دیگر کمال اختلاف را دارند. راقم سطور اساس متن را بطور عموم نسخ قدیمه قرار داد و هر عبارتی یا کلمه‌ای که بنظر او اصح میآمد در متن و مابقی نسخه بدلای مهم را در حاشیه جای داد و از نسخه بدلای لایعد و لایحصای غیر مهم که مغیّر معنی نیست و بسته بهوی و هوس نسخ است مانند (کرد) و (نمود) و (ساخت) و (گردانید) و نحو ذلك بکلی چشم

پوشیده چه تقریباً هیچ سطری بلکه هیچ کلمه‌ای در این مقدمه نیست که از این نوع اختلافات قراآت خالی باشد و بجز تفویت وقت خواننده و بیهوده پر کردن جاه‌یچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست ۱۰

معدلك كَلَّه بواسطه كثرت تصحيف نساخ یا بعلت قصور اطلاع راقم سطور بعضی مواضع همچینان مشکوک و نامصحح مانده است که در موقع خود بدانها اشاره خواهد شد و آنها را چون چاره‌ای دیگر نبود عیناً بهمان حال خود باقی گذارد و شاید بعضی فضلاء خوانندگان خودشان راه حلی برای آنها بیابند و یا از روی نسخه‌ای قدیم‌تر و مصحح‌تر تصحیح نمایند .

نسخی که این مقدمه از روی آنها تصحیح شده بارموزی که برای آنها در حواشی بکار رفته از قرار ذیل است :

الف = نسخه کتابخانه ملّی پاریس که عبارتست از مقدمه فقط

بدون شاهنامه بنشانه : Suppl. pers. 50

B = شاهنامه پاریس مورخه ۹۰۱ هجری بنشانه :

Anc. Fond. Pers. 278

C = شاهنامه نسخه پاریس بدون تاریخ که ظاهراً از قرن

هشتم هجری است بنشانه : Suppl. pers. 1122

L = نسخه شاهنامه بریتیش میوزیوم در لندن مورخه ۶۷۵ ۲

بنشانه Rieu , 533a , 21 , 103

۱ - از نقل اختلافات قراآت نسخه‌ها مطلقاً صرف نظر شد. (ح.ی)

۲ - این نسخه و نسخه بعد را دوست فاضل من آقای محمد اقبال لاهوری پنجابی مرحمت فرموده از روی نسخه های لندن و کمبریج برای من استنساخ کرده اند .

K۵ = نسخه شاهنامه دارالفنون کمبریج مورخه سنه ۲۳ از
 جلوس شاه عالم^۱ درهند یعنی ۱۱۹۶، بنشانه N. N.. 1020 (نسخ خطی
 کمبریج، Browne 285)
 ك و = دوقطعه مختصر از این مقدمه که مجله کاوه در شماره (۷)
 از سال پنجم از روی نسخه براین چاپ کرده است.
 پس از تمهید این مقدمات اینک عین مقدمه قدیم شاهنامه را به
 استثنای دو سه صفحه از آخر آنرا که بدلائل سابق الذکر از درج آن
 صرف نظر میشود ذیلاً مینگاریم.

۱- جلوس شاه عالم دوم در سال ۱۱۷۳ بوده است و ۲۳ سال بعد از آن میشود
 ۱۱۹۶. در نسخه تصریح بشاه عالم دوم ندارد فقط او را شاه عالم جلال الدین
 می نویسد و معلوم است که مقصود شاه عالم دوم است چه شاه عالم اول ملقب به بهادر
 شاه قطب الدین بوده و مدت سلطنت او فقط پنج سال (از ۱۱۱۹-۱۱۲۴) است
 پس نمیتواند سال بیست و سوم جلوس داشته باشد.

متن مقدمه

سیاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و ما
بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران
را پاداش و بادافراه برابر داشت و درود بر برگزیدگان و پاکان و دین
داران باد خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم و براهل بیت و فرزندان او باد، آغاز کار شاهنامه از گردآوریده
ابومنصور المعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله قرّخ، اول ایدون
گوید درین نامه که تا جهان بود مردم کرد دانش گشته اند و سخن
را بزرگ داشته و نیکوترین یادکاری سخن دانسته اند چه اندرین
جهان مردم بدانند بزرگوارتر و مایه دارتر و چون مردم بدانست کزوی
چیزی نماید پایدار بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته
نشود چه [چو-ظ] آبادانی کردن و جایها استوار کردن و دلیری
و شوخی^۲ و جان سپردن و دانائی بیرون آوردن مردمان را بساختن
کارهای نوآیین چون شاه هندوان که کلّیله و دمنه و شانا و رام
و رامین بیرون آورد، و مأمون پسر هارون الرشید منش پانزدهان
و همت مهتران داشت یکروز بامهتران نشست بوزگفت مردم باید
که تا اندرین جهان باشند و توانائی دارند بکوشند تا ازو یادکاری
بوز تاپس از مرگ او نامش زنده بود عبدالله پسر مقفع که دبیر

از نقل نسخه بدلها صرف نظر شد چون منظور اصلی متن مقدمه است اما
در برخی موارد توضیحاتی است از مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه که نقل آن
را مناسب دانست . ۲- مقصود از شوخی تهور و افراط در شجاعت است.

او بوذ گفتش که از کسری اوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است مأمون گفت چه ماند گفت نامه از هندوستان بیاورد آنکه برزویه طبیب از هندوی بیهلوی گردانیده بود تا نام اوزنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد ، مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی^(۱) بران داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از او یادگاری بماند پس چسان بصله ویر^(۲) اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن پس امیر ابو منصور عبدالرزاق مردی بود با فرو خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه

۱- مقصود بلعمی اول یعنی ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی پدر ابوعلی محمد بلعمی ثانی است چنانکه فردوسی در قصه نظم کلیله و دمنه بتوسط رودکی و ثعلابی در گزارش اخبار ملوک الفرس بآن اشاره کرده اند .

۲- اصل عبارت این طور بوده است (پس چینیان تصویر اندر افزودند) یعنی نقاشان چینی در نسخ کلیله و دمنه تصاویر در افزودند تا هر کسی را دیدن و خواندن خوش آید ، و این فقره بسیار مهم است برای اثبات اینکه در آن عصر نقاشان چینی در ایران تصاویر برای نسخ می ساختند و اگر نسخ دیگری از دیباجه شاهنامه بدست آید این موضوع روشن خواهد شد .

خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهاننیکان از شهرها بیاوردند و چاکر او ابومنصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان هشیاران از آنجا بیاورد و از هر جای چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نسابور و چون شاذان^۱ پسر برزین از طوس و [از] هر شارسن کرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هاشان و زندگانی هریکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بوز که آئین مرد می آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزد کرد شهریار که آخر ملوک عجم بوز اندر ماه محرم و سال بر سیمد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزنانگان و کارو ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیین‌های نیکو و داد و داوری و رای و راندن کار [و] سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرمت داشتن و خواستاری کردن این همه را بزدین نامه اندر بیابند پس این نامه شاهان کرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست که بگفتار مرخواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا از وفایده گیرند و چیزها اندرین

۱- نام این شادان برزین در خود فردوسی مسطور است در قفقه آوردن کلیله

نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردن و دلپذیر آید چون دست برادرش و چون همان سنگ کجا آفریدون بیای بازداشت^(۱) و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان بمعنی و آنکه دشمن دانش بوز این را زشت گرداند و اندر جهان شکفتی فراوان است چنانچون پیغامبر ما صلی الله علیه و آله وسلم فرمود حدّثوا عن بنی اسرائیل و لاجرج گفت هر چه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز بجای آورند مرنامه را یکی بنیاد نامه یکی قرّنامه سدیگر هنرنامه چهارم نام خداوند نامه پنجم مایه و اندازه سخن پیوستن ششم نشان دادن از دانش آنکس که نامه از بهر اوست هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن و خواندن این نامه دانستن کارهای شاهانست و بخش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان و سوز این نامه هر کسی را هست و رامش جهان است و انده کسار انده گنااست و چاره درماند گناست و این نامه و کار شاهان از بهر دو چیز خوانند^(۲)

۱- اشاره است بقصه سوء قصد دو برادر فریدون کیانوش و پرمایه در حق او که از کوه سنگی غلطانند و

بفرمان یزدان سر خفته مسرد
 بافسون همان سنگ بر جای خویش بیست و نقلید یک ذره بیش

۲- بنظر من و قریب بیقین بل قطع و یقین دارم که اصل عبارت اینطور بوده است: «و این کارنامه شاهان از بهر دو چیز خوانند» چه لفظ کارنامه در دونسخه موجود است و غرض غایت غرض از تألیف این کتاب است و نساخ چون نفهمیده اند تحریف و تقدیم و تأخیر کرده اند و کارنامه در عرف قدما بمعنی سرگذشت و ترجمه حال و وقایع مهمه زندگانی کسی است تقریباً «سیره» در عربی و این لفظ در سابق گذشت، ملاحظه کنید «کارنامه اردشیر بابکان را»

یکی از بهرکار کرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در کدخدائی با هر کس بتوانند ساختن و دیگر که اندرو داستانهاست که هم بگوش و هم بکوشش خوش آید که اندرو چیزهای نیکو و بادانش هست همچون پاداش نیکی و بازافراه بذی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر شدن و بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و شکفتی کار جهان و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم بدانند و بیابند اکنون یاد کنیم از کارشاهان و داستان ایشان از آغاز کار (۱).

آغاز داستان، هر کجا آرامگاه مردمان بوزبچه‌ارسوی جهان از کران تا کران این زمین را بیخشیدند و بهفت بهر کردند و هر بهری رایکی

۱- این عبارت یعنی اکنون یاد کنیم از کارشاهان و داستان ایشان از آغاز کار صریح و آشکار است که این مقدمه، مقدمه کتاب مستقلی بوده است در سرگذشت شاهان و اگر دیباجه شاهنامه فردوسی بود این را محال بود مؤلف آن بنویسد چه مؤلف دیباجه که از کار شاهان و داستان ایشان یادی نکرده بوده است بر آن تقدیر، و در این شکی اصلاً و ابدا نیست و برای روشنی آفتاب احتیاج بدلیلی و برهانی نیست. جان کار در اینجاست که این دیباجه بواسطه صبغه شدید قدم و علیهذا بواسطه تحریف عظیم نساخ که در هیچ دو نسخه دوسطر آن تماماً موافق یکدیگر نیست (چه بواسطه قدیمی بودن عبارت نساخ نفهمیده و آنرا مسخ کرده‌اند بخصوص با ملاحظه طول مدت که قریب هزار سال است که نوشته‌دهد) مردم و حتی فضلا و علما اصلاً ملتفت نشده‌اند که این دیباجه جامع و ناشر فردوسی نیست بلکه همان دیباجه شاهنامه نثر ابو منصور بن عبدالرزاق است بخصوص که از عهد بایسنغر علیه ماعلیه بواسطه تعلیق مقدمه جدیدی بر شاهنامه با مر آن ترک بچه دیگر است نساخ این دیباجه قدیم بقدریج کم شده و تقریباً از میان رفته است و جز در بعضی نسخ قدیمه نادره محفوظ در خزاین کتب اروپا دیگر این دیباجه قدیم جائی دیده نمی‌شود و این هم کمک کرد بر عدم جلب انظار فضلا با اهمیت و قیمت لا تقدیر این دیباجه که قدیم‌ترین آثار نثریه زبان فارسی است که اکنون بدست است.

کشور خواندند نخستین را ارزه خواندند دوم را شبه خواندند سوم را فرددفش خواندند چهارم را ویددفش خواندند پنجم را ووربرست خواندند ششم را وورجست خواندند هفتم را که میان جهانست خنرس با می خواندند^(۱) و خنرس بامی اینست که ما بنوا اندریم و

۱- اسماء آتیه هفت کشور و این نوع تقسیم زمین به هفت قسمت که یکی در وسط و شش دیگر اطراف آن می باشند مأخوذ از اوستاست ، رجوع کنید به قاموس اوستائی ، یوستی در تحت کلمه کشور (کرشور) و در تحت نام هر یک از کشورها بالانفراد

Ferd, Justi, Handbuch Der Zendsprache, Unter « Kar - Shvare » , P. 80-81

و نیز رجوع کنید برای اسماء هفت کشور بکتاب بوندهش ترجمه وست

انگلیسی فصل ۵ فقره ۸-۹ و فصل ۱۱ فقره ۲-۶

Pahlavi, Texts, Transl. by E.W. West, L, The Bundahis Bahman Yasht, Schâyastand Lâschâyast, Oxford 1880 V, 8, 9- XI 2-6

و نیز رجوع کنید بکتاب « زبان و کتب مقدسه مذهب پارسیان » تألیف

هوگ چاپ دوم باهتمام وست ص 256-389

Essay On Sacred Language, Writings, and Religion Of The parsis By M Haug, 2e éd By W. West pp 256389

و نیز رجوع کنید بکتاب « مباحث ایرانیه » تألیف جمس دارمستترج ۲ ص

209-207

James Darmesteter, Etudes Iraniennes II pp 206-207

تصحیح قیاسی از روی مجموعه پارسی : خنرس بامی و خط بلو شه

Kh2niras Bami

ارزه: بوندهش (۸:۵ ص ۱۱ و ۲۴ : ۳ ص ۳۳) ARZah قاموس اوستاء

یوشی ص 30 Arezahê نام کشور غربی است از کشورهای هفت گانه (یوستی ص ۳۰)

شبه: (بوندهش (۸:۵ ص ۱۱ و ۲۴ : ۳ ص ۳۳) Savah یوستی قاموس

اوستا ص ۲۹۳ Cavahe ، نام کشور شرقی است از کشورهای هفت گانه (بوندهش ۱۱ : ۳ ص ۳۳ و یوستی ایضاً)

فرددفش: بوندهش (۹:۵ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ص ۳۳) Fradadafsh

شاهان اورا ایران شهر خواندندی و گوشه را امست خوانند و آن چین و ماچین است و هندوستان و بربر و روم و خزر و روس و سقلا و سمندر

یوستی قاموس اوستا ص ۱۹۸ Fradadhafshu نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضا ، بوندهش ۱۱: ۳ بقول دارمستتر معنی این کلمه : گله‌ها را نمو می‌دهد

(مباحث ایرانیه ۲: ۲۰۷) qui Développe Lestroupeaux

وید دفش : (بوندهش ۵: ۸، ۹ ص ۱۱ و ۲۴ ص ۲: ۳۳ Vidadafsh یوستی قاموس اوستا ص ۲۷۶ Vidadhafshu نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای هفت گانه (یوستی ایضا بوندهش ۱۱: ۳ بقول دارمستتر معنی این کلمه : گله‌ها را افزون می‌کند qui accroit Les Troupeaux) (مباحث ایرانیه ۲: ۲۰۷)

ووربرست : بوندهش ۵: ۸، ۹ ص ۱۱ و ۲۴ ص ۳: ۳۳ Vôrûrbarst یوستی قاموس اوستا ص ۲۸۷ Vourubaresti نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای هفتگانه که مابین آن و کشور دیگر موسوم به وورجرت کوه بلندی فاصله است (یوستی)

وورجرتست : بوندهش ۵: ۸، ۹ ص ۱۱ و ۲۴ ص ۳: ۳۳ Vôrûgarst یوستی قاموس اوستا ص ۲۸۹ Vourujaresti نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضا و بوندهش ۱۱: ۳)

دارمستتر گوید که وورو که جزء اول این دو کلمه [یعنی ووروبرست و ووروجرت] است بمعنی مرغوب و طرف میل یا بمعنی میل و رغبت است - (Désiré Ou Desir) و جزء دوم آنرا که برست و جرت باشد نمیدانه چه معنی می‌دهد ولی میگوید مراد از آن مجردات و اسماء معانی است نه اسماء واعیان و مادیات (مباحث ایرانیه ۲: ۲۰۷)

خنرس باهی : بوندهش ۵: ۹ ص ۱۱، ۲۴ ص ۲: ۶-۳۲ Khvanûras یوستی قاموس اوستا ص ۸۷ Ganiratha

هوگک، زبان و کتب مقدسه و مذهب پارسیان ص ۲۵۶، ۳۸۹ :

Qaniratha دارمستتر ، مباحث ایرانیه ۲: ۲۰۶ :

Hvaniratha مسعودی کتاب التنبیه والاشراف ص ۳۵

خنیرث و طبری ۱: ۵۲۹: خنیراث و یاقوت معجم البلدان.

۱: ۲۷: هنیره ، تاریخ حمزة اصفهانی ص ۲۵، ۳۲: هنیره .

و بر طاس و آنکه بیرون ازوست سکه [؟] خواندند و آفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فروشدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند و عراق و کوهستان را شورستان^(۱) خواندند و ایران شهر از روز آموست تا روز مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و از این هفت کشور ایران شهر بزرگوارتر است بهر هنری و آنکه از سوی باخترست چینیان دارند و آنکه از سوی راست اوست هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و آنکه از راستر بربریان دارند و از چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند و مصر گویند از مازندرانست و این دگر همه ایران زمین است از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که یاد کردیم و بدانکه اندر آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد برسد و آن راهی که خوشتر آیدش بر آن برود و اندر نامه پسر مقفع و حمزه اصفهانی و مانندگان ایذون شنیدیم که از گاه آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه نر ز تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند پنج هزار و هفتصد سالست و نخستین مردی که اندر زمین بدید آمد آدم بوز و همچنین از محمد جهم برمکی مرا خبر آمد و از زادوی بن شاهوی و از نامه بهرام اصفهانی همچنین آمد و از راه ساسانیان موسی عیسی خسروی و از هشام قاسم اصفهانی و از نامه پادشاهان پارس و از گنج خانه مأمون و از

۱ - سورستان ظاهراً صحیح باشد که ذکر آن در بعضی کتب جغرافیائی و تاریخی هست و نسخا نفهمیده سورستان را که با دو سین مهمله است به شورستان که ما نوس طبع ایشان بوده تصحیف کرده اند .

بهرام شاه مردانشاه کرمانی و از فرخان موبدان موبد یزدگرد
 شهریار و از رامین که بنده یزدگرد شهریار بود آگاهی همچنین
 آمد و از فروز ایشان بدویست سال برسد که یادکنیم ازگاه آدم باز
 چند است و ایشان بدین گفتار گردآمدند که ما یاد خواهیم کردن
 و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد
 که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد
 و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان باید رفت
 پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این دشوار
 از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد با دین پیغامبری به
 پیغمبری شد و روزگار بر آمدی بزرگان آن کار فراش
 کنند و از نهاد بگردانند و بر فروزی افتد چنانکه جهودان را
 افتاد میان آدم و نوح و از نوح تا موسی همچنین و از موسی
 تا عیسی همچنین و از عیسی تا محمد صلی الله علیه و سلم
 و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است از
 مردمان و چون مردم نبود پادشاهی بکار نیاید چه مهتر بکهران
 بوز و هر جا که مردم بوز از مهتر چاره نبوز و مهتر برکهر
 از گهر مردم باید چنانکه پیغامبر مردم هم از مردم بایست و هم
 گویند که از پس مرگ کیومرث صد و هفتاد و اندسال پادشاهی
 نبود و جهانیان یله بودند چون کوسپندان بی‌شان در شبانگاهی
 تا هوشنگ پیش داد بیامد و چهار بار پادشاهی از ایران بشد
 و ندانند که چند گذشت از روزگار و جهودان همه گویند از ثوریه
 موسی علیه السلام که از گاه آدم تا آن روز که محمد عربی

صلی الله علیه و سلم از هگه برفت چهار هزار سال^(۱) بوز و ترسایان از انجیل عیسی همیگویند پنج هزار و پاتصد و نود و سه سال بود و بعضی آدم را کیومرث خوانند اینست شمار روز گار گذشته که یاز کردیم از روزگار ایشان و ایزد تعالی بهداند که چون بود، و آغاز پدید آمدن مردم از کیومرث بود و ایشان که او را آدم گویند ایدون گویند که نخست پادشاهی که بنیشت هوشنگ بود و او را پیش داذ خواندند که پیشتر کسی که آیین داذ در میان مردمان پدید آورد او بوز و دیگر گروه کیان بودند و سدیگر اشکانیان بوزند و چهارم گروه ساسانیان بوزند و اندر میان گاه پیگاریها و داوریهها رفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاختنها و پیشی کردن و برتری جستن کز پادشاهی ایشان این کشور بسیار نهی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و بگرفتندی این پادشاهی

۱- مقدمه طبری فارسی: «و جهودان از توریه چنین گویند که از گاه آدم تا روزگار پیغامبر که از مکه هجرت کرد بمدینه چهار هزار و چهل سال و سه ماه بود، و اصلاً همه اینها لابد عبارت حمزه اصفهانی است بنقل از ابومعشر منجم: «والاختلاف فی عدد السنین من ابتداء التناسل الی سنة الهجرة قائم فالیهود تسوق ذلك حکایة عن التوریه الی اربعة آلاف و اثنتین و اربعین سنة و ثلثة اشهر و النصارى تسوق ذلك حکایة من التوریه ایضاً الی خمسة آلاف و تسعمائة و تسعین سنة و ثلثة اشهر و الفرس تسوق ذلك عن الکتاب الذی جاء به زردشت المسمى ابستاوهو کتاب دینهم ان من عهد کیومرث والد البشر الی سنة ملک یزدجرد اربعة آلاف و مائة و اثنین و ثمانین سنة و عشرة اشهر و تسعة عشر يوماً (حمزه اصفهانی ص ۱۸). و از این معلوم شد که برقرض صحت نسخه مطبوعه حمزه (و قریب یقین است که باید صحیح باشد) در عبارت متن ما نحن فیہ سقطی هست و باید اینطور باشد: «چهار هزار [و چهل و دو سال] بود، و در عبارت مقدمه طبری نیز لفظ: «ودو» بعد از «چهل» لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمدتاً انداخته و بدان اعتنائی نکرده چه کسی که «سه ماه» را ذکر کند و بآن بی اعتنا نباشد لابد «دو سال» را هم متعرض شده بوده است. عبارت مجمل التواریخ هم عیناً مطابق عبارت حمزه است بی کم و زیاد.

بفروتنی^(۱) چنانک بگاه جمشید بوز و بگاه نوزر بود و بگاه اسکندر بوز و مانند این، پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاز کنیم نژاد ابو منصور عبدالرزاق که این نامه را بنثر فرمود تا جمع کنند چاکر خویش را ابو منصور المعمری و نژاد او نیز بگویم که چون بوز و ایشان چه بوزند تا آنجا رسیدند [و پس از آنکه بنثر آورده بودند سلطان محمود سبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرومود تا بزبان دری بشعر گردانید و چگونه آن بجای خود گفته شود] (۲)، اولاً نسب ابو منصور عبدالرزاق: محمد بن عبدالرزاق بن

۱- گویا مقصود از فروتنی ذلت و خواری است یعنی این پادشاهی را بیگانگان با ذلت و خواری یعنی با اذلال و تحقیر و استعباد اهالی ایران می گرفتند.
 ۲- این جمله بین دو قلاب بلا شک و شبهه از کسی است که مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی را ترتیب و تألیف نموده و برای این قصد یک قسمت از مقدمه شاهنامه نثر ابو منصور بن عبدالرزاق را (که همین قسمت مانحن فیه باشد که ما در صدد تصحیح و اصلاح آنیم) بتمامی و بدون تصرف و جرح و تعدیل ابتدا در آن بکار برده سپس حکایت دقیقی و فردوسی و نظم بستن ایشان شاهنامه نثر مذکور را و سایر مایهات متعلق بالفردوسی را ضمیمه آن ساخته و در اینجا چون بلافاصله در نسب دو ابو منصور داخل خواهد شد و دیگر موقعی برای درج این جمله بین دو قلاب نمی دیده آنرا همین جا گنجانیده است و ما تا ابد از جامع مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی باید متشکر و ممنون و او را ثناخوان باشیم که بهمین قدر تصرف اکتفا کرده و تقریباً عین مقدمه شاهنامه منثور ابن عبدالرزاق را همچنان دست ناخورده برای ما بعد از هزار سال نگاه داشته والا اگر مثل تصرف مصلح سند باد نامه و مصلح مرزبان نامه و صد ها کتب دیگر از کتبی که اصلشان از میان رفته است یا مثل العراضه فی الحکایة السلجوقیة و نفحات الانس جامی (که خوشبختانه از اصل اولی که راحة الصدور باشد یک نسخه وحیده در پاریس باقیست و از روی آن اصل کتاب بطبع رسیده و از اصل ثانی که کتاب امالی خواجه عبدالله انصاری است بزبان هر وی یک نسخه وحیده در اسلامبول وجود دارد) میشد آنوقت چه میکردیم و جز افسوس و حسرت چه چاره داشتیم.

عبدالله بن فرّخ بن ماسا بن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ (۱) بن خسرو بن بهرام بن آذر گشسب بن گودرز بن داد آفرید بن فرخ زاد بن بهرام که بگاه خسرو پرویز اسپهبد بود پسر فرّخ بوزرجمهر که دستور نوشیروان بود پسر آذرکلباد که بگاه پرویز اسپهسالار بود پسر برزین که بگاه اردشیر بابکان سالار بود پسر بیژن پسر گیو پسر گودرز پسر کشواز و او را کشواز از آن خواندندی که از سالاران ایران هیچکس آن آیین نیاورد که او آورد و پهلوانی کشورها و مرزبانی و بخشش هفت کشور او کرده بود و کثر مردم بود و این از سه گونه گویند و گودرز بگاه کیخسرو سالار بود پیران را او کشت که اسپهبد افراسیاب بود، پسر حشوان (۲) پسر آرس

۱- راقم سطور قریب یقین دارد که در اینجا بجای بخصوص لفظ «ابن» زیادی است و کلمه که بعد می آید یعنی «کنارنگ» نام پدر نیست بلکه صفت یا عطف بیان کشمهان است چه کنارنگ در فارسی قدیم بمعنی حاکم و شهنشاه و امیر و نحو آن یعنی یکی از درجات عالیّه دولتی بوده است، فردوسی میگوید:

کنارنگ یا پهلوان هر که هست همه داد جوئید بازیر دست
اسدی گفته :

شکستم بتو هر چه بدخواه بود بجنگ ار کنارنگ اگر شاه بود
و نیز فردوسی گوید :

ازین هردو هرگز نکستی جدا کنارنگ بودی و او پادشا
پس باقرب احتمالات صواب و اصل نسخه چنین بوده : «کشمهان کنارنگ» و کنارنگ عطف بیان کشمهان بوده است چنانکه گفتیم ولی ما اجتهاد خود را داخل متن نکرده متن را همانطور نوشتیم .

۲- اگر حدس من خطا نرفته باشد گمان میکنم این «حشوان» همان : «جشوادغان» طبری است در عبارت . «گودرز بن جشوادغان» که از طرف قراء و نساخ خلطی بعمل آمده یعنی بعد از ذکر گشواد که هیئت معمولی فارسی این کلمه است جشوادغان را (که هیئت عربی گشواد است بملأه حرف بنوت «آن» مثل اردشیر بابکان و طوس نوزدان و غیرهما) بر آن علاوه کرده اند بطوری که عبارت متن : «گودرز پسر پسر جشوادغان» شده است بتکرار گشواد ولی بصورت معرب آن با الحاق «ان» حرف بنوت.

پسر بنه وی نبره منوچهر از نبیره ایرج و ایرج پسر افریدون و افریدون
 پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید، و پیران پسر ویسه بود و ویسه
 پسر زادشم بود پسر کهین بود و زادشم پسر تور و تور پسر افریدون نیز
 پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید، و نژاد **ابو منصور المعمری** :

ابو منصور بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن قرق زاد کسل کرانحوار
 و کنارنگ پسر سرهنگ پرویز بون و بکارهای بزرگ اورفتی و آنکه
 که خسرو پرویز بدر روم شد کنارنگ پیش رو بون لشکر پرویز را و حصار
 روم بستند و نخستین کسی که بدیوار بررفت و با قیصر در آویخت و او را
 بگرفت و پیش شاه آورد او بود، و در هنگام ساوه شاه ترک که برده هری
 آمد کنارنگ پیش او شد بجنک و ساوه شاه را بنیزه بیفکند و لشکر
 شکسته شد و چون رزم هری بگردن شابور او را داذ و طوس را خوند و
 داذ بون، و خسرو او را گفت گفته که ادر با هزار مرد بزنم گفت آری
 گفته ام خسرو از زندانیان و گنه کاران هزار مرد نیک بگزید و سلیم
 پوشانید دیگر روز آن هزار مرد با کنارنگ بهامونی فرستاد و خسرو
 از دور همی نگرست با ههتران سپاه کنارنگ با ایشان بر آویخت گاه
 بشمشیر و گاه بتیر بهری را بکشت و بهری را بخت و هرباری که اسب
 افکندی بسیار کس تبه کردی تا سر انجام ستوهی پذیرفتند و بگریختند
 و کنارنگ پیش شاه شد و نماز برد و آفرین کرد، خسرو طوس
 بدو داد و از گردان مردی همتای او بود نام او رقیه او را نیز از
 خسرو بخواست و با خویشان بطوس برد و رقیه آن بون که کنارنگ
 هزار مرد از خسرو پرویز بخواست رزم ترکانرا، خسرو

گفت خواهی هزار مرد ببر خواهی رقیه [را] که کم رنج تر بوز
 مرترا، پس هر دوران بطوس شدند با هزار مرد ایرانی و رقیه را نیکو
 همی داشت [و با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند و بطوس بنشستند
 و کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقیه را نیکو همی داشت] تیراندازی
 بوز که همتاش نبودی پس روزی کنارنگ و رقیه هردو بشکار رفتند با
 پسران و سرهنگان کنارنگ گفت امروز هر شکاری که کنیم تیر بر سر
 ز نیم تاباریک اندازی بدید آید هر چه کنارنگ زده بوز بر سر تیر زده
 بوز رقیه بر کنارنگ آفرین کرد روز دیگر کنارنگ بفرمود
 تا غراره پرگاه بیاوردند کنارنگ اسب برانگیخت و نیزه بزد
 و آن غراره را بر سر نیزه بر آورد و بینداخت، و بگاه یزد کرد
 شهریار او را بکشتند و چون عمر بن الخطاب عبدالله عامر را
 بفرستاد تا مردم را بدین محمد خواند صلی الله علیه وسلم
 کنارنگ پسر را پذیرد او فرستاد بنشاور و مردم در کهن دز بودند
 فرمان نبردند از وی یاری خواست یاری کرد تا کار نیکو شد بعد از آن
 هزار درم وام خواست گروگان طلبید (۱) گفت گروگان ندارم گفت
 نشاور مراده نشاور بدودان چون درم بستند باز داد عبدالله عامر آن
 حرب او را داد و کنارنگ برزم کردن او شد و این داستان ماند که
 گویند طوس از آن فلان است و نشاور بگروگان دارد، و حسن [بن]
 علی مروزی از فرزندان او بود و کنارنگ از سوی مادر از نسل
 طوس بود و صد و بیست سال بزیست و همیشه طوس کنارنگیان را بود

۱ - از اینجا معلوم می شود که فعل طلبیدن از همان وقتها یعنی از حدود
 ۳۵۰ هجری در زبان فارسی داخل و معمول شده بوده است.

تا بهنگام حمید طائی^(۱) که از دست ایشان بستد و آن مهتری بدیگری
دوזה افتاد پس بهنگام ابومنصور عبدالرزاق طوس را بستدند و سزا
بسزا رسید، و نسب این هر دو کس که این کتاب کردند چنین بود که
یاد کردیم.

۱- مقصود حمید بن قحطبه طائی از مشاهیر سرداران بنی عباس است که از سنه
۱۵۲ الی ۱۵۹ از جانب منصور و مهدی حاکم خراسان بود و خانه و باغی
بسیار وسیع در طوس داشته بمساحت یکمیل در یکمیل و تا حدود سنه ۳۱۶ که
مسعر بن المهلهل شهر طوس را سیاحت میکرده آن خانه و باغ باقی بوده است
(یا قوت در «طوس» و طبری حلقه سوم ج ۱ ص ۳۶۹، ۴۵۸، ۴۵۹) حمید
را در طبری حلقه سوم ص ۴۵۹ و در یا قوت در «طوس» و در النجوم الزاهرة
لابن تغری بردی (نسخه پاریس ۱۷۷۱ . AR . ورق ۱۱۶B) حمید بضم حاء بصیغه
تصغیر حرکات گذارده اند و من با فحص زیاد جایی ضبط این کلمه را بالصراحه
نیافتم.

نام کسان

۲۳۷ ۲۵۹ ۲۶۷ ۲۷۱ ۲۷۶	آذر (لطفعلی بیگ) ۲۴ ۶۲
ابن الاثیر (ضیاء الدین) ۲۷۶	آذرخور [محمد] ۱۰۴ ۱۵۳
ابن الاثیر (فقیه) ۲۹۶	آذرمهر ۸۴
ابن بابویه (ابوجعفر محمد بن علی قمی)	آرش ۲۲
۸۱	آرکادیوس ۹۴
ابن البیث ۱۴۱	آزادسرو ۱۴۶ ۱۶۷ تا ۱۶۹ ۲۰۸
ابن بطریق ۷۵ ۱۱۰ ۱۱۲ ۱۲۲ ۱۲۳	آغاچی ۴۲ تا ۴۴
ابن الجوزی ۱۹۵ ۲۶۷	آغش ۲۲ ۹۴ ۱۴۸ ۱۵۱ ۲۷۵
ابن حوقل ۴۱ ۱۲۴	آغص بن بهذان ۲۲
ابن خرداذبه ۱۰۱ ۱۱۸ ۱۲۲ ۱۲۴	آگاتایاس (مورخ یونانی) ۸۹
۱۳۹ ۱۴۰ ۱۵۶	آلتکین ۱۶۴ ۱۷۸ تا ۱۸۰
ابن خلکان ۹۷ ۹۸ ۱۴۵ تا ۱۴۷	آمدروز ۲۶۷
ابن دیصان ۱۰۰	***
ابن رسته ۱۲۴	ابان لاحق ۷۸ تا ۸۰ ۱۲۶
ابن الفقیه (احمد بن محمد بن اسحاق بن الفقیه)	ابراهیم (پینامبر) ۷۱
الهمدانی ۹۹ ۱۰۴ ۱۰۵	ابراهیم ادهم ثانی ۱۹۳
ابن فولاد ۲۳۷ ۲۳۸	ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانی ۱۲۴
ابن قتیبه ۷۵ ۷۸ ۸۰ ۹۹ ۱۱۰	۱۶۰ ۱۷۱
۱۱۲ ۱۲۳ ۱۳۰	ابراهیم بن جبله ۹۷
ابن کاکویه ۲۳۸	ابراهیم بن محمد الفضل فی التبریزی ۹۳
ابن محتاج (رجوع شود به ابوعلی احمد..)	ابراهیم بن محمد بیهقی ۱۲۳
ابن المقسم ۱۲۰	ابلیس ۴۷
ابن المقفع (۳) ۶۵ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۵	ابن اسفندیار (محمد بن حسن بن اسفندیار)
۸۶ ۹۱ ۹۳ ۹۷ تا ۱۰۱ ۱۰۵	۶ تا ۱۴ ۲۲ ۳۸ ۴۲ ۶۴
۱۰۶ ۱۱۰ تا ۱۱۴ ۱۲۵ ۱۴۸	۱۴۵ ۱۴۸ ۱۵۰ ۲۳۶ ۲۳۷
۱۵۳ ۱۵۵	۲۵۷ ۲۷۵
ابن مقله ۹۹	ابن الاثیر (مجدالدین) مورخ معروف ۱۰
ابن الندیم (ابوالفرج محمد بن اسحاق بن	۳۸ ۱۳۶ ۱۵۷ ۱۶۱ ۱۶۲
	۱۶۴ ۱۷۱ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۹
	۱۸۰ ۱۹۵ ۲۲۳ ۲۲۸ ۲۳۱

- ابی یعقوب التندیم المعروف به وراق
 صاحب کتاب «الفهرست»
 ۹۸ ۱۰۰ ۱۲۲
 ابن وکیع ۲۶۸
 ابن هشام ۷۲
 ابوالاشعث قمی ۱۳۶ ۱۳۷
 ابوالحسن سیمجور (محمد) ۱۶۴ ۱۷۸
 ۱۷۹
 ابوالفداء ۳۷ ۴۴ ۱۲۴
 ابوالفضل بیهقی ۶۳ ۱۵۷
 ابوالقاسم سیمجور ۲۳۹
 ابوالقاسم گرگانی ۱۴ ۲۴۳ ۲۴۴
 ابوالمثل بخاری ۲۷
 ابوالمحاسن ۲۲۱
 ابوالمعالی صحاف ۲۲۱ ۲۳۵
 ابوالمؤید بلخی ۱۹ تا ۳۱ ۵۰ ۵۸
 (۴ ۳ ۲) ۶۵ ۶۶ ۹۳ ۱۰۳
 ۱۴۶ تا ۱۵۱ ۱۵۸ ۱۸۲ ۱۸۴
 ۲۶۵ ۲۶۹ ۲۷۸ ۲۷۵
 ابوبکر (خلیفه) ۲۵۴ ۲۵۵
 ابوبکر قهستانی ۲۴۱
 ابوبکر وراق ۲۲۱
 ابوتمام ۹۱ ۹۹
 ابوحاتم سجستانی ۹۸
 ابودلف (بودلف) ۸ ۹ ۲۱۹ ۲۲۰
 ابوریحان بیرونی ۲۳ ۵۱ ۷۷ ۹۳
 ۱۰۰ تا ۱۰۵ ۱۱۴ ۱۲۲ ۱۲۳
 ۱۵۲ تا ۱۶۰ ۱۶۹ تا ۱۷۱
 ۱۷۶-۲۲۳
 ابوزید بلخی ۴۴ ۱۶۸
 ابوسعید ۴۱ ۴۲
 ابوسعید ابی الخیر ۲۵۷
 ابوسعید شاذان ۱۲۴
 ابوسعید مانوی ۱۲۵
 ابوسلیک (۴) ۶۵
 ابوسهل همدانی ۲۸۰
 ابوشعیب (۴) ۶۵
 ابوشکور ۵۸ ۵۹ (۱ تا ۱۷) ۶۵
 ۶۶ ۲۷۸ ۲۸۱
 ابوعلی بلخی (محمد بن احمد البلخی)
 ابوعلی سیمجور ۱۹۰ ۲۱۱ ۲۱۹
 ابوعلی سینا ۲۲۳
 ابو عمرو ۹۸
 ابومنصور بن ابوعلی جفانی ۳۸ ۴۰
 ابونصر ۴۲
 ابونصر بن بختیار ۲۶۶
 ابونصر وراق ۲۲۱
 ابونواس ۸۲
 اته ۶ ۷ ۱۶ ۲۸ تا ۲۶ ۵۰
 (۵) ۶۵ ۲۵۷ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۲
 تا ۲۷۶
 احمد بن ابی داود ۱۰۱
 احمد بن ابی طاهر طیفور ۱۲۱
 احمد بن ابی یعقوب (رجوع شود به یعقوبی)
 احمد بن اسد سامانی ۳۷
 احمد بن اسماعیل سامانی ۳۷ ۱۶۸
 احمد بن الحسن المیمندی ۹ تا ۱۳ ۳۶
 ۲۴۶ ۲۴۸ ۲۰۴ ۲۲۴ ۲۲۷
 تا ۲۲۸ ۲۳۰
 احمد بن حسن (ابوسهل حمدونی) ۲۸۰
 احمد بن داود - ابوحنیفه - (دینوری)
 احمد بن سهل ۱۴۶
 احمد بن سهل بن هاشم بن کامکار ۲۶۸ ۲۶۹
 احمد بن عبدالرزاق ۱۶۱ ۱۶۳ ۱۶۵
 ۱۷۳
 احمد بن عبدالله خجستانی ۱۳۵ ۱۳۶

- احمد بن فرخ (پدر فردوسی) ۱۸۵ ۲۴۵
 احمد بن محمد اصفهانی ۲۰۱ ۲۱۰
 ۲۵۸
 احمد بن محمد الهمدانی ۱۰۴
 احمد بن محمد بن ابی بکر ۱۰ ۳۸
 ۱۹۷ ۱۹۸ ۲۱۳ ۲۴۸
 احمد بن محمد بن اسحق (ابن الفقیه)
 احمد بن محمد بن ابی زید ۱۷۷
 احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج چغانی
 ۳۸ ۴۰ ۱۶۱ تا ۱۶۴ ۱۸۰
 احمد بن محمد بن نصر القباوی ۱۷۷
 ۱۷۹
 احمد بن محمد بن یعقوب (مسکویه)
 احمد بن محمد کثیر فرغانی ۱۱۶
 احمد بن منصور (اسدی) ۲۷۶ ۲۸۰
 احمد بن منصور قراتکین ۱۷۹
 احمد بن مهران ۱۰۳
 ۹۶ اخل
 ادراد برون ۲ ۲ ۴ ۱۰ ۲۵ ۲۸
 ۲۹ ۲۰ ۲۱ ۲۳ ۳۱ ۶۶ ۱۳۵
 ۱۴۵ ۱۴۹ ۲۳۷ ۲۴۴ ۲۵۶
 ۲۷۸
 ارجاسپ ۳۵ ۵۲ ۵۲ ۶۰ ۲۶۵
 اردشیر بابکان (۱۳) ۶۵ ۷۰ ۸۰ ۸۳
 ۸۶ ۹۲ ۹۲ ۱۰۰ ۱۰۸ ۱۳۲
 ۲۲۲
 اردمان ۲۶۲
 اردواد [= آذرباد] ۹۶ ۱۰۴ ۲۳۰
 ارسطاطالیس ۱۰۰
 ارسلان جاذب ۱۹۳ ۱۹۴ ۲۰۲ ۲۲۲
 تا ۲۲۴ ۲۴۶ ۲۸۶
 ارسلان هندو بچه ۲۳۹
 ارغش فرهادوند ۲۲ ۱۴۸
 ازرقی ۲۰ ۲۲۱ ۲۳۵
 استسفع ۲۴۷
 اسحق بن ابراهیم موصلی ۴۹
 اسحق بن احمد بن اسد سامانی ۴۳
 اسحق بن سلمه ۱۲۱
 اسحق بن شرفشاه ۱۸۵
 اسحق بن علی بن سلیمان ۸۳ ۱۱۶
 اسحق بن زید ۱۰۴ ۱۱۶
 اسد سامانی ۳۷
 اسدی طوسی (علی بن احمد) ۲۷ تا ۲۹
 ۴۱ (۳) ۶۵ ۸۵ ۱۲۸ ۲۲۰
 ۲۷۶ ۲۸۰
 اسد گرگانی (فخرالدین)
 اسفتکین ۱۹۳
 اسفندیار ۴۸ (۱۲) ۶۵ ۷۲ ۸۲ ۸۵
 ۹۲ ۹۷ ۱۱۸ ۱۴۲ ۱۵۶
 ۱۹۷ ۲۸۳
 اسفهد جرجانی ۲۳۶
 اسکافی رجوع شود به موفق
 اسکندر ۳۲ ۷۱ ۷۳ ۷۵ ۹۳ ۱۵۹
 ۲۰۴
 اسکندر بن قابوس بن وشمگیر ۲۲
 اسماعیل بن احمد سامانی ۳۷ ۴۳
 اسماعیل بن سبکتکین ۲۱۹ ۲۳۹
 اسماعیل بن علی ۹۹
 اسماعیل بن علی بن نوبخت ۱۱۵
 اسماعیل وراق ۱۰ ۱۶ ۲۲۱ ۲۳۵
 اشاکید ۲۲
 اشاورزان ۲۲
 اشک بن اشک ۱۵۶ ۱۵۸
 اشک بن دارا ۱۵۸
 اشپیکل ۶۸
 اصطخری (ابو اسحق) ۱۲۴ ۱۳۳ ۱۶۹
 اصمعی ۹۹
 اعتماد السلطنه (محمد حسن خان) ۱۷۴
 ۲۲۳
 اعشی بنی قیس ۱۳۰ تا ۱۳۲
 اعشی باهله ۱۳۰
 افیشیوش = ابن بطریق

بیستون بن وشمگیر ۲۳۸	۹۷ ۲۰۰ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۲۰
بیوراسب (۲) ۶۵	۱۲۵ ۱۴۷ ۱۵۰ ۱۵۸ ۱۶۲
***	بلقیس ۷۱
یساوول هورن ۲۷ ۴۹ ۵۷ (۳) ۶۵	البنرداری (فتح بن علی بن محمد اصفهانی)
۲۲۸	۱۶۹ ۱۹۵ ۲۵۹
پرچ ۱۳۹ ۲۶۱	بوا ۶۳
پرویز (رجوع شود به خسرو پرویز)	بوجبله (بهرام گور) ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰
پوتیفار (شوهر زلیخا) ۱۹	بودا ۷۵ ۸۰ ۸۱
پیامبر - نبی - رسول مصطفی - محمد ۱۱	بوران ۷۹
۱۲ ۴۶ ۱۲۰ ۱۴۵	بوطاهر خسروانی ۲۰ ۲۵۰
پیژی (مترجم شاهنامه به ایتالیائی)	بهاءالدوله دیلمی ۱۷ ۲۵ ۲۶ ۱۹۵
۲۶۰	۱۹۶ ۲۴۰ ۲۶۶ ۲۶۹ ۲۷۰
***	تا ۲۷۲ ۲۸۵
تاتار علی افندی ۲۶۰	بهافرید (۱۲) ۶۵ ۹۵
تاروردی ۱۶۱	بهافزای (۱۲) ۶۵
تاش (حسام الدوله ابوالعباس) ۱۶۴ ۱۹۰	بهرازان ۲۲
تثود یوس ۹۴	بهرام بن خورزاد ۹۶
تجانی (امام بصادق) ۲۲۳	بهرام بن مردانشاه ۱۰۱ تا ۱۰۳ ۱۵۳
تقی کاشی ۴۷ ۵۲ ۶۴	۱۶۷
تکش طغان شاه ۲۳۵	بهرام بن مهران اصفهانی ۱۰۳ ۱۵۳
تور ۱۴۷ ۱۴۹ ۱۵۱	بهرام چوپین ۵۱ ۷۴ ۷۸ ۷۹ ۸۳
تورنرماکان (رجوع شود به ماکان)	۹۱ ۹۲ ۹۷ ۱۰۸ ۱۱۰ ۲۰۷
تیادروس ۸۱	بهرام گور ۵۱ ۸۳ ۹۳ ۱۳۸ ۱۳۹
تیهور لنگک ۸۸ ۱۸۱	۱۴۰ ۱۵۹ ۱۹۳ ۲۰۷
***	بهرام موبد ۱۰۵ ۱۱۰ ۱۵۳ ۱۷۱
ثابت آملی ۱۲۴	بهزاد ۱۹۷ ۲۸۳
ثراتیا و نو (رجوع شود به فریدون)	بهمن ۷۳ ۸۵ ۹۴ ۲۲۸ ۲۴۲
ثعالبی ۷۸ ۸۰ ۸۸ ۹۶ ۹۹ ۱۲۲	۱۴۲ ۱۴۸
۱۲۴ ۱۴۳ ۱۵۵ تا ۱۵۸ ۱۶۲	بیژن ۷۲ ۹۴ ۲۲۸ ۲۱۲ ۲۵۰
۱۷۱ ۱۷۶ تا ۱۷۸ ۱۸۲ ۲۰۳	۲۵۲ ۲۷۹
۲۵۸ ۲۷۹	

حمید بن قحطبه ۱۱۶	ثور بن یزید اعرابی (ابوالجاموس) ۹۹
حمید کاتب ۱۰۲	***
حنظله بادغیسی ۱۳۵ ۱۳۶	حافظ ۷۴ ۷۵ ۸۲ ۸۶ ۹۳ ۱۰۱
حیی بن ققیب ۸ ۹ ۱۹۲ تا ۱۹۴ ۲۱۵	تا ۱۰۳ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۲۳ ۱۲۷
۲۱۶ ۲۲۰ ۲۸۱ ۲۸۵	۱۲۹ ۱۳۲ ۱۳۷ ۱۳۹ ۱۴۵
***	جاماسب ۸۴
خاقانی ۱	جامی ۱۹ ۲۵۷ ۲۷۲
خالد بن یزید ۹۷	جبله بن سالم ۷۹ ۸۲ ۹۲ ۹۷
خانیکوف ۱۰	جکسون ۲۴۵
خرین ۹۴	جلال الدین رومی ۱
خسروانی ۲۰ ۲۵۰	جمشید (۳) ۶۵ ۶۸ ۷۳ ۹۳ ۱۴۷
خسرو پرویز ۷۴ ۷۵ ۷۸ ۸۰ ۸۲	۱۵۱
۸۹ ۹۰ ۹۳ ۱۲۸ ۱۳۰ تا ۱۳۲	الجوالیقی ۹۶
۲۱۲ ۲۰۳ ۲۰۲	***
خسروی = کسروی	حاجی خلیفه ۱۲۲ ۲۷۲
خلف بن احمد ۴۰	حافظ ۲ ۲۶۵
خلیل بن احمد ۹۹ ۱۲۷ ۱۳۶	حجاج (ابوجعفر) ۱۹۶
خوارزمی ۱۰۰ ۱۲۴ ۱۷۱	حجاج بن یوسف ثقفی ۸۴ ۹۸ ۱۰۲
خیام (عمر) ۲	حجر بن الحارث کنانی = دغل
***	حداهود بن فرخزاد ۸۴
داذویه ۹۸	حسن بن اسحاق (فردوسی) ۱۵
دارا ۳۲ ۴۸ ۷۳ ۹۳ ۱۴۳ ۱۵۹	حسن بن سهل بن نوبخت ۱۱۵
۲۸۰	حسن بن علی طوسی (فردوسی) ۷
دارا ابن رستم بن شروین ۲۳۸	حسن بن علی همدانی ۱۰۲
دارمستتر ۶۸	حسن بن قاسم (داعی الی الحق) ۴۳
دارن ۲۲	حسنک میکال (حسن بن محمد) ۲۲۸ ۲۳۰
داود باهری [= زادویه] ۱۰۱	حسین بن احمد ۹
داود بن الجراح ۱۲۲	حمد الله مستوفی ۷ ۵۲ ۹۹ ۲۴۷
داود بن عبدالله ۱۱۶	حمزه اصفهانی (حمزه بن الحسن) ۸۶ تا
داود بن یزید ۹۹	۹۰ ۹۴ ۱۰۰ تا ۱۰۹
دانشور ۸۹	۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۴ ۱۲۳ ۱۲۵
	۱۵۳ ۱۶۰ ۱۷۱ ۲۴۶

۱۲۶ ۶۶ ۶۵ (۳ ۴ ۶ ۷ ۸)	دخویه ۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۴۰
۲۸۱ ۲۶۴ ۱۲۸	دستان (رجوع شود به زال)
روزبه ۹۸	دغفل ۱۲۰
روزن (بارون و یکتور) ۷۵ ۷۸ ۲۰۲	دقیقی ۳۱ تا ۶۵ (۱ ۱۳) ۶۶ ۶۵
۱۵۳ ۱۰۳	۱۷۵ ۱۷۳ ۱۵۰ ۱۴۶ ۱۴۵
روکرت ۷	۲۷۵ ۲۵۹ ۲۰۸ ۱۹۰ ۱۸۲
رونقی (رجوع شود به ابوالمثل بنخاری)	۲۸۴ ۲۸۲ ۲۸۱ ۲۷۸
ریو ۲۴ ۲۵ ۲۱۵ ۲۶۹	دلدل ۴۶
***	دموت ۲۶۱
زاب ۱۲۰	دولت‌شاه سمرقندی ۳ ۵ تا ۱۶ ۴۰
زاخائو ۱۲۳	۶۳ ۹۲ ۱۸۵ ۲۲۱ ۲۳۴
زادان فروخ ۱۰۲	۲۳۷ ۲۳۹ ۲۴۲ ۲۴۵
زادویه ۱۰۱ ۱۲۴	دینوری (ابوحنیفه احمد بن داود) ۷۸
زال ۵۷ ۷۲ ۸۵ ۹۴ ۱۱۸ ۱۴۲	۷۹ ۹۴ ۱۱۰ ۱۲۰ ۱۲۳
تا ۱۴۴ ۱۹۷ ۲۸۰	۲۳۲
زرار (۱۳ ۱۷) ۶۵	دیو سفید ۲۷۹
زردشت ۵ ۳۳ ۴۶ تا ۴۸ ۵۱ ۵۶	***
۹۵ ۹۳ ۸۵ ۷۸ ۷۳ ۶۵ (۴)	راحیل ۲۶۸
۱۲۵ ۱۲۲ ۱۰۴ ۱۰۳ ۹۸	رافع ۱۶۱ ۱۶۳
۱۷۵ ۱۶۶ ۱۶۰ ۱۵۴ ۱۳۳	رامین ۹۰
۲۵۴ ۲۵۳	راورتنی ۱۸۰
زربیر ۵۱ ۵۸	رخش ۵۷
زکریا بن محمود قزوینی ۲۲۶	رستم ۷۱ ۷۲ ۸۲ ۸۵ ۹۲ ۹۷
زوتنبرگ ۱۵۵	۱۰۸ ۱۱۸ ۱۴۲ ۱۴۶ ۱۵۰
***	۱۶۸ ۲۰۵ ۲۰۸ ۲۵۴ ۲۵۵
ژوکوفسکی ۱ ۲۴۵	۲۷۹ ۲۸۳
ژول موهل (رجوع شود به مهل)	رستم بن شروین ۲۳۷ ۲۳۸
ژولیان (قیصر روم) ۷۵	رستم سردار یزدگرد ۹۴ ۲۵۴ ۲۵۵
ژیوان ۷۵	رضاقلی خان هدایت ۲۷ ۴۳ ۶۳
***	رکن الدوله دیلمی ۱۶۳ ۱۶۴
ساح (سیاح) ۱۶۶ ۱۶۷	رودابه ۹۴
ساسان اول (۱۲) ۶۵	رودکی ۲۹ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۵۴ ۵۹

سالم ۹۷	سهل بن هرون ۹۲ ۹۳
سالم ۲۶۵ ۲۶۶	سیاوش ۲۲ ۵۷ ۸۵ ۱۱۸ ۲۱۴
سالم بن عبدالعزیز ۸۲	سیمرغ ۵۷
سام ۹۳ ۱۱۸ ۱۴۸ ۱۵۱	***
سایکس ۲۴۵	شاپور اول ۷۵ ۷۷ ۹۲ ۱۰۸ ۲۰۷
سپکتکین ۱۸۵ ۲۰۶ ۲۰۹ ۲۲۴	۲۱۲
۲۲۷ ۲۳۹	شاپورد دوم ۷۵ ۹۶ ۱۰۸ ۱۵۳ ۲۱۲
سدى ۲۶۸	شادبهر ۹۴
سرخاب بن شهریار ۲۳۸	شاذان ۱۶۷
سرکش ۲۱۲ ۲۸۲	شاهم علیخان ۱۹۳
سعد بن وقاص ۹۴ ۲۵۵	شرفشاه (پدر فردوسی) ۱۵
سعدی ۲ ۲۶۵ ۲۷۷	شروین برنیاں ۷۵ ۹۴
سعید بن الفضل ۱۲۴	شروین بن رستم ۲۳۸
سعید بن بطریق (رجوع شود به ابن بطریق)	شعبی ۱۲۰
سغید بن حمید ۱۲۱	شعیب بن قتیب ۱۹۴ ۲۸۰
سعید بن عبدالملک ۹۷	شفر ۱۷۷ ۱۸۰ ۲۰۰ ۲۳۹
سقیان بن معاویه ۹۹	شلختافسرد ۱۹
سلطان الدوله ۱۷ ۲۴۰ ۲۷۰	شلغمانی ۹۵
سلم ۱۴۹	شمس الکفاة (رجوع شود به خواجه احمد بن حسن)
سلم (کتابخانه مأمون) ۱۱۶ ۱۴۹	شمس المعالی (رجوع شود به قابوس)
۱۵۱	شوماهان ۲۲
سلیمان ۷۱ ۷۳	شهرستانی ۷۷ ۱۲۵
سلیمان بن عبدالملک اموی ۹۸	شهریار (سهبید) ۱۱ ۱۲ ۲۳۶ تا ۲۳۸
سلیمان بن علی بن عبدالله ۹۹	۲۴۴
سمانی ۴۳ ۱۴۵	شهریار بن دارا ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۸۶
سمیرامیس ۱۴۱	شهریار بن شروین ۱۱ ۲۳۶ تا ۲۳۸
سنباد ۹۵	شهید بلخی ۳۶ ۴۴ (۸ ۶ ۴) ۶۵
سنجر سلجوقی ۱۲	شیرویه ۹۰
سوری بن مغیره ۱۵ ۲۸۰	شیرین ۷۵ ۸۲ ۹۳
سوشراواس ۶۸	***
سهراب ۱۱۸ ۲۷۹	صابی ۶۲ ۲۶۷
سهل ماهان ۱۶۹	

عبداللہ بن عتبہ بن مسعود ۱۴۵	صالح بن عبدالرحمن سیستانی ۹۸
عبداللہ بن علی ۸۱ ۹۹	مصمام الدولہ ۱۹۶ ۲۶۶ ۲۷۱
عبداللہ بن محمد چغانی ۳۸ ۱۳۰	***
عبداللہ محمد بطلمیوسی ۱۳۰	ضحاك ۶۸ ۹۱ ۱۵۱ ۱۹۶ ۲۱۲
عبداللہ بن مسعود ۱۴۵	۲۸۳
عبداللہ بن مسلم (ابن قتیبه)	***
عبداللہ چغانی (ابوالمظفر) ۳۸	طاہر بن فضل چغانی ۳۸ ۳۹ ۴۱ تا ۴۴
عبدالملك بن نوح ۱۷۹ ۱۸۰ ۲۱۹	طبری (ابوجعفر محمد بن جریر) ۹۱ ۹۶
عبدالملك بن محمد بن اسماعیل (ثعالبی)	تا ۹۹ ۱۰۱ ۱۰۳ ۱۱۰ ۱۱۲
عبدالملك بن هشام بن ایوب الحمیری	۱۱۳ ۱۱۴ ۱۲۰ ۱۲۳ ۱۳۶
(ابن هشام) ۱۸۰-۲۱۹	۱۴۸ ۱۵۶ ۲۶۸
عبیداللہ بن احمد (ابوالحسن) ۱۹۰	طلحند ۹۴
عبیداللہ بن عبداللہ (ابن خرداذبہ)	طلیحہ اسدی ۱۳۰ ۱۳۱
عبیدخان ازبک ۲۴۷	طوس ۲۸۳
عتبہ بن عبدالملك ۹۷	طهمورت ۵۷ ۱۴۲
عتبی (ابونصر محمد بن عبدالجبار)	***
۱۱ ۱۲ ۳۶ ۳۹ ۵۴ ۱۳۶	ظہیرالدین مرعشی ۲۲
۲۰۳ ۲۰۴ ۲۱۱ ۲۲۳ ۲۳۱	***
۲۳۲ ۲۳۷ ۲۴۴	عباد بن عباد محلی ۹۹
عثمان (خلیفہ) ۲۵۵	عباس اقبال ۱۴۹ ۱۵۲
عثمانی ثانی (سلطان) ۲۶۰	عباس بن ترخان (ابوالتقی) ۱۴۰ ۱۴۱
عزالدولہ ۲۵ ۲۶۹	عبدالحمید بن یحیی کاتب ۹۷
عسجدی ۴ ۲۲۵	عبدالحمی بن ضحاك گردیزی (رجوع کنید
عضدالدولہ ۲۵	به گردیزی)
عطا ۱۲۰	عبدالرزاق طوسی ۱۲ ۱۵۹ ۱۶۱
عطار ۳	۱۶۵
علاء بن احمد ۱۰۲	عبدالرشید غزنوی ۱۷۶
علائ (معروف به شعوبی) ۱۲۰	عبدالقادربن عمر بغدادی ۱۳۰ ۲۳۴
علی المکی ۲۶۵	۲۶۵
علی بن ابی القاسم بیہقی ۱۳۷	عبداللہ (برادر ابومنصور) ۱۶۵
علی بن ابی طالب ۴۶ ۹۶ ۱۵۹ ۲۳۲	عبداللہ (روزبہ) = ابن المقفع
۲۵۴ ۲۷۵	عبداللہ بن احمد بن محمود = بلخی کعبی
علی بن احمد ۲۷۶	عبداللہ بن داود ۱۱۶
علی بن الیاس (رجوع شود به آغاجی)	عبداللہ بن طاہر ۹۲ ۱۴۰
	عبداللہ بن عبدالرزاق ۱۶۲ ۱۶۴

عيسى بن على بن عبدالله ۹۸ ۹۹	على بن الحسين (مسمودی)
***	على بن داود ۱۲۶
غازان خان ۲۴۷	على ديلمی ۸ ۹ ۲۱۹
غزالی ۲۴۷ ۲۵۶	على بن زياد التميمي (ابوالحسن) ۱۱۶
غضائری رازی ۳۴ ۳۵ ۴۹ ۶۲	على بن عبیده الریحانی ۸۴ ۹۴ ۱۲۱
۲۳۲	على بن عثمان ۲۴۴ ۲۵۶
***	على بن مهدی کسروی ۱۰۳
فائق بن عبدالله ۳۸ ۳۹ ۲۲۴	على بن نوبخت ۱۱۵
فخرالدوله (رجوع شود به ابوالمظفر جفانی)	عمادالدين كاتب ۲۳۵
فخرالدوله ديلمی ۲۲۰	عمر (خليفه) ۲۵۴ ۲۵۵
فخرالدين ۱۸۵	عمر بن فرخان طبری (ابوجعفر) ۱۱۶
فخرالدين اسدگرگانی ۹۲ ۱۳۲ ۲۷۲	عمر کسری ۹۷ ۱۲۱ ۱۷۱
فخرالملك (محمد بن على) ۲۴۰	عمرو ۴۶
فرامرز ۱۱۸	عمرو بن بحر بصری (جاحظ)
فرخان ۹۰ ۱۰۴	عمرو بن شراحيل = شعبي
فرخزاد ساسانی ۲۱۴	عمرو بن معديکرب ۱۱۹
فرخی ۴ ۳۷ ۳۹ تا ۴۴ ۶۳ ۲۲۵	عمرو ليث ۱۳۶ ۱۶۸
۲۲۷	عمق بخاری ۲۷۲
فردوسی (در غالب صفحات)	عميد اسعد ۳۹
فروعن ۴۷	عنبيته بن عبدالملك ۹۷
فروغی ذكاء الملك (محمد علی) ۱۹۸	عنقر ۴۶
فرهاد ۷۱ ۹۳	عنقره بن شداد ۱۱۹
فريدون ۲۳ ۵۷ ۶۸ ۹۱ ۱۱۲	عنصر المالی (کيکاوس) ۲۲ (۴) ۶۵
۱۴۹ ۱۵۱ ۲۰۸ ۲۸۳	۱۴۷ ۱۵۰
فریزر ۲۴۷	عنصری ۴ ۱۵ ۹۱ ۴۹ ۲۰۳ ۲۲۱
فضل بن احمد ۲۰۴ ۲۲۳ تا ۲۲۹	۲۲۵ ۲۲۶ ۲۳۲
۲۸۶	عوفی (محمد) ۷۵ ۲۰ ۲۵ ۳۷۳۵
فضل بن سهل ۱۱۶	۵۲ ۶۳ ۶۴ (۶) ۶۵ ۱۳۵
فضل بن نوبخت ۱۱۵	۲۵۷ ۲۵۹
فضل بن يحيى برمکی ۴۹	عين الحيوة ۹۴
فلک المالی (منوچهر) ۲۳۷	ابوالقاسم عيسى بن على ۱۳۵
فلوگل ۱۱۵ ۲۶۲	

فیروز ۱۱۲

قابوس بن وشمگیر ۱۱ ۲۲ ۱۳۳ ۱۴۸

۱۵۹ ۲۳۷ ۲۳۸

القادر بالله ۲۴۰ ۲۷۰

فارن ۷۱

قاسم بن سلام ۱۳۹ ۱۴۰

قاورد ۲۳۵

قباد ۸۴ ۲۳۸

قتیبه ۱۰۳

قتبة بن مسلم ۱۹۴

قتیبة بن مهران ۱۰۳

قدامة بن جعفر (ابو الفرج) ۱۲۴

قدرخان ۲۲۸

قزوینی (مؤلف آثار البلاد) رجوع شود

به زکریا بن محمود محمد قزوینی)

قزوینی (میرزا محمد خان) ۳ ۱۰

۲۲ ۳۷ ۳۹ ۱۲۷ ۱۳۳ ۱۳۸

۱۸۱ ۲۱۵ ۲۳۹

قطران تبریزی ۲۷۵

قناووزی (خواجه عمید ابوالفوارس) ۴۴

۷۹

قیصر ۹۴

کازیمیرسکی ۱

کالیستنسن ۷۴

کاوس ۶۸ ۱۹۶ ۲۱۲ ۲۸۳

کاوی اوسان (کاوس)

کاوی هوسراوا (کیخسرو)

کرمر ۱۳۵

کریستنسن ۶۸ ۱۱۰ ۱۲۷ ۱۳۰

۱۳۸

کسائی مروزی ۶۳

کسروی (موسی بن عیسی) ۷۴ ۷۵ ۹۴

۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۵ ۱۱۰ ۱۱۴

کسروی اردستانی ۱۰۳

کسری (رجوع شود به انوشیروان)

کعب ۲۶۸

کعب الاحبار ۲۶۸

کمال خجندی ۲۶۹

کلمی = محمد بن سایب

کنارنگ (پسر سرهنگ پرویز) ۱۶۱

کوروش (پادشاه هند) ۷۹

کوهن ۲۷۹

کیخسرو ۲۲ ۶۸ ۸۸ ۱۴۷ تا ۱۵۰

۱۹۷ ۲۰۶ ۲۱۲ ۲۷۸ ۲۸۳

کی شکن ۹۳ ۱۴۸ ۱۵۱

کیقباد ۹۳ ۱۲۰ ۱۴۸ ۱۵۱ ۱۹۶

۲۸۳

کیکائوس ۱۵۶ ۱۹۶ ۲۱۲

کیکائوس بن اسکندر عنصر المعالی

کیکامه ۱۲۰

کیومرث ۶۸ ۷۳ ۸۹ ۱۴۲ تا ۱۴۴

۱۵۳ ۱۶۱

کایگر ۲۷۹

کردیزی ۱۷۶ تا ۱۷۹ ۲۷۵

گرشاسب ۹۳ ۱۱۸ ۱۵۰ ۱۵۱ ۲۸۲

گرونبام ۲۸۶

گشتاسب ۵ ۳۵ ۴۵ ۵۲ ۵۳ ۶۰

۶۲ ۶۴ (۵ ۱۲ ۱۵) ۶۵

۷۳ ۸۵ ۱۵۶ ۱۷۶

کلشاه (کیومرث) ۱۵۳

کو ۹۴

۱۵۸ ۱۵۴ تا ۱۵۱ ۱۰۳ ۲۳	کودرز ۷۱ ۱۱۸
۱۸۲ ۱۷۲	کوزگوز ۲۴۶
محمد بن احمد یوسف الخوارزمی (خوارزمی)	کولیوس ۱۱۶
محمد بن احمد بن محمد چغانی ۶۳ ۴۴ ۳۷	گیب ۲۴۴
محمد بن اسحاق (خواجه ابوبکر) ۲۴۴	کیلان شاه ۲۲ ۱۴۸
محمد بن اسحق بن ابی یعقوب الندیم (رجوع شود به ابن الندیم)	گیو ۴ ۷۱ ۱۹۷ ۲۳۸
محمد بن اشعث ۹۸	***
محمد بن البیث ۱۳۶ ۱۴۱	لامعی ۹۲
محمد بن الجهم ۱۰۱ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۴۴	لشکری محمد ۱۹۱
۱۵۵ ۱۵۳	لطفعلی بیک آذر ۳۴ ۶۲ ۶۳
محمد الخسروانی (خسروانی)	لومسدن ۲۶۱ ۲۶۰
محمد بن القاسم التیمی ۱۲۰	لهراسب ۸۵ ۹۴ ۱۴۸ ۱۵۱
محمد بن الیاس (ابوعلی) ۴۲	***
محمد بن بحر اصفهانی (ابومسلم) ۱۳۶	ماخ ۱۶۶ ۱۶۷
محمد بن بهرام بن مطیاردیلمی ۱۰۱	مارکوارت ۶۸
محمد بن جریر (طبری)	ماکان (تورنر) ۷ ۱۰ ۱۸۴ ۲۱۷
محمد بن جعفر (نرخشی)	۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۳
محمد بن حسن بن اسفندیار (رجوع شود بتاریخ طبرستان)	مأمون ۹۲ تا ۹۴ ۱۰۱ ۱۱۱ ۱۱۶
محمد بن دشمنزیار ۲۳۸	۱۲۰ ۱۲۱ ۱۳۴ ۱۴۰
محمد بن زکریا رازی ۸۱	مانی ۷۶ ۷۷ ۹۳ ۹۵ ۱۰۰
محمد بن سائب کلیبی ۹۸ ۱۱۹ ۱۳۲	ماهک ۲۱۲ ۲۲۶ ۲۲۷
محمد بن سعید بیهقی ۱۳۷	ماهوی خورشید ۱۶۷
محمد بن طاهر ۱۳۶	ماهویه ۸۸
محمد بن عبد الجبار (عتبی)	متوکل (خلیفه) ۱۰۲ تا ۱۰۵
محمد بن عبد الرزاق طوسی (ابومنصور)	مجدالدوله (ابوطالب رستم) ۱۷ ۱۵۷
۶۵ ۵۶ ۵۰ ۲۹ ۱۷ (۳)	۲۷۰
۲۴۷ ۲۵۳ تا ۲۶۶ ۲۶۹	مجدالدوله دیلمی ۱۵۷ ۲۳۸
۲۷۶ تا ۲۸۴ ۲۸۸	محتاج بن احمد ۴۴
محمد بن عبد الکریم - ابو الفتح (رجوع شود به شهرستانی)	محمد بن ابراهیم بن سیمجور (ابوالحسن)
محمد بن عبد الملك الزیات ۷۹	۱۶۴ ۱۶۶ ۱۷۸ ۱۷۹
محمد بن علی عبیدی ۹۷ ، ۱۰۰	محمد بن ابی السعادات ۱۴۵
	محمد بن احمد (رجوع شود به دقیقی)
	محمد بن احمد البلخی الشاعر (ابوعلی)

- محمد بن عمران (مرزبانی) مسکدانه ۸۲
 محمد بن عیسی دامغانی ۱۷۷ ۱۶۲ مسکویه (ابوعلی) ۱۷۱ ۱۲۴ ۸۲
 محمد بن القاسم التمیمی ۱۲۰ مسیح ۷۴
 محمد بن هارون الوراق (ابوعیسی) ۱۲۵ مطهر بن طاهر (مقدسی)
 محمد چغانی (ابوالمظفر) ۳۷ تا ۴۴ ۶۲ معتصم ۷۹ ۸۵ ۱۰۱ تا ۱۰۴
 ۶۳ معتضد ۱۰۳
 محمد شاه ۱۷۴
 محمد عوفی (عوفی) معمر بن ابوحاتم ۹۸
 محمد قزوینی (رجوع شود به قزوینی) معمر بن المثنی (ابوعبیده) ۹۷ ۱۱۸
 محمد لشکری ۱۹۱ ۲۸۴ ۱۲۱ ۱۳۲ ۱۷۱
 محمد معشوق طوسی ۲۴۷ ۲۵۶ ۲۵۷ المعمری (ابومنصور) ۱۷ ۱۶۰ ۱۶۱
 محمود بیگ بن سالم ۲۷۲ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۷۲ ۱۷۳ ۲۸۴
 محمود غزنوی - سلطان - یمن الدوله مقدسی (مطهر بن طاهر) ۱۲۳ ۱۳۳
 (در غالب صفحات) ۱۴۴ ۱۴۴ ۱۶۴ ۱۷۶ ۱۷۸
 مردانشاه ۱۰۲ ۲۶۴
 مرزبان بن رستم ۲۳۸
 مرزبان بن محمد ۱۶۳
 مرزبانی (محمد بن عمران) ۱۲۱
 مروان بن محمد ۹۷ ۹۹
 مزدک ۹۵ ۱۵۶
 مسعود بن محمود ۱۰ ۴۰ ۱۹۳ ۲۰۶
 ۲۲۳ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۴۴ ۲۸۰
 مسعود بن سلمان ۳ ۸ ۲۷۶
 مسعود قمی ۲۷۲
 مسعودی (ابوالحسن علی بن الحسین) ۷۸
 (صاحب التنبيه والاشراف) ۷۸
 ۷۹ ۸۵ تا ۹۰ ۹۱ ۹۴
 ۹۶ تا ۱۰۰ ۱۱۰ ۱۱۸ ۱۲۱
 تا ۱۲۴ ۱۲۸ ۱۳۷ ۱۳۹
 ۱۴۱ تا ۱۴۶ (و نیز رجوع شود به
 مروج الذهب) ۱۷۴ ۱۵۳
 مسعودی مروزی ۵۹ (۱۰ ۶ ۴) ۶۵
 ۱۲۸ ۱۴۲ تا ۱۴۶ ۱۵۲
 منوچهر بن قابوس ۲۳۶ ۲۳۷
 منوچهری ۱ (۱۰ ۶ ۴) ۶۵
 منیژه ۱۱۸ ۹۴ ۲۱۲ ۲۷۹

۱۷۹ ۱۷۷	موبد متوکلی ۱۰۲ ۱۰۴
فریمان ۹۳ ۱۱۸ ۱۴۸ ۱۵۱ ۱۶۸	مورغان ۹۶
نصر بن احمد سامانی ۲۷ ۴۳	موسی بن خالد ۱۱۵
(۱۰ ۱۱) ۶۵ ۱۶۶ ۱۸۰ ۲۰۳	موسی بن عیسی الکسروی (رجوع کنید به کسروی)
۲۶۴ ۲۱۲	موسی خورن ۷۲
نصر بن سبکتکین ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۱۲	موفق ۲۵ ۲۶ ۱۶۵ ۱۹۵ ۱۹۶
۲۲۳ ۲۲۴ ۲۸۶	۱۹۷ ۲۴۰ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۷۰
نصر بن نوح سامانی ۳۷ ۳۸ ۶۱	۲۷۱ ۲۸۵
(۱۰) ۶۵ ۱۶۱ ۱۶۳	مهدی ۲۶۰ ۲۷۱
نصر بن الحارث ۷۲	مهدی (خلیفه عباسی) ۹۹
نویخت ۱۱۵	مذهب الدوله ۱۹۶
نوح بن منصور سامانی ۳۲ ۳۷ ۳۸ ۴۳	مهران بن خالد ۱۰۳
تا ۴۵ ۵۲ ۶۲ تا ۶۴ (۱۰) ۶۵	مهران (پدر قتیبه) ۱۰۳
۱۶۲ ۱۶۴ ۱۷۷ ۱۸۵ ۲۲۴	مهل ۶ ۷ ۹۳ ۱۲۵ ۱۴۱ ۱۴۸
نوح بن نصر سامانی ۳۷ ۳۸ (۱۰) ۶۵	۱۸۴ ۲۰۸ تا ۲۱۲ ۲۵۴
۱۶۱ ۱۶۲ ۲۱۹	۲۶۰ تا ۲۶۴ ۲۷۸ ۱۸۱
نظام الملک ۱۴ ۲۲۳ ۲۷۵	میشی ۱۵۳
نظامی عروضی ۶ ۱۰ ۳۹ ۱۳۵ ۱۸۴ تا	میشانه ۱۵۳
۱۸۷ ۲۲۱ ۲۳۸ ۲۴۲ ۲۴۵	میلاد ۷۱
۲۷۶	میمون قداح ۱۵۹
نظامی گنجه‌ای ۱ ۷۳ ۷۱ ۲۱۳ ۲۷۷	***
نولدکه آلمانی ۱ ۵ ۷ ۸ تا ۱۷	ناسولیس ۲۵۷
۳۳ ۳۴ ۳۵ ۴۹ ۵۱ ۵۴	ناصرالدین (رجوع شود به سبکتکین)
۵۷ ۵۸ (۱۳ ۳) ۶۵ ۶۸	ناصرالدین شاه ۱۷۴
۶۹ ۷۲ ۷۶ ۷۹ ۸۹ ۹۷	ناصر خسرو ۱ ۱۹۷ ۲۰۰ ۲۴۵
۱۰۷ ۱۱۰ تا ۱۱۴ ۱۲۸	۲۴۶ ۲۷۵
۱۴۵ ۱۵۴ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۹۴	ناصر لک (ناصر محتشم) ۲۳۹
۱۹۵ ۲۰۲ ۲۱۰ ۲۱۴ تا ۲۱۷	ناصر محتشم ۲۳۹
۲۳۲ ۲۳۶ ۲۴۲ ۲۵۱ ۲۵۳	ناظم هراتی ۱۹ ۲۷۲
۲۵۶ ۲۵۹ ۲۶۱ ۲۶۴ ۲۶۶	نرشخی (ابوبکر محمد بن جعفر)
۲۷۰ ۲۷۹ ۲۸۱	

الواقف بالله ۱۰۱	

والریان ۷۵	صابی
وان ولوتن ۱۲۴	هلاکو ۱۸۱
وجنابین روادازدی ۱۳۶	همای ۴۸
وراق (رجوع شود به ابن‌الندیم)	همای چهر آزاد ۱۴۱
وست ۷۶	همدانی (مؤلف کتاب البلدان) ۱۲۴
وشکر ۱۹۴	همر ۶۷
وشمگیر بن زیار ۱۵۴ ۱۶۳	هوارت ۱۲۳ ۱۴۳
وولرس ۳۲ ۵۳ ۵۴ ۵۶ ۶۴	هوسینگ ۶۸
(۱۷ تا ۱۷) ۶۵ ۱۸۴ ۲۶۰ تا	هوشنگ ۱۰۷ ۱۵۵
۲۶۳ ۲۷۴	***
وهب بن منبه ۲۶۸	یاقوت حموی ۴۴ ۱۲۴ ۲۶۷
ویلهم باخر ۱	یاما ۸۶
ویندیشمان ۶۸	یانس ۷۶
***	یحیی بن خالد بن برمک ۱۱۶
هادان ۲۲ ۱۴۶ ۱۵۱ ۲۷۵	یزدانداد ۱۶۷ ۱۷۲
الهادی بالله ۹۹	یزدجرد حلیم ۷۵
هارون الرشید ۱۱۸ ۱۲۰ ۱۲۶ ۱۳۶	یزدجرد مهندس ۱۰۳
۱۴۵ ۲۳۲ ۲۴۵	یزدگرد ۱۱ ۱۲ ۷۹ ۸۹ ۹۰ ۹۴
هاینه (شاعر آلمانی) ۲۴۳	۱۰۱ ۱۰۸ ۱۴۲ ۱۹۴ ۲۱۴
هرمز ۸۲ ۱۲۱ ۱۶۷ ۲۰۷ ۲۱۲	۲۵۵
۲۲۵	یزید بن عمر بن هبیره ۹۹
هرمز آفرید ۸۶	یمقویی ۷۵ ۷۷ ۹۹ ۱۱۰ ۱۱۱
هشام آملی ۶۴	۱۱۳ ۱۱۵ ۱۲۴ ۲۸۱
هشام بن عبدالملک ۸۲ ۸۶ ۹۷ ۹۸	یوسف ۲۷۱
هشام بن قاسم اصفهانی ۱۵۳	یوسف بن محمد ۱۰۲
هشام بن محمد کلی ۹۷ ۹۸ ۱۱۹	یوستی ۲۲ ۸۴ ۱۰۴ ۲۳۹
۱۲۰	یولیانوس ۷۵ ۷۶ ۱۱۳
هلال بن المحسن الصابی (رجوع شود به)	ییمّا ۶۸

کتابها

- آئین ترجمه ۱۱۲
 آئین تیراندازی بهرام گور ۸۳
 آئین چوگان بازی ۸۳
 آئین نامه ۷۸ ۸۵ ۸۶ ۹۹
 آتشکده آذر ۳۳ ۳۴ ۶۲ ۶۴ ۲۳۰
 ۲۳۶ ۲۷۴
 الاثار الباقیه ۲۳ ۵۰ ۵۱ ۷۷ ۱۰۱
 تا ۱۵۰ تا ۱۵۳ ۱۵۷
 ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۹ ۱۷۱ ۱۷۶
 آثار البلاد قزوینی ۱۰۳ ۲۲۶ ۲۵۹
 آداب جنگ و قلمه کشائی ۸۳ ۱۱۷
 آغش و هادان (قصه) ۹۴ ۱۵۱
 آفرین نامه ۵۸ (۱۲ ۱۱ ۵۷) ۶۵
- ***
- الادب الصغير ۸۰ ۱۰۰
 الادب الكبير ۸۰ ۱۰۰
 احسن التقاسیم ۱۳۳ ۱۶۴ ۱۷۶
 اخبار الطوال ۷۸ ۱۱۰ ۱۲۳
 اخبار الفرس و انسابها ۱۲۰
 اخبار بهمن ۱۴۸
 اخبار گر شاسپ ۱۵۰
 اخبار لهراسف ۱۴۸
 اخبار ملوک عجم ۷۹
 اخبار نریمان ۱۴۸
 الاختلاج ۸۳
- اختیارات شاهنامه ۲۷۶
 اختیار نامه ۸۱ ۱۰۴
 اردو ارد ۹۶
 اساس زبان شناسی ایرانی (نولدکه) ۷
 ۱۶ ۵۴ (۶) ۶۵
 اساس فقه اللغة ایران (اته) ۵۴
 (۶) ۶۵ ۲۷۶ ۲۷۹
 اسکندر نامه ۷۱ ۷۴ ۱۰۸
 اشپرنگر (کتاب گمنام) ۱۱۲ تا ۱۱۴
 ۱۲۴
 الاعلاق النفیسه ۱۲۴
 الاغانی ۹۲ ۱۲۶
 افسانه و گشت و گذار ۸۲
 الف لیلة و لیلة (۳) ۶۵ ۷۹
 انتخاب ۲۷۰ شاعر ۲۷۳
 انساب سمعانی ۶۲ ۱۴۵
 الاوائل ۱۲۱
 اوستا ۳۴ (۱۳) ۴۸ ۶۵ ۶۸ ۶۹
 ۷۰ تا ۷۴ ۹۳ ۱۰۸ ۱۱۱
 ۱۳۰ ۱۵۳
 اودیسه ۶۷
 ایارده ۴۸
 ایلیاد ۶۷

پیران ویسک نامه ۸۵

پیروز نامه ۱۰۳ ۱۴۷

التاج ۷۹ ۸۰ ۱۰۰ ۱۱۲

تاریخ ادبیات عرب ۳۶ ۱۱۹ ۱۲۳

تاریخ ادبی ایران (براون) ۲ ۶ ۲۱

۳۱ ۶۶ ۱۳۵

تاریخ اسکندر ۷۴

تاریخ اشکانیان ۹۸

تاریخ اعراب و ایرانیان ۱۵۳

تاریخ ایران ۷۵

تاریخ بخارا ۷۷ تا ۱۸۰

تاریخ برامکه ۶۳

تاریخ بیهقی ۱۳۷ ۱۳۸

تاریخ بیهقی (تاریخ ناصری) ۴۲ ۶۱

۶۳ ۶۴ ۱۵۷ ۱۶۱ ۲۱۱

۲۲۳ ۲۲۷ ۲۴۴ ۲۵۸ ۲۷۵

تاریخ پادشاهان ایران ۸۷ ۱۰۱

تاریخ پادشاهان فارس ۱۰۳

تاریخ روم ۷۵

تاریخ سیستان ۱۴۹ ۱۵۰

تاریخ طبرستان (ابن اسفندیار) ۶ ۸

۹ ۱۰ ۱۱ ۱۳ ۱۴ ۲۲ ۶۴

۸۶ ۱۰۳ ۱۴۵ ۱۴۸ ۱۹۴

۲۳۷ ۲۷۵

تاریخ طبرستان (مرعشی) ۲۲

تاریخ طبری ۲۲ (۱۲ ۴ ۲) ۶۵

۷۰ ۷۶ ۷۹ ۸۵ ۹۱ ۹۴

۹۶ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۷ ۱۱۰

۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۲۳ ۱۲۵

۱۴۵ ۱۴۷ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۶۶

۱۷۱ ۲۶۸

بارلآم ویوسافات (قصه) ۸۱

باری آرمیناس ۱۰۰

بازشکاری ۸۳

بازی شطرنج ۷۴

بانو گشسب نامه ۹۳ ۲۶۲ ۲۶۴

البتلاء ۱۲۳

البدع والتاریخ ۱۲۳ ۱۴۳ ۱۴۴ ۲۶۴

بتخانه ۲۷۴

بدیع دبیر ۲۲۶ ۲۲۷

برزو نامه ۹۳ ۲۵۹ ۲۶۲ ۲۶۴

برهان قاطع (۱۲) ۶۵ ۱۳۸ ۱۸۵

بلاش و دختر پادشاه هند (قصه) ۷۴ ۷۵

البلدان ۱۰۴ ۱۱۵ ۱۲۴ ۲۸۱

بلوهر و بوداسف ۸۰ ۸۱ ۱۲۶

بنیان دخت ۸۳

بنیان نفس ۸۳

بوداراف (قصه) ۸۱

بوسفاس و فسولوس ۸۱ ۸۲

بونداهشن ۱۵۳

بهرام چوبین ۷۴ ۷۸ ۷۹ ۹۷ ۱۰۲

۱۱۰

بهرام و نرسی ۷۴ ۸۳

بهمن نامه ۹۳ ۱۴۳ ۲۶۲ ۲۶۴ ۲۶۷

البيان والتبيين ۸۶ ۹۳ ۱۰۱ ۱۰۸

۱۳۷

بیژن و منیژه (قصه) ۹۴ ۱۱۸ ۱۱۲

۲۷۹

بیطاری ۸۳

پازند ۴۸ ۱۳۳

پامادوز ۲۶۸

پندنامه نوشیروان ۲۲۵ ۲۶۰ ۲۸۲

- تاریخ فرشته ۲۴۰
تاریخ گزیده (حمدالله مستوفی) ۷
۲۰ ۳۷ ۴۴ ۵۲ تا ۵۴ ۶۱
۶۲ ۸۳ ۹۹ ۲۱۳ ۲۲۶ ۲۶۶
۲۴۰ ۲۴۳ ۲۵۶ ۲۷۰ ۲۸۲
۲۸۳
تاریخ ملوک حیره ۱۲۰
تاریخ نکارستان ۲۲۴
تاریخ یزدگرد ۱۰۳ ۱۹۶
تاریخ یمنی ۱۱ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۴۱
۶۱ ۱۵۷ ۱۶۴ ۲۰۳ ۲۱۱
۲۳۲ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۴۴ ۲۵۸
۲۷۱
تاریخ یعقوبی ۷۷ ۱۱۰ ۱۲۳
تقیمات اسلامی ۱۳۵
تقیمات ایرانی ۵۱ ۵۴
تتمة الیتیمہ (ثعالی) ۲۵۸
تجارب الامم ۴۲ ۸۲ ۱۷۱
تحفة الملوك (۳) ۶۵
تحقیق مال الهند ۱۲۴
تذکرہ دولتشاه سمرقندی ۳ ۵ ۱۴
۱۶ ۱۸۵ ۲۲۱ ۲۳۰ ۲۸۰
ترجمہ ترکی قابوس نامہ ۲۲
ترکستان پیش از مغول ۱۷۷
تصاویر سلاطین ساسانی ۸۶ ۹۶
التصحیف ۱۵۰
التفهیم فی صناعة التنجیم ۱۲۴
تقویم البلدان ۱۲۴
تلمود ۷۱ ۲۶۷
القنبیه والاشراف ۷۸ ۸۶ ۹۴ ۹۶
۱۱۸ ۱۲۴ ۱۳۷
تورات ۱۹ ۷۱ ۲۶۸
- ***
تعلہ وعضرا ۹۳
ثمار انقلوب ۸۰ ۹۹

الجبلة ۷۷
جمهرة انساب العرب ۱۱۸
جمهرة انساب الفرس ۱۱۸
جوامع علم النجوم ۱۱۶
جہانگشای جوینی ۲۴۶
جہانگیر نامہ ۹۳ ۲۶۲ ۲۶۴

چهار مقاله ۵ تا ۱۵ ۳۷ تا ۴۰
۴۴ ۱۳۵ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۹
۱۹۳ ۱۹۴ ۲۰۷ ۲۱۲ ۲۱۷
۲۱۹ تا ۲۲۱ ۲۲۷ تا ۲۳۱
۲۳۴ ۲۳۵ تا ۲۳۷ ۲۳۹ ۲۴۲
۲۴۴ ۲۴۸ ۲۷۵ ۲۷۶

حبیب السیر ۲۳۰
الحركات السماویہ وجوامع علم النجوم
۱۱۶
حلم الهند ۱۲۶
حماسة ابوتمام ۹۹
حماسة ملی ایرانی (نولدکه) ۷ ۱۶
۵۴ ۶۸ ۶۹ ۲۷۹
الحيوان ۱۲۳ ۱۳۲ ۱۳۹

خدای نامہ (خدای نامک) (۳ ۴) ۶۵
۷۵ ۷۸ ۸۱ ۸۶ تا ۹۲ ۱۰۰ تا
۱۰۳ ۱۵۳ ۱۵۵ تا ۱۶۸
۱۷۱ ۱۷۳

زادان فرخ ۸۳
زالورودابه (قصه) ۹۴
زراوه ۸۵
زریر (به پهلوی) ۵۸
زند ۴۷
الزهر و برداسف ۸۰ ۱۳۱
زیج ایرانی ۱۱۶
زیج شهریار ۶۱ ۱۱۶
زین الاخبار ۱۷۶

ساسانیان ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۷ ۱۱۳
۱۲۰ ۱۱۴
سام نامه ۹۳ ۲۶۲ ۲۶۴
سفر الجبایره ۹۳
سفرنامه ناصر خسرو ۲۰۱ ۲۴۶ ۲۷۵
سفینه الاولیاء ۲۴۳
سفینه خوشگو ۳۳ ۴۶ ۵۲ ۵۴ ۶۲
۶۴
سندبادنامه ۴۴ ۵۹ (۳) ۶۵ ۷۹
۱۲۸ ۱۲۶ ۹۲
سنی ملوک الارض والانبیاء ۸۷ ۱۰۵
سهراب نامه ۲۶۳
سیاست ملکداری ۸۴
سیاست نامه ۱۴ ۲۷۵
سیر الملوك (عربی، فارسی، از مؤلفین
ایرانی و غیر ایرانی در بیشتر
صفحات.)
سیره ابوزید ۱۱۹
سیره عتتر ۱۱۹
سیره النبی ۷۲
سیرشعراى ایران ۶
سیرك در علم طب ۸۱
سیماس ۸۲

الخراج ۱۲۴

خرده اوستا ۴۸
خرس و روباه ۸۲
خزانه الادب ۱۳۰ ۱۳۱
خزانه الحکمة ۱۱۵
خسرو و شیرین (قصه) ۸۶
خلاصة الاشعار ۴۷ ۵۲ ۶۴
خلاصة الافکار ۲۷۴
خلیل و دعد ۸۲

دايرة المعارف اسلامي ۱۹۱ ۱۲۶
داراب نامه ۹۳
دارا و بت زرین ۸۳
داستان ملی ایران ۶۹ تا ۷۳
داستان قدیم ایران ۷۱ ۷۲
داستان گشتاسب (ر.ك. گشتاسب نامه)
دهية القصر ۲۵۸
دوران آفتاب (۳) ۶۵

ذات الحلل ۱۲۶
ذیل تاریخ بخارا ۱۷۷

رستم و اسفندیار (قصه) ۹۲ ۹۷
۱۱۸ ۲۰۸ ۲۱۲ ۲۸۳
الرسل والملوك ۱۲۳
الرسوم ۷۸
روزبه یتیم ۸۲
روزنامه آسیائی ۱۴۱
روضة الصفا ۲۲ ۳۷ ۳۳۸
ریاض الشعراء ۲۷۴
ریگ و دودا ۶۸۱

- عهد اردشیر ۸۰ ۱۲۷
عین الیلاغه ۸۴
عین الحیوة ۸۶
عیون الاخبار ۷۸ ۸۰ ۱۱۲ ۱۲۳
- ***
- شاپورکان (از کتب مانی) ۷۷
شاد بهر و عین الحیوة ۸۶ ۹۴
شاهنامه :
- (ابوالمؤید بلخی - ابوعلی بلخی -
ابومنصور - دقیقی - عبدالقادر
بغدادی - فردوسی - مسعودی - مروزی -
و غیره ، در غالب صفحات)
شایست و لاشایست ۱۲۳
شذرات الذهب ۲۴۳
شرح ادب الکاتب ۱۳۰
شرح منینی ۲۱۱
شروین و خورین (قصه) ۷۵
الشعراء ۱۳۱
شعر و موسیقی قدیم ۱۲۷ ۱۳۰ ۱۴۹
۱۵۰
شهربراز و پرویز ۷۴ ۸۲
شطرنج ۹۳ ۱۰۷
شیرک و چرک ۸۱
شیرین (حکایت) ۸۲
- ***
- صحاح حسروا (؟) ۸۲
صوب ۷۷
صور الاقالیم ۱۲۴
الصیام والاعتکاف ۸۱ ۱۲۶
- ***
- طبقات ناصری ۱۶۴ ۱۷۶ ۱۸۰
طلحندوکو ۹۴
طهمورث نامه ۹۳
- ***
- عطر شاهنامه ۱۶۵ ۱۹۳ ۱۹۵ ۲۳۹
۲۴۶ ۲۴۵
- فارس نامه ابن بلخی ۲۷۵
القال ۸۳
فتوح البلدان ۱۳ ۷۲ ۹۸ ۱۲۵
فرامرزنامه ۹۳ ۱۴۸ ۲۶۲ ۲۶۴
فردوسی در مقام غزل سرائی ۱۸
فرهنگ انجمن آرا ۴۳ ۵۳ ۶۴
(۱۲) ۶۵ ۲۸۲
فرهنگ جهانگیری ۲۸ ۲۷۵
فرهنگ شعوری ۲۹ ۲۶۹ ۲۷۴
فرهنگ وولرس
(رجوع شود به وولرس)
فضائل الفرس ۱۲۱
فضل المعجم علی العرب ۱۱۷ ۱۲۱
فضل العرب علی المعجم ۱۱۷
فعمور نامه ۹۳
الفهرست ۸۳ تا ۸۷ ۹۰ تا ۱۲۶ و
در بیشتر صفحات بعد
- ***
- قابوس نامه ۲۲ (۱۰ ۴) ۶۵ ۱۴۷
۱۴۸ ۱۵۷ ۲۴۰ ۲۷۵
قاطیغوریاس ۱۰۰

- قانون مسعودی ۱۲۴
قدیم ترین شعر فارسی بعد از اسلام (مقاله)
۱۳۸ ۱۲۷
قرآن ۹۹ ۲۵۸ ۲۶۳ ۲۶۸ ۲۷۱
قرآن حبشی ۹۳
قهرمان نامه ۹۳
- ***
- لیب الالباب (محمد عوقی) ۵ ۷ ۲۰
۲۶ ۲۸ ۳۳ تا ۳۷ ۳۹ ۴۱
۴۲ ۴۷ ۵۵ ۵۸ ۶۲ ۶۴ (۱۱)
۸ ۷ ۶ ۴ (۶۵ ۱۳۵ ۲۱۰)
۲۵۷ ۲۵۹ ۲۷۴
لبالب ۲۷۴
لغات شاهنامه ۲۳۴ ۲۶۵
لغت فارسی ۱۳۵
لغت فرس اسدی ۲۷ تا ۲۹ ۴۱ ۴۲
۴۶ ۴۸ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۶۴
۱۶ (۶) (۱۷ تا ۷) ۶۵ ۱۲۸
- ***
- المآثر والآثار ۱۷۴
المثل السائر ۲۵۹ ۲۷۶
مجالس المؤمنین ۱۹۴ ۲۲۰ ۲۳۰
۲۳۶ ۲۳۸ ۲۴۲ ۲۴۷
مجله آسیائی ۱۲۵ ۱۴۱
مجمع الفرس ۴۷ ۵۳ ۵۷ ۶۴
(۸ تا ۳) ۶۵ ۶۴ ۲۷۴
مجمع الفصحا ۳ ۲۷ ۲۸ ۳۳ ۳۶
۳۷ ۴۱ ۴۲ ۴۶ ۴۷ ۴۹
۶۳ ۶۴ ۶۵
- ***
- گاتا ۱۳۰
گاهنامه ۷۸ ۸۵ ۷۶
گردیزی ۱۷۷ تا ۱۷۹
گرشاسپ نامه ۱۴۸ ۲۲۰ ۲۶۲ ۲۶۴
۲۶۵ ۲۷۶

مقدمه بایسنفری = دیباچه بایسنفری	مجموع التواریخ ۲۲ ۷۵ ۷۷ ۸۰ ۸۶
(در بسیاری از صفحات)	۹۲ تا ۹۴ ۱۰۰ ۱۰۲ ۱۰۳
الملل والنحل (شهرستانی) ۷۷ ۱۲۵	۱۲۰ ۱۲۵ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۳
منتخب التواریخ ۲۷۴	۱۴۷ ۱۴۸ ۱۵۰ ۱۷۱ ۲۷۱
المنتظم (ابن جوزی) ۱۹۵ ۲۶۷	مجموع فصیحی ۱۷۷ ۱۸۰
منیره نامه ۲۸۳	المجموع علی التحقيق والتصديق ۱۲۳
موبدان موبد ۸۴	المحاسن والاضداد ۸۲ ۷۴ ۹۳ ۱۰۲
مهراذ ۸۴	۱۲۳ ۱۲۸
***	المحاسن والمساوی ۱۲۳
نامه تنسر ۹۶ ۱۰۰	مخزن الغرائب ۲۷۴
نامه های ایرانی ۴۳	مرزبان نامه ۲۲ ۷۸ ۸۷ ۲۳۸
نامه باستان ۲۲۴	المرص ۸۲
نامه پهلوی = نامه خداوندان = نامه	مروج الذهب ۷۸ ۷۹ ۸۵ ۸۸ ۹۷
خسروان (رجوع شود به خدای نامه)	۹۸ ۱۰۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۳۹
نزهة القلوب ۲۴۷	۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۵ ۱۴۷ ۱۷۱
نظم الجواهر ۱۲۳	مروك ۸۲
نفحات الانس ۲۵۷	مزدك نامه ۷۴ ۷۹ ۹۲ ۱۰۰ ۱۱۶
نمرود پادشاه بابل ۸۲	۱۵۶
نوروز و مهر جان ۱۰۲ ۱۰۳	المسالك والعمالك ۴۱ ۱۲۲ ۱۲۴
نهاية الارب ۹۴ ۱۱۰ ۱۲۰	۱۳۳ ۱۳۹ ۱۶۹
نهمطان ۱۱۵	مطلع الشمس ۲۲۳ ۲۴۷ ۲۵۷
***	معالجه چارپایان ۸۳
وامقوع ذرا ۸۶ ۹۲ ۹۳	معجم الادباء ۴۴ ۱۳۶ ۲۶۷
ودا ۶۸	معجم البلدان ۱۰۴ ۱۲۴ ۱۸۵ ۲۴۳
الوزراء ۶۲ ۲۶۷	المعجم فی معاییر اشعار المعجم ۳۶ ۶۴
وصیت نامه اردشیر بابکان ۸۴	(۵) ۶۵
وصیت نامه نوشیروان ۸۴	المعمرين ۹۸
وفیات الاعیان ۱۴۸	مفاتیح العلوم ۱۰۰ ۱۲۴ ۱۷۱
وقایع اتفاقیه ۱۷۴	مفاخر خراسان ۱۳۷ ۱۳۸
ویس و رامین ۸۶ ۹۲ ۱۳۲	مقاتل فرسان المعجم ۹۴ ۱۱۸
	مقاتل فرسان العرب ۱۱۸

یا نکار زریران ۴۸ ۶۹ ۷۰ ۷۶ ۹۲
 یتیمه‌الدهر ۱۶۲ ۱۷۶ ۱۷۷ ۲۵۸
 الیتیمه فی الرسائل ۸۰ ۱۰۰
 یوزاسف [یوزاسف] و بلوهر ۸۱
 یوسف وزلیخا ۶ ۱۶ ۱۸ ۱۹ ۲۳
 ۲۶ ۳۱ ۵۰ (۲) ۶۵ ۷۱
 ۱۶۵ ۱۸۳ (و در صد صفحه آخر
 کتاب در غالب صفحات .)
 یوسفیاس ۸۲
 یولیانوس و یوویانوس (قصه) ۷۵ ۱۱۳

هجونامه ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷
 هزارافسانه = هزار داستان ۷۹
 هفت اقلیم ۲۲ ۱۳۹ ۲۵۷
 هفت خوان ۱۴۲ ۲۲۵
 هفت قلزم ۱۳۹
 همدان ۱۴۷
 هوشنگ‌نامه ۹۳

فهرست جای‌ها

اهواز ۲۶ ۲۴۰ ۲۶۶ ۲۶۹ ۲۷۰	آذربایجان (آذربادگان) (۳) ۶۵
۲۷۱	۱۰۲ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۵۰ ۱۶۳
ایتالیا ۲۶۰	آلمان ۱۱۵ ۱۲۴ ۱۸۷ ۲۶۶ ۲۶۳
ایران	۲۶۸ ۲۷۶
(در بیشتر صفحات)	آملی (رود) ۱۸۰
ایرلاند ۲۶۳	***
***	ایبخاز ۷۱
بابل ۸۲ ۱۴۱	آبرقوه ۲۶۶
باختر ۷۱ ۷۳ ۷۴	ارجان ۲۶۶
بادغیس ۱۳۶	ارمنستان ۱۰۲
باز ۸ ۱۸۵ ۲۸۴	اروپا ۲۶۰ ۲۶۲ ۲۶۶
باغ فردوس ۱۳ ۱۵	اروند (رود) ۲۸۱
بخارا ۳۳ ۳۴ ۳۸ ۴۲ ۴۳ ۴۴	اسپانیا ۲۶۸
۵۵ ۶۲ (۲) ۶۵ ۱۰۳ ۱۶۲	استرآباد ۱۴
۱۶۳ ۱۶۸ ۱۷۷ تا ۱۸۱	استراژبورگ ۱۸۵ ۱۹۵
۱۸۷ ۱۹۰ ۲۴۰ ۲۸۴	اسفرائین ۲۲۹
بردع ۷۱	اسکندریه ۱۱۲ ۱۲۳
برلین ۳۳ (۳) ۶۵ ۹۰ ۱۲۴ ۱۶۵	اصطخر ۸۶ ۱۳۲
۱۶۹ ۱۹۳ ۱۹۵ ۲۱۳ ۲۶۱	اصفهان ۱۰۱ ۱۰۳ ۱۳۷ ۱۹۲
۲۶۷ ۲۷۹	۲۷۲ ۲۸۵
بست ۲۲۷ ۲۲۸	اکسفورد ۱۹۸ ۲۱۰
بصره ۹۹ ۱۲۰ ۱۲۶ ۱۹۶	آلان ۱۴۸
بطیحه ۱۹۶ ۲۶۶	آندراب ۲۳۵
بغداد ۷۷ ۹۵ ۱۰۴ ۱۱۵ ۱۲۱	انگلیس ۱۴۵ ۱۴۹ ۱۹۶ ۲۱۵
۱۲۳ ۱۴۵ ۱۹۵ ۱۹۷ ۲۳۹	۲۳۷ ۲۴۴ ۲۵۶ ۲۶۹ ۲۷۳
۲۴۱	

***	بلاساغون ۱۷۷
چاچ ۱۴۰ ۱۷۰	بلخ ۲۳ ۲۴ ۲۴ ۲۹ ۳۷ ۴۳
***	۴۹ ۵۰ (۱۴ ۵) ۶۵ ۱۳۵
حجاز ۹۱	۱۴۵ ۱۸۰ ۲۳۵ ۲۸۴
حیره ۷۲ ۹۶ ۱۲۰ ۱۲۷ ۱۳۱	بعمی ۱۴۷
۱۳۹ ۱۳۴ ۱۳۲	بندعایشه فرخ ۲۴۵
***	بولاق ۱۳۰
خان لیجان ۱۹۷ تا ۱۹۹ ۲۱۰ ۲۸۵	بیت الحکمه ۱۱۶
خراسان (در بیشتر صفحات)	بیت المقدس ۸۱
خوارزم (۱۴) ۶۵ ۱۵۹ ۲۲۳	بیزانس ۹۴
o	بیضا (فارس) ۱۳۲
داراب ۱۹۴ ۲۸۰	بیلق ۱۳۸ ۱۳۷
دارالفنون ۱۴۹ ۱۵۲	***
دجله ۲۸۱	باریس ۱۲۵ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۷۷ ۱۹۴
درب کشمیر (قلعه) ۲۲۸	۲۰۷ ۲۱۵ ۲۴۶ ۲۶۱
دربندشکان ۱۴	پترسبورگ ۲۶۱ ۲۷۵
درک (قلعه) ۱۶۳	پشن ۴
دستیا ۹۴	*o*
دماوند ۱۳۹	تاشکند ۱۷۰
دمشق ۹۵ ۱۱۸	تبریز ۶۳ ۱۳۶ ۲۷۵
دموت ۲۶۱	ترکستان ۷۶ ۱۷۰ ۲۷۵
دهلی ۲۳۵	توران ۸۵
دینور ۱۰۱	تورفان ۷۶
دیوان هند (کتابخانه) ۲۶۵ ۲۷۳	تیسفون ۹۸ ۱۳۴
***	***
ذیقار ۹۶	جرجان ۱۴ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۷۹
***	۲۳۶ تا ۲۳۸
رامهرمز ۲۶۶	جلولا ۹۴
رباط چاهه ۱۴ ۲۴۴ ۲۶۳	جور ۹۸
رباط عشق ۱۴ ۲۴۴	جیحون ۱۷۸ ۱۸۰

شاذاب ۱۸۵	رخج ۲۲۸
شامات ۹۵	رزان ۲۴۳ ۱۸۵ ۱۵ ۱۳
شروان ۱۵۹	رستم‌دار ۲۳۶
شلنجه ۱۳۹	رودبار ۳۴۳ ۲۴۲ ۱۳
شمیلان (قلعه) ۱۶۳	رودزین ۱۹۹
شهریارکوه ۲۳۸ ۲۳۶	روس ۲۶۳ ۱۷۶ ۱۰۳ ۷۵ ۷۱
شیراز ۲۷۰ ۲۶۶ ۲۴۰ ۱۹۶	روم ۲۱۴ ۱۴۴ ۹۴ ۷۵
***	رویان ۱۴۸ ۲۲
طالقان ۲۳۶	ری ۲۷۰ ۲۲۸ ۲۳۷ ۱۶۳ ۱۵۷
طبران ۱۸۵ ۱۶۴ ۱۴ ۱۳ ۸	۲۷۲
۲۸۶ ۲۸۴ ۲۴۷ ۲۴۵ ۲۴۳	***
طبرستان ۱۳۵ ۱۰۰ ۸۴ ۴۳ ۱۱	زاوستان ۱۴۷
۲۲۸ ۲۳۷ ۲۳۶ ۱۵۹	زاینده‌رود ۲۴۸ ۱۴۷
۲۸۶ ۲۷۵ ۲۷۲ ۲۴۴ ۲۳۹	***
طوس (در بیشتر صفحات)	
طهران ۶۷ ۴۲ ۳۹ ۲۷ ۲۶ ۱۹	سابا ۸۱
۱۷۴ ۱۶۷ ۱۶۱ ۱۴۹ ۱۴۸	ساری ۲۳۶
۲۶۱	سرخس ۲۴۶ ۱۰۱
***	سغد ۴۲
عباسیه ۲۴۵ ۱۴	سکستان ۸۵
عثمانی ۹۲	سکساران ۸۵
عراق عجم ۲۴۰ ۱۹۷ ۱۳۵ ۹۵ ۸۴	سمرقند ۶۳ ۵۰ ۴۴ ۳۹ ۳۴
۲۸۵ ۲۷۵ ۲۷۰	۱۷۸ ۱۴۰
عراق عرب ۱۹۷ ۱۰۰ تا ۹۸ ۷۲	سناباد ۲۴۷
۲۸۵ ۲۷۱ ۲۶۲ ۲۴۰	سوس ۱۰۱
عربستان ۱۱۹	سومنات ۲۲۸
***	سیستان ۹۸ ۷۵ ۷۲ ۷۱ ۴۰ ۱۳
غزنه (غزنین) ۱۲ ۱۰ ۹ ۵ ۴ تا	۲۶۸
۲۰۳ ۲۰۰ ۱۷۹ ۱۶۴ ۱۷	***
۲۳۰ ۲۲۹ ۲۲۵ تا ۲۱۷	شاپور (شهر در فارس) ۱۱۰ ۱۰۲
۲۸۶ ۲۴۰ ۲۳۵ ۲۳۴	۱۶۷ ۱۵۳

کهندز ۱۴۲ ۱۳۲	غمندان ۱۳۲
کیلاس (چشمه) ۲۲۳	غور ۲۶۰
***	***
گرگان ۴۳ ۲۷۵	فارس ۸۴ ۹۸ ۹۹ تا ۱۰۴ ۱۱۰
گفور ۱۴۹	۱۶۷ ۱۳۳
گنبد قابوس ۱۳۳	فرانسه ۶ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۴۱ ۱۴۳
گنجه ۷۱	۱۴۸ ۱۵۵ ۲۰۸ ۲۶۰ ۲۷۹
گوتا ۲۷۶	فردوس (باغ) ۱۵
گوتینکن ۲۲۶	فرنگستان ۱ ۲ ۳ ۱۸
گورکان ۸۸	فریم ۲۳۶ تا ۲۳۸
گیلان ۲۲ ۱۴۸	فلسطین ۱۴۴
***	فیروزآباد ۹۸
لایبزیك ۱۱۵ ۱۲۳ ۲۷۹	فیوم ۷۶
لکنو (۲) ۶۵	***
لندن ۶ ۱۹ ۴۳ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۹	قادیسیه ۹۴ ۲۰۷ ۲۵۴
۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۸ ۲۰۰ ۲۰۱	قزوین ۳ ۷ ۴۳ ۹۴ ۲۳۷
۲۱۲ تا ۲۱۵ ۲۲۶ ۲۴۳	قصرمآرب ۱۳۲
۲۶۰ ۲۶۵ ۲۷۰ ۲۷۳	قنطره بیضا ۲۶۶
لیدن ۳۲ ۴۰ (۳) ۶۵ ۱۱۵ ۱۲۳	قنوج ۲۱۲ ۲۴۲
۱۲۴ ۱۳۶ تا ۱۳۹ ۱۸۷	قهستان ۲۳۹
۲۱۰ ۲۴۴ ۲۴۶ ۲۶۱ ۲۶۷	***
***	کالنجر ۲۲۸
مادرید ۲۶۸	کرمان ۴۲ ۴۳ ۹۹ ۲۳۵ ۲۶۶
مادون النهر ۱۷۸	۲۶۹
مارب ۱۳۲	کشفردود ۲۲۳
مازندران ۶۴ ۲۳۶	کشمیر ۱۱۲ ۲۱۲ ۲۲۸
ماوراءالنهر ۳۸ ۵۵ ۵۶ ۱۰۰ ۱۳۶	کعبه نجران ۱۳۲
۱۴۶ ۱۷۸ ۱۹۴ ۲۲۸ ۲۴۰	کلکنه ۲۵۷
۲۵۸ ۲۸۱	کوفه ۱۰۳
ماوجه کوه ۱۴۹	کوه کیلویه ۲۶۶
محله بنی ماهان (مرو) ۱۶۹	

۱۳۵ ۱۱۸ ۹۲ ۱۴ ۱۲ ۴	نیشابور	۹۸	مداین
۱۸۰ ۱۷۷ ۱۶۴ ۱۶۳ ۱۶۱		۱۳۶ ۱۰۲	مراغه
۲۴۶ ۲۴۴ ۲۲۹ ۲۲۳ ۱۸۵		۱۴۲ ۱۳۵ ۱۲۸ ۸۸ ۱۴	مرو
۲۸۰		۱۶۹ ۱۶۸ ۱۶۳ ۱۴۶ ۱۴۵	
***		۲۴۶ ۲۲۴ ۲۱۹	
۱۹۶	واسط	۱۶۹	مسجد بنی ماهان (مرو)
۲۸۱	ورز (رود)	۲۶۱	مسکو
***		۲۴۷ ۲۴۵ ۸	مشهد
۳۵	هجر	۱۱۹ ۹۵ ۹۱ ۸۰ ۷۶ ۷۴	مصر
۱۶۷ ۱۶۶ ۱۶ ۱۱	هری هرات	۲۳۱ ۲۱۱ ۱۳۷ ۱۲۸ ۱۲۳	
۲۲۸ ۲۲۶ ۲۲۳ ۲۲۱ ۱۸۰		۲۷۶	
۲۸۶ ۲۳۶ ۲۳۴		۱۴	مقبره (قبر فردوسی)
۱۴۲	هفتخوان	۷۵ ۷۲ ۴۹	مکه
۲۰۲	همدان	۱۹۶۶۵ (۴) ۲۵ ۹	موزه بریطانیا
۷۸ ۷۴ ۶۸ ۲۹ ۲۲	هندوستان	۲۶۹ ۲۶۰ ۲۲۹ ۲۱۵ ۱۹۸	
۲۲۴ ۲۵۸ ۲۰۳ ۹۲ ۸۲ ۸۰		۲۲۹	همیند
۲۳۵ ۲۷۵ ۲۶۷ ۲۶۶ ۲۲۶		***	
۲۷۵ ۲۶۰			
۲۴۴ ۲۸۷ ۲۲۳	هولاند	۱۳۲	نجران
***		۱۳	نسا
۲۲۷ ۲۲۹ ۹۶ ۲۷	يمن	۲۴۷	نقاره خانه
۸۹ ۸۲ ۸۰ ۷۵ ۷۴ ۶۹ ۶۷	یونان	۴۹ ۳۴	نوبهار (معبد)
۲۳۷ ۲۰۸ ۲۰۰ ۹۷ ۹۳		۲۴۷ ۱۸۵	نوقان
۲۴۲		۱۰۱	نهاوند

کیش و تیره

ایرانی ایرانیان (در بیشتر صفحه‌ها)

بابکی ۹۵
باطنی ۲۳۱
بربر (مورها) ۲۶۸
برمکیان (برامکه) ۳۴ ۴۹ ۲۰۲
۲۲۶ ۲۲۳ ۲۰۳
برهمنان ۶۸ ۲۲۴
بنی‌تمیم ۹۸
بنی‌زبید ۲۲۹
بنی‌قیس ۲۳۰
بنی‌ماهان ۲۶۹
بنی‌هلال ۲۲۹
بودائی ۴۹ ۷۵ ۸۰

پیشداریان ۷۳ ۸۸

تازیان (رجوع شود به عرب)
ترك ۵۵ (۲۲) ۶۵ ۹۲ ۲۳۴ ۲۵۶
۲۳۲ ۲۲۹ ۲۰۳ ۲۷۵ ۲۵۹
۲۶۵ ۲۶۰

تکینان ۵۵

جاودانی ۹۵

آرامی ۹۳ ۱۳۴

آریائی ۶۸ ۷۳

آل‌باوند ۱۱ ۲۳۶ ۲۳۹

آل‌بویه ۱۷ ۲۴ ۱۵۹ ۱۶۵ ۱۷۹

۱۸۱ ۱۹۵

آل‌زیار ۲۳۷

آلسامان‌اسامانیان سامانیه ۲۰ ۲۱

۲۶ تا ۲۹ ۳۲ ۳۴ ۳۶ ۴۲

تا ۴۴ ۵۱ ۶۲ (۱) ۶۵ ۷۵

تا ۷۷ ۸۸ ۵۰ ۱۵۹ ۱۶۱ تا

۱۶۵ ۱۶۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۹۰

۲۵۸ ۲۶۳

آل‌طاهر ۱۳۵

آل‌علی ۲۵۴

آل‌محتاج (رجوع شود به چغانیان)

آل‌نوبخت ۱۱۵

اسلام مسلمان (در بسیاری از صفحات)

اسماعیلیان ۱۶ ۲۳۱

اشعری ۲۲۹ ۲۳۱

اشکانیان (۱۲) ۶۵ ۷۲ تا ۷۴ ۸۲

۹۴ ۹۸ ۲۰۶ ۲۵۶ ۲۵۷

۲۶۰ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۲

اعراب‌لخمی ۲۳۹

امویان ۹۶ تا ۹۹

ایاد ۹۶

****	****
صفویه ۲۴۷	چغانیان ۳۴ تا ۳۷ ۴۰ تا ۴۵
****	۵۵ ۶۲
طاهریان ۱۳۴ ۱۲۶ ۱۴۶ ۱۵۹	****
طی ۲۸۱	حنبل۱ ۹
****	حنفی ۲۲۹ ۲۳۱ ۲۴۱
عباسیان ۹۶ تا ۹۹ ۱۰۵ ۱۱۳	****
عثمانی ۲۹	خداه‌کشان ۸۸
عجم ۴۹ ۱۳۰	خرم‌دینی ۹۵
عرب‌ها تازیان	****
(در بسیاری از صفحه‌ها)	ویالمه ۲۷۲
عیسوی ۸۰	****
****	رافضی ۹ ۱۳ ۲۲۹ ۲۳۱ ۲۴۱
غزنویان ۱۵۹ ۱۷۹ ۲۰۳ ۱۹۰	ربانین ۲۶۷
۲۶۳ ۲۵۸ ۲۳۲ ۲۰۵	روس ۷۱ ۷۵ ۱۰۳ ۲۶۳
****	****
****	زردشتی ۳۳ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۵۱ ۵۶
فارس ۱۳۱	۷۴ ۱۰۴ ۱۲۲ ۲۵۳
فاطمیان ۱۱۹ ۲۳۰ ۲۳۱	****
****	ساسانیان (در بیشتر صفحه‌ها)
قراطه ۱۶ ۵۱ ۱۱۹ ۲۲۹ ۲۳۱	سامی‌آرامی ۱۳۴
****	سلجوقیه ۲۲۴
****	سلوکیان ۵۱۸
کرامیه ۲۴۴	سنی ۵۱ ۲۲۹ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۴۱
کیان ۵۳ ۷۳ ۱۲۰	سیمجوریان ۲۳۹
****	****
****	شعوبیه ۱۰۸ ۵۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷
ماد ۷۳	۱۳۷ ۱۳۵
مجسمه ۳۳۱	شیعه ۱۱ ۵۰ ۵۱ ۲۲۹ ۲۳۲ ۲۵۳
مجوس ۷۴ ۱۲۰ ۱۳۳	۲۵۴ ۲۵۶

نوشا ۴۸	مسیحی ۱۱۲ ۸۱
***	معتزله ۲۳۱ ۵۱ ۹
هخامنشی ۷۴ ۷۳	منول ۱۰۵
هندو ۱۰۳ ۶۸	ملکانی ۱۲۳
***	***
یهود ۱۶۸ ۱۲۴ ۷۲ ۷۱	نزار ۹۱

تذکار

- در این فهرست‌ها اسامی متن کتاب (مقالات کاوه) تنظیم شده .
- شماره‌ای که در پراقتز یاد شده مربوط است به صفحات مکرر ۶۵

اشتباهات جزئی مطلبی که مفهوم خواننده نیز هست

صفحه ۱ س ۱۵	ژانویه ۱۹۶۹ غلط و	۱۹۲۰ درست است
« ۲۹ « ۳	« نوله که	« نولد که
« ۵۵ « ۱۱	« قردوسی	« فردوسی
« ۶۴ « ۶	« نقی	« تقی
« ۹۴ « آخر	« حزین	« خرین
« ۹۸ « ۲۴	« بلاذری	« بلاذری
« ۱۲۰ « ۸	« ابن المقسم	« ابن المقسم
(تشدید روی سین است)		
« ۱۲۱ « ۲۰	« الفرست	« الفهرست
« ۱۴۵ « ۲۱	« انگلسی	« انگلیسی
« ۱۵۷ « ۱۶	« الآثارالباقیه	« الآثارالباقیه
« ۱۶۶ « ۱۷	« پسر	« پیر
« ۱۷۶ « ۱	« تکلمه	« تکمله
« ۲۲۶ « ۲۵	« صحفه	« صفحه
« ۲۳۸ « ۸	« برادرزاه	« برادرزاده
« ۲۶۹ « ۱۳	« بریطانی	« بریطانی
« ۲۷۵ « ۵	« امیر (عم)	« امیر (ع)
« ۲۷۵ « ۲۰	« و (ظاهرا)	« (ظاهرا) و
« ۲۸۶ « ۱۳	« گرشاسب	« گشتاسب

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار وابسته تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد - ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفند ماه ۱۳۰۵
۵	سخنطابه در باره آثار ملی و تاریخی ایران (از محمد علی فروغی و هرتسفلد و هانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رساله جودیه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمه رساله سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۱۹	معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۰	رساله تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۱	رساله قراضه طبیعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۳	رساله کنوز المعزمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رساله معیار العقول، جرثقیل از ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رساله حی بن یقطان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن نامه ابن سینا (مجلد اول - سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمه مجلد اول جشن نامه بفرانسه (بوسیله آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمه اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی با مداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامه ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامه ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضاء کنگره ابن سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن نامه ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه های اعضاء کنگره ابن سینا بزبانهای آلمانی وانگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابله خیام (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۳۶	شاهنامه نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیه آقای احمد سهیلی خوانساری) .	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	دره نادره تألیف میرزا مهدی خان (باتصحیح و تحشیه آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال و نقل و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه های طبیب نادرشاه ترجمه آقای دکتر علی اصغر حریری (باهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات و قصائد عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی)	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی خان (باتصحیح و تعلیقه آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تألیف یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (بامقدمه و تصحیح و تحشیه آقای جلال الدین همای استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادره ایام ، حکیم عمر خیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیه تاریخی فارس) - تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامه انجمن آثار ملی	اردیبهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامه شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیره خوارزمشاهی، تألیف زین الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی - سنه ۵۰۴ هجری - (باهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی دکتر محمد شهراد - دکتر جلال مصطفوی) (جلداول)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۵۲	دیوان صائب . با حواشی و تصحیح بخط خود استاد - مقدمه و شرح حال بخط وخامنه استاد امیری فیروز کوهی	۱۳۲۵
۵۳	عرائس الجواهر ونفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی سال ۷۰۰ هجری بامقدمه وبه کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان - مجلد اول مباحث جغرافیائی شهرری بعهد آبادی تألیف آقای دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی نامه جلد اول تألیف استاد جلال الدین همائی	آبان ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی وشعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ۱۳۴۶
۵۷	خرد نامه تألیف ونکارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالملی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگک واژه های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیر ماه ۱۳۴۷
۵۹	کتاب شناسی فردوسی - فهرست آثار و تحقیقات درباره فردوسی وشاهنامه تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ماه ۱۳۴۷
۶۰	وز بهان نامه بکوشش آقای محمد تقی دانش پژوه	اسفند ماه ۱۳۴۷
۶۱	کشف الابیات فردوسی جلد اول بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸
۶۲	زندگی ومرگ پهلوانان در شاهنامه نکارش دکتر محمد علی اسلامی ندوشن	خرداد ماه ۱۳۴۸
۶۳	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ماه ۱۳۴۸
۶۴	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت الله مهرآز	آبان ماه ۱۳۴۸
۶۵	آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس ودربای عمان تألیف احمد اقتداری	آذر ماه ۱۳۴۸
۶۶	تاریخ بنا کتی بکوشش دکتر جعفر شعار	دی ماه ۱۳۴۸
۶۷	عهد اردشیر - بر گرداننده بفارسی سید محمد علی امام شوشتری	دی ماه ۱۳۴۸
۶۸	یادگارهای یزد تألیف ایرج افشار	اسفند ماه ۱۳۴۸
۶۹	ری باستان مجلد دوم تألیف دکتر حسین کریمان	خرداد ماه ۱۳۴۹
۷۰	از آستارا تا آستارباد (جلد اول بخش اول) آثار بناهای تاریخی کیلان بیه پس، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیر ماه ۱۳۴۹
۷۱	یاد نامه فردوسی حاوی مقالات و چکامه ها بمناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ماه ۱۳۴۹